3
231

# دیوان

# عبدالواسع جبلی

باهتمام و تصحیح و تعلیق

ذبیح الله صفا

قیمت مقطوع

بها : ۲۸۰۰ ریال

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۶۴ - ۳۷/۲/۳

0164

*Call No.* ________ *Date* ________

*Acc. No.* ________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

List cal
11/1/65

313626

# دیوان

# عبدالواسع جَبَلی

چاپ دوم

باهتمام و تصحیح و تعلیق

ذبیح الله صفا

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۲۵۳۶

KASHMIR UNIVERSITY
...al Library
Acc 313628
Date 24.01.95

موسسهٔ انتشارات امیرکبیر

صفا، ذبیح‌الله
دیوان عبدالواسع جبلی
چاپ اول: ۱۳۳۹
چاپ دوم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی
چاپ: چاپخانهٔ سپهر-تهران
حق چاپ محفوظ است.

# فهرست مطالب

Call No.__________ Date__________

Acc. No.__________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# سرآغاز

نام بدیع‌الزمان عبدالواسع بن‌عبدالجامع غرجستانی جَبَلی (متوفی بسال ۵۵۵ هجری) را همهٔ آنانکه باتاریخ شعر پارسی آشنایی دارند، میدانند. وی از جملهٔ پیشروان تغییر سبک سخن در قرن ششم هجری است که براثر قدرت طبع و احاطهٔ بفنون ادب و اطلاع و افراز زبان و شعر عربی، توانست کلامی آراسته و مصنوع و منتخب و مطبوع داشته و در قصیده و غزل و انواع دیگر شعرصاحب سبکی دلپذیر باشد.

دربارهٔ احوال و آثار و سبک سخن و شرح ممدوحان و معاصران شاعر در ذیل عنوان مقدمه سخن خواهد رفت ودربارهٔ فوائد لغوی اشعارش در پایان دیوان توضیحاتی که میسر باشد خواهم داد و اینک ببعضی توضیحات دربارهٔ طبع دیوان او که دردست دارید میپردازم.

این دیوان راکه از راه مقابلهٔ چندین نسخه بدست آمده برهشت قسمت کرده‌ام: قسمت اول حاوی قصائد عبدالواسع و باقی شامل مراثی و ترجیعات و تسمیطات وغزلها وقطعات و رباعیاتست و درآغاز آنها احوال شاعر و توضیحاتی دربارهٔ ممدوحان او ودرپایان شرح لغات ذکر خواهد شد.

نسخی که بتدریج برای مقابله و تصحیح و گردآوردن اشعار شاعر فراهم آمده متعددست. از میان آنها نسخه‌هایی که اساس کار قرارگرفت بدین شرح باز

نموده میشود:

۱ــ نسخه‌یی که بشمارهٔ ۴۶۳ در کتابخانهٔ لالااسمعیل ترکیه مضبوط و در ۲۰۵ ورق است که بخط نسخ خوشی نگارش یافته و از جملهٔ کاملترین نسخ دیوان عبدالواسع است که بنظر رسید و حاوی قصائد و مراثی و مقطعات و مسمطات و ترجیع و غزلها و ترانه‌هاست. قصائد و غزلها و ترانه‌های آن بترتیب حروف اواخر منظم شده است. یکی از صاحبان این نسخه بر پشت آن نوشته است «عدد ابیات مجموع قصائد و قطعات و مراثی این دیوان چهار هزار و چهارصد و هفتاد و هفت است ــ عدد ابیات غزلیات و رباعیات هزار و یکصد و چهل و نه است». در پایان نسخه چنین آمده است: «تمّ الدیوان عبدالواسع الجَبَلی بعون الله الملک الولَی حرّرهٔ العبدُ الی الله الملی محمد حسین بن شرف بن علی شهر ربیع الثانی سنهٔ ثمانین و تسعمائه...» نسخهٔ مذکور خوشخط و خوانا ولی مقرون بتصرفات بسیارست. علامت آن در نسخهٔ چاپی «لا» است و نگارندهٔ این سطور نسخهٔ عکسی آن را در اختیار دارد.

۲ــ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار که بشمارهٔ ۵۵۳ در آن کتابخانه ضبط است. این نسخه که بخط نستعلیق نوشته شده است بیشتر قصائد و بعضی مقطعات را بدون رعایت ترتیب حروف اواخر دارد اما غزلها و رباعیات و مسمطات را فاقد است. آقای ابن یوسف شیرازی عدد ابیات این دیوان را (۴۷۰۰) تعدید کرده است[۱]. درسرلوح مذهب کتاب باسفیداب برقسمت طلائی آن نوشته شده است «دیوان افصح المتکلمین عبدالواسع جبلی». نسخهٔ سپهسالار اگر چه ناقص است ولی معلومست که از نسخهٔ نسبةً متقنی استنساخ شده و بانسخ خوب کم غلط همسازست. این نسخه را بعلامت «س» نموده‌ام.

۳ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی که اصلاً بشمارهٔ ۷۱ در کتابخانهٔ مرحوم محتشم‌ــ السلطنهٔ اسفندیاری بود و از آنجا خریداری شد. این نسخه بی‌تاریخ است، بخط نستعلیق خوشی درعهد قاجاری نوشته شده و اشعار آن بدون رعایت حروف اواخر ثبت گردیده است و اگرچه حاوی بیشتر اشعار عبدالواسع است ولی در بعض موارد

---

۱ــ فهرست کتابخانهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۶۳۷.

غلط و مقرون بتصرفات بارد و اشتباهات رکیکست. علامت نسخه در چاپ این کتاب «م» است.

۴- نسخهٔ کتابخانهٔ بودلئن (اکسفرد) بشمارهٔ MS. Ouseley 23. این نسخه در ۱۸۹ ورق است و اشعار آن بترتیب حروف اواخر منظم نشده ودستنویسی‌است بخط نستعلیق ومنظم و خوانا وحاوی بیشتر اشعار شاعر ازقصائد ومراثی وقطعات و غزلها و رباعیات و اگرچه تاریخ ندارد لیکن باید ازحدود قرن دوازدهم مؤخر نباشد. صفحهٔاول نسخه مذهب وصفحهٔ دوم که آغاز دیوانست مزین وباقی‌صحائف مجدول‌است. این‌نسخه را بعلامت اختصاری «ب» نموده‌ام.

۵- نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملی‌ملك. این نسخه بادیوان سوزنی دریك مجلدبشمارهٔ ۵۶۱۵ بقطع‌وزیری و بخط نسخ است واگرچه تاریخ تحریر ندارد باید از قرن سیزدهم باشد. نسخهٔ مذکور که دوست فاضلم آقای احمد سهیلی بدان راهبریم کرد نسخه‌یی متقن‌ومورد اعتماد ونسبةً کامل ودارای توضیحات و اصلاحاتی‌درحواشی است. این‌نسخه بعلامت «مل» نموده شده است.

۶- نسخهٔ دیگری‌از کتابخانهٔ ملی‌ملك ازمجموعه‌یی بشماره ۵۳۰۷شامل‌سی دیوان وازآنجمله دیوان عبدالواسع مورد مراجعه قرارگرفت لیکن استفاده‌ازآن نسخه بسبب نقصهایی که دارد مستمر نبود. ازین‌روی علامتی برای‌آن ذکر نشد. این نسخه بخط نستعلیق است وباید درقرن یازدهم نوشته شده باشد. اطلاع ازین نسخه را نیزمرهون دوست فاضلم‌آقای احمد سهیلی‌هستم.

۷- درمجموعه‌یی‌ازقرن‌نهم حاوی چند رسالهٔمنظوم ومنثور که‌بشمارهٔ۴۷۹۵ درکتابخانهٔ ایاصوفیه محفوظ و در۸۵۰ ورق‌است، منتخب قابل‌توجهی از دیوان عبدالواسع ملاحظه شد.این‌قسمت‌بخط نستعلیق نوشته‌شده واساس آن‌نسخهٔ‌معتبری بوده وازاینروی دربعضی موارد درحل مشکلات مفید واقع‌شده‌است. آن‌نسخه‌رابا علامت «مج» یاد‌کرده‌ام. مجموعهٔ مذکوررا استاد فاضل‌آقای مجتبی مینوی برای کتابخانهٔ دانشگاه فیلم برداشته است و نسخهٔ عکسی آن بشمارهٔ ۲۵۵-۲۵۹ در آن کتابخانه موجوداست. این‌مجموعه بسال۸۵۵ تحریریافته است.

۸- نسخهٔ‌کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا که بشمارهٔ Or . 3 320 درفهرست ریوثبت

شده و در ۱۴۷ ورق بخط نستعلیق است. تاریخ این نسخه ربیع‌الاول سال ۱۰۱۶ هجری و ناسخ آن صالح بن میرزا علی خاتونابادی و نسخه‌یی نسبةً کامل ولی پرغلط و نامعتبر است. این نسخه بعلامت «بو» نشان داده شده است.

۹ـ نسخه‌یی از کتابخانهٔ بودلئن، غیر از نسخهٔ مذکور در بند۴؛ این نسخه بشمارهٔ MS. Ouseley Add. 19 در آن کتابخانه مضبوطست. ورق اول و آخر نسخه مزین بتصاویر وورق‌دوم دارای سرلوحه وتزیینات مابین سطورست. درپایان‌نسخه لقب عبدالواسع نجم‌الدین آمده‌است. این‌نسخه بخط نستعلیق است‌وبعدازبازرسی دقیق قصائد وقطعات وغزلها، گاه مورد استفاده قرارگرفته ودرین صورت بعلامت «بن» نموده شده است.

۱۰ـ مجموعه‌یی ازدوازده دیوان‌فارسی‌از کتابخانهٔ‌حکیم‌اوغلو ترکیه‌بشمارهٔ ۶۶۹بوسیلهٔ استاد دانشمندآقای مجتبی مینوی عکس برداری شده و بشمارهٔ ۳۶۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظست. یکی از دیوانهای این مجموعهٔ بزرگ وقابل‌توجه‌ازعبدالواسع است. نسخه بخط نسخ‌نوشته‌شده ومسلماً‌بایدمتعلق‌به‌پیش از قرن دهم هجری باشد و نسخه‌یست نسبةً کامل و ازهمهٔ نسخ دیگر با اعتبارتر. صفحات آن بزرگ وحاوی‌چهار مصراع دریك‌ردیف وتقریباً ۷۰ بیت در هرصفحه است.این‌نسخه‌رابمناسبت آنکه‌از مجموعهٔ دیوانهاگرفته‌ام‌بعلامت «د»نشان‌داده‌ام.

* * *

درمقابلهٔ قطعات مختلف اشعارکه درین دیوان چاپ شده هرمقدار از نسخ که مورداستفاده قرارگرفته‌باعلامت(*) درذیل‌صحایف نشان داده‌شده‌است. اماهیچیك از نسخه‌های مذکور را اساس قرار نداده‌ام و بلکه کوشیده‌ام کلمات و ترکیبات مرجح را ازنسخه‌های معتبرتر درمتن قراردهم وباقی را درذیل صحایف‌ذکرکنم.

بهریك از قصائد و مراثی و غزلها و غیره شمارهٔ خاص داده شده ووزن عروضی همهٔ قصائد باعتبار اولین مصراع آنها ثبت گردیده است و در پایان هر پنجاه بیت شمارهٔ ترتیب اشعار قید شده تا مجموع ابیات دیوان شاعرکه‌گردآمده است درآخردیوان معلوم باشد.

تهران، امرداد ماه ۱۳۳۹

***

اینک که سالهاست نسخ این دیوان نایاب شده و جویندگان از آن بی‌بهره مانده‌اند، بطبع مجدد آن درزمرهٔ انتشارات امیرکبیر همت گماشته می‌شود و همهٔ اشعار شاعر در یك مجلد بطبع می‌رسد. امیداست که مقبول اهل‌نظر افتد.

تهران، مهرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی
ذبیح‌الله صفا

*Call No.*________ *Date*__________

*Acc. No.*________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# مقدّمه

*Date* ____________

*Call No.* ____________

*Acc. No.* ____________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# ۱

## احوال و آثار و سبک جبلی*

**احوال و آثار** جبلی ازشاعران بزرگ پارسی‌گوی و تازی‌گوی ایـران در نیمهٔ اول قـرن ششم و از بنیان‌گـذاران سبك نـو شعر فارسی درآن قرنست وازاینروی اطلاع از احوال و آثار وشیوهٔ شاعری اوبواقع

---

* دربارهٔ عبدالواسع جبلی ازمآخذ ذیل استفاده شود،
۱ـ دیوان شاعر طبع حاضر، موارد مختلف.
۲ـ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی. طبع تهران، ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱.
۳ـ مجمع‌الفصحا، ج۱ ص ۱۸۵-۱۹۲.
۴ـ تذکرهٔ صحفا براهیم متعلق بکتابخانهٔ دانشگاه توبینگن‌که نسخه‌یی عکسی از آن در اختیار راقم این سطوراست؛ فصل (ع).
۵ـ تذکرة‌الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص۴۴-۴۵.
۶ـ لباب‌الالباب عوفی، چاپ آقـای سعیدنفیسی، تهـران ۱۳۳۵، ص ۳۲۰-۳۲۵ و ص ۶۸۳-۶۸۴.
۷ـ هفت اقلیم امین‌احمد رازی، چاپ تهران، ج۲ ص۱۱۸.
۸ـ سخن وسخنوران، آقای فروزانفر، چاپ‌تهران، ج۱ ص۳۲۷-۳۳۴.
۹ـ مقالهٔ سبك وشخصیت ادبی عبدالواسع جبلی، «بقلم یکی ازفضلا» مجلهٔ ارمغان سال ۲۷ص۲۲۱-۲۳۲.
۱۰ـ مقالهٔ «عبدالواسع جبلی غرجستانـی» بقلم آقای علی قـویم، مجلهٔ ارمغان سال ۲۶ و۲۷.
۱۱ـ مقالهٔ «جبلی غرجستانی» بقلم‌آقای سرور گویـا اعتمادی در مجلـهٔ کابل ج ۱ شمارهٔ۸ ص۱۱-۱۵ وشمارهٔ ۹ ص۱۰-۱۲.
۱۲ـ مقالهٔ، «این قصیده ازکیست؟» از آقای محمد محیط طباطبائی درمجلهٔ آموزش و پرورش ج۸ شمارهٔ۱۱-۱۲ ص ۲۹-۴۰.
۱۳ـ مقالهٔ، «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی» بقلم آقای عبدالحسین نوائی در ←

برای تحقیق درزبان پارسی و تاریخ ادبی آن سودمندست.

لقب ونام ونسب اورا ابن‌الفُوطی[1] بنقل‌از تاج‌الاسلام ابوسعدالسمعانی در کتاب‌المذیل[2] «بدیع‌الزمان فریدالدین‌ابوالفضائل‌عبدالواسع‌بن‌عبدالجامع‌الجبلی الهروی‌الادیب» نوشته‌است واین‌درست‌ترین‌ضبط اسم‌و کنیه و لقب و نسب‌اوست.

عوفی[3] القاب و عناوین دیگری هم برای او میآورد که گویا از قبیل عناوین ابداعی برای‌ذکر مقام و مرتبت علمی‌وادبی باشد و آن چنین است: «الامام الهمام بدیع‌الزمان تاج‌الافاضل عبدالواسع جبلی‌الادیب».

نسب او بـا اشارهٔ هدایت که پدرش عبدالجامع را پسر عمربن ربیع دانسته

---

→ مجلهٔ یادگار ج۱ شمارهٔ۸ ص۴۴-۴۶.

۱۴- تلخیص معجم‌الالقاب، ابن‌الفوطی.

۱۵- تاریخ‌الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی، تألیف ادوارد برون، ترجمه‌آقای دکترابراهیم امین‌الشواربی، قاهره ۱۹۵۴ میلادی، ص ۴۳۰-۴۳۲.

۱۶- تاریخ‌ادبیات درایران، دکترصفا، ج۲ چاپ دوم، تهران۱۳۳۹، ص۶۵۰-۶۵۶.

***

۱- کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق احمدبن محمدالصابونی المعروف بـابن‌الفوطی اصلاً از اهل مرو و از اعقاب معن‌بن زائدةالشیبانی بود، دربغداد بسال ۶۴۲ هجری‌ولادت یافت، و در حملهٔ مغول‌بدان‌شهر باسارت آن قوم درآمد و بشفاعت خواجه نصیرالدین طوسی آزاد شدونزد او حکمت وادبیات را فراگرفت و مدتی مباشرکار دارالکتب رصدخانهٔ مراغـه بود و سپس ببغداد باز گشت و خازن‌کتب مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد شد و ازآنجا بتبریز رفت وچندی درخدمت رشیدالدین فضل‌الله همدانی بسر برد و باز ببغداد برگشت تادرهمانجا بمرد (۷۲۳ هجری). از جملهٔ‌کتب او یکی مجمع‌الآداب فی‌معجم‌الاسماء والالقاب است‌کـه‌کتابی عظیم در پنجاه مجلد بود و فقط جلد چهارم آن باقیست و آنچه دراینجا نقل شد ازآن مجلد است. دیگر کتاب الحوادث الجامعه است. ابن‌الفوطی فـارسی نیك میدانست و اشعاری بدین زبان‌دارد (رجوع‌شود به‌الاعلام خیرالدین الزرکلی جزء ۴طبع دوم ص۱۲۴).

۲- السمعانی، ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی‌السمعانی‌المروزی مورخ ومحدث. ولادت ووفاتش بمرو بود وبه‌سبب انتساب به‌سمعان (بطنی ازبنی‌تمیم) بسمعانی‌معروف شد. از آثار اوکتاب‌الانساب ـ تاریخ مرو ـ کتاب‌المذیل مذکور درمتن‌یا تذییل تاریخ بغداد خطیب تبریزی و چندکتاب دیگر بود. ولادتش بسال ۵۰۶ و وفاتش بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد. (الاعلام. ج۴، ص۱۷۹).

۳- لباب‌الالباب ص۳۲۰.

است[1]، بدین ترتیب کامل میشود: **بدیع الزمان فرید الدین ابوالفضائل عبدالواسع ابن عبدالجامع بن عمر بن ربیع الجبلی الهروی الادیب**. از مراجعه بمآخذ دیگر و یا اشاراتی که جسته و گریخته در کتب و مجموعه‌ها یافته میشود ازین بیشتر مطلبی برنمی آید.

او خود در اشعار خویش باشتهار خود به‌لقب «فرید» اشاره کرده:

پیش از ینم فرید خواندندی | خاصه و عامه از ره تقلید
شد کنون این لقب بمن لایق | که بماندم ز خدمت تو فرید...[2]

و نیز بکرات لقب شعری «جبلی» را در سخنان خود آورده است[3] و جَبلی منسوبست به‌جبل غَرجستان که چنانکه خواهیم گفت عبدالواسع از آن سامانست.

وی از سادات هاشمی و از خاندان قدیم بود، و بشرف نسب خود اشاراتی کرده و آنرا وسیلهٔ مباهات و ذریعهٔ استعانت ازیاران قرار داده است:

زخاندان قدیمم من و شما دانید | که‌واجبست مراعات خاندان قدیم[4]

***

عزیز کردهٔ پروردگار جدّ منست | چرا بچشم شما من چو خاک ره‌خوارم
نکرد باید با من بقصد جباری | که من زنسل رسول خدای جبارم
رسول در دو جهان ز آن کسی بیازارد | که او هر آینه گردد بگرد آزارم[5]

انتسابش بهرات از بابت سکونت او در آنشهرست و شاعر باین معنی اشاراتی دارد:

مراد او همه آنست ازاین جهان که کند | بسوی حضرت عالیت از هری تحویل
اهل هری کنون نشناسند قدر من | تا رحلتی نباشد ازین جایگه مرا...
درهری باشم چو مجهولان نشسته روز و شب | ازبرای آنکه هستم باقناعت همنشین...

---

۱ـ مجمع‌الفصحا، ج ۱، ص ۱۸۵.
۲ـ همین کتاب ص ۸۴.
۳ـ همین کتاب صفحات: ۵۷، ۶۵، ۷۱، ۷۸، ۸۶، ۹۳، ۱۳۷، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۲۹، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۶۰، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۸ و جز آن.
۴ـ همین کتاب ص ۲۷۸.
۵ـ ایضاً ص ۲۷۹ــ۲۸۰.

اما غرجستان که اصل و منشاء جبلی از آنجا بود ولایتی وسیع در مشرق هرات بود که از مغرب بدانشهر و از مشرق بغور و از جنوب بغزنه و از شمال بمرو رود محدود میگردید و علت تسمیهٔ آن به غرجستان، کوهستان بودن آنست چه غر و غَرْج بمعنی کوهست[1]. این ناحیه را جبل هرات هم میگفته و نسبت بآن را «جبلی» میآورده‌اند. غرجستان را بعربی «غرشستان» و «غرج الشار»[2] میگفته‌اند. مرکز آن بشیر بوده و این شهر تا اوایل قرن هفتم بزرگترین مرکز این ناحیه محسوب می گردیده است[3].

از احوال شاعر در ابتدای حیات اطلاعی در دست نیست. امین احمد رازی[4] گوید که: «چون بسن شعور رسید از وطن مألوف جهت کسب کمالات بهرات رفته مدتها در آن دیار بسر برد و پس از آن گلیم عزم بر دوش و رخت سفر در آغوش کشیده پای افزار اقامت در غزنین از پای در آورده ملازمت بهرامشاه را لازم گرفت و بعد از چهار سال که سلطان (یعنی سنجر) بمعاونت بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع قصیده‌یی جهت سلطان گفته در صحبت اول مزاج اشرف سلطان متوجه رعایتش گردیده او را همراه خود بمرو آورد». اگر این اشارت امین احمد، همه یا جزئی از آن، را بپذیریم طبعاً قبول اشارهٔ حمدالله مستوفی دشوار میشود. اشارهٔ افسانه‌مانندی که در تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی آمده[5] و در بعض مآخذ دیگر می بینیم بدین شرحست: «گویند در اول برزگر سلطان بود، در پنبه‌زاری او را دید که می گفت:

اشتر دراز گردنا  دانم چه خواهی کردنا
گردن درازی می کنی  پنبه بخواهی خوردنا

سلطان دراو بوی لطف طبع یافت، اورا ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا [این] غایت، شعر نگفته‌اند».

نادرستی این قول هم از قدیم مورد توجه تذکره نویسان بوده است[6] و بعید

---

۱- مقایسه شود با «گر» در پهلوی بمعنی کوه.
۲- شار عنوان پادشاهان محلی غرجستان است.
۳- معجم البلدان ج ۱ ذیل کلمهٔ «الجبل»، و نیز به همان کتاب ذیل کلمهٔ «غرشستان» مراجعه شود.
۴- تذکرهٔ هفت اقلیم چاپ تهران، ج ۲ ص ۱۱۸.
۵- تاریخ گزیده چاپ تهران ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱.
۶- تذکرة الشعراء دولتشاه، چاپ هند ص ۴۴-۴۵.

نیست که این شعر چهار مصراعی هشت هجایی واقعاً نخستین شعر عبدالواسع در کودکی بوده و بعدها بسبب توجیه‌آن افسانهٔ مذکور ساخته شده باشد؛ و بهرحال توضیحاتی که دربارهٔ ممدوحان شاعرخواهم داد معلوم میدارد که او پیش‌ازسنجرهم شاعری میکرده و آغاز عمرخودرا درخدمت سنجر نمی‌گذرانیده است.

آنچه‌درباب بدایت حال‌عبدالواسع بایدبحدس قریب بیقین گفته شود آنست که‌وی باحرارت سرگرم فراگرفتن‌علوم ادبیه وتحصیل‌ادب‌تازی وپارسی‌بوده‌است زیرا استادی ومهارتش درنثر ونظم این‌هردوزبان و کثرت اطلاعش اززبان فارسی وعربی وفرهنگ اسلامی تحصیلات ممتد اورا در بدایت حال مسلم می‌دارد.

شاعر بآشنایی‌خودبزبان‌عربی‌وقدرت‌درنثرونظم‌عربی‌بارها اشاره کرده‌است:

بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند    قصایدی که تراگفته‌ام بدین دوزبان

*

اگرچه‌درعرب ودرعجم‌سمرگشتست    بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی
نه‌شعراوست بوصف شمایل‌تومحیط    نه طبع اوست بنظم فضایل توملی ...

*

ای کمربسته‌بفرمان‌تو گردون چوجبل    بهوای تـو روان جبلی مرتهنست
بسر تو که زمدح تـو شناسد قاصر    هرچه درتازی‌ودرپارسی‌اوراسخنست

*

پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم    چون مدح خداوند بالفاظ حجازی

*

این سخنهای مرا درتازی ودرپارسی    ازخداوندی بهروقتی‌همی‌تحسین کند
بپارسی و بتازیست نظـم و نثر مـرا    بشرق‌وغرب مسیر و ببر وبحر مجال

و این اشارات را پاره‌یی اشعار عربی و دوملمع که در دیوان خودآورده(ص۴۸۵ همین‌کتاب) و اشارهٔ سمعانی و نقل فوطی ازو تـأیید می‌کند. کلام فـوطی چنین است:«بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل‌عبدالواسع بن‌عبدالجامع الجبلی الهروی الادیب، ذکره‌تاج‌الاسلام ابوسعد السمعانی‌فی‌کتاب المذیل وقال: کان‌من‌الشعراء المتقدمین فـی‌نظم الاشعار الفارسیة، ولما حصل لـه‌الحذق فـی‌اللغة‌الفـارسیة اهتم

بتحصیل اللغة العربیة ونظم الاشعار و تحبیر الرسائل المنقحة وکان اعجوبة الزمان ونادرة الدوران و انشد له:

الاانني عللت نفسی بعدکم	بقوم فلم یسکن فؤادی الیهم
و کنت احب العالمین لاجلکم	فلما بعدتم فالسلام علیهم»[1]

[2]دررساله‌یی بنام التحفة البهیة والطرفة الشهیة» که آقای احمدفارس شدیاق بسال ۱۳۰۲هجری قمری چاپ کرده، رساله‌یی بنثر عربی از عبدالواسع است که پس ازحمد وستایش خداوند مردم هرات را نکوهش نموده و بعدازچشم پوشی از کردارهای ناصوابشان قصیده‌یی عربی درین معنی از خود نقل کرده و گفته است قصیده‌یی بفارسی درهمین معنی دارد که مسلماً همان قصیدهٔ معروف (منسوخ شد مروت و... ص۱۳ ازهمین دیوان) است که در بعضی ازنسخ دیوان سنایی ازشاعر اخیر دانسته شده‌است[3]؛ این رساله و قصیده باز مؤیدی دیگر بـردعوی شاعر در داشتن نثرونظم عربیست. مطلع قصیدهٔ مذکور اینست:

الا یا صاحبی مضی الوفاء	من الدنیا، و حال له المضاء.

از ابیات ومصراعهای عربی که ضمن اشعارپارسی خود آورده‌است، بذکر این‌دو بیت اکتفا میشود:

و قد اعدّ لیوم الرّحیل اهبته	کما یلیق بامثاله سوی الجمل
ومـا یباسط فیما یـرومه اجـراً	فصار کالجمل المستکین فی الوحل[4]

در نثر پارسی نیز جبلی دست‌داشته و علی‌الخصوص در ترسل مشهوربوده وصاحب دیوانی رسائل تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف امیرنیمروز را(که بعداً ازو یادخواهیم کرد)برعهده داشته است[5]. ازمیان رسائل اویکی درمجموعه‌یی از

---

۱ـ از یادداشتهای آقای محمدتقی دانش‌پژوه، مستفاد ازیادداشتهای مرحوم‌عباس‌اقبال.
۲ـ رجوع شود به‌مقالهٔ آقای محمد محیط طباطبائی، مجلهٔ آموزش وپرورش سال هشتم شماره ۱۱-۱۲.
۳ـ دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ص۴۵.
۴ـ همین کتاب ص ۴۳۴.
۵ـ وزارت درعهد سلاجقهٔ بزرگ، مرحوم عباس اقبال، ص۲۹۶.

نامه‌های اخوانی وسلطانی دورهٔ سلجوقی که در کتابخانهٔ لنین‌گراد ونسخهٔ عکسی آن در کتابخانهٔ ملی‌ایران محفوظست، آمده‌است. آن نامه اینست[1]:

«آرزومندی‌را بدان خدمت نهایت نیست و چون این‌خدمتکار حسن‌اجادت رأی سامی‌سماه‌الله باخلاص عبودیت خویش در هواخـواهی می‌شناسد، درشرح اشتیاقی که تشبیب مکاتباتست مبالغت نمی‌کند، تـا بخدمتکاری لایق‌تـر و بـادب نزدیك‌تر باشد؛ واگر پیش ازین در خدمت مراسلت تقصیری‌کرده است براقامت اوراد [و] دعای خیر مواظبت‌می‌نموده است و مجالس را بذکر آن مکارم اخلاق ونشر آن محامدآثار آراسته می‌داشته و ازایزد جلّت قـدرتـه می‌خواسته تـا این خدمتکار را هرچه زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون وکرامت اکتحال‌بدان طلعت همایون میسر کند. انه قریبٌ مجیبٌ. والسلام.»

همین قطعهٔ کوتاه سلامت سخن وانسجام گفتار را در نثر عبدالواسع خوب نشان می‌دهد و بررعایت‌ایجاز و میانه‌روی اودرایرادصنایع دلیلی واضحست.

* * *

از چگونگی زندگانی واحوال عبدالواسع اطلاع بیشتری در دست ندارم و از دیوانش نیز جز روابطی که باممدوحان خود داشته و ذکـر خواهیم کـرد، نمیتوان دراین باب استفادهٔ کافی نمود. در بعض اشعار او مـانند قصیدهٔ شمارهٔ ۲ ص۱۳ و قصیدهٔ شمارهٔ ۳۴ ص ۹۱ و قصیدهٔ ۹۵ ص ۲۷۷ و قصیدهٔ ۹۶ ص۲۸۹ و قطعهٔ ۲۸ص۶۱۸ اشاراتی بپاره‌یی‌ازحوادث و کیفیت زندگانی‌شاعردیده میشود و خواننده خود بدانها مراجعه خواهدکرد.

سال وفات عبدالواسع را۵۵۵ هجری نوشته‌اند و چـون او بغالب حوادث عهد سنجر (م. ۵۵۲) درقصائـد خود تعریضات و اشاراتـی دارد، و نیز ازوقـایع بعدازین سلطان اثری چندان دردیوانش نمی‌بینیم، قبول ایـن تاریخ بـااشکالی همراه نیست.

---

۱ـ این نـامه را آقای محیط طباطبائی درمقاله خود (مجلهٔ‌آموزش و پرورش) و آقای عبدالحسین نوائی در مقالهٔ «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی»، مجلهٔ یـادگار سال اول شمارهٔ ۸ ص۴۴ـ۴۶ آورده‌اند.

تنها مطلب قابل بحث اشاره‌ییست که جبلی بنابرپیش‌بینی منجمان بیك حادثهٔ دشوار ووقوع اضطرابی درجهان می کندوچون این پیش‌بینی وقوع نیافته مدّعی بطلان سخنان آن قوم میشود. این واقعه یك‌بار درقصیدهٔ شمارهٔ ۵۶ (ازصفحهٔ ۱۲۷ ببعد دیوان) که درمدح سنجر وقطب‌الدین میرمیرانست، مذکور افتاده و در بیتهای ششم تا دهم آن قصیده مسطورست؛ و بار دیگر در قصیدهٔ شمارهٔ ۶۵ (ازصفحهٔ ۱۸۲ دیوان ببعد) در مدح سنجر و امیر فلك الدین علی باربك و تهنیت فتح غور که میگوید.

متفق بودند یك چندی همه‌اهل نجوم کاضطرابی درجهان آیدبحکم اضطرار
شد همه احکامشان باطل زفرّ پادشاه شدهمه‌اقوالشان بهتان زفضل کردگار

بدیهی است که این پیش‌بینی را نباید منوط بوقوع سیارات در برج میزان (مربوط به‌سال ۵۸۲ یا ۵۸۳) بدانیم که چند تن از شاعران مانند خاقانی و ظهیر دربارهٔ آن اشاراتی دارند؛ بلکه این واقعه همچنانکه استاد فاضل آقای فروزانفر حدس زده است باید مربوط باشد بوقوع زحل دربرج میزان که بسال ۴۹۲یا۵۲۲ بوده‌است[1] وبنابراین بازهم اشکالی درقبول سال۵۵۵ برای وفات عبدالواسع باقی نمی‌ماند.

**شیوهٔ سخن جبلی** عبدالواسع شاعری‌توانا و درسخنوری استاد وبقول‌عوفی[2] «ذو البلاغتین» بود و سخنش بنظر سخن سنجان قدیم در درجه‌یی قرارداشت که میگفتند: «کس ازفضلا نقدی چنین بمعیار قریحت‌نسنجیده است ودرخاطر هیچ فصیح مثل این نگنجیده»[3] وبحق بایدگفت که او از استادان مسلم و از نخستین پیشروان بزرگ تغییر سبك شعر فارسی در قرن ششم و ازجملهٔ کسانیست که درسخن او شعر بلهجهٔ ادبای زمان که تاآن وقت آمیزش بیشتری از سابق بازبان عربی‌حاصل کرده بود، نزدیك شد.

نخستین امری که در سخن او و خاصه در قصائدش نظر خواننده را بخود می کشد علاقهٔ خاص شاعر بآوردن صنایع مختلفست چنانکه میتوان گفت اوایراد

---

۱ـ سخن و سخنوران ج۱ ص۳۳۰.
۲ـ لباب‌الالباب‌ج۲ ص۱۰۴.
۳ـ ایضاً ص۱۰۸.

صنایع را درقصائد خویش غالباً مبنی و اساس ایراد مضامین و آوردن معانی قرار می‌دهد و درین مورد بهمهٔ صنایع بدیعی که بتوان در شعر ازآنها استفاده‌یی کرد نظر دارد. ترصیع ومماثله وموازنه و آوردن انواع جناسها وتضاد وایهام ولف ونشر وتقسیم ومراعات نظیر از صنایعی است که بیش از همه مورد علاقهٔ اوست. برروی هم کمتر اتفاق‌میافتد که قصیده‌یی‌را ازوشروع کنیم ودرهربیت بصنعتی، که غالباً ازصنایع‌مذکورست، باز نخوریم. اما عجب درآنست که شاعر درعین‌آنکه توجه تام بصنایع دارد مغلوب آنها نیست یعنی درهمال‌حال که ازآوردن‌صنعتهای گوناگون غافل نمی‌ماندمعانی دقیق را درمدح وتغزل ونسیب بکارمی‌برد وازعهدهٔ آنها نیز بخوبی برمیآید و چنانست که صنعت درنزد عبدالواسع خود وسیله‌ییست برای یادآوری مضامین ومعانی جدید بشاعر. علاوه برین قدرت طبع ووسعت اطلاع و زبردستی حیرت‌انگیز شاعر درتصنع وقتی که همراه باوسعت اطلاعات ادبی‌او میگردد باوتوانایی خاصی میبخشدکه بی‌احساس هیچگونه خستگی‌صنعتها را بتکرار وتوالی بیاورد.

بهرحال تصنع شاعر درقصائد او مانع ایراد معانی و مضامین نشده بلکه ممدّآن قرارگرفته است و این خاصیت را درآثار غالب شعرای قرن ششم میتوان یافت و شاید اگرآنان را وادار بسادگی درسخن میکردند بخلق‌آن همه معانی و مضامین دقیق توفیق نمی‌یافتند. هر طبعی وقریحتی شرایطی برای سخنوری می‌پسندد. طبع‌فرخی و فردوسی درسادگی و روانی سخن قادر برخلق معانی و مضامین است و طبعها و قریحتهای شاعرانی چون عبدالواسع واثیر و نظایر آنان همراه تصنّع؛ ووقتی‌که بندهای گران تکلّف را برپای آنها نهندکار نو و تازه انجام می‌دهند.

قدرت‌بیان عبدالواسع‌بمرتبهٔ بلندی مرهون‌کثرت اطلاع او ازدوزبان‌پارسی وتازیست.وی‌مخصوصاًبرای استفاده‌ازمفردات‌وترکیبات‌تازی‌حدوقیدی نمی‌شناسد و هرچه‌بتواند وبمیزانی که بخواهدواژه‌های‌عربی بکارمیبرد. گاه‌مبالغهٔ وی دراین

راه بجایی میرسد که خود نیز متوجه این افراط میشود[1]. همین افراط و مبالغه‌یی را که شاعر در ایراد مفردات تازی دارد در مورد مرکبات آن زبان نیز بکار می‌برد. ترکیبات تازی که عبدالواسع در اشعار خود دارد فراوان و همگی مایهٔ زیان زبان پارسی است و از غالب آنها احتراز میسر بود. برای نمونه‌ازچند قصیدهٔ او ترکیبات عربی نادربایسته را بیرون می‌کشم واینجا ذکرمی‌کنم.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱:

بینات المرسلین- معجزات الانبیا- دارالسلام- شمس الضحی- فوق السموات العلی - مرفوع المحل- ممنوع الحمی - فوق الثریا - تحت الثری.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۴:

دارالنعیم- حسن المآب- نارالجحیم- سوءالعقاب- بئس المصیر-نعم الثواب- لیل الوصال - یوم الحساب.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۳۳:

فلك المستقیم- علی العموم- دارالجزا-سریع الفنا- دارالسلام-شمس الضحی- ماءالحیوة.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲:

طلق الجبین- رحب الجنان- فوق السموات العلی- تحت الثری- بیت الحرام- ذات العماد- سبع الطباق - دارالجنان.

عبدالواسع خودرا در آوردن اینهمه ترکیبات عربی آزاد ومختارمی‌دانست ودر کمتر قصیده‌یی از آنها احتراز می‌جست وچون آنهارا همراه شمارهٔ مبالغه‌آمیز مفردات عربی کنیم غالب اشعار اورا بصورتی در میاورد که گویی عربی زبانی پارسی میگوید و همراه واژه‌های زبان مادری خود تفضلاً لغتهای پارسی هم میآوردا

پیداست این مبالغه وزیاده روی دراستعانت بی‌دلیل اززبان عربی نتیجهٔ مستقیم

---

۱- خود درقصیدهٔ شمارهٔ ۸۵ میگوید:

زیراکه دراندیشهٔ این قافیهٔ تنگ از دست من آمد بفغان باب تفعل

(ص ۲۴۵)

سیاست‌دینی عصرشاعرووجود مدارس دینی(که زبان تحصیل در آنها عربی بوده است) ومولودتوجه‌اهل‌زمان بآنچه‌باز بسته باسلام باشد، مانندفرهنگ وزبان‌عربی، وجز آنهاست.

عبدالواسع اززبان عربی تنها بآوردن مفردها و ترکیبها در شعرخود اکتفا نکرد بلکه جمله‌های متعدد عربی راهم درعبارتهای فارسی گنجاند وازین کار اوهم نمونهای بسیار می‌توان داد. ازآنجمله درصفحه‌های ۱۳ و۱۵ و۱۶ و۵۲ (دوبار) و ۱۶۹ و ۱۷۰ (دوبار) و۲۷۴ و۳۱۲ (دوبار) و۴۳۴ و ۶۴۲.

تکرار بعضی ازترکیبات مانند ذات‌الحبك، شمس‌الضحی، فلك المستقیم، تحت‌الثری، دارالبوار، ذات‌العماد، سبع‌الشداد و امثال آنها هم از اختصاصات عبدالواسع است. گویا شاعر ازینگونه ترکیبها خشنود وبآنها مأنوس بود.

نظیر همین تکرار را درمضامین شاعر نیز می‌بینیم وبویژه درغالب قصائداو ملاحظه می‌کنیم و مانند آنست که شاعر بجای آنکه بخود زحمت یافتن‌مضمونها ومعانی تازه‌دهد وسایلی برای تکرار آنهامی‌جوید ومی‌خواهد ازآنهاتاممکن‌است استفاده کند.

درمقابل این‌نقص‌عبدالواسع محاسن عمده‌یی ازحیث شاعری‌دارد. وی در وصف و مدح و تشبیه و بکار بردن استعارات بواقع نیرومندست. وصفهایی که از طبیعت ومیدانهای جنگ وقلاع کرده سخت دل‌انگیز وهمراه بامهارت وچیره‌دستی گوینده است. درقصیده‌های شمارهٔ ۷۰ و۱۰۲ و ۱۰۴ نظیر این مهارت را در نسج کلام وایجاد ترکیبات بدیع بکار میبرد. ترکیبات او یعنی آنها که خود بصرافت طبع ایجادکرده (نه‌آن ترکیبها که از عربی بفارسی نقل نموده) است چنان‌فصیح و استوارست که همیشه میتواند بکار رود و غالب آنها جنبهٔ تشبیهی و استعاری دارد مانند«آب‌رنگ» و«بادزخم» و«نارفعل» برای **شمشیر** و«ابرسیر» و«رعدبانگ» و «برق‌نعل» برای **اسب** و «زمین‌آرا» و «گردون‌سا» و «دودواندام» و «آتش دل» و «شبه‌دیدار» و«گوهربار» و «میناپوش» و «دیباتن» بـرای ابر، و «مصاف افروز» و «اعدا سوز» برای **ممدوح** و«ملك‌تأیید» و «دیوآیین» و«فلك تأثیر» و«کوه‌آلت» و«نهنگ‌آسیب» و«شیرآفت» و«پلنگ‌آشوب» و«پیل‌افگن» برای **لشکر** و صدها

نظیر این ترکیبات دقیق ومقارن بااندیشه‌های بدیع که البته خواننده میتواند در هر جای دیوان اوملاحظه کند. درحقیقت باید گفت که عبدالواسع ازراه ترکیب خلق معنی می کند و یا درهنگام خلق معانی ذهنش متوجه ابداع ترکیبهای تشبیهی و استعاری میگردد.

نکته‌یی که نباید ناگفته گذاشت آنست که جبلی اگرچه برای استفاده از لغات و ترکیبات وحتی جمله‌های عربی درسخن خود حدوقیدی نمی‌شناسد،اماز آوردن کلام ساده وروان‌نیز، هرگاه بخواهد، عاجزنیست. بعضی از قصائد وغالب غزلها ورباعیها و ترکیب بند ومقطعات او اشعاری ساده وروانست و آثار تصنع وتکلف درآنها کمتر وگاه بسیارکم دیده میشود ونشان می‌دهد که او برطبع خود حکم می کند وآنرا بهرراهی که بخواهد می برد.

نکتهٔ مهم دیگر در بارهٔ کلام عبدالواسع آنست که او درنظم بتنوع وطبع آزمایی درانواع مختلف شعری که تازمان اومتداول بود مانند قصیده (مدح‌ورثاء) و مقطعات (درمعانی مختلف) وملمع وترکیب وتسمیط ورباعی وغزل علاقه‌داشت و درهمهٔ آنها موفق بود.

اگرچه عبدالواسع را باید بواقع قصیده سرای بزرگ و استادی که مبداء تحول سبك درین نوع‌ازشعر شده باشد شمرد، لیکن در همان حال نباید از اهمیت وافر او درغزل سرایی غافل ماند.

چنانکه میدانیم درنیمهٔ دوم قرن ششم غزل فارسی باظهور شاعرانی ازقبیل سنایی وانوری وظهیر وعطار وهمدورگان این استادان بسیار راه تکامل پیمود و بحدی آمادگی کمال یافت که توانست در قرن هفتم وسیلهٔ بزرگ استادی و شهرت سعدی ومولوی قرارگیرد.

مقدمهٔ این تکامل‌را باید درچند تن ازشاعران نیمهٔ‌اول قرن‌ششم مانند معزی وسنائی و عبدالواسع جست‌وجو کرد. عبدالواسع مانند سنایی باسرودن غزلهای متعدد وباوزان وقوافی ومضامین و مطالب‌گوناگون توانست این‌نوع بسیارمهم‌از شعرفارسی را استقلال بخشد وقسمت‌بزرگی ازدیوان خودرا بدان اختصاص دهد. غزلهای او اگرچه ازسبك عمومی قصائد بی‌تأثر نیست، لیکن‌آنها را نباید دور از

سادگی کلام و خالی از لطافت سخن و دقت معانی دانست. درین غزلها، علاوه بر معانی و مضامین عاشقانه، گاه اثر اندیشه‌های عرفانی مشهود است و بدین ترتیب باید اورا از جملهٔ قدیمترین شاعرانی پنداشت که بپیونددادن مضمونهای غنائی و فکرهای عرفانی در غزل قیام کرده‌اند.

شاید باتوجه بمطالبی که گفته‌ایم بتوان باین نکته پی برد که عبدالواسع از شاعرانیست که توانسته‌اند درنیمهٔ اول قرن ششم مقدمات تحـول سبك سخن را در شعر فراهم آورند. وی درین راه درزمرهٔ استادانی ازقبیل مسعودسعد و ابوالفرج رونی و سنائی قرار میگیرد و مانند همهٔ آنها درین زمینه موفق و کامیابست.

Call No. ______ Date ______

Acc. No. ______

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

## ۲

## ممدوحان جبلی

عبدالواسع شاعری مداح بود و با آنکه در دیوان او بغزلهای متعدد و ترانهای دلپذیر باز میخوریم، باز در اشعارش غلبه با شعرهای درباری و قصائد مدحی است. وی پادشاهان غوری و سلاطین سلجوقی بزرگ و سلجوقیان قاوردی و غزنویان و پادشاه نیمروز و بعضی از امرا و صدور معروف شرق را که از خوارزم تا کرمان می‌زیسته‌اند، مدح گفته است. از میان این ممدوحان که عدهٔ آنان کم نیست، بعضی از سلاطین و امیران و وزیران ورجال علم وادب را اینجا باختصار ذکر می کنیم.

**۱ـ شمس‌الملوك یمین‌الدوله امین‌الملك شهاب‌الدین طغرل تکین قماروی بن النجی بن قُچقار:** پدرش النجی بن قچقار از غلامان سلاجقه بود. اسم اورا اکنجی‌هم نوشته‌اند. ابن‌اثیر گوید که سلطان برکیارق اورا بحکومت خوارزم برگزید و خوارزمشاه لقب کرد. وی درسال ۴۹۰ باده هزار سپاهی برای پیوستن ببرکیارق عزیمت خراسان نمود ودر راه باسیصدسوار پیشتر ازسپاهان خود راه مرو گرفت و بشرابخوارگی نشست. دوتن از امرای او بنام قودن و بارُقطاش بیاری پانصدسوار او را درهمان سال بقتل رسانیدند[۱]. طغرل تکین قماروی بن النجی در

---

۱ـ کامل التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۴۹۰. ـ تاریخ جهانگشا، عطاملك جوینی طبع لیدن ج۲ ص۳ وحاشیهٔ آن

سال ۴۹۰ بعداز پدر بجای او خوارزمشاهی یافت. عبدالواسع میگوید که او نزد سلطان معزز و محترم و از فرزند گرامی‌تر بود (ص۱۷۸ دیوان) و بهمین سبب حکم اورا برولایت بزرگ وشهرهای معتبر جاری ساخته بود (ص۱۷۹) وخوارزم بسبب حکومت و حضور او برهمهٔ شهرها برتری یافت (ص۱۸۰) و شاعر بسبب دوری دیارمدیح ویرا نزد او می‌فرستاد. میدانیم که ازسال۴۹۱هجری خوارزمشاهی به‌محمدبن انوشتگین غرچه انتقال یافت وازین پس درخاندان اوبود؛ وچون سنجر هم خود از سال ۴۹۰ حکومت خراسان داشت نه سلطنت، پس این سلطان ابوالحارث سنجر نیست بلکه سلطان برکیارقست و این اشارات باید در حدود سال ۴۹۰ صورت گرفته باشد و درین صورت تاریخ شاعری عبدالواسع بدهٔ آخرقرن پنجم کشانیده میشود، یعنی پیش‌از سلطنت سنجر وحتی آغازحکومت او.

جبلی طغرل‌تکین دیگری را ملقب به«**اسفهسالارعزالدین**» مدح گفته‌است. نامش درتاریخ بیهق آمده وگفته شده است که شرف‌الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی‌بن‌الحسن بیهقی (م۵۳۶)بعدازعمل هرات بوزارت اوارتقاء داده شد[۱]. دربارهٔ شرف‌الدین ظهیرالملك بعداًسخن خواهیم‌گفت وضمناً باید بدانیم که این عزالدین طغرلتکین ممدوح انوری نیزبود[۲].

**۲ـ ابوالمظفر حسام‌الدین علاءالملك شمس‌المعالی امیراسماعیل‌بن محمدگیلکی** رئیس باطنیه درجنوب خراسان وازممدوحان امیرمعزی شاعرست[۳] که مقر او طبس بوده است. البته میدانیم طبس نام دو شهر بوده بین نیشابور و اصفهان که یکی راطبس گیلکی‌ودیگر راطبس‌مسینان می‌گفتند (بعربی‌طبس‌العناب وطبس‌التمر)[۴] و مسلم است که مقر یا منشاء امیر اسماعیل‌گیلکی طبس‌گیلکی بود

۱ـ تاریخ بیهق چاپ تهران ۱۳۱۷ بتصحیح مرحوم مغفور بهمنیار، ص۲۲۶
۲ـ دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ج۲ ص ۷۹ مقدمه
۳ـ رجوع‌شود به‌دیوان امیرمعزی‌چاپ مرحوم عباس اقبال‌ص۱۲۵، ۳۸۲، ۶۶۷، ۷۵۶.
۴ـ معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ طبسان وطبس.

و چون چنانکه میدانیم قسمت جنوبی خراسان یعنی قهستان در آن ایام از مراکز مهم تجمع اسمعیلیه بوده او در دورهٔ فترت بین ملکشاه و سنجر در آن نواحی امارت و قدرت داشت و هنگامی که سنجر بقصد قتال با امیرداد بلك حبشی در خراسان سپاه گرد می‌آورد او را به‌پنجهزار تن از باطنیان یاوری داد[1]

**۳ـ ابوالمعالی عبدالصمد وزیر** : عبدالواسع چند قصیده بنام او سروده و اورا باعنوانهای نایب وزیر عجم(ص۲۷۲ دیوان) و وزیر خاتون (ص۲۵۹)ذکر کرده است وگویا لقب ملك‌الوزراء که در قصائد خود باو داده از باب تعارفات مداحانه باشد.

**۴ـ امیراجل اختیار الدین جوهر خادم** که ازممالیك معزز وازسرداران سنجر بوده است نسبت بشاعر محبت بسیار داشته و او را تربیت می‌کرده است (ص ۹۶ دیوان). جوهرالمقرب الخادم بعداز آنکه سنجر ری را بخود اختصاص داد ازجانب سلطان برآن گماشته شد واو یکی ازممالیك خودرا بنام عباس برآن حکومت داد. چون جوهر خادم بدست باطنیه کشته شد امیرعباس بانتقام او بسیاری از آنان را بقتل‌آورد و مناری ازسرآنان ترتیب دادکه مؤذنین برآن اذان می‌گفتند[2].

**۵ـ شهاب‌الدین‌ابوالفتح محمد** : جبلی اورا درقصیدهٔ شمارهٔ۱۳ (ص۴۵ دیوان) مدح‌گفته و نام ولقب و کنیهٔ اورا بنحوی که نوشته‌ایم بتعریض وتصریح آورده و او را ازنائبان منتخب سلطان معرفی کرده است و ضمن‌آن قصیده اشاره بواقعهٔهائلی می‌کند که ابوالفتح ازآن سالم بیرون‌آمد ودور نیست که این‌واقعه که

---

۱ـ اخبارالدولة السلجوقیة ازصدرالدین ناصربن‌علی، طبع‌لاهور ۱۹۳۳، ص۸۷. ونیز دربارهٔ امیراسمعیل گیلکی رجوع شود به‌وزارت در عهد سلاجقهٔ بزرگ، ص ۲۸۰ ببعد

۲ـ اخبارالدولة السلجوقیة ص۱۱۳ وتاریخ دولةآل سلجوق عمادالدین محمداصفهانی، اختصار البنداری، چاپ مصر ۱۳۱۸ هجری ص ۱۷۴.

«کردبسی ملك را خراب» واقعهٔ مشهور قطوان باشد که بسال ۵۳۶ میان سنجر و گورخان بردرسمرقند در محل قطوان اتفاق افتاده و بشکست سنجر و قتل و اسارت گروه بسیار بزرگی از سپاهیان و سرداران و بزرگان حضرت او منجر شده بود.

**۶- عمادالدوله معزالدین و الدنیا ارسلان شاه بن کرمانشاه‌بن قاورد سلجوقی** ششمین پادشاه از قاوردیان کرمان که بعداز ایرانشاه بن تورانشاه بن قاورد اورا بسال ۴۹۵ بسلطنت برگزیدند وچهل‌ودوسال سلطنت کرد[۱].

**۷- یمین‌الدوله بهرامشاه‌بن مسعود** که ازسال۵۱۱تا۵۵۲برغزنین‌حکومت کرد و بنا براشارهٔ دولتشاه و امین احمد رازی چنانکه دیده‌ایم، عبدالواسع در بدایت‌کار خود نزداین پادشاه رفته وچهارسال مدح‌او گفته بودوچون سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع اورا مدح‌گفت ومورد عنایت سلطان قرار گرفت. لابدمراد ازسفر سنجربغزنین لشکر کشی او برای برانداختن‌ارسلان شاه‌بن مسعود وبتخت نشاندن بهرامشاه (۵۱۱هجری) است ودرین‌صورت بهرامشاه‌قبلاً پادشاه نبود تا مداحی دردرگاه خود داشته باشد. چه‌بعدازمسعود ارسلان بتخت نشست وبهرامشاه بخراسان رفت ومدتی در درگاه‌خال خود سنجر بود تااو بغزنین لشکرکشید و بهرامشاه را برتخت سلطنت غزنویان نشاند[۲].

**۸- تاج‌الدین ابوالفضل نصربن خلف ملك نیمروز** که‌شاعرچندقصیده را باو اختصاص داده وگویا خودمنشی این پادشاه بوده‌است[۳]. ضبط‌صحیح‌اسم او

---

۱- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به‌تاریخ سلجوقیان کرمان لمحمدبن ابراهیم، چاپ بریل ۱۸۸۶، ص۲۵-۲۸؛ و بدایع‌الازمان فی‌وقایع کرمان از ابوحامد احمدبن حامد کرمانی، چاپ‌آقای دکترمهدی بیانی ۱۳۲۶، ص۲۱-۲۴

۲- طبقات ناصری بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی قندهاری ج۱ ص ۲۸۴-۲۸۶

۳- وزارت‌درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی، مرحوم‌عباس اقبال، تهران ۱۳۳۸، ص۲۹۶

همانست که آورده‌ایم و مأخوذ از اشعار جبلی است اما منهاج سراج ملك تاج‌الدین ابوالفتح بن طاهر آورده است و بعضی تاج‌الدین ابوالفضل ناصر بن طاهر نوشته‌ودر سلجوقنامه تاج‌الدین امیر ابوالفضل نگاشته‌اند. وی از ملوك نیمروز سیستان و از دست سنجر حکمران آن‌سامان بوده‌است «و در مصافهای معظم و لشکر عرمرم پهلوان سپاه او بودی و اورا در مصاف غزنین و جنگ پیلان مقاماتست»[۱] و باسلطان در جنگ قطوان (۵۳۶هجری) شرکت کرد و اسیر شد لیکن یکی از زنان گورخان بـاو تعلق‌خاطر پیدا کرد واو را از بندرهایی داد و تاج‌الدین یکسر بسیستان رفت وهمانجا بود تا درگذشت[۲]. ظهیرالدین نیشابوری گفته است که درین جنگ بعدازفرار سنجر «ملك نیمروز تاج [الدین] ابوالفضل درقلب بجای سلطان بایستاد و جنگهای سخت کرد. لشکر خطای ازو شگفتی واعجاب نمود، اورا پیش الخان بردند باترکان‌خاتون (زن‌سنجر) که هم آنجا مانده‌بود، ایشان رانیکو میداشت وبعداز یکسال هر دو را پیش سنجر فرستاد[۳]. ازقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۴ معلوم می‌شود که او بهمراه‌سنجر درجنگ غزنین باپادشاه غوری نیزشرکت داشت ودرقصیدهٔ ۱۰۵ علاوه بـراین بهمراهیش باسلطان درلشکرکشی عراق نیز اشارتی می‌بینیم.

۹- **شیخ‌الشیوخ جابربن شیخ‌الاسلام عبدالله بن محمد انصاری**، یعنی‌پسر خواجه‌عبدالله‌انصاری صوفی بزرگ‌را جبلی درقصیده‌یی مرثیت‌گفته است(ص۴۵۷ دیوان). وی رئیس انصاریان یعنی مریدان خواجه عبدالله انصاری بوده و مجلس وعظ و تذکیر صوفیانه داشته و گویا جبلی باو مریدانه اعتقاد می‌ورزیده است. بعدازو پسرش **عبدالله‌بن‌جابربن عبدالله‌انصاری** بجای پـدر نشست و جبلـی مرثیهٔ مذکور را برای او فرستاد و چون از خدمت پادشاه (ظاهراً تاج‌الدین ملك

---

۱- سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری چاپ تهران ۱۳۳۲، ص ۴۴.

۲- طبقات ناصری ج۱ ص۳۲۵.

۳- سلجوقنامه ص۴۶.

نیمروز) اجازهٔ غیبت نداشت بهمین مقدار اکتفا کرد.

**۱۰ـ امیرخاص‌بك.** نام این‌امیر یك جا در بیت ذیل (صفحهٔ ۲۰۳ دیوان) آمده است:

بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او
که‌خواهد بود تامحشر تبارش را بدان مفخر

درین مورد اسم و لقبی همراه نام‌خاصبك نیست. یك جای دیگر (ص ۲۳۵ دیوان) خاصبك را بالقب فلك‌الدین آورده است و درین مورد و همچنین صفحهٔ ۲۶۷ گویانساخ بجای باربك که لقبش فلك‌الدین بود کلمهٔ خاصبك رااشتباهاً ضبط کرده‌اند.

اما **خاصبك** نام چندتن ازمشاهیر امرای سلاجقهٔ خراسان وعراق بوده‌است و از آنجمله نام دوتن را میبریم که شاید مراد و ممدوح عبدالواسع بوده‌اند.

**نخست** امیری ازامرای سنجری که سلطان بوی لطف ومحبت بسیارداشت‌و مدتی درهرات فرمانروایی می کردوبعد ازچندی غیبت که گویا براثر سعایت حساد وگماشتگان وغلامان خود ومصادرهٔمال اوصورت گرفته بود، باز مأمور هرات شد و مجدداً مورد عنایت سلطان قرارگرفت و بتشریف سلطان مفتخر گشت (قصیدهٔ شمارهٔ ۹۲ صفحهٔ ۲۶۷ دیوان).

دوم خاص‌بك‌دیگری که ازامرا وسرداران بزرگ دورهٔ سلجوقیان بوده و بسلاجقهٔ عراق اختصاص داشته‌است. این خاصبك دردربار سنجر نبوده وتنها یك بار درری بخدمت سلطان رسیده وسنجر بااوگوی باخته واورا سخت معزز داشته بود. وی **امیرخاصبك بك‌ارسلان‌بن بلنکری‌الحاجب** است‌که پسر ترکمانی بود ازنقبای غزان که بآذربایجان آمده بود وپسرش خاصبك که جوانی نوسال بود درآنجا بتفصیلی که ظهیرالدین نیشابوری درسلجوقنامه آورده‌است، در نزدیکی

KASHMIR UNIVERSITY
Library

سراب و اردبیل مورد عنایت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه قرار گرفت و سپس امیرچاولی جاندار سپهسالار مسعود اورا آزمود و بفرزندی پذیرفت. ازین پس خاصبك مراحل ترقی را پیمود و درشمار امیران بزرگ درآمد و حکمرانی اران و عراق یافت و دربسیاری از وقایع وجنگهای عراق شرکت یافت مخصوصاً در سال ۵۴۱ درجنگ میان مسعودبن محمدبن ملکشاه و امیربوزابه‌جانب مسعود را داشت و اوبود که بعداز اسارت بوزابه اورا باشمشیر خاص مسعود بدونیم کرد و درسال ۵۴۳ که سنجر برای تمشیت اموعراق بری آمده بودباشارت مسعود باتحف و هدایا بخدمت سلطان رسیدودرهمان‌روز ورود اوسلطان با وی گوی باخت‌وچون چابك‌سواری خاصبك مشاهده کرد «مسعود را گفت خاصبك زیاده ازین درجه و مرتبه استحقاق دارد». شاید اشاره‌یی که عبدالواسع بلطف سلطان کرده ودربیت مذکور دیده‌ایم‌راجع بهمین‌امر باشد ودرین صورت‌قاعدةً باید عبدالواسع بهمراه سلطان یا امیر نیمروز یعنی‌تاج‌الدین ابوالفضل دراردوی سنجر حاضر بوده‌باشد. بهرحال خاصبك درخدمت مسعود چنانکه درخور جلادت وشجاعت او بود مرتبهٔ بلندیافت و دررتق وفتق امور سهیم‌گردید وبعدازو درعهد ملکشاه‌بن محمود و نیز درعهدمحمدبن محمود درهمان قدرت باقی بود لیکن در عهد پادشاه اخیر امرا باسلطان مواضعه نمودند و خاصبك را در کوشك مسعودی همدان در محرم سال ۵۴۸ مغافصةً دستگیر کردند و کشتند و اموال و خزانهٔ اوراکه ازغارت اموال‌خلق خدا فراهم‌آمده بود بغارت بردند. گویند درخزانهٔ او آن روز سیزده هزار اطلس سرخ بغارت بردند و از شرابخانهٔ او بیرون ازآلات زرین وسیمین که معهود بود، هفت خم‌سیمین یافتند که ازجهت شراب خاص ترتیب داده بودند...[1]

---

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به‌راحة الصدور راوندی ص ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۹ـ۲۶۲ و نیز به، اخبارالدولة السلجوقیه ص ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷ و همچنین به، سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ص۵۸ـ۶۸.

**۱۱ـ عزیزالدین ابوالفتوح افضل‌خراسان.** جبلی او را ضمن تهنیت بنای خانه‌اش درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۹ (ص۶۳دیوان) ستوده ودر آن نامش راعزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان‌آورده وشرف خاندان خواجه‌یمین شمرده‌است. وی‌باید ابوالفتوح علی‌بن‌فضل‌الله‌طغرائی (غیرازطغرائی شاعروغیر ازطغرائی وزیرسنجر) باشدکه درسال۵۵۹ از جانب اهل هرات بحکومت برگزیده شد و باطاعت مؤید آی‌ابه درآمد[1].

**۱۲ـ امیرفلك‌الدین علی‌باربك‌الحاجب** از حاجبان وامرای متنفذ دورهٔ سلطان‌سنجر سلجوقیست و اورا نباید با«علی‌بارالحاجب» که از امیران قدرتمند عهدسلطان محمدبن‌ملکشاه ومحمودبن محمد سلجوقی‌بود[2] اشتباه کردچه اصلاً در مآخذ اسم این «علی بار» را بالقب فلك‌الدین نیاورده‌اند و آن علی حاجب (= باربیك) که لقب فلك‌الدین دارد مردی دیگرست بنام **فلك‌الدین‌علی‌چتری** که حاجب سلطان سنجر و برکشیدهٔ آن پادشاه ازمرتبهٔ مسخرگی بمنزلت حاجبی بود وهرات را دراقطاع داشت. بنابراین باید ظاهراً ممدوح عبدالواسع در چند قصیدهٔ او (صفحات ۵۵ و۹۳ و۹۴ و۱۱۸ و۱۸۲ و۲۲۲ و۲۶۵ و۳۳۶ و۳۸۴ و۶۳۰ ازین‌دیوان)همین فلك‌الدین علی‌چتری حاجب باشد. علی‌چتری درسال ۵۴۴بهمراه حسین‌بن‌حسن غوری برسلطان سنجر خروج کرد ونزدیك هرات جنگی میان سلطان و این دوعاصی درگرفت وهردو اسیر شدند. سنجر فرمودکه علی چتری‌را زیر علم‌بدونیم‌زنند، درسلجوقنامه فلك‌الدین علی‌حاجب‌را «خیری» بجای«چتری» ضبط کرده‌اند[3]. وی بانی مسجدی درهرات بود که ذکر آن در تواریخ بتکرار

---

۱ـ دربارهٔ او رجوع شود به دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ج ۲ ص ۷۷ـ۷۸ ازمقدمه.

۲ـ راحة‌الصدور ص ۱۶۸ و۱۷۶.

۳ـ سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ص۴۷ و۵۲.

آمده است[1].

**۱۳- نورالدوله دُبَیس بن ملک‌العرب سیف الدولة صدقة بن منصوربن دُبَیس بن علی بن مَزْیَد الاسدی:** عبدالواسع این امیرعرب را همراه فلک‌الدین امیرعلی باربك مدح کرده است درین مطلع:

بصبوحی بگـه صبح نشینند بهـم | شاه اهل عرب و نایب سلطان عجم...
پـادشا زادهٔ آزاده دبیس صـدقـه | شه‌خورشیدلقا خسرو خورشید همم

(ص۲۶۵ دیوان)

دبیس ازامراء بنی‌مَزْیَد بوده است. پدرش صدقـه درابتدای دولـت سلطان محمدبـن‌ملکشاه دربغداد برسلطان عاصی شد ودر جنگ سختی کـه بسال۵۰۱ بین محمد واو درگرفت بقتل‌رسید واورا بنشانی چندکه درتن داشت‌ازمیان کشتگان‌باز یافتند و سلطان سراورا نزد سنجر برادر خودبخراسان فرستاد[2]. پسرش نورالدوله دبیس باسلجوقیان ازدر مدارا درآمد و یکچند ازبیم مستر شد خلیفه درپناه سنجر و سلاجقهٔ عراق قرارگرفت و در مـاه رجب سال۵۲۷ همـراه طغـرل بن محمدبن ملکشاه بطبرستان رفت و باهم‌مهمان اسپهبدعلی باوندی پادشاه طبرستان بـودند و اصفهبد بهردو هدایای‌گرانبها داد. لیکن درعهد مسعودبن‌محمد بفرمان این پادشاه بسال ۵۲۹ نـزدیك خوی بدست غلامـی ارمنی بقتل رسید و بعد ازو صدقةالثانی بجایش نشست و بك‌اَبه بفرمان مسعود مأمورگرفتن حله پایتخت مزیدیان شدلیکن این‌کار انجام نیافت و چون مسعود بسال ۵۳۱ ببغـداد رفت بـاصدقه از در صلح درآمد[3]. دربارهٔ دبیس‌بن‌صدقه بیادداشتهای‌آقای‌گنابادی ذیل شمارهٔ (۳) ازتعلیقات

---

۱- مطلع‌السعدین، لاهور، ج ۲ ص ۷۵۱-۷۵۲؛ روضة‌الصفا چاپ هند ج ۶حوادث سال ۸۴۴؛ تاریخ نامهٔ هرات سیفی هروی ص۵۹۵.

۲- سلجوقنامه ص ۳۹ و اخبارالدولة السلجوقیة ص ۸۰-۸۱ وراحة‌الصدور راونـدی ص۱۵۳-۱۵۴ و ابن‌اثیر حوادث سال۵۰۱.

۳- طبقات سلاطین اسلام استانلی‌لین پول ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال ص۱۰۷-۱۰۸ و اخبارالدولة السلجوقیة ص ۱۰۶ و۱۰۸ وکامل‌التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۵۲۶ و ۵۲۹.

همین کتاب چاپ اول نیز مراجعه کنید.

**۱۴ـ امیر امام رشیدالدین سعدالملك محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی** معروف به «وطواط» صاحب دیوان رسائل اتسز و ایل‌ارسلان، نویسنده وشاعر مشهور (م۵۷۳۰ هجری) را عبدالواسع در یك قطعهٔ شیوا ستایش کرده (ص ۶۱۳ دیوان) و در آن بعتابی از آن استاد اشاره نموده است که شایستهٔ تحقیق است:

بعتاب انـدر گفتی که نداری بـارم برمن این ظن بری، آخر دل تو بار دهد؟

دربارهٔ احوال رشیدالدین وطواط رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج۲ ص ۶۲۸-۶۳۳ و مآخذی که آنجا نموده شده است.

**۱۵ـ سدیدالدین حسین‌بن‌محمد** را جبلی یکبار مدح گفته است (قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶ ص۵۸ دیوان) و او را باعنوان صدر اجل ذکر کرده و گفته است که در ملك‌سنجری رأی مهذب ورایت مظفر دارد و برمذهب شافعی‌است. درشمار وزرای سنجر و یا مشاهیر عهد او چنین کسی را نیافتم لیکن نـامش را آورده‌ام تـا مقدمهٔ تحقیقی دربارهٔ او باشد؛ و البته او غیراز سدیدالدین دیگری است بنام ابوالمعالی محمدبن سعید که ازممدوحان جبلی بوده ونامش را خواهیم‌آورد.

**۱۶ـ سعدبـن زنگی** : او مسلماً غیر از اتـابك سعدبـن زنگـی سلغـری (۵۹۱-۶۲۳) است و باید ازامرای سلاجقه درخراسان ومشرق بوده باشد(؟)

**۱۷ـ تاج‌الدین سلجوقشاه‌بن ارسلان شاه‌بن کرمانشاه‌بن قاورد** از شاه‌زادگان قاوردی است که درعهد برادرش محمدبن ارسلان شاه (۵۳۶-۵۵۱) بعلت آنکه پدر خود، ارسلان شاه را ناگهان گرفته و ازسلطنت معزول و محبوس کرده و بسلطنت نشسته بود، باوی منازعات داشت و چون شکست درکار او افتاد مدتی‌از کرمان بیرون بود وچندی درلحسا می گذرانید و باز بکرمان آمـد تـا دراول عهد

طغرلشاه(۵۵۱-۵۶۳) او را مقید ومقتول ساختند[1]. چنانکه ازقصیدهٔ عبدالواسع در مدح او (صفحهٔ ۱۴۸ دیوان) برمی‌آید سلجوقشاه به‌سنجر پناه بـرده و ازو مـدد خواسته بود و عبدالواسع اظهار امیدواری کرده بود که:

از پی تعظیم تاج الدین والدنیا نهد　　　تاج شاهی برسر او پـادشاه دادگـر

و مراد ازین پادشاه دادگر سنجرست.

**۱۸- معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان** سلطان بزرگ سلجوقی است که از سال ۴۹۰ (بیست سالگی) از طرف برادر خود سلطان برکیارق حکومت خراسان داشت و ازسال ۵۱۱ یعنی بعداز فوت برادرش سلطان محمد عنوان سلطنت خاص اوشد چنانکه خطبهٔ او ازحدکاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه وطایف ومکران وعمان وآذربایجان تا حد روم خوانده می‌شد. وفات او در سال ۵۵۲ اتفاق افتاد و درمرو مدفون شد و چون شرح احوال او درمنابع مختلف ذکرشده است آوردن آن درین مختصرکاری زائد بنظر میآید وبهترست درین باره بمآخذی که درباب تاریخ سلجوقیان درذیل صفحات پیشین آورده‌ایم مراجعه کنید خاصه به‌کتاب اخبارالدولة السلجوقیة ازصفحهٔ ۸۴ تا ۲۷۹ که همهٔ حـوادث عهد سنجر ودست نشاندگان وذکر وزیران وامیران و حاجبان وسرداران عهد اودرآن صحایف ذکر شده است. عبدالواسع قصاید متعدد مشهور دربارهٔ این سلطان دارد و در آنها بوقـایع عمدهٔ عهـد سنجر و فتوحـات و یـا جنگهای او اشارات و تعریضاتی دارد.

دربارهٔ روابط شاعر با این سلطان درکتب تذکره اشاراتی دیده میشود واز آنجملـه اشارهٔ حمدالله مستوفی را دراینکـه سلطان اورا در میان پنبه‌زاری دید و پرورش و تربیت کرد، آورده‌ایم. این اشاره بنحوی که استاد محترم آقـای بدیع‌-الزمان فروزانفر درجلـد اول سخن وسخن وران (ص۳۲۹-۳۳۰) نـوشته‌اند بعلت

---

۱- تاریخ سلجوقیان کرمان ازصفحهٔ ۳۵ ببعد.

آنکه درحدود سال ۴۹۰ طغرل تکین محمدقمارو را مدح گفته است، مردودست؛ زیرا سنجرهم چنانکه قبلاً دیده‌ایم درهمین سال بحکومت خراسان انتخاب گردید وتازه سر گرم تحکیم کار خود درمشرق بود ومسلماً آغاز سخنگویی کسی که درین سال شاعری مداح باشد پیش ازین تاریخ بوده‌است؛ و باز چنانکه درذکر بهرامشاه دیده‌ایم نوشته‌اند که سنجرعبدالواسع جبلی‌را ازدستگاه آن پادشاه باخودبخراسان برد؛ و این‌نکته نیزجای‌بسی تأمل‌است. تصورمیرود که جبلی ازشاعران مقیم‌دربار سنجرنبود بلکه ازهرات یا ازدرگاه ملك نیمروز برای اوقصاید مدح می‌فرستاد و یا همراه امرا شاید دربعض لشکرکشیهای سلطان شرکت می‌جست(؟). مدح ونام این‌سلطان درصحایف ۱۷، ۲۷، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۵۳ این‌دیوان ملاحظه میشود.

**۱۹ـ امیر سنقرخاص:** وی از غلامان سنجر و بقول شاعر «از بندگان پسندیدهٔ» او بود[1]. عبدالواسع درقصیدهٔ شمارهٔ ۷۱ اشاره بجشن و سوری‌میکند که امیرسنقربرای ولادت پسر خودترتیب داد وظاهراً سلطان درآن سورحضورداشت. قصیدهٔ شمارهٔ۱۲۹ (صفحهٔ ۴۱۴ دیوان) هم بنا بریکی از نسخ غیرمعتمد که درذیل صفحهٔ مذکوربدان اشاره کرده‌ایم، گویا درمدح این امیرسروده شده باشد. ازمیان غلامان سنجر چند تن سنقر نام داشته‌اند و از آن میان یکی صفت «خاص» داشت.

امام عمادالدین محمد درتاریخ دولة آل سلجوق (چاپ‌مصر ص ۲۴۸-۲۴۹) شرحی دربارهٔ این «سنقرخاص» آورده است. این مملوك ازجملهٔ معاشیق سنجربود واو پیش‌ازدیدن، عاشق وی شد(!) و به۱۲۰۰ دینارش خرید و بمالکش خلعت و مال فراوان بخشید و اورا «سنقرخاص» و قرة‌العین و ثمرهٔ قلب وریحانهٔ روح و نتیجهٔ مراد خود معرفی کرد(!)و فرمان‌داد تا برای این«نورچشم‌او»(!) سراپرده‌یی چون سراپردهٔ سلطان بزنند و هزار مملوك بخرند تا دررکاب اوحرکت کنند و در

---

۱ـ اشاره است باین‌بیت:

هرگزکه داشت نیز که دارد ز خسروان
جز تو زبندگان پسندیده صد هزار

درگاه اوبسر برند و خزانه‌یی مانند خزانهٔ سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند. مدتها بعد سلطان جمیع امرا و رجال خودرا فرمان‌داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که سنقر را بدرون می‌خواند بادشنه‌ها بر او حمله کنند و پاره‌پاره‌اش سازند! امرا نیزچنان کردند «وعادذلك الضیاء دیجوراً وذلك البهاء هباءً منثورا»

اگر واقعاً سنقرخاص بهمین نحو که نقل شده از میان رفته‌باشد، باید میان او و «امیرسنقرالغزی» (یا العزیزی) که در اخبارالدولة السلجوقیهٔ صدرالدین ابوالحسن درجزو امرای سنجرآمده است که بااو درجنگ قطوان شرکت کرده و باسارت ترکان خطای درآمده بود، فرق گذاشت[1].

چنانکه ازکامل‌ابن‌اثیر(ذیل حوادث سال۵۵۲ تحت‌عنوان: ذکرالحرب بین المؤیدوسنقرالعزیزی) برمی‌آید، سنقرعزیزی (یا: غزی) درحوادث بعدازاسارت سنجربدست‌غزان (۵۴۸هجری)وهمچنین پس‌ازمرگ‌او(۵۵۲هجری) دخالت‌داشت و بنابرین معلوم میشود که بعداز اسارت بدست خطائیان آزاد شد و چون سلطان باسارت غزان رفت‌او چندی درشمار سپاهیان رکن‌الدین محمودبن محمدبغراخان خواهرزادهٔ سنجر بود (که بعدازخال خود از جانب امرا بعنوان قائم‌مقام سلطان شناخته شده و در سال ۵۵۷ بدست مؤید آی ابه کورشد[2]) وسپس او را رهاکردو بهرات رفت وبسیاری‌جماعتی ازترکان درآن‌شهرتحصن جست‌و اگرچه‌ازو خواستند که باطاعت ملك‌حسین پادشاه غوردرآید، او نپذیرفت و ترجیح دادکه مستقل‌باشد زیرا شاهد مخالفت امرا نسبت بسلطان محمودبن‌محمد بود. بعدازاین واقعه بین مؤید آی ابه و سنقر عزیزی جنگی درگرفت و سنقر از میان رفت یعنی بقولی از اسب درافتاد ومرد و بقولی بدست‌گروهی ازترکان کشته شد.

اگرچه می‌توان بعلت اقامت سنقرعزیزی یاغزی درهرات‌اورا ممدوح جبلی شمرد اما تنها اشکال درآنست که اوعنوان «خاص» نداشت وحال آنکه در قصیدهٔ

---

۱ـ اخبارالدولة‌السلجوقیة ص۹۴.

۲ـ جهانگشای جوینی ج۲ ص۱۵-۱۶

شمارهٔ ۷۱ (ص ۲۱۲ دیوان) جبلی اشاره به «امیر سنقرخاص» می کند و میگوید:

«خاصه‌امیر سنقرخاص آن ستوده‌یی کورا نیافرید بهمت خدای یار»

وچنانکه میدانیم قصیدهٔ مذکور در مدح سلطان سنجرست و شاعر در آن اشاره بجشن ولادت طفلی از سنقر که گویا باحضور سنجر ترتیب یافته بود، می کند. بنابرین همانطور که درآغاز حدس زده‌ام مراد ازین سنقر «امیرسنقرخاص» است‌نه «امیرسنقر الغزی یا العزیزی» والله‌اعلم.

**۲۰- شمس‌الدوله علاءالدین‌ابوالمعالی حسین‌بن صاعدبن منصوربن محمد** ازرجال بزرگ علوی و ازرؤسا و صاحبان بیوتات بود که عبدالواسع از اجداد او ابوعلی وابوالحسن و صاعدبن‌منصور ومنصوربن‌محمد را هریک‌بنوعی ستوده و بزرگ داشته و همه‌را متقلد امور مهم ازقبیل‌وزارت و امارت دانسته (ص ۱۶۱-۱۶۲ و۱۷۱دیوان) و بنابرآنچه ازابیات ص ۱۷۴ برمیآید بخدمت و مدح او علاقهٔ بسیار داشته‌است.

**۲۱- شهاب‌الدین شرف‌الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی** ( ادیب صابر) شاعرمشهور و استاد قرن ششم ازمداحان خاص سنجر بود و بفرمان او برسالت نزد اتسز خوارزمشاه رفت و در میان سالهای ۵۳۸-۵۴۲ بحکم اتسز بقتل رسید[۱]. عبدالواسع قطعه‌یی را بستایش این‌شاعر اختصاص داده‌است (ص۶۳۱-۶۳۲دیوان)

**۲۲- تاج‌العرب ابوالمظفرشهاب‌الملک‌ضیاءالدین‌غالب‌بن‌تغلب‌شیبانی.** عبدالواسع دوقصیدهٔغرای خودرا که بشماره‌های (۱) و(۱۰) درین‌دیوان چاپ‌شده بدین بزرگ اختصاص داده‌است. وی ازین‌مرد بعنوان صدر یاد می کند وچنانکه از سخن او برمیآید (بیت ششم ازصفحهٔ ۶) این امیریا وزیر بدستگاه سلطان سنجر اختصاص داشته‌است و نیزچنانکه از صفحهٔ ۱۱ دیوان برمیآید فرزند او حبش (یا حبیش) گرفتار بیماری شده و ازمرض هایل خلاص یافته بود. درقصیدهٔشمارهٔ ۱۰ غالب‌بن تغلب‌را «میرعرب» (ص۳۱ دیوان) وازگوهر شیبان یاد می کند ودرهمان حال اختیار «**دودهٔمهران**» میشمارد (ص۲۳۲ دیوان)وبهمین دونکته باز درقصیدهٔ

---

۱- دربارهٔ او رجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج۲، ص۶۴۳-۶۴۵

پیشین درصفحهٔ نهم اشاره کرده است.

راجع به **خاندان مهران** دوست فاضلم آقای دکتر عباس زریاب خوئی شرحی درمجلهٔ سخن شمارهٔ پنجم ازدورهٔ یازدهم(شهریورماه ۱۳۳۹) نوشته است که اینجا نقل می کنم:

«خاندان مهران بقول Theophylact Simocatla مورخ بیزانسی قرن هفتم مسیحی ومؤلف تاریخ موریس امپراطور روم شرقی، ونیز بقول ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (چاپ عکسی ج۱ ص۱۶۷)، ازخانواده‌های مهم عصرساسانیان بوده است. نولدکه در: Geschichte der Perser und Araber zur zeit der Sasaniden صفحهٔ ۱۳۹-۱۴۰ نام بعضی ازافراد مهم این‌خاندان‌راکه متصدی مقامات‌بسیارمهمی بوده‌اند می‌برد ازآن جمله است مرنس Merenes معاصر شاپور دوم وپیرك مهران معاصر بهرام گور و رَهام Raham معاصر فیروز وشاپور رازی معاصر بلاش‌وقباد. شپیگل در Erânische Alterhumskunde (ج ۳ صفحهٔ ۶۱۸) معتقدست که این خانواده حتی در عصر هخامنشیان نیز بوده است و میثرین فرمانده سارد و حاکم ارمنستان درعهد هخامنشی را ازاین خاندان می‌داند. شاید تنها ازروی این دیوان باشدکه ما درمی‌یابیم خاندان مهران پنج‌قرن پس ازانقراض ساسانیان هنوزمنقرض نشده بلکه‌گاهی افراد بزرگی نیزازآن برخاسته بودند.»

۲۳- **ظهیرالملك شرف‌الدین** که جبلی او را درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۸ مدح می کند واورا عالم‌مشکل‌گشا وکافی‌معجزنما وسرورخلعت سپار ومهترمدحت‌ستان میداند، که عادةً نعوتی برای وزراست، ممکن است شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن علی‌بن‌عیسی قمی‌وزیر سنجرباشدکه ازمحرم ۵۱۵ تامحرم۵۱۶ این‌سمت‌راداشت[1] و در ۲۵ محرم سال اخیر وفات یافت ولی ظن غالب بلکه یقین قطع برآنست که این‌ظهیرالملك شرف‌الدین‌همان باشد که‌ابن‌فندق‌اورا بنام «شرف‌الدین ظهیرالملك ابوالحسن علی‌بن‌الحسن‌البیهقی» یاد می کندکه مدتها درخدمت ارسلان ارغون و

---

۱- وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ص ۲۴۹-۲۵۱

سپس سنجر خدمت می کرد و درواقعهٔ قطوان بسال ۵۳۶ کشته شد. البیقهی دربارهٔ وی چنین میگوید: «وشرف‌الدین ظهیرالملك ابتدا بنیابت پدر تأدیب سیداجل‌-عمادالدین یحیی تیمارمی‌داشت، پس قصیده‌یی گفت عمید خراسان محمدبن‌منصور را... عمید خراسان درباب وی‌اکرام وانعام فرمود. بواسطهٔ آن اکرام مرکبی و جامه‌یی وغلامی بدست آورد وبخدمت ملك جلال‌الدین بوری‌برس‌بن‌الب‌ارسلان[1] پیوست و یك چند عارض او بود. چون ملك‌بوری‌برس را برادرش‌ملك‌ارغون بردرمرو بکنار دیه دریجه هزیمت کرد، ظهیرالملك جامهٔ خلق در پوشید وبزینهار برادرخویش شمس الائمه شد، واندر مدرسهٔ وی بسر ماجان متواری همی بود تا که‌آن فتنه تسکین‌پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود درعهد سلطان سنجررحمه‌الله عمل هرات بود و ازآنجا بوزارت امیر اسفهسالار عزّالدین طغرلتکین ترقی‌یافت و ازآنجا باستیفاء مملکت رسید؛ ومردی جواد وبذول بود... آخراعمال وی‌سفر عراق بود که اعمال عراق و بغداد بوی تفویض کردند؛ و ببغداد رفت؛ و ازشهور سنهٔ سبع‌عشرة وخمسمائه درعراق متصرف‌بود، وپسرش مجیرالدین محمددراعمال ری متصرف بود، ازآنجا انتقال نکرد تا سنهٔ ثلاث وثلاثین وخمسمائه. آنگاه پدر وپسر بحضرت آمدند و هر دو درمصاف الخان صینی که باسلطان سنجر رحمه‌الله بود شهادت یافتند درصفر سنهٔ ستّ وثلاثینَ و خمسمائه»[2]

**۲۴- مجیرالدین‌محمد:** عبدالواسع او را درقصیدهٔ شمارهٔ ۴۸ (ص ۱۰۶-۱۰۷دیوان) مدح می کند و نام ولقب او را بکنایه میاورد، بدین‌نحو:

دین‌رسول تاتومرآنرا شدی مجیر — چون‌دولت خجستهٔ‌تو باثبات‌شد...
عالم چو ازخصائص هم‌نام تو همه — ز آثار خاطر تو به‌از معجزات شد

باتوجه باین‌دوبیت مسلم‌میشود که لقب‌ونام ممدوح دراین‌قصیده‌مجیرالدین محمداست. این‌مجیرالدین‌محمدپسرشرف‌الدین‌ظهیرالملك‌ابوالحسن‌علی‌بن‌الحسن

---

۱- وی بعداز ملك‌ارسلان ارغون‌بن‌الب‌ارسلان، ازطرف سلطان برکیارق (۴۸۷-۴۹۸) بامارت خراسان برگزیده شد ولی بعدازچندی جنگ و خونریزی با برادر خود ارسلان ارغون عاقبت بدست او بقتل رسید.

۲- تاریخ بیهق، چاپ تهران، ۱۳۱۷، ص ۲۲۴-۲۲۶

بیهقی ممدوح دیگر جبلی بود که نامش را قبلاً آورده‌ایم. وی از سال ۵۱۷ ببعد که پدرش متصرف در امور عراق شده بود، عمل ری را که سنجر آن را مختص خود ساخته بود، برعهده داشت تا درسال ۵۳۳ همراه پدرش بخدمت سنجر رسید و چنانکه دیده‌ایم هر دو در مصاف قطوان (۵۳۶ هجری) حاضر بودند و کشته شدند.

**۲۵- معین‌الدین** که نامش درصحایف ۳۹۶ و۶۰۳ و۶۰۴ و۶۱۵ این‌دیوان آمده ومعمولاً بالقب «عزیزالملوك» همراهست، روشن نشده است کیست. از اوصافی که شاعر برای او می آورد معلومست وظیفهٔ وزارت و کفایت مهمات سلطان سنجر بااو بوده است و اگر چنین باشد ممکن‌است بحدس او را همان‌معین‌الدین نصیرالدوله مختص‌الملك ابونصر احمدبن فضل‌بن محمودکاشی دانست که ازسال ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزارت سنجر را برعهده داشت[1]؛ ولی از قصیدهٔ شمارهٔ ۱۷ برمیآید که او درخدمت قطب‌الدین میرمیران بسر می‌برده وکارهای او را کفایت می کرده و بعبارت دیگروزیر و پیشکاراوبوده است؛ وبنابراین قاعدةً باید غیرازمعین‌الدین نصیرالدولهٔ مذکور باشد.

**۲۶- فخرالدین‌محمودمنیعی** از خاندان منیعی نیشابورست. شاعر وی‌را در دوقصیدهٔ شمارهٔ ۳۲ و۳۳ مدح گفته و او را فخردودمان حسان (= آل‌حسان)و خورشید خاندان منیعی خوانده و بشغل نوی که ظاهراً از جانب سلطان سنجر بوی عطا شده اشاره کرده است. این فخرالدین محمود همچنانکه گفتیم‌از آل‌حسان یا خاندان منیعی است[2]. جدشان بانی جامع منیعی نیشابور یعنی ابوعلی حسان‌بن سعیدبن‌حسان از اعقاب خالدبن ولید سردار معروف عرب بوده است وبسال۴۶۳ در شهر مروالرود درگذشت. فرزندان او درخراسان عموماً و در نیشابورخصوصاً بعلم و ریاست و ادب وشعر دوستی مشهور بودند و از جملهٔ آنانند پسر ابوعلی

---

۱- وزارت درعهد سلاجقهٔ بزرگ، مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی، ص۲۵۴-۲۶۰

۲- دربارهٔ این خاندان رجوع شود بمقالهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان جامع منیعی نیشابور ازصفحهٔ ۱۰۸۹ ببعدسال سوم مجلهٔ مهر

حسان یعنی ابوالفتح عبدالرزاق منیعی و پسر ابوالفتوح یعنی ابو احمد کمال و پسر دیگر ابوعلی حسان یعنی مسعود منیعی که در عهد حکومت جغری بیك پدر الب ارسلان میزیسته است. اینان همه از فقها و رؤسای عهد خود محسوب می‌گردیده‌اند.

فخرالدین محمود یکی از افراد این خاندانست اما درست نمی‌دانم که پسر کدامیك ازینان بود. در هر حال تردیدی نیست که از معاصران سنجر بوده و بنابراین در نیمهٔ اول قرن ششم زندگی می‌کرده و مانند دیگر افراد خاندان خود ریاست دینی و اجتماعی داشته و بنا بر آنچه گفتم شغل و منصب حکومتی نیز یافته بود.

**۲۷- فرخ‌شاه‌بن تمیراك‌بن اتابك اعظم.** با آنکه جبلی این امیر را بتکرار مدح گفته ودردیوانش چندبار نام‌او آمده است، متأسفانه او را نمی‌شناسم. شاعر اورا از «آل‌اتابك» و «کمال‌دین‌رسول = کمال‌الدین» و معین اسلام‌خوانده است و ازینکه نمی‌توانست در خدمتش باشد اندوهناك بوده (صفحهٔ ۶۷ دیوان). درقصیدهٔ شمارهٔ ۸۷ اورا قطب‌الملوك و «شهریار اصیل» نامیده و آرزو کرده که از هرات بدرگاه او تحویل نماید (ص۲۴۸-۲۵۱). - در قصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۰ ویرا ناصر امیرالمؤمنین، پادشاه دادگر، فرخشه و تاج دین و قطب ملوك و قبلهٔ نسل تمیراك و اتابك میخواند و در همین قصیده اشاره به‌تطهیر (ختنه وختنه‌سوران) دو پسرش ابوبکر و عمر مینماید که درمحلی باسم «کیف» انجام شده است. کیف شهری قدیم میان باد غیس و مروالرود نزدیك بغشور و جزو مرو بوده است و از اینجا معلوم میشود که این فرخشاه یا درکیف سکونت داشته است و یا ازامرای خراسان بوده و «تطهیر» دوطفل خود را درآن شهر انجام داده است.

**۲۸- شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهدار.** عبدالواسع این امیریا سپهسالار راچندبار ثناگفته است(دیوان صفحات ۲۶،۵۹،۶۶،۷۴،۱۰۲، ۱۰۳،۱۰۵،۲۹۱، ۲۹۵،۳۰۴،۳۸۰،۴۱۹،۴۳۶،۴۳۷) وازمجموع آنهاچنین برمیآید

که او سپهدار (سپهبد) و پهلوان سلطان و خطابش «پهلوان‌جهان» بوده است. یکجا هم او را بابرادرش شمس‌الدین و سیف‌الدین حاجب خاص معاً ستوده (ص۱۰۵) و درهمین قصیده او وشمس‌الدین برادرش راکه بعداً دربارهٔ او صحبت خواهیم کرد «بجای دوپسر» شاه جهان یعنی سنجر شمرده است. درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۱ او را «سپهدارایران، جمال‌الملك (الملوك) امیر اجل قطب‌الدین میر میران» خطاب کرده و گفته است که «گرامیش داردچوفرزند سلطان». درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۰۲ برین نشانیها «میرعادل منکبه» را افزوده‌است. بنابراین لقب وعنوان و اسمش همانست که آورده‌ایم.

گویا (چنانکه ازقصیدهٔ ۱۰۲ برمی‌آید) قطب‌الدین میرمیران ازجانب سنجر در هرات حکومت و یاآنرا درتیول داشته وهمیشه یا گاهی درآنجا مقیم بوده‌است (از قصیدهٔ شمارهٔ ۱۳۰ص۴۱۹-۴۲۰ دیوان این معنی بوضوح برمی‌آید) و از همانجا بود که بفرمان شاه برغوریان‌تاخت وحصارهای «تولك»[1] وناحیهٔ «کمندش» را گشود وبهرات بازگشت. درقصیدهٔ شمارهٔ۱۱۸ ضمن ذکرواقعهٔ غور وجنگهای میرمیران درآن سرزمین بکارهای او درعراق و ترکستان نیز اشاره نموده است و معلوم می‌شود که او دو بار بغور لشکرکشی کرد و بار دوم به‌ورساد حمله برد و باپادشاه غور نبردکرد و پادشاه غور دربرابر او ازاسب پیاده شد و امان خواست و پیمان جدیدی بااو بست. ورساد یا ورشاد چنانکه می‌دانیم یکی ازدوپایتخت سلاطین غوری بوده‌است.

درهمین قصیدهٔ اخیر جبلی به‌اثرهایی که میرمیران درمصاف قراجه وخاقان درعراق و ترکستان نموده‌است، اشاره می کند. موضوع جنگ میرمیران با قراجه باید مربوط به‌لشکرکشی سنجر بسال۵۲۶ بعراق باشد. درین‌لشکرکشی چنانکه می‌دانیم سنجر رکن‌الدین طغرل‌بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت شناخت و چون مسعودبن‌محمد باهمراهی قراجه ساقی اتابك سلجوقشاه صاحب بلاد فارس‌بجنگ

---

۱ـ نام قلعه‌یی میان غور و خراسان، در بارهٔآن رجوع شود بشرح جالب قاضی منهاج سراج، طبقات ناصری، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی، ج۲ ص۶۶۹.

آمده‌بودند سنجر وطغرل آنانرا منهزم ساختند وقراجه ویوسف چاوش اسیرو کشته شدند. بعدازآن سنجر بخراسان بازگشت[1].

اما موضوع جنگ باخاقان باید واقعهٔ لشکرکشی سنجر بسمرقند باشد. بدین معنی که بعدازفوت سلطان برکیارق خان‌سمرقند که ازسلسلهٔ آل‌خاقان یاخانیه یاآل افراسیاب یاایلك خانیه بوده عاصی‌شد. وی ارسلان‌خان محمد(یامحمدخان) بود وسنجر برای دفع اولشکر بسمرقند کشید و چهارماه آنرا محاصره کرد و در سال ۵۲۴ فتح‌نمود[2].

ازمجموع آنچه‌گذشت معلوم می‌شود شمس‌الدوله قطب‌الدین میرمیران منکبه ازسپهداران سلطان سنجر بوده وسلطان او وبرادرش شمس‌الدین را فرزند خطاب می‌کرده ودوست می‌داشته است. برادرش **امیرشمس‌الدین اُغُلبك** که دوستدار ویاور میرمیران بوده، جبلی درصفحهٔ ۴۲۰ دیوان اشاره نموده‌است که بهرات برای دیدار برادرخود آمده بود.

جبلی درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۴۰ (ص۴۳۶-۴۳۷) دیوان، صراحةً قطب‌الدین را پسر خواندهٔ سلطان سنجرمعرفی کرده وگفته است که‌سلطان سنجر برای‌قطب‌الدین که درمجلس‌او حاضرنبوده «دوستگانی» فرستاد (یعنی‌شرابی که می‌بایست‌بدوستی وسلامت او خورد، وچون حاضر نبود برای او سر بمهرفرستاده بود) ومیرمیران آنرا بیاد سنجر نوشید.

**۲۹- ملك‌مجدالدین محمد:** جبلی قصیدهٔ شمارهٔ ۱۱را که ازامّهات‌قصاید اوست بنام وی‌ساخته‌است واورا درآن«خسرو مازندران» خوانده ودرپایان قصیده ازآنکه بخدمت او نرسیده «عذری‌ظاهر» را بهانه قرارداده‌است. درمیان خسروان مازندران درعصرجبلی کسی که مجدالدین محمد نام‌داشته‌باشد نیافتم وظن‌من‌بیشتر به‌ملوك‌کبود جامه می‌رود و این کبودجامه نام ولایت وطایفه‌یی بوده میان استراباد و خوارزم که در دورهٔ قدرت باوندیان اکثراً مطیع آنان بوده و القاب پادشاهان آن

---

۱- اخبارالدولةالسلجوقیة ص ۹۹-۱۰۰

۲- راحةالصدورص۱۶۹.

غالباً با کلمهٔ «دین» ترکیب می‌شده است مانند نصرة‌الدین کبود جامه که بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد ورکن‌الدین کبود جامه که در تعقیب سلطان محمد بـا مغولان همراهـی کـرد؛ در دورهٔ سلطنت علاءالـدین تکش بنام یکی دیگـر ازین پادشاهان بنام اصفهبد نصرة‌الدین محمد کبود جامه بازمی‌خوریم[1]. ـ بعید نمی‌دانم که «مجدالدین محمد» ممدوح جبلی هم یکی ازسلاطین کبود جامه بوده باشد.

**۳۰ـ سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعیدوزیر**؛ جبلی اورا درقصائد شمارهٔ ۳۰ و ۹۴ و ۹۸ و ۱۳۶ مدح کـرده و در آنها اورا صدر یگانه و نایب پادشاه هفت اقلیم یعنی سنجر خوانده است و او مسلماً غیر از سدیدالملك ابـوالمعالی عضدالدین مفضل بن عبدالرزاق وزیر معروف سلاجقه است وگویا یکی از صاحب دیوانان او بوده‌است.

**۳۱ـ سدیدالدین حسین بن محمد وزیر**: عبدالواسع اورا صاحب عنوان صدراجل دانسته ودرملك سنجری دارای رأی مهذب شمرده است (قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶، ص۵۷) وی‌مدتی عمل‌طخارستان داشته و درخدمت امیر اسفهسالار حسام‌الدین قزل‌السلطانی بوده و دردوازدهم ذی‌القعدهٔ سال ۵۵۰ درگذشته‌است[2].

**۳۲ـ اکفی الکفاة مؤیدالاسلام ضیاء الدولة والدین مجدالملك ابوالمعالی مودودبن احمد عصمی** را جبلی در قصاید شمارهٔ ۴۰ و ۵۲ و ۷۴ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و قطعهٔ شمارهٔ ۵۶ ستوده است. وی ازمستوفیان ودبیران بنام و از رئیسان و بزرگان زمان خود بوده است که درهرات سکونت داشت و علی‌الظاهر سمت‌استیفای امیر هرات وپادشاه درآنجا برعهدهٔ وی بود. مودود نزد سنجرگرامی بودچنانکه چون یك چندبیمار وزمین‌گیرشد، طبیبان‌خاصی‌را برای‌معالجهٔ‌او تعیین کردوخواص‌خود را بپرسش‌حال اوگسیل داشت.

درقصیدهٔ شمارهٔ ۱۲۱ (ص۳۹۰ببعد) اشاره بیك‌جنگ بسیارسخت‌است که در

---

۱ـ تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار ج۲ ص۱۵۰

۲ـ دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ج۲، ص ۱۰۴ مقدمه.

ترکستان میان دوسپاه واقع شد ولی مودود از آن بلای بزرگ ومصاف عظیم و سپاه گران رهایی یافت و باآنکه زحمت و آفت آن قوم را حد وقیاس نبوده او از آن همه زحمت وآفت بجست و بااو بسیاری ازاعیان وبزرگان نیز رهایی یافتند. مسلماً چنین واقعهٔ هایلی که در ترکستان میان دو سپاه عظیم و در برابردشمن قوی پرزحمت وپرآفتی اتفاق افتاده باشد، جزواقعهٔ جنگ کفّار خطا باسلطان سنجر نیست که بسال ۵۳۶ درمحلّ قطوان رخ داد و بسیار کس از سپاهان سنجر در آن جنگ اسیر یا کشته شدند و پیش ازین هم بدان اشاره کرده‌ایم. معلومست که مودود هم درین جنگ بوده وتوانست خودرا ازمعرکه بیرون برد.

منشور تفویض نیابت وزارت طغرا وهمچنین ترتیب دیوان انشاء راازطرف سنجر به‌مودودبن احمد مؤید الدوله منتجب‌الدین بدیع اتابك الجوینی نوشته و در عتبة‌الکتبة ضبط شده است[1] وازین فرمان هم مراتب عنایت و بزرگداشت سنجر نسبت بمودودبن احمد واضحست.

جبلی ببنای‌باغ وسرایی بوسیلهٔ مودودبن‌احمد اشاره کرده است[2] وهمچنین آبادان‌کردن رباطی را بوسیلهٔ مودود احمد عصمی دریکی از قصاید خود مذکور داشته‌است[3] واین رباطهمانست که درحوادث سال۵۳۹ درمجمل‌فصیحی بدان‌اشاره شده وآمده است که درسه‌فرسنگی هرات براه‌بادغیس وبلخ‌وسمرقند بوسیلهٔ‌مودود احمدعصمی بناشده[4]. درپایان اشاره باین نکته لازمست که مودوداحمد عصمی از جملهٔ ممدوحان انوری نیزبوده است.

**۳۳ـ کمال‌الدین محمدبن‌علی‌الخازن الرازی:** جبلی‌اورا باعنوان «صدر اجل» یادکرده وقصیدهٔ شمارهٔ ۲۸ را درمدح او سروده است. این‌صدراجل کمال‌ـ

---

۱ـ عتبة‌الکتبه، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی بتصحیح مرحوم قزوینی و مرحوم اقبال ص ۴۸ـ۵۰، دوست فاضلم آقای مدرس رضوی باین منشور در مقدمهٔ جلد دوم دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب دربارهٔ مودود احمدعصمی اشاره‌کرده است.

۲ـ دیوان حاضر ص ۶۳۵

۳ـ دیوان ص ۳۹۳.

۴ـ مقدمهٔ دیوان انوری ج۲، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۷۶

الدین محمد باید کمال‌الدین محمدبن علی‌الخازن باشد که عقیلی[1] اورا باسم «کمال الدین محمدالخازن» یاد می کند و در نسائم‌الاسحار «کمال‌الدین محمد» ذکرشده[2] و درین هردو مأخذ چنین آمده است که او در آغاز امر خازن سلطان سنجر بود و بعد بعمل ری گماشته شدو بعدها سلطان مسعود وزارت بدو مفوّض کرد «واو مملکت را قراری دادو قاعده‌یی نهاد که هیچ وزیر را بعد از نظام‌الملك عشر آن دست نداد و صحیفهٔ عدلی باز کرد که روزگار قابل آن نبود» لیکن بعداً چون میان او و اتابك آق‌سنقر حاکم ارّان و آذربایجان اختلاف افتاد آق‌سنقر بقصد محاربهٔ سلطان تا زنجان پیش آمد و ناگزیر سلطان بقتل این وزیر رضا داد و وزارت را بنایب او مجدالدین عزالملك سپرد.

در کیفیت اعطاء مقام‌وزارت به‌محمدخازن (محمدخزانه‌دار) نقل آثارالوزراء و نسائم الاسحار چندان استوار نیست وراوندی که نام «الوزیر کمال‌الدین محمد- الخازن» را درشمار وزیران سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه آورده، در کیفیت واگذاردن این مقام باو فقط باین اکتفا کرد که سلطان بعداز نصب امام المقتفی‌بالله بخلافت (سال ۵۳۱ هجری) از بغداد بایران آمد و باز ببغداد برگشت ودرین سفر محمدخزانه‌دار را وزارت داد[3] این‌امر باید پیش ازسال ۵۳۳ باشد که کمال‌الدین محمدبتفتین میان مسعود وقراسنقر آغاز کرد[4].

دربارهٔ قتل‌محمدالخازن‌روایت راوندی وروایت ابوالحسن علی‌بن‌ناصربن علی‌صاحب اخبارالدولة‌السلجوقیة، وهمچنانکه دیده‌ایم بیان صاحبان تاریخ‌وزراء یکسان نیست. راوندی‌گوید: او مردی متهور وقوی بازو بود، باکفایت وشهامت. امرارا فرو نمی‌گذاشت و حرمت نمی‌داشت وبقدر واندازهٔ لشکر نانپاره می‌داد؛ امرای حضرت نامه باتابك قراسنقر نبشتند که این وزیر برما استخفاف می کند و سلطان را برتو متغیر کرده است واگر بوقت خویش تدبیر او کرده نیاید استیلا

۱- آثار الوزراء چاپ دانشگاه بتصحیح آقای محدث ص۲۶۰-۲۶۱

۲- رجوع شود به‌نسائم‌الاسحار چاپ دانشگاه ص ۸۰-۸۱.

۳- راحة‌الصدور، ص ۲۳۰.

۴- اخبارالدولة السلجوقیة، ص ۱۱۱

زیادت یابد» و حال آنکه در اخبار الدولة السلجوقیة چنین آمده است که: «فی سنة ثلث و ثلثین وخمس مائة افسدالوزیر کمال الدین محمدبن علی الخازن الرازی وزیرالسلطان مسعود بینه‌وبین قراسنقر». این تفتین مسبّب آن شد که قراسنقر از رفتن بفارس وفرو نشاندن فتنهٔ سلجوقشاه در آن دیار سر بپیچید و گفت «من بدین پیکار نروم تا خداوند سرودست راست محمدخازن بمن فرستد وجملهٔ امرا درین باا و یار بودند... تا بحدّی در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شد ومحمدخازن را بزیر علم دست وسرجدا کرد و بقراسنقر فرستاد... وزارت سلطان بعزّالملك دادند که کدخدای قراسنقر بود...»[1]

**۳۴ـ نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی:** جبلی این امیر بزرگ دربار سنجررا چندبار ستوده‌است[2]. او البته غیراز ابونصراحمدبن فضل‌بن‌محمود کاشانی وزیر سلطان سنجراست که از ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزیر سنجر بود[3]. از اشعار عبدالواسع برمی‌آیدکه ابوالقاسم محمود مقام بلندی دررتق و فتق امور سنجری داشته است. وی باید همان **حاجب کبیرمحمودالقاسانی** باشدکه در اخبار الدولة السلجوقیة ضمن ذکر سیرت سنجر دربارهٔاش چنین آمده است: «من اخباره مع اهل العلم انّ الفتنةلمّا وقعت بین الشافعیة و الحنفیّة حتّی قُتل بنیسابور من الحنفیةسبعون رجلاً؛ وکان‌السّلطان معسکراً بالقرب منها؛ فاستدعی الحاجب الکبیر محمود القاسانی و قال‌اذهب الی محمّدبن یحیی[4] وقل له‌السلطان یقول لك: هذه‌البلدة‌لك‌اولی؟ان کانت لی فاخرج منهاوان کانت لك‌فتهیألی؛ وعلی کل حال دعها و اخرج فجاء محمودالی حلقةالشیخ محمدبن‌یحیی بجامع نیسابور وهو جالس یطالع فماأکثرث ولاقطع مطالعته؛ فجلس‌الحاجب وقال‌السلام‌علیکم،فرفع‌رأسه وقال‌وعلی عبادالله‌الصالحین فجثاالحاجب‌بین‌یدیه وقال‌السّلطان یسلّم‌علیك‌ویقول بلغناماجری فی‌هذه‌القضیّةوأنت

۱ـ راحة‌الصدور ص ۲۳۱
۲ـ دیوان ص ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۴
۳ـ وزارت در عهد سلاجقهٔ بزرگ ص ۲۵۴ـ۲۶۰
۴ـ فقیه بزرگ خراسان که درفتنهٔ غزان کشته شد.

الحاکم فیها. تفعل ما تریدولا احد ینازعك و یردّ حکمك فانّا انّما نلنا و ما نلناه ببر کتك وذخائر دعائك. ثمّ انصرف الی السلطان، وقد ندم السلطان علی ارساله غایة الندّم و هو ینتظر الحاجب؛ وقال السلطان ماقلتَ للشیخ محمّد؟ فاعاد الحاجب الحال بعینها. فقال السلطان احلف برأسی أنّك قلتَ هذا! فحلف له فسُری عنه وقال نعم الرّجل انت! وزادفی منزلته و اضاف ولایة نیسابور الیه رحمه الله.»[1]

***

تااینجا بیشتر ممدوحان جبلی مذکور افتاده اند؛ نام چندتن دیگر هم در اشعار او آمده است که بسبب آنکه شهرت چندان نداشته اندفعلاً از اعادهٔ نام آنان خودداری میشود و البته درفهرست اسامی رجال ذکر آنها خواهد آمد.

دیوان عبدالواسع جبلی

۱ـ اخبارالدولة السلجوقیة، لاهور ۱۹۳۳، ص ۱۲۵-۱۲۶

Call No. ________ Date ________

Acc. No. ________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# دیوان عبدالواسع جَبَلی

*Call No.*________

*Acc. No.*________ *Date*________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# قصائد

Date ____________

Call No. ________

Acc. No. ________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# حرف الف

## ۱- مدح تاج العرب ابوالمظفر شهاب الملك ضیاءالدین غالب بن تغلب شیبانی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای میان [۱] بحر کرده با نهنگان آشنا
بر کران کوه بوده [۲] با پلنگان آشنا

در شب تاریك، بر مویی کنی جولان چنانك
کرد نتواند سَمَك زآن گونه در آب آشنا

گاه گردد همچو موم از قوّت گامت [۳] جَبَل
گاه گردد پر سموم از ضربت نعلت فضا [٤]

نه بود اجرام را در حمله با تو اتّصال
نه بود اوهام را در پویه با تو التقا

---

(☆) نسخ: لا، س، م، د، ب، ج　۱- س: ای بآب؛ ب: ای مبارك　۲- م: گشته　۳- لا: رفتن تیزت　٤- س: فنا؛ م: سما

گاه‌چون کوشنده [۱] ببری گه‌چو جوشنده‌هِزَبر
گاه چون پوینده [۲] ابری گه چو گردنده سما

گردد از تأثیر میخ نعل تو زیر زمین
هر زمان چون خانهٔ زنبور ماهی را قفا [۳]

چون بگردی آسمان کردار ، در میدان شود
همچو سرمه گر بزیر گامت آید آسیا [۴]

عاجزند از خفّت پایت [۵] نجوم اندر مسیر [۶]
والهند از سرعت گامت رجوم اندر مَضا

در کم از یك لحظه هفت اقلیم [۷] را برهم زنی
گر عنانت را کند تاج العرب روزی رها

بوالمظفّر غالب بن تغلب [۸] آن‌صدری که هست
ملك سلطان را شهاب و دین یزدان را ضیا

مهر و کین او مکان و مایهٔ نفع و ضرر
تیغ و کلك او مدار و مرکز خوف و رجا

رای او خورشید را شد در جلالت عاقله
طبع او ناهید را شد در لطافت مقتدا [۹]

قول او خالی بود گاه سؤال از لفظ لَم
نطق او صافی بود وقت [۱۰] نَوال از حرف لا

---

۱- م : جوشنده ۲- س : گرینده ؛ ب: پوینده چون ۳- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۴- این بیت در نسخهٔ « لا » نیست . ۵- ج : گامت ۶- لا : سما ۷- م : افلاك ۸- ج : عالی‌طغلبك ۹- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰- س ، ج : گاه

گر دهد بد خواه او را روشنایی آفتاب
در هوا اجزای او منثور گردد چون هَبا

حلم او را در سکینت لفظ او را در خطاب
خشم او را در عداوت طبع او را در وفا

قوت خاك رَزین و صفوت ماء مَعین
هیبت نارِ اَلیم و خِفّتِ [۱] بادِ صبا

از غبار آن زمین و از بخارِ این سپهر
از شرار آن جحیم و از نسیم این هوا

بر در میدان او گر گور یابد مستقر
بر سر ایوان او گر مور سازد ملتجا

بچه را در پیش آن آرد بخدمت کرگدن
مهره را نزدیك این آرد برشوت اژدها

در یمین اوست ظاهر بیّنات المرسلین
بر [۲] جبین اوست با هر معجزات الانبیا

اُمّتی را جود آن زنده کند وَقت نَوال [۳]
عالمی را نور این [۴] روشن کند گاه لقا

سال و مه دمساز باشد با بَنانِ او اَمَل
روز و شب همراز [۵] باشد با سنان او قضا

این شرر بارد همی بر دشمنان گاه غضب
وآن گهر پاشد [۶] همی بر دوستان وقت رضا

---

۱ـ م ، ج ، ب : رقت ۲ ـ ب : از ۳ـ م : سؤال ٤ ـ لا : او
۵ـ س، ب : همراه ٦ـ از«م» است . لا، س : بارد ؛ ب : ریزد

سوی کاخ وصدر [۱] ورای وهمتش دارند میل
گاه و بیگه دولت و اقبال و عزّ و کبریا

همچو آهن سوی مغناطیس وحربا [۲] سوی شمس
چون صدف سوی سحاب و کاه سوی کهربا

قصر او را در نزاهت بزم [۳] او را در جمال
رای او را در کفایت قدر او را در علا

حُرمت بیت الحرام و زینت دار السّلام
قوّت حبل المتین و رتبت شمس الضّحی [٤]

آن فزاید چون دم عیسیِّ بن مریم حیات
وین نماید چون کف موسیِّ بن عمران سنا [٥]

در رسالت [٦] گر عصا بودست بُرهان کلیم [۷]
درقلم داری تو آن کو داشت مُدغَم [۸] در عصا [۹]

در نبوّت [۱۰] گر دعا بودست اعجاز مسیح [۱۱]
در کرم داری تو آن کوداشت مضمر در دعا [۱۲]

ای سرافرازی که آرد هرزمان کیوان سجود
همت عالیت را فوق السموات العُلَی

---

۱ـ س، ج، د، ب : سوی صدرو کاخ ۲ـ م : ذره ۳ـ ب ،س : قدر اورا درنباهت ؛ م، د : قصر اورا درنباهت ٤ـ این بیت در «د» نیست ٥ـ این بیت درنسخهٔ س نیست. لا بجای «سنا» «ضیا» آورده است ٦ـ ج، د: نبوت ۷ـ د،ب : در رسالت گر دعا بودست اعجاز مسیح ۸ ـ از «م» است ؛ لا ، س : مضمر ۹ ـ د ، ب : در کرم داری تو آن کو داشت مضمر در دعا ۱۰ ـ ج : رسالت ۱۱ـ د : در نبوت گرعصا بودست برهان کلیم ۱۲ـ د : درقلم داری تو آن کو داشت مدغم درعصا

از پی جود تو خیزد چار چیز از چار جای
زر ز کان سیم از جبل دُر از صدف لعل از صفا [۱]

ز انجم تابان سزد قصر بلندت را شُرَف
وز خُم گردون رسد [۲] زین سمندت را حنا

گر بود [۳] باغدرِ دیو وقدرِ مه خصمت [٤]، شود
عَزم و حَزمت [٥] مُهر جمشید و بنَانِ مصطفا [٦]

زاید و آید [۷] ز فرّ بخت تو دایم همی
مایهٔ دیبا ز کرم و اصل توزی از گیا

تا ندیمان ترا پیوسته زین [۸] باشد لباس
تا غلامان ترا همواره ز آن [۹] باشد قبا

گرچه شیبان در عرب بودست مرفوع المحل
ورچه مهران درعجم بودست ممنوع الحِمی [۱۰]

اختیار خاندان این تویی وقت هنر
افتخار دودمان آن تویی گاه سخا

ز آرزوی کلك ورشك اسب تو [۱۱] مه برفلك
سال و مه باشد بانواع تغیّر مبتلا

---

۱ - از س، م، ج، است؛ د، لا، ب: صحا ؛ صفا نام کوهی است نزدیك مکه
۲ - لا، د: سزد ۳ - از « س » است؛ لا، د، م، ب، ج: شود ٤ - س، ب: دشمن ٥ - ب: جزم عزمت ٦ - در لا، س، م: با الف ضبط شده است. باقی نسخ: مصطفی ۷ - س: آیدوزاید؛ م: باید ۸ - م: این
۹ - م: آن ۱۰ - س، م: ممنوع الحما؛ ب: ممنوع المجی ۱۱ - ؛ لا: او

روی او گردد بسان نوك آن گه گه سیاه
پشت او گردد بشکل نعل این هر مه دو تا [۱]

گر نهد در سایهٔ قصر تو تیهو آشیان
ور کند از [۲] پایهٔ تخت تو آهو مُتّکا

آن بخارد دیدهٔ باز سپید اندر شکار
و این بدرّد [۳] سینهٔ شیر سیاه اندر وغا

ای جوان‌بختی که دست عزم و پای حزم تست
آخته تیغ صواب و کوفته فرق خطا

هر غباری را که پرّد [۴] بر سپهر از موکبت
جبرئیل آید باستقبال و گوید مرحبا

قبهٔ جمشید با قصر تو باشد چون جرس
چشمهٔ خورشید با قدر [۵] تو باشد چون سها

صد هزاران گنج و گوهر گر بیك سایل دهی
از کَفت هَل مِن مَزید آید بسمع او ندا

خدمت تو کهترانت را براتست از فَرَح [۶]
دولت تو چاکرانت را نجاتست از بلا

---

۱- لا، ب، د، س، م :

روی او گردد بسان نوك‌او گه گه سیاه — پشت‌این هرمه بشکل نعل‌او گردد دوتا
روی او گردد بسان‌نوك او گردد سیاه — پشت اوهرمه بشکل نعل‌او گردد دوتا
روی‌او گه گه بسان‌نوك او گردد سیاه — پشت او گردد بسان نعل او گه گه دوتا

۲- س : با ؛ م : بر    ۳- س : بدوزر    ٤- ب، س : یابد    ٥- س : فر
٦- م ، ب : فرج

ای بسا کس کو چو شاخی بود بی برگ و نوان [۱]
شد بحمدالله ز اقبال [۲] تو با برگ و نوا

در همایون روزگار تو رعایا ایمنند [۳]
روز و شب [٤] از حادثات روزگار پر جفا [٥]

گر نبودی عدل و انصاف تو گشتندی همی [٦]
هم ز نام و نان جدا وهم ز خان و مان جلا [۷] [٥٠]

شکر ایزد [۸] را که نفس قرّة العینت حبش [۹]
یافت ز آن [۱۰] بیماری هایل باقبالت شفا

شد قدوم موکب میمون تواورا [۱۱] علاج
شد جمال طلعت [۱۲] مسعود تو او را [۱۳] دوا

ای سعادت کرده از فرّ تو با بختم قران
وی زیادت گشته از مدح تو در طبعم ذکا

من هوا خواه و ثنا خوان و دعا گوی تُوَم
ور گُوا خواهی، مرا ایزد تعالی بس گُوا

کس زممدوحان باستحقاق من بی موجبی [۱٤]
پیش ازین تاریخ نفرستاد تشریفی مرا

---

۱ـ س، م: نوا؛ ب: نوال ۲ـ س، م، ب: باقبال ۳ـ م: روز وشب
٤ ـ م: ایمنند ٥ س: روزپرجور وجفا ٦ـ م: همه ۷ـ م: هم
ز نام و نان خلاوهم زخان و مان جدا؛ ب، س: هم زخان ومان جدا وهم ز نام و نان جدا؛
د: هم‌زخان ومان‌جلا وهم‌ز نام و نان‌جدا ۸ـ م: یزدانرا ۹ـ در تمام‌نسخ
همچنین‌است مگر لا که «حسن» آورده ۱۰ـ لا، س، م: از ۱۱ـ م: ویرا
۱۲ـ م: دولت ۱۳ـ م: ویرا ۱٤ـ ج: خدمتی

در همه عالم تو فرمودی مرا تشریف و بس
بی وجوبِ [1] حقّ و شرطِ خدمت و رسم ثنا

اینْت برّی [2] بی‌توقف [3] وینْتَ بذلی [4] بی‌غرض
اینْتْ خُلقی [5] بی تکلّف واینْتْ جودی [6] بی‌ریا

لاجرم تا زنده‌ام بی مدح تو دم نشمرم
ور دهد یزدان مرا چون خضر جاویدان بقا

ور کنم در مدحت تو [7] صد هزاران بیت نظم
هم نباشد صدیکی‌را ز آنچِ [8] تو کردی جزا

گر توفرمودی مرا صد خلعت از بعد [9] مدیح
آن مکافات و جزا بودی نه احسان [10] و عطا

آن بود منعم [11] که باشد نعمت او مؤتنف
وآن بود مکرم [12] که باشد منّت او مبتدا

تا بوَم [13] در خدمتت، خالی نمانم لحظه‌یی
دل ز اخلاص و زبان از مدحت وجان از هوا

وز بنان وشخص من زین پس نگردد یك‌نفس
خامهٔ مدحت بری و جامهٔ مهرت جدا

هر که باشد برّ او با من چنان بی واسطه
شکر من در حق او دایم بود بی منتها [14]

---

۱- ج : وجود ۲- لا : نزلی ؛ م : لطف ۳- م : توقع ۴- م : بذل
۵- م: خلق ٦- م: جود ۷- د، ب : مدح‌تومن ۸- م: زآنکه ۹-ب: خدمت‌ازبهر ۱۰- س: بودآن‌نه‌احسان ۱۱- د، س، م، ب: مکرم ۱۲-د، س، م، ب : منعم ۱۳- لا: زیم ؛ ب : بود ۱٤- م : شکرمن باشد همیشه بیحد وبی‌منتها ؛ د : شکرمن‌باشد همی درحق او بی‌منتها

هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل
آیـت ان لَیسَ للانسانِ الاّ مـا سَعـی

تـا همی از گوشوار و توتیا گردد فزون
گوش را حُسن و جمال وچشم را نور وبها [1]

بـاد نعل مرکبت گوش فلك را گوشوار
بـاد گرد موکبت چشم مَلَك را توتیـا

تا صحت با تاج و گنج وحاسدت با درد و رنج
تخت آن [2] فوق‌الثریا بخت این [3] تحت‌الثّری

آسمان خدمت گر [4] تو در رواح و در غُدُوّ [5]
اختران [6] فرمان‌بر تو در صباح و در مسا

## ۲- شکایت

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✡) منسوخ شدمروّت‌ومعدوم‌شدوفا [7] وز [8] هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سَفَه شد دوستی عداوت و شد مرد می جفا

---

۱- لا : ضیا ؛ د : فروبها ۲- م، لا، س، ج ، ب : این ؛ تصحیح قیاسی است
۳- لا، س، ب : آن ؛ ج : او . تصحیح قیاسی است ٤-لا: مدحتگر ٥-م : غدا
٦- س : و اختران (✡) نسخ : م لا ، س ، ج ، ب ، مل ، بر ، د ۷- س ، ب ،
مل : سخا ۸- ج : وین ؛ مل : زآن

گشتست باشگونه [۱] همه رسمهای خلق | زین عالم نبهره و گردون بی وفا
هر عاقلی بزاویه یی مانده [۲] ممتحن | هر فاضلی بداهیه یی گشته [۳] مبتلا
و آنکس که گویداز رهِ دعوی [٤] کنون همی | کاندر [٥] میان خلق مُمَیِّز چو من کجا ؟
دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار | بیگانه را همی بگزینند بر آشنا [٦]
با یکدگر کنند همی کبر هر گروه | آگاه نی کز آن نتوان یافت کبریا
هر گز بسوی کبر نتابد همی عنان [۷] | هرك آیت نخست بخواند ز هَلْ اَتی
با این همه که کبر نکوهیده عادتیست | آزاده را همه [۸] ز تواضع بود بلا
گر من نکوشمی بتواضع [۹] نبینمی | ازهرخسی مذلّت واز هر کسی [۱۰] عنا
با جاهلان اگر چه بصورت برابرم | فرقی بود هر آینه آخر [۱۱] میان ما
مهرشهان ز قوت ستوران ود پدید | گر چه زمرّدست بدیدار چون گیا [۱۲]
آمد نصیب من زهمه مردمان دو چیز | از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
بر دشمنان همی نتوان بود مؤتمن | بر دوستان همی نتوان کرد متّکا
قومی رهِ منازعت من گرفته اند | بی‌عقل‌وبی کفایت و بی‌فضل‌وبی‌دَها [۱۳]
من جز بشخص نیستم آن قوم‌را نظیر | شمشیر جز برنگ نماند بگند نا
بامن بود خصومت ایشان عجیب تر | ز آهنگ‌مور چه‌بسوی‌جنگ [۱٤] اژدها
ز ایشان همه مرا نبود باك ذرّه‌یی | کز آبگینه ظلم نیاید بر آسیا

---

۱- س، ج، مل، بر : باژگونه ۲- د : گشته ۳- د : مانده ٤- لا، س ب، مل، بر : معنی ٥- درلا : کندرو، این املاءشاذاست ٦- م، مل: نگزینداز؛ ب : بگزیند ز آشنا ۷- ج : همه‌عنان ؛ م : عنان‌خویش ۸- س : همی ۹- ب : زتواضع ۱۰- لا : ازهر کسی مذلت واز هرخسی ۱۱- ج : اندر ۱۲- فقط از«د»است. مصراع‌اول دراصل چنینست : مهرشهان زقرب ستوران بودپدید. ۱۳- م، ج : ذکا ۱٤ - لا : کام

گردد همه [۱] شکافته دلشان بکین من  همچون‌مه از اشارت انگشت‌مصطفا [۲]
چون گیرم از برای معانی قلم بدست  گردد همه دعاوی آن طایفه هبا
ناچار بشکنند همه ناموس جادوان  در موضعی که در کف موسی بود عصا
ایشان بنزد خلق نیابند رتبتی  تا طبعشان بود ز همه دانشی خلا
زیرا که بی مطَر نبود میغ [۳] را محل  چونانكِ بی گهر نبود تیغ را بها
بـا فضل من همیشه پدیدست نقصشان  چون عجز [٤] کافران بَرِ اِعجاز انبیا
با عقل من نباشد مرّیخ را توان  با طبع من نباشد خورشید را ذُکا [۵]
آنم که برده‌ام عَلَمِ عِلم در جهان  بـر گوشهٔ ثریـا از مرکز ثـری
شاهان همی کنند بفضل [٦] من افتخار [۷]  واقران همی کنند [۸] برسم [۹] من اقتدا
با خاطر مُنیرم [۱۰] و بـا رای [۱۱] صافیم  کالبرق‌فی‌الدجیّة‌والشمس[۱۲]فی‌الضّحی
عالیست همتم بهمه وقت چون فلك  صافیست نسبتم بهمه‌نوع [۱۳] چون‌هوا
بر همّت منست سخنهـای [١٤] من دلیل  بر نسبت منست هنرهای من گُوا
هرگز ندیده ونشنیدست کس [۱۵] زمن  کردار نا ستوده و گفتـار نا سزا
در پـای جاهلان نپراگنده‌ام گهر  وز دست سفلگان [١٦] نپذیرفته‌ام عطا
وین [۱۷] فخربس مرا که ندیدست هیچکس  در نثر من مذمّت و در نظم من هجا
وآنرا که او بصحبت من سر درآورد  جویم‌بدل [۱۸] محبّت‌و گویم‌زجان[۱۹] ثنا

---

۱ـ م، ج ؛ همی ۲ـ ج، م، مل: مصطفی ۳ـ لا: ابر ٤ـ م : نقص
۵ ـ م : ضیا ٦ ـ بر ؛ برسم ۷ ـ بر : اقتدار ۸ـ لا، بر:دهند
۹ ـ بر : بفضل ۱۰ ـ م : منورو ۱۱ ـ د : طبع ۱۲ ـ از ج ، م
است ؛ در باقی نسخ : کالشمس ۱۳ ـ بر : وقت ١٤ ـ م : سخاهای
۱۵ـ مل : نشنیده کسی ١٦ـ م، مل: مفلسان ۱۷ـ بر: این ۱۸ـ م:زدل
۱۹ـ بر : بجان

ور زّلتی[1] پدید شود زو معاینه — انگارمش صواب و نپندارمش خطا
اهل هری کنون نشناسند قدر[2] من — تا رحلتی نباشد از ین جایگه مرا
مقدار آفتاب ندانند مردمان — تا نور او نگردد از آسمان جدا
آنگاه قدر او بشناسند بر یقین — کآید شب و پدید شود بر فلک سها
اندر حضر نباشد آزاده را خطر — کاندر حجر نباشد یاقوت را بها[3]
با این همه مرا گله‌یی نیست زین قبل — زین بیشتر قبول که یابد بابتدا؟[4]
تا لفظ من بگاه فصاحت بود روان — بازار من بنزد بزرگان بود روا
لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی — ناچار اندکی بنمایم ز ما جرا
ز آنست غبن[5] من که گروهی همی کنند — با من بدوستی[6] ز همه[7] عالم انتما
و آنگه بکام من نفسی بر نیاورند — در دوستی کجا بود این قاعده روا
آزار من کشند بعمدا بخویشتن — ز آنسان که کَه کشد ببر خویش کهربا
در[8] فضل من کنند[9] بهرموضعی حسد — در[10] نقص من دهند ز هر جانبی رضا
با ناصحان من نسگالند جز نفاق — با حاسدان من ننمایند جز صفا
ور اوفتد مرا بهمه عمر حاجتی — بی حجّتی[11] کنند همه صحبتم رها[12]

مرد آن بود که روی نتابد ز دوستی[13]
لو بُسّت الجبال اَو انشقّت السّما[14]

---

۱- لا، س، ب، مل، بر: ذلتی ۲- ب، لا، مل، بر: حق ۳- این بیت در نسخهٔ لا سه سطر بعد آمده ولی در س، ج، م، د، مل، بر همینجاست که ثبت کرده‌ایم ٤- س، مل: ز ابتدا
٥- م، ج، بر: عیب ٦- مل: زدوستی ۷- م: بهمه ۸- مل: از
۹- بر: برند ۱۰- م: بر؛ مل: وز ۱۱- بر: زحمتی ۱۲- این بیت در «س، مل» نیست ۱۳- س، ج، د، ب، مل: مرد آن بود که دوستی او بود بجای
١٤- د: وانشقت السماء؛ س، ج، لا، مل: اذا انشقت السما

## ۲- مدح معزالدین سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولا [۱]
زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا [۲]
پناهِ جملهٔ عالم جمالِ گوهر آدم
عزیزِ خالق اعظم معزّالدّین و الدّنیا
خداوند جهان سنجر کزین تاریخ تا محشر
نبیند کس چنو [۳] دیگر ز نسل آدم و حوّا
گَهِ عزمی قضا قوّت گَهِ حزمی قدَر قدرت
گَهِ رزمی فلك سیرت گَهِ بزمی مَلك سیما
بروز بار و وقت کین کنند از غایت تمکین
کله ثوّابت از پروین کمر حُجّابت از جَوزا
اگر آتش‌فشان خنجر بر آهیخی [۴] بکوه‌اندر
شود آتش چو خاکستر زسهمت [۵] دردل خارا

---

(☆) نسخ : س، م، لا، د، ب، مل، بر      ۱- م : زهی ایام را سلطان زهی آفاق را مولا
۲- مولا : از اضدادست و درین بیت بدومعنی سرور و چاکر آمده است      ۳- س، مل: چواو ؛ بر: چوتو      ٤- س، م ، مل، بر : آهنجی ؛ آهیختن و آهنجیدن هر دو بمعنی بر کشیدن تیغ است ؛ د : بدون نقطه است      ٥- مل، بر : زهیبت

چو طبعت رامش افزاید، نشاط [۱] باده فرماید
ز گردون نزد تو آید [۲] بخدمت زُهرهٔ زَهرا

شودمفلس ز گوهر کان چو خواهی جام در ایوان
شودقارون‌هوا [۳] از جان چو گیری تیغ درهیجا

شب‌وروزست‌درخواری [۴] بداندیشت‌زغمخواری
ز محنت روز او تاری بکردار شب یلدا

چودرمشت [۵] آوری ناوَك فروریزدهمه یَك یَك [۶]
بکوه قاف در [۷] بی شك پر و بال از تن عَنقا

بیفتد چرخ را چنبر بلرزد کوه را پیکر
چو آیی درصف‌لشکر [۸] کشیده [۹] تیغ روهینا

نهنگان‌ازفزع دندان کنند اندرشکم [۱۰] پنهان
اگر با رمح خون افشان خرامی بر لب دریا

سپهر از هم فرو ریزد زمین از جای برخیزد
روان از جسم بگریزد چو آری حمله براعدا

اگر توبر کُهِ خاره جهانی روز [۱۱] کین باره
شود در حال ناچاره همه ترکیب او [۱۲] اجزا

بود تیغ تو جاویدان ز خون دشمنان چو نان
که‌ریزد خردهٔ [۱۳] مرجان کسی بر تختهٔ مینا [۱۴]

---

۱- بر: بساط ۲- س، مل : پیش تخت آید ؛ م : پیش او آید ؛ د، ب، بر : پیش تو آید ۳- بر : شود رستم‌بری ٤- بر : پنداری ٥- ب ، مل ، بر : شست ٦- لا ، مل ، بر : یکیك ۷- بر : او ۸- م : هیجا ۹- لا : گشاده ۱۰- بر : شمر ۱۱- بر: اسب ۱۲- ب، د، مل، بر،م: آن ۱۳- مل : خورده ؛ ١٤- مل : بروی نیلگون دریا

هر آنکو داشت با تو کین بروم و هندو ترک و چین
بزخم تیغ زهر آگین ببردی از سرش سودا

عراقت بازو[1] ترکستان مسلّم شد بیك فرمان
زغزنین همچوزین وز آن[2] دلت فارغ شود[3] فردا

زسعی دولت میمون زسعد[4] گردش گردون
ز فضل ایزد بیچون ز فرّ همت و الا

ترا نا[5] ساخته لشکر بکین نا آخته خنجر
همه مقصودها یکسر همی حاصل شود آنجا[6]

چو آمد مژدهای خُوَش بدیدار بُت دلکش
زدست ساقی مهوش همی خورروزوشب صهبا

ایا در خورد سلطانی ایا با فرّ یزدانی
ایا در ملك بی ثانی ایا در عدل بی همتا

ارم با بزم تو زندان سقر با رزم تو بستان
سپهر از عزم تو حیران زمین ازحزم تو شیدا

سلاطین در پناه تو ملایك از[7] سپاه تو
خلایق نیکخواه[8] تو هم از پیر و هم از برنا

ظفر بر شخص تو خفتان قضا در تیر تو پیکان
اجل در کین تو پنهان امل از[9] مهر تو پیدا

---

۱ـ س، مل : بودو ؛ م ،بر: یارو ۲ـ د، س، م، مل، بر: این‌و آن ۳ـ د، م،ب، مل : شودفارغ‌دلت ؛ بر: دات‌ایمن‌شود ٤ـ لا، بر : دور ؛ س : سمی ٥ـ م ، س، بر : توانا ٦ـ س، مل :
توانا ساخته‌لشکر بکین ناآخته خنجر همه‌مقصودها یکسرهمی حاصل‌شوداینها
۷ـ مل : در ۸ـ مل، بر : درپناه ۹ـ د، مل، بر: در

بفرّت[1] اختیار دین[2] مهیّا کرده در یك حین
زدل[3] جشنی بهار آیین ز جان بزمی بهشت آسا

زهی عیش روان‌پرور زهی روز[4] طرب گستر
زهی مهمانی در خُوَر زهی می خوردن زیبا

هوا گشته ز بوی گل چو زلف لعبت کابل
زمین گشته ز[5] رنگ مُل چو روی دلبر یغما

نشسته مطربان ده[6] صف گرفته سازها در[7] کف
رباب و چنگ و نای و دَف فکنده در[7] فلك آوا

فتاده بر[8] رخ هامون شعاع بادهٔ گلگون
گذشته از سر گردون نسیم[9] عنبر سارا

حریفانی همه خوشدل بزرگانی همه مفضل
امیرانی[10] همه مقبل ندیمانی همه دانا

همه در دوستی یکدم همه شادان بروی هم
همه با ظاهر خرّم همه با باطن یکتا

الا تا در مَهِ نیسان شود زنگار گون بستان
الا تا در مَهِ آبان شود زرنیخ گون صحرا

بفرّ دولت وافی برغم عالم جافی
همی خور بادهٔ صافی ز دست بچّهٔ[11] حورا

---

۱- لا، ب، بر : بفرّ ۲- بر: اختیار الدین ۳- م : زدن ٤- م: رود؛ بر : روزی ٥- لا : چو ٦- س، م، مل، بر ؛ در ۷- مل : بر ۸- م: در ۹- در نسخ نسیم است ؛ درحاشیهٔ لا: شمیم ۱۰- س، مل: دلیرانی ۱۱- بر: ساقی

## ٤ - مدح نصیرالدین وزیر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای قلم در دست تو چون در کف موسی عصا
وی کرم در طبع تو چون در [۱] لب عیسی دعا

این فزاید دوستانرا گاه الفت [۲] زندگی
و آن نماید دشمنانرا گاه وحشت اژدها

در هنرمندی تویی [۳] فرزانگان‌را عاقله
در جوانمردی تویی آزادگان‌را مقتدا

صاحب ری از حشم زیبد ترا وقت هنر
حاتم طی از خدم شاید [٤] ترا گاه سخا

ز آنك شمس اندر ازل همسایهٔ رای تو بود
کرد دعوی از [٥] جوار آن بذات او ضیا

پیش حلم [٦] توچوطبع [۷] تو سبك باشد زمین
پیش طبع [۷] تو چو حلم تو گران باشد هوا

---

(☆) نسخ : س ، م ، لا ، د، ب ، مل ، بر ۱- بر : بر ۲- لا : رأفت
۳- ب : توی ٤- لا : درمتن کرم زیبد و در نسخه بدل خدم زیبد .
٥- س ، ب ، مل : در ؛ د ، م : کرد عضوی‌از ٦- ب، بر: حکم ۷- مل : عزم

ای ثنـای تو شده حرز خلایق بـر زمین
وی دعـای تو شده وِرد ملایك در [۱] سمـا

دین یزدان را نصیر و ملك خاقان را وزیر
در کفایت بی نظیر و در سخاوت بی ریا [۲]

ملك را رای تو چون شب [۳] را طلوع مشتری
خصم را عزم تو چون مه را بنـان مصطفا [٤]

همت [٥] والای تـو بـا رفعت ذاتُ الحُبُك [٦]
طلعت زیبـای تو بـا زینت شمسُ الضُّحی

هیبت تو حاسدان را چون شیاطین را شهاب
دولت تو ناصحان را چون ریاحین را صبـا

نیست جز رسم تو عِقدِ مکرمت را واسطه
نیست جز سعی تو چشم مملکت را توتیـا

گرد نعل مرکبت [۷] را در [۸] سما روح الامین
چون بگردون بر شود ، گوید برغبت مرحبا

تا همی بارد سحاب و تا همی تابد [۹] شهـاب
تا همی ماند [۱۰] تراب و تـا همی روید گیـا

باد جاهت بی قیاس و باد قدرت بی کران
باد عزّت بی زوال و باد عمرت بی فنا [۱۱]

---

۱ـ س، م، د، ب: بر ۲ـ این بیت در «لا» نیست؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مغشوش است
۳ـ ب: شب‌راچون ٤ـ در «لا» و «س» «بر» هر سه بهمین املاء است ٥ـس، ب، مل: صحبت؛ بر: سخت‌می آرایی ٦ـم: ذات‌الجبل ؛ درحاشیه : ذات‌البروج ۷ـ م: موکبت
۸ـ لا: بر ۹ـ م: تازد ۱۰ـ بر: پاید ۱۱ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست

بـاد فرّخ عید قربان بر تو و فرّخ [۱] کناد
نفس بد خواهت بشمشیر اجل دست قضـا

مجلس تو کعبه و کف [۲] زمزم و حضرت حرم
ز ایران حجّاج [۳] و سُدّه صخره [٤] و در گهَ منا

## ۵ - مدح

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) نظامیست نظم تو عقد حِکَم را — شعاریست شعر تو شخص [۵] کرم را
عمادی وشمسی توشمس و[٦] عمادی — سپهر معانی و بیت حکم [۷] را
اگر امرؤالقیس فخر عرب بُد [۸] — سزد گر بتو فخر باشد عجم را
علومت رجومند دیو [۹] فتن [۱۰] را — رسومت نجومنـد چرخ همم را
از آنست هر روز قدرت زیادت — که درچشم تو نیست قدری درم را
تـرا شاعرانند منقـاد جملـه — چو گوران بیچاره شیر اجم را
مباهات بـاشد بمدحت همیشه — صدور جهـان و ملوك اُمم را
محلت رسیلست [۱۱] ذات الحبك را — مکانت عدیلست بیت الحرم را

---

۱ـ مل، بر: قربان ۲ـ بر: می ۳ـ بر: محتاج ٤ـ س، لا: حجره؛ مل: سدره؛ بر: عمره (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۵ـ س، مل: خصم ٦ـ م: شمسی ۷ـ م: بیت‌حرم؛ ب: بیت‌الحکم ۸ـ لا، م: بود؛ بر: اگرچه مرا نفس فخر عرب بُد ۹ـ لا، بر: دین ۱۰ـ م: لعین ۱۱ـ لا: رسیدست

ایا ایزد از احترام بنانت / میان با کمر[1] آفریده قلم را
ز اَبکار افکار تو نو شنیدم / مقالی که ازدل صقالیست غم را[2]
مراحقّ این‌مکرمت نیست لیکن / تفضّل طریقست[3] آن محتشم را
الا تا نباشد توان و تهوّر[4] / چوشاهین وضرغام[5] کبك‌وغنم‌را
ترا باد گردون همه ساله خاضع / چو گاه عبادت شمن مر[6] صنم‌را

## ٦- مدح سراج‌الدین محمدبن حکی

بحر مجتث مثمن محذوف مخبون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(٭)مظفری که‌معینست[7] کردگاراورا / مؤیدی که مطیعست[8] روزگار اورا
سراج دین محمد محمد بن حکی[9] / که در محامد اوصاف نیست یار اورا
چو ذات فرخ او آمد از عدم بوجود / چودایه‌بخت بپرورد[10]در[11] کناراورا
از آن گزیدهٔ شاهان عالمست که‌هست / نهاد خوب و نژاد بزرگوار او را
از آن نیابد هرگز خلل بکارش راه / که جز تعهّد احرار نیست کار اورا[12]

---

۱- م : کرم ۲- در«م» این بیت چنین آمده است :
ز آزادگان حالت تو شنیدم / مقالیست کز غم شفائی است غم‌را
دو بیت اخیردرنسخهٔ بر نیست ۳- مل : بفضل این طریقست ؛ بر: بفضل طریقست
٤- م : تفقد ٥- بر : ضرغام‌و ٦- س، مل: شمن‌را (٭) نسخ :
د، لا، س، م، ب، مل، بر ۷- مل : مطیع است ۸- مل : معین است
۹- م : علی ؛ بر : مجیدبن حکی ۱۰- لا ، م، بر : توپرورد ۱۱- د، لا ،
م : بر ۱۲- این بیت در نسخهٔ بر نیست

بلند همّت او گاه سرکشی بازیست | که نیست جزدل آزادگان شکاراورا
جماعتی که مصرّند بـر عداوت او[۱] | از آن قبل که قبولیست بی‌شمار اورا
اگر لطافت او در مجالست بینند | هر آینه همه گردند دوستدار او را
چگونه شکر توان گفتن آنك[۲] دادخلاص[۳] | از آن مصاف عظیم آفریدگار اورا
از آن‌سبب‌زچنان واقعه‌سلامت[۴] یافت | که بود واقیهٔ[۵] ایزدی حصار[۶] اورا
اگرنبودی حلم[۷] گران وطبع سبك | چوباد صافی وچون خاك بردبار اورا
نداشتی چو بجنبید بـاد فتنه نگاه | خدای ز[۸] آفت آن قوم خاکسار اورا
شدازعنایت یزدان درین‌مصاف عظیم | بسی لطیفهٔ پوشیده آشکار او را
همیشه‌تاکه‌نگردد عزیزدردو[۹] جهان | هرآنکسی که کندذوالجلال[۱۰]خوار[۱۱]اورا

عزیزباد هرآنکس که روزوشب‌خواهد[۱۲]
گشاده طبع و تن آسان و شاد خوار اورا

☆☆☆

---

۱ ــ د : وی ۲ــ س ، مل : اینکه ۳ ـ د : دراخلاص ٤ ـ لا : خلاصی ؛ بر : ازآن سبب که زجان دانه ٥ـ لا، د ، س، م ، ب : واقعه ؛ تصحیح قیاسی است ٦ـ بر : شکار ۷ــ بر : حکم ۸ ـ س ، م ، ب ، مل : از ۹ــ بر : هردو ۱۰ـ د : کردگار ۱۱ــ مل : خار ۱۲ـ م : خواند

## ۷- مدح قطب‌الدین میرمیران

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) باز آشوب خلق عـالم را — سر بریدی دو زلف پرخم را
باز درلعل[1] خویش کردی جای — معجـزات مسیح مـریم را
ای[2] پری چهره‌یی[3] که با لب تو — نیست قدری ولایت[4] جم را
دل چون سنگ و چشم تنگ تو کرد — دل و چشمم مکان تف و نم را[5]
کردی افزون، چو خواستار آمد — طبع تـو ، بادهٔ دَمـا دَم را
هم حـلاوت لبـان شیرین را — هم طراوت رُخان خرم را
هر زمان از جمال تو طربیست — قطب دیـن پهلوان عـالم را
میر میران کزوست آرایش[6] — دولـت پـادشاه اعظـم را
هست بـر جملهٔ خلایق فخر — بمـکانش نـژاد آدم را
همـه سالـه متـابعنـد او را — امـرا چون صفـر محـرّم را
بزم و رزمش دهند لطف و نهیب — عـاریت[7] جنّت و جهنّم را
با کفش ذکر نیست حاتم را — با دلش نـام نیست رستم را
تـا بود راه او[8] سلامت خلق
بـدل او مبـاد ره غـم را

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر    ۱- بر: فعل    ۲- بر : آن    ۳- م : پری‌پیکری
۴- بر : روایت    ۵- م : مکان‌تو یم را ؛ بر : یم را    ۶- م : آسایش ؛ بر: که هست از آرایش    ۷- م : عادت    ۸- لا، بر: دین ؛ ب : تابود راه تو

## ۸ - مدح سلطان سنجر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای کمال آفتاب و همت کیوان ترا
دولت بی منتهی [۱] و ملك بی پایان ترا

نی سلیمان و نه داودی و هست از اسب و تیغ
باد در طاعت ترا پولاد در فرمان ترا [۲]

چون هر آن سلطان که هست اندر جهان از دست تست
عارت آید گر جهان خواند کنون [۳] سلطان ترا

هر غرض کاندیشهٔ شاهان از آن قاصر [٤] شدست
چون تو بندیشی [٥] همه حاصل شود آسان ترا

هر زمان گردون سپارد ملك دیگر گون بتو
هر زمان دولت بر آرد فتح دیگر سان ترا

بود ملك تو خراسان و عراق و روم و هند
شد کنون با آن مسلم ملك تر کستان ترا

---

(☆) نسخ : د ، ب ، بر
۱ - بر : منتها
۲ - این بیت در «ب، بر» نیست
۳ - بر : عارت آید گر کنون خواند کسی
٤ - ب : عاجز
٥ - بر : چون بیندیشی

تو برین[۱] فتحی که دیدی اعتمادی داشتی
روز اوّل، ز آنکِ سرّی بود با یزدان[۲] ترا

دست توزین پس نشاید کز قدح خالی بود[۳]
چون بدست آید[٤] کنون ملك همه گیهان ترا

بر گنه کاران ببخشودی[٥] چو نصرت یافتی
گویی از حلم آفریدست[٦] ایزد سبحان ترا

با چنین سیرت که تو داری نباشد بس عجب
گر دهد ایزد تعالی عمر جاویدان ترا

ورچه عمر خضر خواهد بود بیرون از قیاس
در سعادت زندگانی[۷] باد صد چندان ترا

۹ = مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای هم‌لقا و هم‌دل و هم نام مصطفا — وی دین و دولت از فرِ تو یافته ضیا
وی[۸] یادگار آنکِ نظیرش نیاورند[۹] — ایام در فتوت و اجرام در سخا
بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل — بر نسبت شریف تو کردار[۱۰] تو گوا

---

۱ــ بر : بدین ۲- بر : زانکه سیری‌بود تاتوران ۳ــ ب : شود ٤- بر: آمد ٥- بر : ببخشیدی ٦ـ ب، بر: آفریدت ۷- بر : ازسعادت زندگانی
(☆) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۸ــ م، بر: ای ۹- م : نیافرید ؛ بر: نیاورید
۱۰ــ م : گفتار

افروخته ز طلعت تو صدر شهریار / افراخته ز همت تو قدر پادشا
ملك عجم گرفته ز ترتیب تو نظام / دین عرب فزوده ز تهذیب [۱] تو بها
رای تـرا ستاره برد سال و مه نماز / نفس ترا فرشته کند روز و شب دعا
در گوش دولتست جلال تو گوشوار / در چشم ملتست جمال تو توتیا [۲]
بر اوج قدر تو نرسد هرگز آسمان / در بحر فضل تو نکند فکرت آشنا
ای‌صاحبی که‌نیست‌چوطبع‌و[۳]ضمیرتو / ناهید را لطافت و خورشید را ذُکا
هر چند نیست سابقهٔ خدمتی کنون / نزدیك تو [۴] مرا بجز از مدحت [۵] و ثنا
درپیش‌شهریارپس‌از[۶] فضل کردگار [۷] / جز بر عنایت [۸] تو مرا نیست متّکا
کردی ز سعیهای پسندیده پارسال / درحقّم آنچ باشد از انعام [۹] توسزا [۱۰]

من [۱۱] شکرتو گزارد [۱۲] ندانم بواجبی
ور ایزدم چو خضر دهد جاودان بقا

☆ ☆ ☆

---

۱ـ لا ، بر : تهدید ۲ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳ـ لا : رای‌و ٤ـ م : نزدیك‌تر ٥ـ م : خدمت ٦ـ م : زبس ۷ـ لا : درپیش کردگار پس از فضل شهریار ۸ـ بر : رعایت ۹ـ م، ب : امثال ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱۱ـ بر : نی ۱۲ـ ب : گذارد

# حرف «ب»

## ١٠- مدح تاج العرب ابو المظفر شهاب الملك ضياء الدين غالب بن تغلب شيبانی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای بت هاروت چشم ای [1] دلبر یاقوت لب
خندهٔ تـو دلفریب و غمزهٔ تـو بُلعجب

پـر شکر یاقوت تو آورد [2] کارِ من بجـان
دل شکر هاروت تـو آورد جـان من بلب

گه برافروزم [3] همی در صحبت تو از [4] نشاط
گه بفرسایـم همی در فُرقت تـو از تَعَب

هست گویی صحبت [5] تو آفتـاب و من نبات
هست گویی فُرقت تو ماهتاب و من قَصَب

---

(☆) نسخ : لا، د، م، س، ج، ب، مل، بر  ١- م، ج، بر : چشم‌و  ٢- س ، مل : آورده  ٣- مل : برافرازم  ٤- از «م، س» است ؛ لا ، بر : از صحبت تو در  ٥- س، بر : طلعت

Acc NO
21362

جزع دلبندت کند سحری بهر غمزه عیان
لعل پر قندت کند جانی بهر بوسه طلب

ای زبسّد لؤلؤ خوشاب را کرده حجاب [۱]
وَی ز سنبل لالهٔ سیراب را کرده سَلَب

سنبلی کآن آفت آزادگان را شد دلیل
بُسّدی کآن راحت [۲] دلدادگان را شد سبب

گه مرا جَرّارهٔ تو شب پدید [۳] آرد ز روز
گه مرا رخسارهٔ تو روز بنماید بشب [۴]

دارم از روز وشبت سر پرزخاك وجامه چاك
روز و شب بر درگه میر اجل [۵] تاج عرب [۶]

دین یزدان را ضیاء و ملك سلطان را شهاب [۷]
بوالمظفر غالب آن کافی کف [۸] عالی نسب

سرفرازی کوست گاه لطف و گاه منقبت [۹]
چون مَلَك زیبا شمایل چون فلك و الارتب

همچو از گردون قمر تابد ز رای او شرف
همچو از دریا گهر زاید [۱۰] ز طبع او ادب

---

۱ـ این بیت در«لا» نیست ودر نسخه های د ، ج ، ب بجای حجاب«خضاب»آمده است ؛ بر: گردد حجاب ؛ م : نقاب    ۲ـ بر : زحمت    ۳ـ بر : برون    ٤ـ س ، بر ، مل : زشب ؛ لا : چوشب    ٥ـ م : عجم    ٦ـ ب، س، ج، مل، بر : تاج‌العرب
۷ـ از «م ، س ، ج » است در نسخهٔ لا : «دین یزدانرا شهاب و ملك‌سلطان را ضیاء » ؛ واین با القاب تاج‌العرب سازگار نیست    ۸ـ م : دریادل    ۹ـ م : منصبت
۱۰ـ ب : همچودر از کهربا آید

زَهره آرد پیش او شیر عرین روز مصاف
زُهره آرد نزد[1] او چرخ برین روز طرب

در ازل ایزد نهاد از بهر استمتاع او
نحل را در سینه شهد و نخل را در دل رطب

گر سران را افتخار و اشتهارست از خطاب
ور مهان را اعتزاز و اهتزازست از لقب

اعتزاز او بجِدّست اهتزاز او بجود
افتخار او بجَدّست اشتهار او بآب

ای بنان راد تو گوهر فشان وقت رضا
وی سنان تیز تو آذر فشان گاه غضب

پشت هامون از نِعال مرکبت چون روی‌ماه[2]
روی گردون ازغبار موکبت چون پشت ضَبّ

گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر
وَرچه مهران در عجم بود از بزرگان منتخب

افتخار گوهر شیبان تویی گاه شرف
اختیار دودهٔ مهران تویی وقت[3] حسب

دشمنانت را شود زوبین بچشم اندر مژه
حاسدانت را شود سکّین بجسم اندر عَصَب[4]

---

۱- م، بر : پیش    ۲- از «مل، بر» است ؛ سایر نسخ : برروی‌ماه ؛ س : پشت‌هامون را زنعل‌مرکبت برروی‌ماه    ۳- د، م، ج، مل، بر : گاه    ۴- لا :
دشمنانت رابچشم اندرشود زوبین مژه    حاسدانت راشود سکین بجسم اندرعصب

خُلق تو[۱] بادیست چون عشرت کنی رطب النسیم[۲]
خشم تو ناریست چون وحشت کنی ذلّ اللبب[۳]

سال و مه در بیشه نفسِ شیر گردن[٤] کش شود[٥]
از نهیب شیرِ شادروان تو مأخوذِ[٦] تب

نیك خواهان ترا از چرخ برخ آمد[۷] عطا
بد سگالان ترا از دهر بهر آمد[۷] عَطَب

از پی جود تو از دریا همی خیزد گهر
وز پی بذل تو از خارا همی زاید ذَهَب

دِرع و تخت و بند و دارِ ناصح و خصم ترا
پرورید ارکان حدید و آفرید ایزد خشب

پیش ایشان سجده آرند اَربعالی[۸] در گهت
التجا سازند گور و پشّه و مور و جُرَب[۹]

جرّه باز اندر هوا و گَرزه مار اندر جبل
زنده پیل اندر فلات و شرزه شیر اندر قصب

ای جوان بختی[۱۰] که از اوصاف خوب تو بود
همچو ادراج جواهر دایم ادراج حطب

---

۱ـ از «س، مل» است؛«ب، لا» : را ۲ـ بر: نسبت کنی رطب الشیم ۳ـ م :لهب؛ بر : جسم را ناریست چون وحشت کنی ذات اللهب ؛ لبب در لغت سر سینه وجای حمایل از سینه است ٤ـ از نسخهٔ س است ؛ لا : گردون ٥ـ بر : بود ٦ـ بر : باجور ۷ـ بر : آید ۸ـ ب : از تعالی در گهت ؛ بر : ارمغانی در گهت ۹ـ د ، بر : حرب ؛ جرب : پرندهٔ صحرایی که بتازی دراج گویند ۱۰ـ بر : جوانمردی

چون هوا تاری شد از ابـر سیاه تند بـار [1]
چون زمین خالی‌شد از گلهای خوب منتخب [2]

کرد باید خانه اکنون گلشن از نار حریق
کرد باید خرگه اکنون روشن از ماءِ عنب

آتشی پرّنده [3] زاین [4] چون‌زهرهٔ زرین شرر
باده‌یی رخشنده زاین‌چون‌مهرهٔ رنگین‌حُبب [5]

در مه شوال و ذوالقعده [6] تلافـی کن همـه
هرچه فایت [7] شد ز تو در ماه شعبان و رجب

تا کنم در خدمت توعشرتی اکنون که نیست
در دلم تیمـار عشق و در تنم درد جَرَب [8]

تـا بصورت نیـت سیم ساده هم شبه شبه
بـاد جسم [9] دشمنت نـار حوادث را حطب

بزم تو از ساقیان مهوشِ کش پـر نگار
جشن‌تو از مطربان دلکشِ خوش [10] پرشغب [11]

بخت تو خیمـه زده بـر اوج گردونِ برین
خصم تو غرقه شده در موج دریـای نُوَب [12]

---

۱ـ غیراز نسخهٔ «بر» تندباد ۲ـ بر: چون برگ خشب ۳ـ بر : سوزنده ٤ـ بر، مل: زان ٥ـ این بیت بصورت منقول درمتن از نسخهٔ م است ؛ در «لا ، س، د» چنین است :

آتش‌پرنده ز آن‌چون‌زهره زرین‌شود باده‌ٔرخشنده ز آن‌چون مهرهٔ‌سیمین‌حبب

گویا «زاین» درهردومورد صحیح باشد و افادهٔ معنی تشبیه کند؛ مل: سیمین‌حبب؛ بر: سیمین‌سلب ٦ـ لا : ذی‌القعده ؛ بر: ذی‌قعده ۷ـ ج : فانی ؛ بر : غایب ۸ـ د : بر تنم درد جرب ؛ ج : رنج حرب؛ م : رنج جرب ۹ـ از نسخهٔ م است ؛ « لا، س » : چشم ۱۰ـ از نسخهٔ‌س است؛ «لا»: کش ۱۱ـ مل، بر: شعب ۱۲ـ بر: کرب؛ نوب: جمع نائبه

روزه و عید تو مقبول و همایون و ترا [۱]
حافظ از آفت خدای و حاصل از دولت ادب [۲]

## ۱۱- مدح ملك مجدالدين محمد پادشاه مازندران

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) چند باشم در دیار و منزل دعد و رباب
روزوشب نالنده و گرینده چون رعدورباب [۳]
همچو چنگم سرنگون و زرد و نالان ودوتا
تا بمالیدست گوشم دست هجران چون رباب

تا ز حسن دلبران کش جدا ماند آن دیار
تا ز فرّلعبتان خوش تُهی گشت [۴] آن جناب
آبِ چشم عاشقانِ نوحه گر در هجرشان
کردچون‌طوفانِ نوح آنرا[۵] همه‌یکسرخراب

بود چون باغ ارم همواره از نقش خَیَم [۶]
بود چون خلد برین پیوسته از حسن قباب [۷]

---

۱- مل : باد روزعید مقبول و ... بر : روزعمر وعیدمقبول وهمایون ترا ۲- ج : حافظ ازآفت خدای وحاصل دولت ادب (☆) نسخ : د، لا، م، ج، ب، مل، بر
۳- بر: رعدوسحاب ۴- ج : ماند ۵- بر : ایزد ۶- ج، م : خیم ؛ لا، س، ب، مل : خیام ؛ بر : حیات ۷- بر : مآب

دل‌شدی از خوبی آن زنده چون نفس از حیات
جان‌شدی از خوشی آن تازه[1] چون طبع از شباب
گر وطن گیری کنون در وی صبا بینی[2] جلیس
ور سخن گویی کنون در وی صدا یابی[3] جواب
گه ز تنهایی درو دمساز گردم با طیور
گه ز شیدایی درو هم راز باشم با ذئاب[4]
ای بسا شبها که من تا روز در وی بوده‌ام
با حریفان در نشاط و با ظریفان در عتاب[5]
گوش من سوی سماع و هوش من سوی صبوح
چشم من سوی نگار و دست من سوی شراب
زار و نالانم چو بلبل دیده پرخون چون تذرو
تا نفورم کرد از آن کبک دری بانگ غراب
دلبری کز عارض او آب روی گل برفت
وز فراق روی او شد دیدهٔ من پر گلاب
بی زنخدان چو سیب[6] و چهرهٔ چون ماه او
لعل شد رویم ز خون و دل چو سیب از ماهتاب
نرگسی دارد سیاه و سوسنی دارد سپید[7]
لاله یی دارد لطیف و سنبلی دارد بتاب

---

۱- ج : این باده ؛ بر : آن پاره ۲- مل : یابی ۳- س ، مل : بینی
٤- لا، ب : ذباب ؛ مل : همراز گردم باذباب ؛ بر : همراز باشم چون ذباب ٥- م : عذاب ٦- از ج ، م، مل ، بر است ؛ س ، لا ، ب : سیم ۷- لا ، مل ، بر : سفید

سنبلی چنبر [۱] نهاد و نرگسی خنجر گذار [۲]
لاله‌یی شکر فشان و سوسنی عنبر نقاب [۳]

این چوموی [٤] من برنگ و آن چو پشت من بخم
این چو اشك من بلَون و آن چو بخت من بخواب

حلقهای زلف او هستند چون آهرمنان [٥]
بر هم افتاده ز عکس آن رخان چون شهاب

بر مثال دشمنان منهزم روز مصاف [٦]
از سنان مجدِ دین ایزدِ مالك رقاب

شاه فرزانه محمّد کز ملوك او را خدای
چون محمّد را ز جمع [۷] انبیا کرد انتخاب

خسرو مازندران آنکس [۸] که رسم ورای اوست
ساعد دین را سوار و گردن حق را سخاب [۹]

آن شهنشاهی که شد خورشید بر گردون خجل
از فروغ رای [۱۰] او حتی تَوارَتْ بالحجاب

همچو معنِ زایده دارد سماحت در مزاج
همچو قسِّ ساعده دارد فصاحت در خطاب

از رضای او شود زایل [۱۱] چو از نعمت نیاز
وز ثنای او شود حاصل چو از طاعت [۱۲] ثواب [۱۳]

---

۱ـ ج، م : عنبر ۲ـ س : بادام‌شکل ؛ د : خنجر گزار ۳ـ این بیت در «ب، بر» نیست ٤ـ ج، س، مل : روی ٥ـ م، مل، بر : اهریمنان ٦ـ بر : قتال
۷ـ م : محمد ازجمع ؛ بر: محمد ازجمیع ۸ـ مل : آنشه ۹ـ م : سجاب
۱۰ـ ب : روی ۱۱ـ بر: زاید ۱۲ـ مل : رحمت ۱۳ـ ب : عقاب

دستِ گوهر بارِ او شد مایهٔ رزق بشر
تیغِ گوهر دارِ او شد عُمدهٔ[۱] قوتِ کِلاب

در ازل پیش از وجود آدم و حوّا نبشت[۲]
آنكِ با او هست موجودات عالم را مآب[۳]

بر[٤] نگینِ دوستان او لَهُم دارُ السّلام
بر جبین دشمنان او لَهُم سُوء[٥] العذاب

گر زند بر خاك تیغِ آبدار باد زخم
ز آتش آن[٦] پیکر گاوِ ثری گردد کباب

ور دبیر از وصف جنگِ او نویسد شمّه‌یی
از فزع اشك قلم خونابه گردد بر[۷] کتاب

دیدهٔ مارانِ گرزه تیر او را[۸] شد هدف
سینهٔ شیران شرزه تیغ او را[۹] شد قِراب[۱۰]

نیست جز شمشیر او خورشیدِ گردونِ ظفر[۱۱]
نیست جز تدبیرِ او عنوانِ منشورِ صواب[۱۲]

ازخیال رمح وعکسِ تیغِ او در کوه و بحر[۱۳]
وز نهیب گرز و بیمِ تیر او در دشت و غاب

بِتْرَکَد[١٤] چشم پلنگ و بِفْسُرَد خونِ نهنگ
بشکند یال هِزَبر و بگسلَد بال عقاب

---

۱- درحاشیهٔ نسخهٔ م : عهدهٔ ؛ بر : عهده ۲- مل، بر : نوشت ۳- بر: مواب
٤- م : در ٥- م : دار ٦- س، مل : او ۷- م، بر: در ۸- م : وی‌را
۹- ج : وی‌را ۱۰- بر: غراب ۱۱- د : گردون راظفر ۱۲- مل :منشور عنوان‌صواب ۱۳- س، مل : بحروبر ١٤- م : بطرقد؛ بر : بر کند

حبّذا آن بـارهٔ گردون نوردِ او که هست
باد پای[۱] آتش تحرّك آب گردش خاك تاب

زُهره طبعی مشتری فالی که زیبد گاه جنگ
از شهاب او را عنان و از هلال اورا رکاب

بر زمین از رشك او پیوسته نالنده شمال
برهوا از غبن[۲] او همواره[۳] گرینده سحاب

با دَهـا و جـرأت مور و ذبابست و کنـد
جایگه در چشم مور و پویـه بر[۴] پرّ ذباب

گه شتابد سوی پستی چون قضای آسمان
گه گراید[۵] سوی بالا چون دعای مستجاب

ای معـین دولتِ سلطان برایِ کار[۶] ساز
وی امین ملّت یـزدان بتیغ فتـح یـاب

در بیابانی که تو بـا دشمنـان سازی نبرد
تابنفخ الصور از آن شنگرف گون خیزد سراب[۷]

گر بود بـا دوستان تو کَشَف را اتصـال
ور بود بـا دشمنـان تو صَدَف را انتساب

نرم گردد چون فَنَك بر پشت آن[۸] بند[۹] گران
تیز گردد چون خَسَك در کامِ این[۱۰] دُرّ خوشاب

---

۱ـ م : باذپا ۲ـ لا : عین ۳ـ بر : پیوسته ٤ـ بر : در ٥ـ لا، بر: بر آید ٦ـ لا، م، د، ب، بر : ملك ۷ـ د : تراب ۸ـ لا، م، بر : این
۹ـ مل، بر : سنگ ۱۰ـ لا، م، بر : آن

بر سبیل رشوت آرد پیش تو گاه طعان
بر طریق فدیت آرد نزد تو گاه[1] ضراب

رنگ چشم‌وزاغ بال و گورسم و مور پوست[2]
گرگ شاخ‌وپیل یشك و ببر چنگ وشیر ناب

زینت بزمِ ترا زاید ز آهو و صدف
عدّت گنجِ ترا خیزد ز خارا و تراب

نافهای مشكِ خالص دانهای دُرّ پاك
پارهای لعل صافی تُودهای زرّ ناب

در سنان تست مُضمَر صولت[3] نار الجحیم
در بنان تست مُدْغَم دولت حسن المآب

نه سلیمان و نه داودی و گاهِ صید[4] و نطق[5]
راکب ریح الشّمالی صاحب فصل الخطاب

اندر آن وقتی کز آسیب دلیرانِ سپاه
ساحت میدان شود چون موقفِ یوم الحساب

کوس چون رعدو فرس چون ابر و خنجر چون[6] درفش[7]
تیر چون باران و خون چون سیل و سرها چون حباب

هم بر آن سیرت[8] که هنگام تجلّی کوهِ طور
عالم از گام ستوران آید اندر اضطراب[9]

---

۱- س، مل : وقت ۲- ب،مل: رنگ چشم و کورسم وزاغ بال ومار پوست ؛ بر:رنگ چشم‌زاغ بال کورسم مارپوست ۳- مل: صورت ٤- م: صیت ٥- بر:لطف
٦- لا : گون ۷- م : درخش ۸- ج، م : بر آن‌صورت ؛ مل، س : بدان‌سیرت
۹- این بیت در نسخهٔ بر نیست

درع زنگاری تن آراید بشنگرفی[1] عقیق
تیغ مینایی رخ انداید[2] بیاقوت[3] مذاب

از شرار[4] خنجر تو حرقِ اعدای ترا
مالك دوزخ مدد خواهد بهنگام عقاب[5]

ای ز پیکانِ تو پیوسته هراسان مهر و ماه
وی زاحسان تو همواره تن‌آسان شیخ وشاب

خدمتی پرداخت مدّاحِ تو در اوصاف تو[6]
بیتهای آن متین[7] و لفظهای آن لباب

گرز گُفت او ترا آید پسند[8] این چند بیت
ظنّ او گردد مصیب و خصم او گردد مُصاب

بعد ازین تا زنده باشد هر زمان در مدح تو
حله‌یی بافد بدیع و تحفه‌یی سازد عجاب

بود عذری ظاهر[9] او را از برای آن کنون
باز ماند از خدمت درگاهِ آن فرخنده باب[10]

تا ز نار آید دخان و تا ز آب آید بخار
تا ز خاك آید درنگ و تا ز باد آید شتاب

---

۱- ب : بشنگرف ۲- بر : آراید ۳- لا : بیاقوتی ٤- ب، بر : شراب
٥- د، مل : عذاب ؛ این بیت از«ج»است ؛ در«س» چنینست : ازشراب خنجردرحرق‌اعدای ترا ... در«لا، بر» چنینست :
ازشراب خنجر تو غرق اعدای‌ترا مالك‌دوزخ مددخواهد بهنگام عتاب
٦- ب : خدمتی‌پرداخت دراوصاف تو‌مداح‌تو ۷- بر : لطیف ۸- ب، بر: پسند آیدترا ۹- د : واضح ۱۰- س، بر: فرخ‌مآب ؛ بر: فرخنده‌شاب

بد سگالان تـرا یك دم زدن خالی مباد
سر زخاك ولب زباد ودل زناز و چشم از آب

بـاد پیش خدمت تو دشمنت با[۱] چار وصف
سال وماه از[۲] خواری وزاری[۳] وتیمار وعذاب

هـمچو خیمه چاك دامن چون ستون بسته میان
کوفته تارك چو میخ و تافته تن چون طناب

مجلست گردون وساقی ماه وساغر مشتری[۴]
حاشیه پروین و مطرب زهره و می آفتاب

نعمت تو بـاد پیوسته مصون از انتقـال
دولت تو بـاد همواره معـاف از انقلاب

## ۱۲- مدح جمال‌الدین شهاب‌الاسلام احمدبن منصور سمعانی

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای گه دعوی چودریا گاه‌معنی چون‌سراب
چند ازین گفتـار آبادان و کردار خراب

عاشقم گویی بتحقیق و نداری آنگهی[۵]
ساعتی در رنج طاقت لحظتی با جور تاب

---

۱- مل: را ۲- م: با ۳- د،ب، مل: زاری‌وخواری ۴- ب: مجلست گردون وساقی‌ماه وساغرمشتری (☆) نسخ: لا، د، س، م، ب، مل،بر ۵- لا، بر: آگهی

گر مجازی نیست عشق تو بشوی و باز کن [۱] روی چون لاله بخون و چشم چون نرگس ز خواب
عشق با [۲] رنجست و دیرست اینکه بایکدیگرند لطف و عنف و خار و وَرد و نیش و نحل و نوش و ناب
ز آن قبل محبوس شد قمری که دارد طوق شوق ور نه از [۳] رنج قفس بودی مسلّم چون غراب
خورد باید چون نشستی در صف مردان [۴] عشق بادهٔ محنت ز دست قهر در جام عذاب
تا قیامت وقف باید کرد بر مستی دماغ هر کسی کو قطره‌یی خواهد چشیدن زین شراب
هر که باشد عاشق جانان نپردازد بجان هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب
در دل غافل [۵] نیابی سوز عشق از بهر آنك کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب
صبر باید کردنت در آتش عشق ای خلیل [۶] گر همی خواهی که خوانندت خلیل [۷] اندر خطاب
ورچه بر [۸] آتش نشینی هم نباشی مرد عشق گر بجوشی یا بگریی یا بپیچی چون کباب [۹]

---

۱- د، بر : پاك کن ۲- ب : عشق را ۳- لا : ان ٤- د : مستان
٥- م، بر : عاقل ٦- د، بر : عشق‌خلیل ۷- مل : جلیل ۸- س، م، بر: در
۹- در «لا، ب» این مصراع چنین است :
گر نجوشی یا نگریی یا نپیچی چون کباب؛ م : تا نجوشی تا نگریی تا نپیچی چون کباب

چیست عشق آخر که هر ساعت کند تأثیر آن
صد هزاران چهره‌را افزون بخون دل خضاب

این‌سؤالی[۱] مشکلست‌و کس‌نداند[۲] کردنش[۳]
در جهان جز آفتاب دودهٔ سمعان جواب

کان‌حرز[٤] و گنج نصرت‌احمد منصور کوست
دین تازی[٥] را جمال، اسلام باقی را شهاب

آن[٦] بنای[۷] حلم‌وعلم[۸] و کیمیای فضل‌و‌فخر
مقتدای شرق و غرب و ملتجای شیخ و شاب

[۳۵۰] کرد معجون ایزد باری چو[۹] ویرا[۱۰] آفرید
فعلِ[۱۱] او را با صلاح و قول او را با صواب

بینی اندر منبر او رفعت ذات البروج
یابی اندر مجلس او لذّت حسن المآب

خصم او گاه نظر در پیش او باشد چنانك
گور در دست هزبر و کبك در پای عقاب

روز آدینه بیا گو مجلس او را ببین
هر که خواهد تا[۱۲] ببیند موقف یوم الحساب

ای بقوت حجت تو چون قضای آسمان
وی بهمّت رفعت تو[۱۳] چون دعای مستجاب

---

۱- س، م، ب، مل : سوال ۲- لا، بر : نخواهد ۳- بر : دادنش ٤- س، م، مل : حمد ٥- ب، لا، مل، بر: باری ٦- از«س، ب،م، مل، بر»است ؛ لا:ای ۷- م : پناه ۸- مل، بر : علم‌وحلم ۹- د : که ۱۰- بر : اورا ۱۱- لا، بر : فضل ۱۲- م : کو ۱۳- ب : وی برفعت همت تو

در معالی [1] اقتدای [2] تو بآثار و سنن
در فتاوی [3] اعتماد تو بر اخبار [4] و کتاب[5]

چار چیزت چار معنی چار گوهر را دهند [6]
گر جهان‌را باشد از نقصان ارکان اضطراب

نار را عزمت ذُکا و آب را طبعت صفا
خاك را حلمت ثبات و باد را جودت شتاب

تا همی گرید سحاب و تا همی خندد بهار
اندر آن وقتی که بفروزد حمل در [7] آفتاب

نیك خواه تو ز شادی باد خندان چون بهار
بدسگال تو ز زاری باد گریان چون سحاب

## ۱۳- مدح شهاب الدین ابوالفتح محمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای ثاقب از جبین درفشان [8] تو شهاب [9] — وی عاجز ازیمین دُرافشان [10] تو سحاب
ملك خدایگان جهان را تویی سفیر — دین خدای عزّ وجل را تویی شهاب

---

۱- م، ب، مل : معانی ۲- ب : اقتدار ۳- بر : وزمعانی ٤- م : باخبار
٥- ب، بر : اخبار کتاب ٦ - ب : چار چیزت چار گوهر چار معنی ر ادهند
۷- مل : حمل‌را (☆) نسخ : لا، د، م، ب، بر ۸- د، ب، لا : درافشان ؛ م، بر : درخشان ۹- لا : سحاب ۱۰- لا، م : زرافشان ؛ بر : درفشان

بوالفتح کان فتح محمّد مکان حمد کاقبـال را مداری و آمال را مآب
خلق تو بوستان لُطف را چو یاسمین رای تو آسمان شرف را چو آفتاب
نه کوه بیستون را با حزم تو درنگ نه‌چرخ بی‌سکون [1] راباعزم [2] توشتاب [3]
تـا آتش قبول تو بـالا گرفت ، شد خصم ترا بر آتش حسرت جگر کباب
باجود توچه [4] دیبهِ اکسون وچه نمد [5] با بذل توچه لولوی‌مکنون‌وچه‌تراب [6]
بازایران همه بتواضع کنی نشست با سایلان همـه بتلطف کنی خطاب
دشمن ز هیبت تو ندارد فـراغ آنك يك‌شب‌چو بخت‌خویشتن‌اندرشود [7] بخواب
هر کس که‌تازه طبع‌نخواهدچو گل‌ترا رویش کند چولاله‌بخون بخت‌بدخضاب
مه‌جام‌وزهره مطرب وخورشید ساقیت زیبد هر آنگهی که‌بشادی‌خوری‌شراب
ازلطف توچو روضهٔ رضوان شود سقر وز خلق توچوچشمهٔ حیوان شود سراب
اسرار چرخ نیست زتودر حجاب‌وهست اخلاق تو ز معرفت خلق در حجـاب
خصمت‌شودبقدرومحل‌چون تو، گرشود روباه‌چون‌غضنفرو گنجشك [8] چون‌عقاب
سلطان شرق وغرب وشهنشاه دادودین دارای بحروبرّ [9] و خداوند شیخ وشاب
چون دید در کفایتِ آشغـال جدّ تو از نائبان [10] خویش ترا کرد انتخاب
ای از ستـاره تارك قـدر تـرا کلاه وی از مجرّه خیمهٔ بخت ترا طناب
زآن حادثه که کرد بسی خلق را تباه زآن واقعه که کرد بسی‌ملك را خراب
منّت خدای را که برون آمدی چنانك از آب درّ روشن و از خاك زرّ ناب
زآن طایفه که از توبدیشان رسیده بود خیرات بی قیاس ومبرّات بی حساب

---

۱- ب: بیستون ۲- د،م: حزم ۳- دو بیت اخیراز« د ، م ، ب» است ، در«لا ، بر» نیست
٤- ب،: چو ٥- بر : پرند ٦- بر : مذاب ۷- م: رود
۸- د : بنجشك ۹- ب، بر : بروبحر ۱۰- ب : نایباب

یك تن تـرا نگفت [۱] دعای باعتقـاد کآن‌را نه کردگار جهان کرد مستجاب
از بهر آنك هست ترا رای و باطنی این با ذُکای آتش و آن با صفای آب
یزدان ترابواسطهٔ این‌دوخصله [۲] داشت معصوم از آن بلا ومسلّم از آن عذاب
تـا طالب ثنـا و ثوابست هر کسی کو راست عقل کامل و اندیشهٔ صواب
از شهریـار بـاد بدنیـا تـرا ثنـا
وز کردگار بـاد بعقبی تـرا ثواب

## ۱۴ - مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆)ای‌سویِ‌بالاچوآتش‌سوی‌پستی‌همچوآب [۳]
خاك وصفی در درنگ و باد شکلی [٤] درشتاب
میخ نعلت کرده پر الماس هامون را شکم
گردِ پایت بسته [٥] از انفاس گردون را نقاب
چون کنی پویه نباشد ابر بـا تو هم عنان
چون بری حمله نباشد برق با تو هم رکاب

---

۱- لا: نکرد ۲- ب : حصه (☆) نسخ: لا، د،س، م، ج، ب، بر،مل ۳- ج : چون‌سراب ٤- س، مل : فعلی ٥- ج : کرده

چون نجیبی در قفار و چون صلیبی[1] در رمال[2]
چون نهنگی در بحار[3] و چون پلنگی در[4] عقاب

گه کند روی فلك را ضربت گامت کبود
گه کند پشت سمك را آتش نعلت کباب

از حیَل پنهان شوی در سایهٔ پرّ پشه
وز[5] هنر جولان کنی بر گوشهٔ چشم ذباب

گه بود قصد از هوا سوی نشیبت بی دلیل
گه بود راه از زمین سوی فرازت بی حجاب

نسبتی داری همانا با قضای آسمان
قربتی داری همانا با دعای مستجاب

هر زمان گردند زیر گام تو صحرا و کوه
چون دل و جانم ز هجر یار بی آرام و تاب

کبك تازی بلبل آوازی که تا رفت از برم
شد شب و روزم چو عمر کرکس و پرّ غراب

بی لبان چون مل او مغز[6] من شد پر خمار
بی رخان چون گل او چشم من شد پر گلاب

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند
تا مرا بگذاشت آن نوشین لب[7] شیرین عتاب

---

۱- مل : بلیلی ۲- از «ج، م، مل» است ؛ در «س، لا، ب»: چو نجیبی در قضا (فضا) وچون صلیبی درزمان ۳- مل : برجبال ٤- د، ب ، مل : بر ٥- ب : در
٦- لا : چشم ۷- لا، ب : شیرین لب

تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن [۱]
طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب

نرگسی دارد پر از رنگ و فسون و خواب و سحر [۲]
سنبلی دارد پر از چین و شکنج و بند [۳] و تاب

تا کشیده غم بود پیوسته این با پشت گوژ
تا چشیده می بود همواره آن مست خراب [۴]

شخصم از مه روی و پروین جبهت و خور عارضش [۵]
شد چو تیر از خور [۶] گل از پروین کتان از ماهتاب [۷]

بر مثال دیدهٔ مورست تنگ او را دهان
همچو عیش خصم دستورست تلخ او را جواب

صاحبی [۸] کز بزمگاه و طبع و خلق و لفظ او
سال و مه باشند بی فرّ و محلّ و قدر و آب

روضهٔ خلد برین و چشمهٔ ماء مَعین
نافهٔ مشك تتار و دانهٔ درّ خوشاب

صد سوار ساخته [۹] وز [۱۰] حضرت او یك رسول
صد حسام آخته وز [۱۰] مجلس او یك خطاب

دوستان و ناصحان را در وفاق و مهر اوست
دولت دار النعیم و نعمت حسن المآب [۱۱]

---

۱ـ م : تن قرار و دل نشاط و جان مراد و لب سخن ۲ـ ج: سحر و شرم ۳ـ س : پیچ
٤ ـ ب : مست و خراب ٥ ـ لا ، د : خصم آن مه روی پروین جبهت خور عارضش
٦ ـ لا : خود ۷ ـ این بیت در ب ، مل نیست ۸ ـ س ، مل : حاجبی
۹ـ لا : تاخته ۱۰ ـ مل : در ۱۱ ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ؛ در« د ، ب»
بجای نعمت لذت آمده‌است

دشمنان و حاسدان را درخلاف و کین اوست
صولت نار الجحیم و شدت سوء العقاب

با [۲] یمینش اخضر موّاج باشد چون شمر
با [۲] جبینش اختر وَهّاج باشد چون ضَباب [۳]

عدل را در دولت مسعود [٤] او تیزست چنگ
ظلم را از سیرت محمود او کُندست ناب

مور و کبك و پشه و روبه بعونش آورند
از برای طعمه نزد بچگان بسته رقاب

گرزه ماران‌را ز وادی جرّه بازان‌را ز دشت
زنده پیلان را ز هامون شرزه شیران‌را زغاب

بد سگالانش چو بستانند در محشر کتاب
نیکخواهانش چو برخوانند درموقف حساب،

از شقاوت باشد آن را خاتمت بئس‌المصیر
وز سعادت باشد این را فاتحت نعم الثواب [۵]

از برای نهمتش [٦] زایند دایم هشت چیز
نحل و آهو خارونی بحر و جبل کان و تراب

شهد خالص مشك اذفر وَرد احمر قند صرف
دُرّ بیضا لعل روشن سیم صافی زرّ ناب

---

۱ـ ب : سوی‌العذاب ۲ـ ب : تا ۳ـ مل : حباب ٤. ب : فیروز
۵ـ این‌و آن درهمهٔ نسخ خلاف‌ترتیب آمده وقیاساً تصحیح شده‌است ٦ـ ج : نهمتت ؛
مل : همتش

ای جوانبختی [۱] که هست افعال و اقوال ترا
با معـالی اتصال و بـا معـانی انتساب [۲]
جز ضمیرت نیست آیات [۳] هنر را ترجمان
جز برایت نیست رایات [٤] ظفر را انتصاب [۵]
حاسدانت را بحلق اندر شود زوبین زبان [٦]
دشمنانت را بکام اندر شود غسلین [۷] رُضاب [۸]
خاتـم جاه تـرا جرم قمر شایـد نگین
خیمهٔ بخت تـرا قوس قزح [۹] بایـد طناب
نیست مالت را رقیب و نیست گنجت را امین
اینْتْ آیینی [۱۰] بدیع و اینت قانونی [۱۱] عجاب
پس تو از ابری سخی‌تر [۱۲] کو نبارد قطره‌یی
بی رقیبی از ملایك بی امینی از حُساب [۱۳]
از نوایب حاسدت پیوسته بـاشد در عنـا
وز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب [۱٤]
گه بکوبد فرق این پای حوادث چون کفه
گه بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب [۱۵]

---

۱ـ مل: جوانمردی ۲ـ ب : انتصاب ۳ـ م ، آثار ٤ـ ب : آیات
۵ـ لا : انتساب ٦ـ م : سنان ۷ـ د : غنکین ۸ـ ب : رصاب؛
د : صباب ۹ـ لا، م ، ب : قوس و قزح ۱۰ـ ج : آیاتی ؛ مل : آئین
۱۱ـ مل : قانون ۱۲ـ س، مل : نکوتر ۱۳ـ لا، ج، ب : حباب ؛ م :
حجاب ؛ د : رقیبی ازحساب ؛مل : بی‌امینی ازملایك بی‌رقیبی از حُجاب ۱٤ـ لا :
عتاب ۱۵ـ م، ج : ذباب

بر ستاك نخل از اقبالت رطب زاید خسك [۱]
در دهان نحل از انصافت ضَرَب [۲] گردد لعاب

زر ز جودت شد نهان حتی تمشّی فی‌الحجر [۳]
خور ز رایت شد خجل حتی توارت بالحجاب

ناصح از خلق تو باشد سال و مه با ارتیاح [٤]
حاسد از خشم تو باشد روز و شب با [۵] اضطراب

این یکی چون عاشقان از لذّت لیل الوصال
وآن یکی چون عاصیان از هیبت یوم‌الحساب

ای ز بهر خدمت تو گوژپشت آسمان
وی زرشك طلعت تو زرد روی آفتاب

زنده از رسمت مروّت چون نبوت از سنن
تازه از رایت شریعت چون طبیعت از شباب

شمس با رای درفشان [٦] تو باشد چون سها
بحر بادست دُرافشان تو باشد چون سراب [۷]

دشمن تو دارد از اسباب شادی چار چیز
گرچه باشد روز و شب رنجور چون مردمصاب

پشت چون خمّیده چنگ [۸] و روی چون زرّین قدح
جسم چون نالنده زیر و اشك چون رنگین شراب

---

۱- م : برستاك نخل از اقبالت خسك زاید رطب ؛ لا : برستاك نخل از اقبالت رطب بارد خسك
۲ - ب : خرب ۳ - لا : بالحجر ٤ - لا : در ابتهاج ۵ - لا : در
٦- لا، س، ج، ب : درافشان ؛ م، مل : درخشان ۷- لا : سحاب ۸- د : چنك خمیده

گر بود بر [۱] پایهٔ تخت تو آهو را مقام
ور بود با [۲] سایهٔ قصر [۳] تو تیهو را مآب

چون جرس گردد زمین از هیبت آن بر پلنگ [٤]
چون قفس [٥] گردد هوا از صولت این [٦] بر عقاب

ای وفاقت دوستان را چون ریاحین را صبا [۷]
وی خلافت دشمنان را چون شیاطین را شهاب

ملجأ و محراب و مأوای منست از دیر باز
این مبارك صدر عالی حضرت فرخنده باب

دفتر و دیوان و طبع و خاطر من پر شدست
تا ز عالم کرده‌ام مدّاحی تو انتخاب [۸]

از ثناهای بلیغ و از صفتهای بدیع
از غزلهای لطیف و از سخنهای لباب

خدمت و مدح تو کرد و گفت خواهم [۹] تا کند
شیر قیرم را طلی و عاج ساجم را خضاب [۱۰]

تا همی خیزد ز معدن لعل و درّ و سیم و زر [۱۱]
باد خصمان ترا زاندوه و درد و رنج و تاب،

روی چون زرّ عیار و موی چون سیم سپید
اشك چون درّ یتیم و چشم چون لعل مذاب

---

۱- مل : در ۲ - لا : در ۳ - م : قدر ٤ - لا ، ب : هزبر
۵- لا : ققص ٦- م، ب : آن ۷- س ، ج ، م ، د ، مل : شراب ؛ ب : سراب
۸- د : اکتساب ۹- م : خواهد ؛ ب : خدمت ومدح توخواهم کرد و گفت
۱۰- این بیت در نسخهٔ د نیست ۱۱- ب : درولعل وسیم‌وزر

دیدهٔ حسّاد تو تیر نوایب را هدف
سینهٔ اعدای تو تیغ حوادث را قراب

گنج پاش و رنج کاه و شاد باش و داد ده
بزم[1] ساز و حزم ورزو نام جوی و کام یاب

☆☆☆

۱ـ ب : جزم

# حرف «ت»

## ١٥- مدح امیر فلک الدین علی باربک

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) میری که پادشاه جهان را برادرست ‌‌ ‌ ‌ دایم ز هیبتش دل دشمن بر آذرست

هم نام مرتضی [1] فلک دین مصطفی [2] ‌ ‌ ‌ کورا فلک مطیع و زمانه مسخّرست

صدری که رای روشن وطبع کریم او ‌ ‌ ‌ چون آسمان بلند[3] و چودریاتوانگرست

مُهرست دولت وی و ایام خاتمست ‌ ‌ ‌ جانست سیرت وی و اسلام پیکرست

خشمش بوقت کینه وخُلقش بگاه مهر [4] ‌ ‌ ‌ چون آتش جهنّم وچون آب کوثرست

قصرش ز نیکوی وسرایش زانبُهی ‌ ‌ ‌ چون روضهٔ بهشت وچوصحرای محشرست

عزم وی ازصرامت [5] وحزم [6] وی ازثبات ‌ ‌ ‌ چون حدّ ذوالفقار وچوسدّ سکندرست

مریخ تا هلاك کند دشمنانش را ‌ ‌ ‌ اندر سپهر آخته همواره [7] خنجرست [٤٥٠]

زُهره ز بهر خرّمی دوستانش را ‌ ‌ ‌ اندر فلك نواخته پیوسته مزهرست [8]

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ‌ ‌ ‌ ١- بر : مرتضا ‌ ‌ ‌ ٢- ب : مصطفا

٣- س، مل : منیر ‌ ‌ ‌ ٤- مل : مهرش بگاه لطف ‌ ‌ ‌ ٥- ب : ضرامت ؛ بر: خرامت

٦- ب : جزم ‌ ‌ ‌ ٧- س، مل : پیوسته ‌ ‌ ‌ ٨- لا، مل، بر : مزمرست

مقصود و نهمت و غرض و کام او همه [۱] | از هر ولایتی که بدست وی اندرست،
احماد پادشاه و دعای رعیّتست | خشنودی خدا و رضای پیمبرست
ای از نشاط [۲] مقدم نوروز ساخته | جشنی که از بهشت بصد پایه [۳] خوشترست
در موضعی نشسته بشادی که نام آن [۴] | با دولت جوان تو در وصف همبرست
نوروز اگر بنان و بیانت [۵] نشد چرا | روی زمین از و همه پردّرو گوهرست
ور او نخواستست ز اخلاق تو مدد | گیتی چرا ز رایحهٔ او [۶] معطرست
ور او نیافتست ز آثار تو نصیب | عالم چرا بواسطهٔ او [۷] منوّرست
گر چه بدو زمانه مهناست، تهنیت | از ما ترا بآمدن او نه [۸] در خورست
آنکس کند بمقدم او تهنیت ترا | کو با دماغ فاسد و با عقل [۹] ابترست
زیرا که این دقیقه نداند که در جهان | هر ساعت از وجود تو نوروز دیگرست
امروز حاضرند درین بزمگاه تو | هر جوهری که ساختهٔ چار [۱۰] گوهرست
آواز چنگ و بانگ رباب و خروش نای | چون نالهٔ عدوت رسیده بمحورست
چرخیست بزم تو که ز سیمست انجمش | باغیست جشن تو که درختانش از زرست [۱۱]
از فخر پای برسر گردون نهد هر آنك | در دست او بپیش تو [۱۲] امروز ساغرست
گر بزمگاه تو نه عروسیست ساخته | اطراف آن [۱۳] چرا همه پرزرّو زیورست
عشری نباشد از ظَرَف [۱۴] ساز مجلست | آن گنجها که در شکم خاك مضمرست
هر آلتی که باید [۱۵] از اسباب مهتری | منّت خدایرا که ترا آن میسرست

---

۱- ب : مقصود نهمت و غرض عام او همه ؛ مل : مقصود نهمت و غرض کار او همه ؛ بر: مقصود نهمت و غرض کام او همه ۲- م : بساط ۳- لا : باره ؛ بر: بار ۴- بر: او
۵- س، م، لا ، ب ، بر، مل : زبانت ۶- د، ب، مل : آن ۷- د، مل : آن
۸- د : چه ۹- د : طبع ۱۰- بر : جان ۱۱- ب : آذرست ۱۲- لا: در دست تو بپیش وی ۱۳- بر : او ۱۴- س: ظرف ۱۵- م : باشد

با تست فضلهای فراوان خدای‌را — و آن از قبول شاه جهاندار سنجرست
سلطان‌شرق‌وغرب و شهنشاه‌بحر و برّ[۱] — کورا سپهر بنده و ایام چاکرست
هست او عزیز کردهٔ یزدان و نزد او — دیدار تو عزیزتر از دیده در[۲] سرست
درحقّ تو[۳] عنایت او نه ز جهد تست — بل کز قضای سابق و حکم مقدّرست
ای آنك دستِ بخت و سر دولت ترا — ازماه نوِ سوارو ز خورشید افسرست
مداح خاص تو جبلی را بنام تو — اشعار بی نهایت و ابیات بی مرست
قدرش ز خدمت[۴] تووطبعش‌زمدح‌تو — چون آسمان‌اعظم ودریای اخضرست
دایم زروشنی وزخوشی[۵] ضمیرولفظ — وی‌رازمهروشکرتوچون‌شهد[۶] وشکرست
زیبد اگر بآب قبولش بپروری[۷] — کوبردرخت‌مدحت توشاخ‌بَروَرَست[۸]
بادند اختر و فلك و طبع خاضعت — تا چار طبع و نُه‌فلك‌وهفت اخترست

خوش‌باش‌وکام‌ران وطرب کن که‌مرترا
دولت قرین خدای معین بخت یاورست

## ۱۶- مدح سدیدالدین حسین‌بن محمدوزیر

بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆)طبعی که‌از کمال‌مروّت[۹]مرکّبست — طبع سدید دین پیمبر مقرّبست

---

۱ـ مل: برّوبحر ۲ـ لا، م، س، مل : بر ۳ـ لا : او ٤ـ م : همت
۵ـ م : زخرمی‌وزخوبی ؛ ب : زروشنی‌وزخوبی ؛ بر: زروشنی‌وخوشی ٦ـ م، مل: شیر ۷ـ م : برآوری ۸ـ م : بردرخت مدح‌توشاخ برآورست ؛ د : پربرست
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۹ـ مل : کمال‌ومروت

صدر اجل حسین، محمد که ذات او — زاحسان مصوّر وزمحامد مرکّبست
دردُرج [1] روزگار گرانمایه گوهرست — در بُرج افتخار فروزنده کوکبست
بدخواه او [2] زغایلهٔ خشم [3] او مقیم — چون کافران بآتش دوزخ معذّبست
دارد [4] بسی معانی وداند [5] بسی رسوم [6] — لیکن بدانچ داند ودارد نه معجبست
در ملت محمّدی و ملك سنجری — با رایت مظفّر و رای مهذّبست
در اقتدا بشافعی و التجا بحق — پاکیزه اعتقاد و پسندیده مذهبست [7]
گاه خدم [8] نواختن وحق شناختن [9] — چون فضل برمکی و یزید مهلّبست
در چشم اوست نعمت دنیا حقیر واو — درهر دلی چو نعمت دنیا محبّبست [10]
گاه عتاب خصم عُقابیست صولتش — کورازخم وصاعقه منقارومخلبست
ای مهتری که وقت [11] مهمات مملکت — اندیشهٔ بلند تو خورشید مرقبست [12]
تو شیر بیشه‌ای گهِ مردی ودشمنت — چون شیرسال وماه [13] ز بیم تودر تبست
احرار عالم و فضَلای زمانه را — ازجود تومعاش وزجاه تومکسبست
گاه ازعناست [14] خصم تو پیچیده همچو مار — گه دستها نهاده بسر برچو [15] عقربست [16]
فرزند تو گزیده سواریست درنبرد — کورا زفضل میدان وزفخر مرکبست
فارغ نباشد از ادب آموختن دمی — هرچند کو بفضل الهی مؤدبست [17]

---

۱- ب : برچرخ ۲- س : را ؛ بر : روز ۳- م : چشم ۴- بر : داند
۵- لا، س، ب، بر، مل : دارد ۶- د : نجوم ۷- این بیت در نسخهٔ مل نیست
۸- از نسخهٔ م است؛ لا، س، ب، بر، مل: ادب ۹- س، مل: شناسیش ۱۰- این بیت از نسخهٔ «د» است ؛ در نسخ دیگر نیست ۱۱- بر: بهر ۱۲- لا: خورشید ومرقبست ؛ م، بر : خورشید مرتبست ۱۳- م : شیرسالخورد ؛ بر : چون روبه سال وماه
۱۴ - م : عنانت ۱۵- م : بسر همچو ۱۶- این بیت در نسخهٔ ب نیست
۱۷ - این بیت در نسخهٔ بر نیست

فرهاد را بصحبت شیرین هر آینه — چندان شعف[۱] نبود که وی را[۲] بمکتبست
ای آنکِ دین و ملك خدای و خدایگان — از رسم و سیرت تو عزیز و مرتّبست
گر چه بخدمت تو همی کم رسم مرا — مهر تو در[۳] ضمیر و ثنای تو در[۴] لبست[۵]
درمدح خویشتن سخن من بفال گیر — کاندر مبارکی سخن من مجرّبست

روز وشب تو باد شب قدر و روز عید
[۵۰۰] تا از مدار گردون گه روز و گه شبست

## ۱۷ - مدح قطب الدین میرمیران

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) فلك محلّی کو را مَلَك ثناخوانست — ملك لقایی کو را فلك بفرمانست
ز جملهٔ امرا کیست جز خداوندی[۶] — که پهلوان جهانست و میرمیرانست
مظفری که مکان وی اندرین دولت — هم از دلایل اقبالهای سلطانست
مؤیدی که وجود وی اندرین عالم — هم از نتایج انعامهای یزدانست[۷]
لوای اوفلك فتح را چو خورشیدست — بقای[۸] او چمن[۹] ملك، را چو بارانست
کفش[۱۰] ز بس که همی دُرّوسیم وزر پاشد[۱۱] — بلای بحر و غم گنج و آفت کانست

---

۱- ب : شعب ۲- س ، مل : اورا ۳- م : بر ٤- مل : بر
۵- این بیت در نسخهٔ ب نیست (☆) نسخ :د، لا، م، س، ب، مل، بر ٦- مل : آن خداوندی ۷- این بیت در لا، بر نیست ۸- م:لقای ۹- بر : ملك
۱۰- د، ب : کفت ۱۱- م : کفت ز بسکه همی زروسیم می پاشد

سنان او چو شهاب و عدو چو آهرمن [۱] بنان او چو سحاب و ولی چو ریحانست
اگر بخُلق کند مرده زنده این نه عجب [۲] که خُلق او بلطافت چو آب حیوانست
لوای او را مهر منیر تمثالست کُمَیت او را چرخ اثیر میدانست
ایا بلند محلّی که از سخا [۳] و کرم بپیش طبع و [۴] دلت زرّ و خاک یکسانست
تویی که مدحت تو راست همچو توحیدست تویی که خدمت تو فرض همچو ایمانست [۵]
خورد خدنگ تو پیوسته [۶] خون جباران از آن قبل دهن او برنگ مرجانست
چو شاکرند ز عدلت [۷] همه مسلمانان هوای تو [۸] طلبد هر که او مسلمانست
گهی که بزم کنی ساقی تو خورشیدست گهی که باردهی حاجب تو کیوانست
تویی بعدل نگهبان همه رعایا را خدای عزّ و جلّ ز آن ترا نگهبانست
زدوده خنجر تو هست چون عصای کلیم ستوده رای تو چون خاتم سلیمانست
ز بس که کشتی اعدا ز فضلهٔ خونشان براوج کیوان پیوسته موج طوفانست [۹]
اگر بقدر و محل دشمنت چو فرعونست وگر بغدر و حیل [۱۰] حاسدت چو شیطانست [۱۱]
ز خواجگان و امیران و بندگان و حشم توهیچکس [۱۲] نگزیدی [۱۳] که بر تو تاوانست
کدام میرست از سرکشان لشکر تو که وقت نام نه سر دفتر خراسانست
کدام خواجه [۱۴] شناسی ز اهل حضرت خویش [۱۵] که او نه عاقلهٔ عاقلان گیهانست
ایا گزیده خصالی که دست و طبع [۱۶] ترا چو ابر و بحر صفت جود و پیشه احسانست [۱۷]

---

۱- لا، م، مل، بر : اهرمنست ۲- م : نیست عجب ۳- م : سحاب ۴- لا: دست و ۵- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۶- مل، بر :خورد همیشه خدنگ تو
۷- م : بعدلت ۸- بر : او ۹ - این بیت در «لا ، د ، ب» نیست .
۱۰- لا : قدرومحل ۱۱- این بیت در نسخهٔ س نیست ۱۲- م : هیچیك
۱۳- س، مل : هیچ برنگزیدی ۱۴- مل : خاجه ۱۵- لا، بر: خود؛ مل :تست
۱۶- م، لا : دست طبع ۱۷- لا، ب، بر: بارانست

معین دین بحقیقت کنون عزیزشدست — که درسرایش چون توعزیزمهمانست
بدین نواخت که کردی بجای [۱] او، گرچند [۲] — نواختهای تو در حق او فراوانست،
جهانیان‌رامعلوم شد که خواجه عزیز [۳] — بنزد تو بعزیـزی برابـر جانست
برو [٤] سزاست که اقبال تازه فرمودی — ز بهر آنكِ سزای [٥] هزار چندانست
درین‌سه‌ماه که آمد بخدمت توبکرد [٦] — ز نوعهای کفایت هرآنچ بتوانست
هم از کفایت او [۷] شغل تو [۸] بترتیبست — هم از عنایت تو کار او بسامانست [۹]
سپاس ازایزدباری که شدترا [۱۰] روشن — که‌هرچه درحق او گفته‌اند بهتانست
زبهر خدمت تو ساخت مجلسی امروز — که ازنکویی گویی که تازه‌بستانست
چه‌بوستانی [۱۱] کآنرا گه‌نشاط وطرب [۱۲] — بلال بلبل و یوسف هزار دستانست
همیشه تا که قوام جهان علی الاطلاق — زهفت اختر ونه چرخ وچار ارکانست
بمان‌توچندان کارکان‌وچرخ [۱۳] واختررا [۱٤]
بامر ایزد تأثیر و سیر و دورانست [۱٥]

☆ ☆ ☆

---

۱- بر : بجان ۲- لا : چه ۳- مل : خاجه‌عزیر ؛ بر : خواجه حسین
٤- م : بدو ٥- بر : سزایش ٦- م : که‌خدمت تونکرد ۷- مل : تو ۸- مل : او ۹- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۱۰- د : براو؛ بر : باو ۱۱- بر : بوستان ۱۲- لا: کرم ؛ بر: سرور ۱۳- مل: کارکان چرخ‌و ١٤- ب : انجم‌را ۱٥- بر: سیردورانست

## ۱۸ـ مدح سلطان سنجر بن ملکشاه

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمانه برغبت مطیع فرمانت — ایا ستاره بطاعت رهین پیمانت
بجز مَلَك نسزد گاه مدح مدّاحت — بجز فلك نسزد روز رزم میدانت
نیاورید بهمّت نظیر ایّامت — نیافرید بدولت عدیل یزدانت
ز بهر امن خلایق همی دهد هرروز — خدای عزّوجل دولتی[۱] دگر سانت
گَهِ‌محار به گردون آبگون خواهد — امان زضربت شمشیر آتش[۲] افشانت
بقدچوچفته[۳] کمان‌شد بتن‌چوتافته‌زه[۴] — مخالف از فزع تیر و زخم پیکانت
هر آنگهی که در ایوان بار بنشینی — حسد برد فلك المستقیم از ایوانت
همی برند ملایك ملوك را مژده[۵] — باستقامت ملك و سلامت جانت
ترا خرد نکند[۶] تهنیت بسلطانی — که بنده‌اند[۷] فزون ازهزارسلطانت
نه کردگاری‌لیکن گمان خلق‌آنست — که آیت لمن‌الملك هست درشانت[۸]
مسخّرند همه اختران گردونت — متابعند همه خسروان گیهانت
خدا یگانا تا شد[۹] بامر تو بنده — ثناسرای ودعاگوی و آفرین‌خوانت

---

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۱ـ م، بر: دولت ۲ـ م: آفت ۳ـ درهمهٔ نسخ: حلقه ٤ـ م: قدی چو حلقه کمان وتنی چوتافته زه ٥ـ د، بر: سجده ٦ـ م: بکند ۷ـ ب: بنده تو ۸ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ۹ـ م: باشد

قبول یـافت ز اقبالهـای انواعت عزیـز گشت ز تشریفهای الوانت
همیشه تا که بود بادو خاك و آتش و آب مطیع بادند این [۱] هر چهار ارکانت
بدشمنان تو باد التفات دولت کم
زالتفات رئیس [۲] هری بفرمانت

## ۱۹ـ مدح ابوالفتوح افضل خراسان

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆)زهی‌سرایی کآن‌راسنای[۳] کیوانست زهی بنایی کآن‌را بهای [٤] بستانست
نه‌حسن و بهجت آنرا [٥] شمارو اندازه نه‌زیب‌وزینت آنرا [٦] قیاس‌وپایانست
[۵۵۰] بگاه منقبه چون خانهٔ براهیمست بوقت مظلمه [۷] چون قبهٔ سلیمانست
هوای آن[۸] زلطافت[۹] چوعین‌تسنیمست زمین آن‌ز نظافت[۱۰] چو خلدرضوانست
مقـام منتخبانست [۱۱] و مقصد احرار مُخَیَّم فضـلا و مکان اعیـانست
زخاكِ ساحت آن زندگانی افزاید تو گویی آنرا تأثیر آب حیوانست
ز خوبیِ آن ذات العماد منسوخست زخوشیِ آن دارالنّعیم حیرانست [۱۲]

---

۱ـ بر : مطیع باد بدین ۲ـ بر : زمین (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۳ـ لا : شنای ؛ م : سنای ایوانست ؛ بر : سرای ٤ـ م : بهار ٥ـ لا، بر : اورا ؛ ب : زحسن‌وبهجت .... ززیب وزینت ٦ـ س، مل، بر: اورا ۷ـ د: مرتبه ۸ـ بر : او ۹ـ س، م، مل : بلطافت ۱۰ـ لا، بر : لطافت
۱۱ـ بر : متقیانست ۱۲ـ این بیت در نسخهٔ س، مل نیست

تبارك الله ازین بقعه‌یی که پنداری
زبس تکلّف کاندر عمارت [۱] آنست [۲]
خلاصهٔ خردست و دقیقهٔ ادبست
لطیفهٔ هنرست و نتیجهٔ جانست
مدام باد مزیّن بفرّ محتشمی
که باجلالت خورشیدوفرّ کیوانست
عزیزدین شرف خاندان خواجه‌یمین
ابوالفتوح که او [۳] افضل خراسانست
ستوده‌یی که سخا ووفا و دانش را [۴]
کفش مدارودلش قطب وخاطرش کانست [۵]
ضمیراوفلك‌عقل [۶] راچوخورشیدست
یمین او چمن جود را چو بارانست
همیشه تا که نظام فلك زاجرامست [۷]
همیشه تا که قوام زمین ز ارکانست
بقاش باد دراقبال ودرشرف [۸] چندان [۹]
که مرزمین وفلك را قرارودورانست

## ۲۰- مدح تاج‌الدین

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فاعلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلن

(☆) آن‌خداوند که‌درعالَم‌ازاحسان [۱۰] علمست
تاج دینِ عرب وشمس ملوك عجمست [۱۱]
ملك‌راهمّت‌شاهیش [۱۲] چوذات‌الحبکست [۱۳]
خلق‌راحضرت [۱۴] عالیش چو بیت‌الحرمست

---

۱- درمتن نسخهٔ مل عبارت ودرحاشیهٔ آن عمارت آمده است ۲- دو بیت اخیر درنسخهٔ م نیست ۳- لا : ابوالفتح که‌از ؛ بر : ابوالفتوح که از ٤- م : دانش‌ورای ٥- م : جانست ٦- م : عدل ۷- لا، مل : جهان زاجرام است ؛ م : جهان چو اجرامست ۸- بر: زاقبال درشرف ۹- ب : جندانك (☆) نسخ : د، لا: م، بر ۱۰- م : عالم‌احسان ۱۱- لا: عربست ۱۲- بر : عالیش ۱۳- م : ذات‌الحیلست ١٤- لا، بر : دولت

مادح اوست هر آن کز شعرا معتبرست — چاکراوست هر آن کزامرا محتشمست[١]
حکم[٢] وخلق وهممش نافذوخوب ووالاست — که فلك حکم و ملك خلق وستاره هممست
خار پشتست مُعادیش تو گویی که مدام — سر کشیده زسر خنجر او در شکمست
همه میران جهان‌را نبود صد یك از آن — که ز اسباب بزرگی شده اورا بهمست
دامن‌وجیب‌و کف سایلش از بخشش او — صدفِ لؤلؤ و کانِ زر و گنجِ درمست
مقصد ناوك او مهرهٔ مار سیهست — مرکز ناچخ او زَهرهٔ شیر اجمست
بـر سر دشمن او بیخته خاك اسفست — بـر رخ حاسد او ریخته آب ندمست
یافتست[٣] از اثـر تـربیت او حرمت — هر که‌در حضرت‌سلطان‌جهان[٤]محترمست
ای جوانبختی کز آرزوی آن که کند — سجدهٔ در گه تو[٥] قامت گردون بخمست
جبلی همچو دگر حاشیه در خدمت تو — چو قلم ساخته از سر همه ساله قدمست
کار اورا نسزد جز تو مربّی زیراك[٦] — تـربیت کردن کار فضلا از کرمست
گاه چون تیر بمدح تو گشاده دهنست — گاه چون نیزه بوصف تو گرفته قلمست
تا که ناهید ز[٧] اجرام برامش مثلست — تا که خورشید ز[٨] افلاك بتابش‌علمست

باش در[٩] دولت واقبال و بزرگی که ترا
بخت‌مأمور وجهان بنده[١٠] سپهر از خدمست

---

١- لا : منتخبست ؛ د : محترمست ؛ این‌بیت درنسخهٔ بر چنین‌است :
مادح اوست هرآن کزشعرای شعرست — چاکراوست هرآن کزامرای حشمست
٢- م : حلم ٣- لا : یافته ٤- بر : عجم ٥- د : او ٦- بر : زیرا
٧- م : بر ٨- لا: بر؛ بر: در ٩- بر: با ١٠- بر: بخت مأمورجهان‌بنده

## ۲۱ـ مدح قطب‌الدین میر میران

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای قطب دین سپهر برین در پناه تست — دولت مطیع تو و[1] فلك نیکخواه تست
ذات الحبك ز طایفهٔ بندگان تست — شمس الضّحی ز حاشیهٔ بارگاه[2] تست
گر کسوت ملوك کلاه و قبا بود — دولت قبای تو و[3] سعادت کلاه تست
هرجا که درعراق وخراسان ممیزیست — مشتاق خدمت تو و محتاج جاه تست
خصمت کشفته‌رای ومُحِبّت‌شکفته روی — ازرای چون ستاره وروی[4] چوماه‌تست
در گوش‌چرخ حلقه ز[5] نعل‌سمندتست — درچشم بخت سرمه ز[6] گرد سپاه تست
زایزد همه بقای تو خواهند ملك ودین — کین در حمایت تو و آن در پناه تست
نوشیدن شراب و نیوشیدن سماع — پیوسته عادت تو و همواره[7] راه تست
زیبد که‌جزشراب نخواهی که‌وقت‌تست — شاید که بی‌سماع نباشی که گاه تست
گردون غلام و بخت بکام و عدو بدام — داری کنون اگر نخوری می گناه‌تست

هرروز حرمت[8] توفزون بادپیش آنك[9]
تو پهلوان اویی و او پادشاه تست

---

(☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل ۱ـ م، مل : تست‌و ۲ـ س، لا، ب : پایگاه
۳ـ م، مل : تست‌و ٤ـ لا: رای ٥ـ لا، س، مل : حلقهٔ ٦ـ لا،س، ب،مل: سرمهٔ ۷ـ ب : همراه ۸ـ م : خدمت ۹ـ لا : پیش‌ازآنك

## ۲۲- مدح فرّخشاه بن تمیراك

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) جمال آل اتابك که فخر ایّامست — کمال دین رسول و معین اسلامست
مظفری که نه چون طبع او هوا پاکست — مؤیّدی که نه چون حلم او زمین رامست
اگر شدست چو یوسف عزیز نیست عجب — از آنك یوسف دیدار و دانش آشامست(؟)[۱]
ستاره همّت شاهیش را ز اتباعست — زمانه حضرت عالیش را ز خدّامست
بجاه[۲] بر همه[۳] فرزانگانش[۴] افضالست — بجود بر همه[۳] آزادگانش[۵] انعامست
ایا خجسته لقایی که راد مردان را — زاهتمام تو پیوسته عیش پدرامست[۶]
بخدمت تو شب و روز آرزومندم — برین[۷] حدیث گواهم خدای[۸] علّامست
ولیکن[۹] ازشرف خدمت تو حرمانم — هم از نتایج ظلم صریح ایّامست
اگر بچشم عنایت[۱۰] بسوی من نگری — شود میسر هرچ از فلك مرا کامست
[۶۰۰] همیشه تا گه و بیگاه ماه و ماهی را — در آسمان و زمین جایگاه و آرامست

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ، بر ۱- همچنین است در لا ؛ درسایر نسخ نیز معنی ندارد ؛ بدین نحو : س،مل : دانش تام است ؛ م : ذاتش آنام است ؛ د : دانش تامست ؛ ب : دانش آنامست ؛ بر : رایش نام است ۲- م : بگاه ۳- بر : ازهمه ۴- د : آزادگانش ۵- د : فرزانگان ۶- لا: خوش رامست ۷- از نسخهٔ م است ؛ د، لا، س، مل : بهر ؛ ب : بدین ؛ بر : درین ۸- بر : خدایم گواه ۹- م : ولیك ۱۰- د : ارادت ۱۱- بر : سرانجام است

طپیده باد چو ماهی مخالفت بر خاك
زرشك آنك بدستت زماه نوجامست [1]

## ۲۲ـ مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(☆) آن مهتری که ملجاء احرار عالمست — و آن سروری که مفخر اولاد آدمست
در مجمع کُفات باجماع افضلست — در محفل کِرام باطلاق اکرمست
مستولیی که بر همه اعدا مظفّرست — مستوفیی که بر همه اکفا مقدّمست
قارون شود ز خدمت او[2] هر که مفلس است — سَحبان شود ز مدحت او[2] هر که اَبکَمست
از خواجگان[3] مشرق و مغرب علی العموم — ویرا باتفاق کفایت مسلمست
نامش مخالفان نتوانند کرد خوار — ز آن کو عزیز کردهٔ سلطان اعظمست
پیوسته در وثاق موالیش مجلس است — همواره در سرای معادیش ماتمست
ای مقبلی که خصم تو ز آسیب خشم تو — چون کافران[4] قرین عذاب جهنمست
رسم تو چون روان و سیادت چو قالبست — رای تو چون نگین و سعادت چو خاتمست
از همّت تو مرتبهٔ چرخ[5] قاصرست — وز سیرت تو قاعدهٔ ملك محکمست

---

۱ـ لا : ز دست ز زر یکی جامست ؛ د ، م ، ب : بدستت ز زر یکی جامست ؛ بر : ز زیر کی دام است (☆) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، مل ، بر

۲ـ م : تو ؛ بر : بحضرت او

۳ ـ د ، بر : خاصگان

٤ ـ بر : کافری

۵ـ د : روح

ایوان [۱] توچوجنت‌ودست [۲] چو کوثرست [۳] / درگاه توچو کعبه و طبعت [۴] چوزمزمست [۵]
چون سیرت توقصر رفیع تو نادرست / چون‌طلعت توخُلق لطیف توخرّمست
آن نایب بنای خلیل بن آزرست [۶] / وین [۷] وارث دعای مسیح بن مریمست
چون‌درحدودطوس نزول اختیار کرد / شاهی کـه اختیار ملوك معظّمست
کردی بجای لشکراو آن سخا وجود / کاندرمزاج‌وطبع‌تومعجون [۸] ومدغمست
ای مفضلی [۹] که خستهٔ تیرزمانه را [۱۰] / دایم عطای دست [۱۱] جواد تومرهمست
طبعم زمدحت توچودریای اخضرست / لفظم ز همّت تو چو دیبای معلمست
بیشست میل من ز همه کس بخدمتت / گرچه زمن بمجلس تودردسر کمست
از [۱۲] مهر توپرست روانی که درتنست / وزمدح تو ترست [۱۳] زبانی که‌درفمست
جویم محبت تـو و گویم مدیح تو / تا در تنم تحرّك وتـا در دهان نمست
هرگز گل نشاط تـرا خار غم مباد / تا درزمانه گاه نشاطست‌و گه‌غمست [۱۴]

دور فلك متابع تو باد تا مُدام [۱۵]
ماه صفر متابع [۱۶] ماه محرّمست

☆ ☆ ☆

---

۱ـ د : ایام ۲ـ س، مل: طبعت ۳ـ م : طبع تو کوثرست ۴ـ د : دستت ؛ بر : خلفت ۵ـ س، م، ب،مل : دست توزمزمست ۶ـ لا، م، ب،مل، بر: آذرست ۷ ـ لا، بر: وآن ۸ـ س: مکنون ؛ م : مضمون ۹ـ بر : مصطفی ۱۰ـ م : کرد ۱۱ـ بر: عطازدست ۱۲ـ بر : کز ۱۳ـ از د، بر، مل است ؛ بقیهٔ نسخ : پر ۱۴ـ س، مل: گاه نشاط و گهی‌غمست ۱۵ـ بر: دوام ۱۶ـ بر : معاقب

## ۲۴- مدح امیر شجاع الدین عمر

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆)مبارزی که بهنگام کین چو شیر نرست — امیر عالم عادل شجاع دین عمرست
محلّ و طلعت او چون سپهر و چون مهرست — سنان و خنجر او چون قضا و چون قدرست
چو رای بزم کند طبع او همه کرمست — چو قصد رزم کند نفس او همه هنرست
سعادت ازلی باولیش [۱] هم قرنست — شقاوت ابدی با عدوش هم نفرست
[۲] خدایگان جهان و امیر میران را — چو روح در بدنست و چو نور در بصرست
غلط فتاد مرا کو ازین دو چیز شریف — بنزد هر دو گرامی‌تر و عزیز ترست
ایا ستوده امیری که تیغ برّانت — بر آسمان شجاعت ستارهٔ ظفرست
ز مردی وز جوانمردی تو در عالم — بهر دیار و ولایت حکایت [۳] دگرست
ز زخم تیغ تو دیو سپید با جزعست — ز نوك تیر تو شیر سیاه با [۴] حذرست
اگر کنند ز روی حسد بجاه تو قصد — هر آنچه زیر سپهر بلند جانورست
ز قصدشان نرسد آفتی بجاه تو ز آنك — خدای عزوجل را بکار تو نظرست
ایا گزیده خصالی که پیش همت تو — جلالت فلك المستقیم مختصرست

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- م : ابدی باقریش ۲- ازین بیت بیعد در نسخهٔ لا نیست و گویا چند صفحه حذف شده است چنانکه این قصیده ابتر و قصیدهٔ بعدی ناقص گردیده است ۳- س، ب : حکایتی ٤ ـ س، ب، مل، بر : بر

عزیز کردی هم نام خویش را امروز — عزیز بادی تا بر فلك فروغ خورست
ایا بزرگ محلّی [۱] که خاطر جَبَلی — زمدح توچو جبل پر بدایع گهرست
بنزد او ز نشاط حضور تو [۲] اکنون — نثار کردن جان عزیز بی خطرست
بخدمت تو اگر کم رسد همی [۳] زحیا — زبان او بثنای تو سال و ماه ترست [۴]
ز اعتقادی کو در هوای تو دارد — بشرق وغرب همه خاص وعام راخبرست
همیشه تا که زهفت اختر و چهار ارکان [۵] — در آسمان وزمین سعدو نحس وخیر وشرست

شراب نوش وطرب جوی و کامران [۶] که ترا
فلك مطیع وجهان رام و بخت راهبرست

☆☆☆

۱ــ م : فروغی ۲ــ م : او ۳ــ س، ب، مل، بر : کم همی رسد ٤ــ م : زبان اوزثنای توسال وماه پرست ٥ــ ب، د، مل، بر: چهار گهر ٦ــ م : نام ران

# حرف «ح»

## ۲۵- مدح ابوالمعالی نصیرالدین عبدالصمد وزیر

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فَعَلاتن مفاعلن فَعَلان

(☆) رسول خیر و برید ثواب و وفد[۱] صلاح — سفیر عفو و بشیر نجات و پیك فلاح
رسید و داد بشارت همه خلایق را — برحمت ملك العرش خالق الارواح[۲]
خجسته باد قدومش بر آن مبارك صدر — که هست کافی کفّش فتوح را مفتاح[۳]
ابوالمعالی عبدالصّمد عزیز ملوك — که دست اوست گهِ جود کیمیای نجاح
ز کَون اوست زمین چون فراخته گردون — ز رای اوست جهان چون[٤] فروخته مصباح
ز بهر رامش احباب و کشتن اعداش — بدست زُهره و مریخ بر بطست و سلاح
چو آسمان بریست همتش عالی[٥] — چو آفتاب منیرست طلعتش وَضّاح
شکم شکافته و روی زرد و دل سیهند — مخالفانش چون نار و آبی و تُفّاح
بزرگوارا ماه بزرگوار آمد — رسید مدت روح و گذشت نوبت راح

---

(☆) نسخ: لا، س، م، د، بر   ۱- بر: قدر   ۲- بر: خالق ارواح   ۳- بر: ارواح   ٤- لا، س، د: بر   ٥- لا: همت عالیش

سزد کنون که توسّل کنی بفضل خدای
سزد کنون که تقرب کنی بخیر وصلاح

ایا چو صاحب ری نام تو علم بعلوم [۱]
ایا [۲] چو حاتم‌طی ذکر تو سَمَر بسماح

نه‌هست درهمه گیتی مرا چو تو [۳] ممدوح
نه‌هست درهمه عالم ترا چومن [۴] مَدّاح

اگر [۵] ملازم خدمت نیم بظاهر تن
چو اعتقاد شناسی فما عَلَیّ جناح

همیشه تا بود اندرفلك طلوع وغروب
همیشه تا بود اندر جهان مسا وصباح

رهین طاعت [۶] تو باد سابع الافلاك
معین دولت تو باد فالق الاصباح

☆☆☆

۱ــ م : بعلم علم　۲ــ بر : ویا　۳ــ د : چوتومرا　٤ــ د : چومن ترا
٥ــ بر : دگر　٦ــ بر : تابع

# حرف «د»

## ۲۶ - مدح سپهسالار منکبه

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) آنرا فلك زاختر وارون امان‌دهد — و آنرا مَلَك بدولت میمون نشان‌دهد،
کو تن باختیار شب و روز بنده وار — در خدمت سپهبد شاه جهان دهد
فرزانه منکبه که بتیغ بنفشه رنگ — ازلاله خاك‌را [1] گه کین طیلسان‌دهد
میری که بر شمایل او آفرین کند — گر آفریدگار فلك را زبان دهد
هر دولتی که قاعدهٔ او [2] تبه شود — ترتیبِ آن [3] بخامهٔ [4] گوهرفشان‌دهد
هر دشمنی که سر بخصومت بر آورد — تعریكِ [5] او بخنجر کشور ستان دهد
رای بلند او فلك المستقیم [6] را — اندر جوار خویش بمنّت مکان دهد
واندر مصافْ شخصِ [7] اجل‌را حسام او — از زخم خویشتن بشفاعت امان دهد
گر خصمِ او چو دیو در آید بکار زار — چرخ از شهاب نیزهٔ اورا سنان دهد
گرد از سر زمانه بر آرد نهیب او — گر یك زمان مخالف اورا امان دهد

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر   ۱- بر: ازخاك‌لاله‌را   ۲- لا، س، مل، بر: آن   ۳- س، د : او   ٤- بر: زخامه   ٥- س : تخفیف ؛ مل : تخویف
٦- س، مل : فلك‌مستقیم   ۷- لا، م، د، ب، بر: جنك

ای خسروی که خار بدست موافقت  از دولت تو بوی گل بوستان [1] دهد
مدح توصدق‌را چوشریعت بیان کند  مِهر تو نفس را چوطبیعت توان دهد
با جود دست تو نفسی پـای [2] ناورد  دُرّی که بحر زاید وزَرّی که کان دهد
توپهلوان ملکی وفارغ بود زخصم [3]  شاهی که ملك‌را بچوتو [4] پهلوان‌دهد
عزمت‌زسنگِ خاره‌چوموسی گشاید آب  جودت بشخص‌مرده‌چوعیسی‌روان‌دهد
ایمن شود زتیرقضا [5] هر که [6] پشت را  گاه سلام پیش تو شکل کمان دهد
هر کس که بامحبت تودل‌قرین [7] کند  اورا سپهر دولت صاحب قران دهد
وآنکس که‌خدمت‌تو کندیك نفس بطبع [8]  او را خدای مملکت جاودان دهد
هر کو بشیر مردی رستم مثل زنـد  وقتی که شرح قصهٔ مازندران دهد،
گرهیچ دست بُردِ توبیند بگاه‌جنگ  دل درخبر نبندد [9] وتن [10] درعیان‌دهد
گر روبـه ضعیف تقرّب کند بتو  وی را ستاره هیبت پیل دمان دهد
هر کس که دل کنون ننهد [11] بر [12] هوای تو  ناچار تن بعاقبت اندر هوان دهد
شاهابر آن زمین که توروزی‌قدم‌نهی  آنـرا خدای مرتبت آسمـان دهد
وآنرا که این‌سخن‌سبك آید بگوش‌او  گرز [13] تو گوشمال بزخم [14] گران‌دهد
زین پس‌بیك دوهفته چمنهای باغ را  گردون‌چوبزمگاه [15] توفرّجنان [16] دهد
تازاغِ نوحه گر بضرورت مکان‌خویش  در بوستان بفاختهٔ شعر خوان [17] دهد
چون‌طبع توشکفته شود ارغوان‌بباغ  ساقی بدست توچومی ارغوان [18] دهد

---

۱ـ لا : گل‌ارغوان ۲ـ م : تاب ۳ـ لا: زخم ؛ س، مل : توپهلوان خسروو فارغ بودزخلق ؛ بر: ززخم ٤ـ لا : بچتو ٥ـ بر: قفا ٦ـ م: آنکه ۷ـ لا، بر: قوی ۸ـ بر: بطوع ۹ـ لا، ب : نه‌بندد ۱۰ـ م : دین ۱۱ـ ب: بنهد ۱۲ـ لا، بر : در ۱۳ـ بر : زخم ۱٤ـ بر: گرز ۱٥ـ لا : بزمهای ۱٦ـ بر : جهان ۱۷ـ د : مدح‌خوان ۱۸ـ د : می‌چون‌ارغوان

ای مقبلی که گر بجمادی کنی نظر — آنرا ز فرّ تو ملك العرش جان دهد
مدّاحِ مخلصت جبلّی طبع خویش را — هر دم بمدحِ تو مدد امتحان دهد
خواهد که[1] مدحت تو نویسد که ذوالجلال — اورا بجای هر مژه‌بی صد بنان دهد
بی‌مدحِ تو نفس نزند هر که کرد گار[2] — ویرا چو تو لطافت[3] طبع روان دهد[4]
بی مهرِ تو قدم ننهد هر که روزگار — ویرا چو تو سعادت[5] بخت جوان‌دهد[6]
تا باغ و راغ راسلبِ سبزولّون[7] زرد — ابر بهار بافد و بادِ خزان دهد

بگذار صد هزار بهار و خزان بکام
تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد

## ٢٧- مدح امیر عضدالدوله

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆)ای آنكِ زحسن تو بهر جای خبر شد — وز فتنهٔ[8] عشق تو جهان زیر وز بر شد
هجری که مرا از تو گمان بود یقین گشت — وصلی که مرا از تو عیان بود خبر شد
تـا حلقهٔ زلفین تو شد دامِ دل من — شخصم زغم‌عشق توچون حلقهٔ‌در[9] شد

---

١- م : چو ٢- س، مل : روزگار ٣- لا: چتو لطافتو ٤- این بیت در نسخهٔم نیست ٥- س،مل : سعادت و ؛ لا : چتوسعادتو ٦- بجای دو بیت اخیر درنسخهٔ بر بیت ذیل دیده میشود :

بی مهر توقدم ننهد هر که روزگار — وی را چو تو لطافت طبع روان دهد

٧- م : سبز گون‌و (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ٨- لا : محنت
٩- د، ب : زر ؛ مل : حلقه بدر

گشت ازدل‌من تافته‌ترزلفِ توبررخ  گویی ز دلم بر رخ تو شیفته‌تر شد
یکچند دل‌من هوس‌عشق توبگذاشت  پنداشت که یکباره مرا ازتو بسر شد
چندانكِ توان بود بکوشیدم و آخر  چون‌روی تودیدم همه‌احوال دگرشد
تـا من بسر کوی تو آرام گرفتم  جان و دل و دینم بسر کار تودر شد
گویی مگر آرایشِ ۱ روی توبخوبی  چون مجلسِ بَدرِ اُمَم وصدر بشر شد
گردونِ معالـی عضد دولت ۲ عالی  کو واسطهٔ عِقد همه اهلِ هنر شد
میری که بروی بهی و رای خجسته  خورشید صفات آمد وجمشید سیرشد
ز اندیشهٔ او مملکت مشرق و مغرب  معقود لوای ملك شیر شکـر شد ۳
ای بار خدایی که چو صحرای قیامت  درگاه تو از ناموران پر ز حَشَر شد
تدبیر تو درملك مؤثر چو قضا گشت  شمشیر تودرمعر که غالب چو قدرشد
هر کار که آن بی‌توقضا کردهبا گشت  هرشغل که آن بی‌توقدر کرد هدرشد
چون دیو زسیّاره شدآواره معادیت ۴  تـا تیغ تو سیّارهٔ گردون ظفر شد
بامنزلت و رای و کف تو باضافت ۵  خورشیدسُها ۶ چرخ‌زمین‌بحرشمرشد۷
درجسم‌شرف‌رای‌رفیع ۸ توروان گشت  درچشم لُطَف رسم بدیع تو بصر شد
تادست فلك آتش بخت تو برافروخت  چشم‌ودل بدخواه توپردود وشررشد ۹
ای شیر دلی کز فزع تیغ تو تنیّن  در کوه بکردار کشف زیر حجر شد
آمد مه آزار و بساتین ۱۰ ز ریاحین  پرمشتری وزهره وخورشید وقمرشد
سوسن چودورخسارهٔ آن شهره صنم گشت  سنبل چو دوجرّارهٔ آن طرفه پسرشد

---

۱ــ س، م، مل : گویی که زآرایش ؛ د، ب : گویی‌توزآرایش    ۲ــ لا : عضدالدولة
۳ــ این بیت‌در س، مل نیست ، لا، معقودلقای ملك‌شیروشکرشد    ٤ــ س، مل: اعادیت
۵ــ د : اصابت    ٦ــ ب : سما    ۷ــ این بیت در نسخهٔ‌لا نیست    ۸ــ مل: منیر
۹ــ د : چشم‌ودل بدخواه پرازدود وشررشد    ۱۰ــ ب : بساطین

کام ودهن لاله و گل چون صدف ودرج — از ژاله و باران همه پردر و گهر شد
از سبزه پرِ تیهو زنگار صفت گشت — وز لاله سم آهو شنگرف سیر شد
اکناف زمین ز آن همه پیروزه سَلَب گشت — اطراف چمن زین همه بیجاده اثر شد [۱]
زیبد که شود ساخته با بَلبله دستت [۲] — چون بلبل دل سوخته برشاخ شجر شد
آنی که سپاه ملك عالم عادل — از رایت ورای تو پر از زینت وفر شد
از قدرت تو حاسد تو بسته نفس گشت — وز هیبت تو دشمن تو خسته جگر شد
در[۳] تربیت و تمشیت شکر و مدیحت — تا طبع سلیم [۴] جبلی جفت فکر شد
ز اوصاف معالیت [۵] ز اصناف معانی — چون برج دراری شدو چون درج درر شد
تاخار بنرمی نتواند چو سمن [۶] گشت — تا زهر بُخوشی [۷] نتواند چو شکر شد

احباب ترا بزمگه تو چو جنان باد
کاعدای ترا رزمگه تو چوسقر شد

## ۲۸ ـ مدح صدراجل محمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆)تادر جهان معاقبت [۸] روزوشب بود — گردون مطیع صدراجل منتخب بود

---

۱ـ سه بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست و در نسخهٔ ب نیز مغشوش است ۲ـ لا: بلبلهٔ دست ۳ـ مل : وز ٤ـ م، ب : سقیم ٥ـ م : معالیِ و ٦ـ لا، ب : درر ۷ـ س، مل : خوبی (☆) نسخ : د، س، م، لا، ب، مل، بر
۸ـ د، س، م، لا، ب : مناقبت ؛ بر: منادبت ؛ درمتن نسخهٔ مل مناقبت ودرحاشیهٔ آن متابعت؛ تصحیح قیاسی است

والا محمد آنكِ صدور ملوك عصر [1] — پیوسته از محامد او پر خطب بود
صدری که هر بدیهه که زاید[2] زخاطرش — سرمایهٔ همه فصحای عرب بود
محنت همه نتیجهٔ کینش بود چنانك — آفت همه نتیجهٔ آب [3] عنب بود
گرچند کم [4] زروبه لنگست دشمنش — چون شیر سال وماه گرفتار تب بود [5]
ای مهتری که هاویه هنگام انتقام — از آتش سیاست تو [6] یك لهب بود
سهمِ تو با مخالف و وهم تو با عدو — چون مِهر با عطارد ومه با قصب بود
گه همت تو بر سر دولت کُلَه بود — گه سیرت تو بر تن ملت سلب بود [7]
زهره بطرف ساز تو ماند بر آسمان [8] — وَز فخر [9] آن همیشه دلش پرطرب بود
ای صاحبی که تیرِ شب و روز همچو تیر — در آسمان گشاده بمدح تو لب بود
سلطان فاضلان تویی وما رعیّتت [10] — گر درد سر دهیم ترا زین سبب بود
وردردسر کشی نه عجب ز آنکه سروری — آری همیشه خار قرین رطب بود
فضل تو ز آن نکوست که باوی تفضل است — عودی که بوی‌دار نباشد حَطَب بود
گر شاعران کنند گرانی بدیع نیست — خاصه کسی که از جبل او را نسب[11] بود
تخفیف چشم داشتن ازمن بود محال — تا کیمیای ثقل مرا در لقب بود [12]
بهتر فضیلتی و قویتر وسیلتی — در مجلس رفیع تو شعر و ادب بود
در اصطناعِ من[13] چو ترا[14] این دو حاصلست[15] — تقصیر کردن تو بغایت عجب بود
مطلوب من چو هست مهیا بدست تو — بر من روا مدار که رنج طلب بود

---

۱ــ دراصل : صدورو ملوك ۲ــ ب : که آید ۳ــ مل : ماء ۴ــ م: همچو؛ س: هم ۵ــ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦ــ م : او ۷ــ این بیت در نسخهٔ لا نیست ۸ــ بر: بر آسمان همی ۹ــ لا، د، ب: سهم ؛ س،مل : بهر ؛ بر: ذوق ۱۰- بر: توئی ما رعیتیم ۱۱- س، د، لا، ب، بر: لقب ۱۲ــ این بیت در لا، د، ب، بر نیست ۱۳ــ لا : اصطناع تومن ۱٤ــ مل : چومرا ۱۵ــ د : خاصیت

من واثقم بدان که تومقصود من کنی حاصل چنانكِ عادت اهل حسب بود
لیکن بکار من نرسی چون هر آینه گر کوچ تو [۱] اوایل ماه رجب بود
بادت چوروزعید وشب قدر روزوشب
تا روشنی وتیرگی ازروز وشب بود [۲]

۲۹ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلات

(☆) برماه‌روشن‌ازشب تاری علم کشید وزمشك سوده بر گل سوری رقم کشید
زنجیره‌یی ز قیر [۳] و طرازی ز غالیه برعارض چو باغ ورخ چون بقَم کشید
آشوب خلق‌راخط مشکین‌خدایِ‌عرش برروی‌چون شکفته گل آن صنم کشید
در مهرِ او روانم و در هجرِ او دلم بسیار قهر دید و فراوان ستم کشید
تـا نامـهٔ جمالش توقیع زد فلك بـر نـام نیکوان زمانـه قلم کشید
درعشق من‌فریدم ودرخوبی اونظیر [۴] عَزَّالذّی وَ جَلَّ که مـا را بهم کشید
ناگه ز من ببرد بصد حیله و فسون [۵] آن‌دل که‌در[۶]هواس‌بسی‌رنج‌وغم کشید
چون دید کآفرین ملو کست بر [۷] دلم آنـرا بتحفه پیش وزیر [۸] عجم کشید
شد محترم [۹] بنزد بزرگان هر آنکسی کورا امل بخدمت آن محتشم کشید

---

۱- بر : کوچ‌تودر ۲- س، مل، بر: تیرگی روزوشب‌بود (☆) نسخ : س، م، لا، د، ب، مل، بر ۳- لا: مشك ٤- س، م، لا، ب، بر : نظیر ؛ مل : وحید ؛ و شاید اصلا چنین‌بود : درعشق من فرید وبحسن اوست بی‌نظیر ۵- م : فسوس ٦- س، م، ب : از ۷- م : در ۸- م : امیر ۹- لا: محتشم

از پشت ماهی وز نشیب ثـری بعلم
بر روی ماه و اوج ثریّا علم کشید

ز آنسان[۱] که سر کشد کشف اندر میان سنگ
از جود او نیاز سر اندر عدم کشید [۲]

ای صاحبی که رایتِ اقبال و جاه تو
دولت بر آسمان جلال و هِمَم کشید

تـا کرد ذوالجلال فزون آب‌روی تو
حاسد بسی زرشك تـو بادندم کشید

در موج گاهِ بحر شریعت نهنگ‌وار
شمشیر تو سفینهٔ بدعت بـدم کشید

هر کَز هوای خطّ تو بیرون نهاد گام
دست اجل روان ز تن او بغم [۳] کشید

شاخ درختِ دولتِ تو سایه دار گشت
تا بیخ او ز ابر سخای [۴] تو نم کشید

از هیبت بلاركِ خـارا شكاف تـو
دشمن چو خارپشت سر اندرشکم کشید

تخت [۵] تو در کنار ستاره وطن گرفت
رای تو بر کنار [۶] مجرّه خیَم کشید

چون گورماده عدل‌تو بشناخت [۷] بچه‌را
از ایمنی بخـانـهٔ شیر اجـم کشید

شد راه سایلت چوره کهکشان ز بس
کو از عطای تو سویِ خانه درم کشید

شد در پناه جاهِ تو آسوده هر کسی [۸]
کز گردشِ زمانهٔ جافی الم [۹] کشید

تادر نوادر [۱۰] قصص آید که ابرهه [۱۱]
در [۱۲] کفر لشکری‌سوی بیت‌الحرم کشید

بادی چنانكِ غاشیهٔ تو کشد فلك
دایم چنانكِ باد همی تخت جم کشید

---

۱- بر : زانرو ۲- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۳- بر: بهم ۴- مل : هوای
۵- م، ب، بر : بخت ۶- لا: کناره ۷- ب : عدل‌ترا دید ۸- لا :
آنکسی ۹- س، مل : ستم ؛ ب : علم ؛ بر:قدم ۱۰- لا: نواودر ؛ س، د :
نوی‌ودر ؛ مل: نبیّ‌ودر ۱۱- بر: تادر نوادروقصص آید که ابرو باد ۱۲- بر:از

## ۳۰- مدح ابوالمعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

(☆)ای بتوشاددین [۱] چوخلق بعید [۲] — از تو عین الکمال باد بَعید
قطب سعد اصل حمد کان علا — بو المعالی محمد بن سعید [۳]
روزگار تو راد [٤] مردان را — همه فصل بهار و موسم عید
ناصح و خصم را بخُلد و جحیم — مهر تو وعد و کینهٔ تو وعید
مهتران زمین ترا چو خدم — اختران فلك ترا چو عبید
فعلِ تو بر معالی تو دلیل — قول تو بر معانی تو شهید
چو تو یزدان نیافرید کریم — چو تو ارکان نپرورید [٥] عمید [٦]
نه چو طبع تو راد [۷] بحر محیط — نه‌چولفظ [۸] توخوب عقد [۹] فرید
ناصحان ترا بقای ابد — مادحان ترا ذکای لبید
ای بر اسرارِ گنبد گردان [۱۰] — رای‌میمون [۱۱] تو رقیبِ عتید [۱۲]
حاسدان تو غصّها دارند — از زمانه چو شاعیان ز یزید [۱۳]
وین عجب‌تر که چرخشان هردم — ببلای دگر کند تهدید

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : دل ۲- س، مل : ای‌بتوشاد دین خلق‌چوعید ۳- این بیت‌فقط در نسخهٔ م است ٤- م : زاد ٥- مل : نیاورید ٦- لا: عتید؛ بر: برید ۷-لا، بر: زاد ۸-لا: طبع ۹- س: عقل ۱۰-بر: گردون ۱۱- ب،مل : گردان ۱۲- د،س، م، مل،بر: رقیب‌وعتید ۱۳-س، م، د : شیعیان

تیره و خیره اند مهر و سپهر — ز آن رُوایِ [۱] جمیل‌ورای سدید
گرخورد دشمن تو آب حیوة [۲] — شود اندر دهان او چو صدید [۳]
رسد از سعد مشتری هر دم — ز آسمان سوی حضرتِ تو برید
روز کین پیش نوک ناوکِ تو — متساوی بود حریر و حدید [۴]
دشمن از رای تو چنان ترسد [۵] — کز شهاب، منیر دیو مَرید [۶]
همچو خورشید در میان نجوم — در میان اکابری تو وَحید
روز گار وزمان [۷] تراست‌مطیع — شهریار جهان تراست مُرید [۸]
بهرهٔ [۹] تست زین همه اقبال — حصّهٔ [۱۰] تست ز آن همه تأیید
ببهشت و سَقَر مُعَد کردست — در ازل آفرید گارِ مجید،
دوستان ترا ثوابِ جزیل — دشمنان ترا عذابِ شدید
ای فلك را ز فعلهای ذمیم — توبه داده برسمهای حمید
حضرت تو مراست چون کعبه — مدحت تو مراست چون توحید
مدتی بودم از ره اخلاص — بتو نزدیکتر ز حبلِ وَرید
وزتو هر لحظه دیدم آن شفقت — که‌خرد [۱۱] رابدان [۱۲] نبودمزید [۱۳]
گر چه در خدمت تو تقصیرم — شد زیادت ز غایت [۱۴] تعدید
من بدان [۱۵] واثقم که عهد مرا — زود باشد بخدمتت تجدید
دالتی [۱۶] نیست جز هوای قدیم — آلتی نیست جز ثنای جدید

---

۱- رواء: چهره وزیبابی‌دیدار ۲- مل، بر: حیات ۳- صدید: زرداب، ریم، خون بریم آمیخته، آب گرم ۴- بر: حدیدمدید ۵- بر: سوزد ٦- مَرید: رانده‌شده ۷- بر: روزگارزمان ۸-بر: مدید ۹- بر: حصه ۱۰-بر: بهره ۱۱- م: کسی ۱۲- مل: بران ۱۳- بر: بدید ۱٤- بر: عادت ۱۵- م: بر آن ۱٦- بر: ذلتی

پیش ازینم فرید خواندندی	خاصه و عامه از ره تقلید
شد کنون این لقب بمن [1] لایق	که بماندم [2] ز خدمت تو فرید
تا که بشر معطّله نبود	بگه خرّمی چو قصر مشید
پایهٔ همت [3] تو باد رفیع
سایهٔ دولت تو باد مدید

## ۳۱- مدح صاحب اجل موفق الدین ابوالحسن علی

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

[۸۰۰] (☆) بتی که از دل من تنك‌تر دهن دارد	ز زندگانی من تلخ‌تر سخن دارد
رخی فروخته چون ماه برفلك دارد	قدی فراخته چون سرو در [4] چمن دارد
چه‌هیست‌در [5] زنخ‌او [6] زسیم [7] و آن‌چه‌را	رسن ز [8] زلفِ شبه [9] رنگِ پرشکن دارد
چو دلو دیده پر آبم چو چرخ سر گردان	که او زسیم چَه و از شبه رسن دارد [10]
لبان بگونه و چهره بحسن وقد بصفت	چو نار دانه و گلنار و نارون دارد
شود چو قبلهٔ زردشتیان دل آنکس	که طَمْعِ [11] قُبلهٔ آن قِبلهٔ خُتَن دارد
مراهمیشه بدان [12] عارض چو برگ سمن	زرنج بادل سوراخ چون سمن دارد
کلالهٔ کش اوو رخ منقّش او	خدای داند تاروز وشب چه فن دارد

---

۱- م : مرا	۲- بر: نماندم	۳- بر: قدرت	(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر	٤- د : بر	٥- لا، بر: بر	٦- م : چو	۷- ب :ذقن	۸- م : چو	۹- بر:سیه	۱۰- این بیت در نسخهٔ ب نیست	۱۱- لا، ب : طبع
۱۲- بر : مران

بجز وفا نکنم تا چُنو[1] صنم دارم　　بجز جفا نکند تا چو من شمن دارد
چه‌رغبتست که من در وفای او دارم[2]　　چه حسبتست[3] که او در جفای من دارد
بروی و تن چو گل و آب تازه و پاکست　　ز اشك دیدهٔ[4] من چون[5] گلاب زن دارد
گر او حدیث نکردی بدان شکسته زبان　　مرا درست نگشتی که او دهن دارد
بغمزه سحر نماید گهِ نظر گویی　　که قدرت قلم مهترِ زَمَن دارد
اجل موفق دین آنکه ذاتِ او روحیست[6]　　که از جبلّت روح الامین بدن دارد
ابوالحسن علی آن خوب کنیت خوش نام　　که با محلّ علی سیرت حَسَن دارد
ستوده یی که سرِ دانش و تن هنرش[7]　　ز دولت افسر و ز اقبال پیرهن دارد
ز بیم صاعقه و عزم[8] او همه ساله　　فلك ز آتش افروخته مجن دارد
از آن بطانهٔ اسرار پادشاهانست　　که قول معتمَد و رای مؤتَمَن دارد
هزار مرد هنرمند را نپندارم[9]　　که او بگاه کفایت بنیم زن دارد[10]
زُحَل بپایهٔ قدر بلند او نرسد　　اگر چه بر فلك هفتمین وطن دارد
اگر چه نسبت عالیش نیست از[11] شیبان[12]　　و گرچه مولد میمون نه از یمن دارد
گهِ سخاوت و حشمت، مروّت و همّت　　چو معن زایده و سیف ذی یزن[13] دارد
ایا کریم خصالی که سال و مه دولت　　بدر گه تو ز اقبال انجمن دارد[14]
ز بس سخا و کرم برزبان نگردانی　　هر آن سخن که تعلّق بلاوَلَن[15] دارد

---

١- س، مل : چواو ؛ م : چوتو　٢- لا : بندم　٣- لا، مل : خستست ؛ بر: خصتی است　٤- بر : وزاشك ودیده ؛ مل، لا: وزاشك ...　٥- مل : خود　٦- م، لا: روحست　٧- لا: هنرست ؛ مل : تن‌دانش وسرهنرش　٨- مل، بر : صاعقهٔ‌عزم　٩- لا : نبردارم　١٠- این بیت‌در س، مل نیست　١١- لا: با　١٢- بر: لبنان　١٣- س، بر، مل، م، د : ذوالیزن　١٤- این بیت در نسخهٔ م نیست　١٥- لا : بلالمن

زمانه پشت و دل دشمن ترا شب و روز — شکستهٔ الم و خستهٔ حَزَن [۱] دارد
بصد هزار قران آفتاب نتواند — که خویش را [۲] بشرف با تو در قرن دارد
مخالف تو ز آسیب [۳] بخت بد پیوست — چو بخت فرّخ تو چشم بی وَسَن [۴] دارد
بدل هوای تو جوید هر آنکِ دین طلبد — بجان ثنای تو گوید هر آنکِ تن دارد
اگر حذر کند از عزم چون شهاب [۵] تو خصم — عجب مدار که نسبت ز اهرمن [۶] دارد
ایا بلند محلی که شمع همت [۷] تو — چو آفتاب ز ذات الحبك لگن دارد
اگر بخدمت تو کم رسد همی جَبَلی — ز تکیه‌یی که بر اخلاص خویشتن دارد،
ثنای تو که خراسان معطّرست بدان — همی قرینهٔ تسبیح ذوالمنن دارد
لزوم خدمت تو [۸] والتجا بحضرت تو [۹] — گه از فرایض داند [۱۰] گه از سنن دارد
لطیفها که مراعات تو زبانش را — بآفرین تو پیوسته مرتهن دارد
ز بهر مدحت تو طبع و لفظ خرم و خوب — چو لالهٔ طری و لؤلوی عدن دارد
همیشه تا خط خوبان و عارض ترکان [۱۱] — خوشی و خرّمی مشك و نسترن دارد

ز فضل ذوالمننت باد بهرهٔ وافر
که بر همه فضلا دست تو منن [۱۲] دارد

☆☆☆

---

۱- د: محن ۲- لا : خویشتن ۳- س ، لا ، ب ، بر ، مل : اقبال
۴- س : جسم بی دمن ؛ مل : دهن ۵- م : سحاب ۶- م : از اهرمن ؛
لا، بر: باهرمن ۷- م : هیبت ؛ بر: دولت ۸- م ، ازو بحضرت تو
۹- د، ب، مل، بر: لزوم حضرت تو والتجا بخدمت تو ۱۰- بر: دین ۱۱- ب :
خط ترکان و عارض خوبان ۱۲- بر: یمن

## ۳۲ - مدح فخرالدین محمود منیعی

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☆) زدست چنگ نوازت شدم چو نالان عود
ززلف مشك‌فشانت شدم چو سوزان عود

بجزمن از همه دلداد گان ندارد کس
دلی[۱] چو سوخته عود و تنی[۲] چو ساخته عود

زعشق تست چو زلف و میان و وعدهٔ تو
قدم دوتا و تنم لاغر و شبم ممدود

از آن چو آتش پیچان وزرد و نالانم[۳]
که دردلم زغمت آتشیست ذات وُقود

بتو کنند همه نیکوان عالم فخر
چنانك دودهٔ[۴] حسان بفخردین محمود[۵]

بزرگواری کورا زمانه و گردون
مسخّرند ومطیع از همه وجوه وحدود

زایزدست بپیروزی ازل مخصوص
ز دولتست ببهروزی ابد موعود

از آنكِ مشتری دانشست هر ساعت
کند برو زفلك مشتری نثار سعود

لقای[۶] اوست چو فرِّ همای فرخنده
عطای اوست چو فضل خدای نامعدود[۷]

حدیث او همه فضل[۸] و خطاب او همه فصل
نهاد او همه جدّ وسرشت او همه جود

بباد صولت[۹] و آب حسام کرد هلاك
بسی مخالف ملعون و دشمن مطرود

بر آن[۱۰] مثال که کردند دشمنان راقهر
بآب طوفان نوح وبباد صرصر هود

در آفرینش اگر خاك راز کبر آتش
نکرد سجده بفرمان ایزد معبود،

---

(☆) نسخ : لا، د، س، م، مل، بر ۱ــ س، مل : دل ۲ــ س، مل : تن
۳ــ لا: نالان‌وزرد و پیچانم ٤ــ م : دیده ٥ــ س : مسعود ٦ــ بر: بقای
۷ــ م : نامحدود ۸ــ بر: لطف ۹ــ س : سبلت ۱۰ــ م : بدان

اگر اجازت یابد کنون همان آتش — غبار موکب [۱] اورا [۲] کند بفخر سجود
ایا هوای موالیت منقطع ز هوان — ایا مراد معادیت [۳] متّصل بمرود
تراست همت والا و سیرت زیبا — تراست طلعت میمون وطالع مسعود
زمانه خواست ز زخم بلارك تو امان — ستاره یافت ز رای مبارك تو صعود [۴]
چهار گوهر وهفت اختر ودوازده برج — نیاورند چو تو [۵] هر گز ازعدم بوجود
نه مصطفایی لیکن گمان خلق آنست — کز آفرینش خلقان [۶] تو بوده‌ای مقصود [۷]
گهِ مصاف و نبردت بهیبت و قوّت — اگرچو آهن وآتش شوند خصم وحسود،
هراس وبأس تودرقهر وقمعشان گردد — چو معجزات براهیم و صنعت داود
ایا بواسطهٔ طبع تو کرم محسوس — ایا [۸] ز مرتبهٔ [۹] دستِ تو قلم محسود
ترا زجان و دلم دوستدار و خدمتکار — بخلوت و بملا و بغیبت و بشهود
جزین مراد ندارم که باشدم شب وروز — بمجلس تو حضور و بحضرت توورود [۱۰]
وگر [۱۱] توقع آنم بود که در خدمت — رسم چو پیش تو آیم [۱۲] بغایت مجهود
نه‌دالتیست [۱۳] مرا جز صناعت [۱۴] کاسد — نه آلتیست مرا جز بضاعت [۱۵] مردود [۱۶]
همیشه تا که رود درمیان اهل قصص — سمر [۱۷] ز ناقهٔ صالح خبر ز فعل ثمود

تن مرادِ [۱۸] ترا باد حُله‌یی ز دوام
سر بقای ترا باد افسری ز خلود

---

۱ـ د : مرکب ۲ـ بر: ویرا ۳ـ لا : معالیت ٤ـ س، م، بر، مل : سعود
۵ـ لا : نیاوریدچتو ؛ بر: چنو ٦ـ د، م : یزدان ؛ بر: عالم ۷ـ این بیت در س، مل نیست ۸ـ م، بر: ویا ۹ـ بر: بر آینه ۱۰ـ م : درود
۱۱ـ م، مل : دگر ؛ بر : اگر ۱۲ـ بر: در آیم ۱۳ـ بر : نه‌دولتیست
١٤ـ لا: بضاعت ۱۵ـ لا : صناعت ١٦ـ لا : نه‌دالتیست مراجز بضاعت تو کلید نه آلتیست مراجزصناعت مرود ۱۷ـ س : ثمر ۱۸ـ د : نشاط

## ۳۳ - مدح فخرالدین محمود منیعی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) تانام آب و آتش و خاك و هوا بود ... و آنرا بخار و عکس و غبار و صفا بود
ارجو که فخردین نبی را ازین جهان ... پاینـدگی عمر و ثبات و بقا بود
خورشید خاندان منیعی که گاه قدر ... خورشید پیش همت او چون سها بود
پیرایهٔ محامد محمود کـز فلك ... پیوسته بـر شمایل خوبش ثنـا بود
صدری کـه دیـدهٔ فلك المستقیم را ... همواره خاك در گه او توتیا بود
درمهر و کین او همه نفع و ضرر بود ... درجنگ وصلح او همه خوف ورجا بود
گه گه دوتاشود مه نو، گویی او همی[1] ... خواهد که زین مرکب او را جنا[2] بود
نی چرخ را چو[3] قدر[4] رفیعش محل بود ... نی بحر را چو[5] جود جوادش عطا بود
خواهم که تهنیت کنم اورا بشغل[6] نو ... ز آنجا که شرط قاعدهٔ کار ما بود[7]
چون بـاز بنگرم بمحـلّ بلنـد او ... گویم که این زراه خرد کی روا بود
آنرا که عالمست مهنّا بکَون[8] او ... گر تهنیت کنم بـریاست، خطا بود
و آنرا که دارد ازرؤسا چاکران بسی ... انـدیشهٔ قبول ریـاست کجـا بود
از هر عمل که او بتبرّع کند قبول ... مقصود وی فـراغ دل اولیـا بود

(☆) نسخ: د، لا، م، س، ب، مل ۱ـ م: گه گه از آن دو تاه شود ماه کوهمی؛ لا: گه گه دو تا شود چو کمان ماه نوهمی؛ س، ب، مل: چوقدم ماه نوهمی ۲ـ ب، لا، س، م: حنا
۳ـ س، مل: ز ٤ـ د، م، ب: زدست ٥ـ م، س، د، ب، مل: ز ٦ـ س، مل: زشغل
۷ـ لا، س، ب، مل: رسم ما بود ۸ـ س، مل: بعز

زیرا که در جهان نشناسم علی‌العموم     شغلی چنانكِ منصب اورا[1] سزا بود
ای مقبلی کـه حصهٔ بخت تو هرزمان     از آسمان سعـادت بی منتهـا بود
رای تو ملك را چوچمن را مَطَر بود     رسم تو شرع را چو سمن را صبا بود
همواره قامت فلك از آرزوی آنك     رخ بر زمین قصر توساید، دو تـا بود
پیوسته بـار گاه رفیعت ز زایـران     انبوهتر ز موقف دارالجزا بـود
حرصت همه‌چوصاحب‌ری[2] برسخن‌بود     سعیت همه چو حاتم طی در سخا بود
تا باشد از نشاط چو گل تازه طبع تو     پیراهن حسود تو چون گل قبـا بود
تاروی تو چولاله بود خرم ازطرب     چون لاله دشمن تو سریع الفنـا بود
زیبد که بزمگاهت وساقیت‌روزجشن     دارالسلام باشد و شمس الضحی بود
شاید که بـادهٔ تو وجام تو گاه[3] بزم     ماء الحیوة باشد و بدرالدجی بود[4]
بی همت تـو ملك عجم بی خطر بود     بی سیرت تـو دین عرب بی بهـا بود
از بس که بد سگال تو از انتقام تو     دل در نهیب باشد و جان در عنـا بود
فوزی[5] عظیم باشد اگر جایگاه او     در کام شیر و در دهن اژدهـا بود
بی آنکه در ستایش ذات شریف تو     شعرم همه نتیجهٔ صدق و هوا بود
شعری که جز بنام تو گویم هدر بود     مدحی که جز بپیش توخوانم هبابود[6]
بر پاکی عقیدت من در هوای تو     در ضمن هر قصیدهٔ من صد گوا بود
در خدمت تو طبع و زبان مرا مُقیم     صنعت مدیح باشد و حرفت دعا بود
دور از تو همچو ناردل من کَفیده باد     گر یك نفس ز دوستی تو جدا بود

---

۱- لا، ب : وی‌را     ۲- مرادصاحب بن‌عباد نویسنده و ادیب بلیغ ووزیر مشهورست
۳- ب،مل: روز     ٤ - در نسخ لا، م این‌دو بیت بیك بیت تقلیل یافته‌است بنحوذیل :
زیبد که بزمگاهت وساقیت‌روزجشن(بزم)     ماءالحیوة باشد بدرالبدری(بدرالدجی)بود
٥- م : فوز     ٦- سه بیت اخیر درلا، ب ویك بیت اخیر درمل نیست

تـا خیر و شرّ آدمیان [۱] از قدر بود　　تـا نفع و ضرّ عالمیان [۲] از قضا بود

بادا قدَر موافق آنچت غرض بود
بادا قضـا متابع آنچت رضـا بود

## ۳۴ - مدح

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) ای فضل ازل گشته در احوال تو پیوند　　وی چرخ فلك خورده باقبال تو سوگند
اندازهٔ جاه تو ز افلاك فزون شد　　و آوازهٔ جود تو در آفاق [۳] پراگند
تـا تو ز نیام آختـه‌ای تیغ کفـایت　　یك تن نشناسم که سپر پیش تو نفگند [۴]
ای بار خدایی کـه نیاورد و نپرورد　　گردون چو تو فرزانه و گیتی چو تو فرزند
از سر سبکی در طلب خدمت معدوم [۵]　　بیهوده سفرهای گران چند کنم چند
گاه از حدِ بسطام نهم روی بقزوین [۶]　　گاه از همدان رخت کشم سوی نهاوند
گاهی کنم از مرو سفر سوی بخارا　　گاهی کنم از بلخ گذر [۷] سوی سمرقند
وز نهمت آن باز گزینم [۸] بزمستان [۹]　　از [۱۰] شهر نشابور ره کوه دماوند
آن بود گمان همه کس در خرد من　　دایم که باقسام [۱۱] ازل [۱۲] باشم خرسند
در جستن چیزی که فنا همره آنست　　زین گونه ریاضت نکشد هیچ خردمند

---

۱- م : تا شر و خیر آدمیان ؛ س، مل: تا خیر و شّر عالمیان　۲- س،مل : آدمیان
(☆) نسخ: س،لا،م،د،ب، بر،مل　۳- ب: ز آفاق،　۴- بر: نه سپر پیش تو افگند　۵- م، بر: مخدوم　۶- م،لا: قزوین؛ س،مل: غزنین؛ ب: قزنین　۷- م: سفر　۸- در همهٔ نسخ: گزیدم　۹- ب: وز نهبت آن باز گریزم بزمستان　۱۰- از «بر» است در باقی نسخ: بر
۱۱- م: بقسام　۱۲- س،مل : خرد

گر پند بزرگان نپذیرفتم از اوّل — این قصه تمامست همه عمر مرا پند
بااین‌همه‌هر چند که‌دیرینه‌شدست آن — تاسعی‌تو باشد دل از آن بر نتوان کند
این کار شود عاقبة الامر گشاده — گرچندفتادست‌زهر گونه‌بر آن‌بند[1]
زیرا که همه تکیهٔ من در طلب آن — برفضل خدایست و برافضال خداوند
ای آنك پسندیدهٔ سلطان جهانی — زین بیش‌مرا درغم این حادثه مپسند
همواره بجز با طرب و کام[2] میامیز[3] — پیوسته بجز با قدح و باده[4] مپیوند

چون ابر درافشان بکف رادهمی بخش
چون برق درفشان[5] بدل شادهمی خند

## ۲۵- مدح

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☆)خدایگانا هرروزعزت افزون باد — زچرخ‌هر نفست[6] دولتی[7]د گر گون‌باد
سعادت ازلی برولیت موقوفست — شقاوت ابدی با عدوت مقرون باد[8]
خمیده قامت‌ورخ پرسرشك‌ودل پر نار — زجور گردون بدخواه‌تو چو گردون‌باد
ضمیر تست منّور چو چشمهٔ خورشید — دوچشم‌دشمن‌تو چون‌دو چشمهٔ خون‌باد
بچشم‌تست که‌خودخاك‌وزر بودیکسان — چو زرمخالف تو زیرخاك مدفون باد
ایا بجاه تو نازنده[9] دولت سلجوق — مکان‌تخت تو برفرق بخت میمون باد[10]

---

۱- بر:زهر گفته بر آن‌بند ۲- د : عیش ۳- س،مل : میاویز ۴-لا،ب: جام
۵- از«د»است . در باقی نسخ : درخشان
(☆) نسخ : لا ، م ، ب ، د، بر ۶- م ،بر: نفسی ۷- ب : دولت ،بر :دولتت
۸- این بیت در«د» نیست ۹- د : نازیده ۱۰- این بیت در «م» نیست

ز حکم قایل نون والقلم منازع[۱] تو — بریده‌سر چو قلم پشت گوژ[۲] چون نون باد
عطای دست تو از حدّ وعدّ فزون آمد[۳] — بقای ملك تو از فهم ووهم[۴] بیرون باد
همیشه ز آتش و آب بلاوغم دل وچشم — حسود و خصم ترا چون جحیم وجیحون باد
هر آنك طبع تو قارون نخواهد از شادی — فروشده بنشیب زمین چو قارون باد
هر آنك نیست باقبال روزگار تو شاد[۵] — اسیر حادثهٔ روزگار وارون[۶] باد
ولیت با شرف و قدر عالم علویست — عدوت در اسف وغدر عالم دون باد
نگینت را شرف خاتم سلیمانست — لوات را اثر رایت[۷] فریدون باد
همیشه تا نبود جز بآب و نان زنده — حسود تو ببلا مبتلا چو ذوالنون باد
چو برج ودرج[۸] زمدح تو خاطر جبلی — پراز ستارهٔ رخشان و درّ مکنون باد

## ۳۶ ـ مدح امیر فلك الدین علی بارىك

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان

(☆) عمر تو ای فلك الدّین بابد مقرون باد — وز فلك هر نفست دولت دیگر گون باد
همچو دیدار همایون تو بر خلق جهان — بر تو تشریف خداوند جهان میمون باد
دشمنت باد فرو رفته چو قارون بزمین — وز طرب روز تو با روز ابد مقرون[۹] باد
باد تفته دل بد خواه تو همچون کانون — دم او سرد تر از باد مه کانون باد
بادهمواره چو خون روی تو از شادی سرخ[۱۰] — چشم اعدای تو پیوسته مکان خون باد[۱۱]

۱ـ لا: مخالف ۲ـ م،د، بر: گوژپشت ۳ـ لا: افزونست؛ بر: چو افزونست ۴ ـ د: وهم وفهم ۵ـ م: روز تو دلشاد ۶ـ بر: گردون ۷ـم: دولت ۸ـ لا: برج درج
(☆) نسخ: لا، م، د، ب، بر ۹ـ ب: قارون ۱۰ـ م: سرخ از شادی ۱۱ـ دو بیت اخیر در د، ب بعد از چند بیت دیگر ثبت شده‌است.

تا چو خورشید نباشد بجلالت مه نو هرزمان حشمت توچون مه‌نو افزون‌باد
باد پیوسته بفرمان تو گردون گردان قد بد خواه تو خمّیده‌تر از گردون باد
رای‌والای‌ترادایم ازین گونه که هست بشرف راه[1] پسندیدهٔ تو مقرون باد
تا جهان باشد پیروزی و بهروزی را مدح تو قاعده و خدمت تو قانون باد
جاودان باد چوزر کارتو پیش[2] سلطان بدسگال توچوزر زیرزمین مدفون باد[3]
حاسد دولت تو تا نبود نون چو الف، تن برهنه چو الف‌پشت‌دوتا[4]چون نون باد
تا بود فضل خدای ازعدد وحدّ بیرون عزّ واقبال تو از حدّ وعدد بیرون باد
شفقتهای خداوند ملوك عالم
درهمه وقت‌براحوال‌توچون اکنون‌باد

## ۲۷ ـ مدح امیرعلی بارك

بحرمضارع مثمن‌اخرب مکفوف‌مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✩) ای‌ازسیاست تورخ حاسد توزرد وی از مهابت[5] تو دَمِ دشمن تو سرد
پشت سمك زنعل سمند توپرسکوك[6] روی فلك ز سیر سپاه تو پر ز گرد
با خُلق مصطفایی از آنی بحلم طاق هم نام مرتضایی از آنی بعلم فرد
گرچندخصم‌تست‌بفعل وصفت چودیو همچون‌فرشته‌بیست‌بریده‌زخواب‌وخورد
روزی که عزم رزم کنی با مخالفان درپیش توچه یك‌تن‌وچه صدهزارمرد

۱ـ در همهٔ نسخ : رای . تصحیح قیاسی است . ۲ـ م : نزد ۳ـ این بیت در لا نیست ٤ـ بر:قامت‌او
(✩)نسخ: لا، م،د، ب، بر ۵ـب:مباهت ٦ـم:سکون،لا، ب: سلوك؛ بر: زشوك

چون تو نبود حاتم طایی گهِ سَخا چون تو نبود رستم سگزی [1] گه نبَرد
منت خدای عزّوجلّ را که هرچه تو بودی سزای آن همه درحقّ تو بکرد [2]
باشند دشمنان تو دور از توسال وماه چون چار چیز از اندهوتیمارو گُرمودرد [3]
چون لالهدلسیاهوچوسوسن فگندهسر قد گوژچون بنفشه واندك بقا چووَرد
کافور تا بطبع نباشد چو انگبین [4] شنگرف تا برنگ نباشد [5] چولاژورد
پیوسته باد بندهٔ تو بخت شادوار [6] همواره باد سخرهٔ تو چرخ تیز گرد
از دست ساقیان سیه چشم سبز خط
دایم شراب سرخ ستان در سرای زرد

## ۳۸- مدح اختیارالدین جوهر

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆)هر کهاودرطاعت یزدان [7] دین پرور بود روزوشبدرخدمتسلطاندینسنجر بود
و آنکهازیزدانوسلطان [8] نیکوییداردامید دوستدار و بندهٔ میر اجل جوهر بود
اختیار دین [9] که سال ومه بحسن اختیار آسمان خواهد کهبردرگاهاوچاکر بود
آنخداوندی کهنزدیك هواخواهان او خاك پایش را ذُکای بیضه [10] عنبر بود
و آنهنرمندی که نزدیك دعاگویان او آب دستش راصفای [11] چشمهٔ کوثر بود

---

۱- م، د، ب، بر : دستان ۲ - این بیت در لا نیست ۳ - لا، بر : سرد - ب : درد و گرد ٤- م: زنجبیل ٥- ب، م: نگردد ٦- د : بنده بختتوشادوار. م : بنده تو بخت شاد خوار . د : بندهٔ بخت توروزگار ؛ بر : بندهٔ بختتوروزگار
(☆) نسخ:س،م،لا،د،ب، بر،مل ۷ م:هر که اندرطاعتیزدانو ۸- لا، بر: سلطان ویزدان.ب:زانكازیزدانوسلطان ۹-د:اختیارالدین ۱۰-مل: بهایطبلهٔ ۱۱-م:ضیای

چون گه‌توقیع‌در دستش قلم خصمش مدام — اشك بارو زرد رخسار و بریده سر بود
خاکسارو باد پیمایست خصمش ز آن قبل — سال‌ومه‌از چشم و دل‌در آب ودر آذر بود
تاهمی گوهر فشاند دست او برمادحان[1] — لفظشان‌در شکر او چون عقد پر گوهر بود
بحرجودو کوه‌حلم‌و کان‌عقلست‌و مُقیم[2] — بحرو کوه‌و کان‌ازو بی[3]درّو سیم‌وزر بود[4]
ای‌مرافرموده‌چندان‌تربیت[5] کزوصف آن — هر که قادرتر بگاه نطق عاجزتر بود
بس بعمرخویشتن‌مدح تو نتوانم گزارد — ورچه عمرم چون‌بقای نوح پیغمبر بود[6]
تازدور آسمان‌باشد هر آنچ اندرجهان — از حیات‌وموت‌وسعدو نحس‌و خیروشر بود
بادقدر تو بدان‌غایت‌رسیده کزشرف[7] — آسمان‌در پایهٔ آن کمتراز یك‌ذر[8]بود

## ۲۹- مدح ملك‌الوزراء ابوالمظفر نصیرالدین عبدالصمد

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆)هر که‌خواهدتاسعادت‌در گهش بالین کند — خدمت در گاه مولانانصیرالدّین کند
آن خداوندی که گرخواهدبهمت[9] کبك‌را — ازطریق تربیت بـا قوّت شاهین کند
وآن‌جوانبختی[10] که گرخواهدبقوّت‌موررا — از کمال‌تقویت بـا قدرت[11] تنّین کند

---

۱- بر: خادمان ۲- م: مدام ۳- لا: پر ٤- ب: بحروکان و کوه ازو بی دروسیم‌وزر بود ٥- غیر از «بر» و «مل»: مرتبت ٦- دو بیت اخیرفقط درنسخهٔ «د» است. ۷- بر: فلك ۸- س،مل: زر، لا،بر: در
(☆) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۹- ازنسخهٔ «د» است درسایر نسخ: بساعت
۱۰-م: خداوندی ۱۱- م: قوت؛ ب: از کمال تربیت باقوت

مشتری‌فرّست[1] وزهره‌طبع[2] ومرّیخ انتقام — چون نشاط باروعزم بزم وقصد کین کند

هر که‌سوی او ببدخواهی کندروزی نگاه — اختر وارون بچشم اومژه[3] زو بین کند

هر که اندرحق اوراند ببدگویی سخن — گردش گردون زبان‌درحلق او سکّین[4] کند

و آنكِ بگشایدهن چون‌لاله‌اندرمدح او[5] — کام‌اورامدح‌او چون لاله‌مشك‌آگین[6] کند

هرزمان تا او[7] بمداحی مرا کرد اختیار — مدحتش روح‌الامین‌طبع‌مرا تلقین کند

چون[8] سخنهای مرا در تازی ودر پارسی — از خداوندی بهروقتی همی تحسین کند

آن‌طمع‌دارم که‌تخصیصی بود زاقران‌مرا[9] — چونكِ توقیع شریف او[10] مراتعیین کند

ایزداوراز آن‌قبل‌سلطان اهل‌فضل کرد — کوهمه کس‌را بقدرفضل‌خود[11] تمکین کند

گرچه حق‌خدمت سابق‌ندارم نزد او[12] — کزبرای آن رعایت کردنم آمین کند[13]

کردم این معنی توقّع زو باستظهار آن — کو بجای‌فاضلان افضال‌صدچندین[14] کند

تاصبا از لاله و نسرین بوقت[15] نوبهار — بوستان و باغ را پر زهره‌وپروین کند

می‌خوراز دست‌بتی کز روی‌وعارض‌هرزمان — مجلس وبزم ترا پر لاله و نسرین کند

☆☆☆

---

۱ـ بر: مهرست ۲ـ م: لطف ۳ـلا،ب: مژه برچشم او ؛ بر: مژه‌درچشم‌او.
٤ـ بر: سنگین ٥ـ لا، بر: و آنك‌بگشاید چولاله درمدیح‌اوزبان . ب: نگشاید
٦ـ م،لا،ب ، بر: چون‌لاله مشکین کند ۷ـ بر: مرزبان او ۸ـ لا، ب، بر: این
۹ـبر: بودنودرقرون ۱۰ـب،لا؛د: تو ۱۱ـ د: وی ۱۲ـ م،لا، ب،بر:تو
۱۳ـ لا: کز برای آن رعایت‌رای‌این آمین کند؛ بر: رعایت‌را برین... ١٤ـ م: افضال خود چندین ۱٥ـ لا، بر: نسرین همی در

## ۴۰- مدح مؤیدالاسلام
## ضیاءالدین مجدالملک ابی‌المعالی مودود احمدالعصمی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای کریمی کآسمان بخت ترا منصور کرد — برمراد تومدار[1] خویش از آن مقصور کرد
وی ضیاء دین و مجدملک[2] و مختار ملوک — کایزدت بر بدسگالان در ازل[3] منصور کرد
همت تو چون دم عیسی حیات خلق گشت — طلعت تو چون کف موسی جهان پر نور کرد
هر که چون زنبور خدمت را میان[4] پیش نبست — تیر چرخ او را جگر چون خانهٔ زنبور کرد
آب کلکت را ستاره کیمیای ررق ساخت[5] — خاك پایت را زمانه توتیای حور کرد
عمرش از کافور و مشك روز و شب فانی نگشت[6] — هر که او در خدمت تو مشك را کافور کرد
ماند تا محشر بخواب اندر چو اصحاب الرّقیم — هر کسی کو را شراب کین تو مخمور کرد
از صهیل و از صریر[7] اسب و کلکت روزگار — دشمنان و دوستان را جفت سوگ و سور کرد
دوستان را از صریر[8] این نوای چنگ ساخت — دشمنان را از صهیل آن ندای صور کرد
نامدارا گرچه عذر بی ستوری مدّتی — همچو مهجوران مرا از خدمت[9] تو دور کرد
چونکه مهجورم[10] ز اقبالت مرا الختی[11] فرست — زآنچ آدم را ز فردوس برین مهجور کرد
از هوای تو دلم را بخت منشوری نبشت[12] — سورهٔ اخلاص را توقیع آن منشور کرد

---

(☆) نسخ : لا، م، د، ب، بر ۱- م : مراد؛ ب : برمداد تومدار ۲- د : ضیاء الدین ومجدالملك ۳- لا ، بر : ابد ٤- م : کمر ٥- ب، م، د : کرد
٦- لا، بر: نشد ۷- ب، ازضریر و ازسهیل ۸- همه نسخ: ضریر ۹- م، ب: حضرت ۱۰- لا، د، ب: چون نه رنجورم ۱۱- لا: بختی ۱۲- ب، لا: نوشت

مدح تو چون کوه و دریا خاطر و طبع مرا　　پر ز یاقوت ثمین و لؤلؤ منثور کرد
تا نگوید[1] کس که پروین رتبت[1] خورشید یافت　　تا نبیند[2] کس که شاهین خدمت عصفور کرد

روز و شب خوش باش و خرّم زی که بر اعدای تو
روز روشن را زمانه چون شب دیجور کرد

## ۱۴ - مدح

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) ایا ز دولت تو یافته خلایق داد　　خدا ترا ز بزرگی هر آنچه باید داد
دعا کنند همه دولت ترا شب و روز　　بزرگ و خرد[3] و زن و مرد و بنده و آزاد
تو آن بلند محلّی کـه افتخار کند　　بخدمت توهر آن کز نژاد آدم زاد
اگرچه باشد شاهی که کس چُنو نبود　　بلندرای و جوان دولت و بزرگ نژاد
روا بود که تفاخر کند بفرزندی　　که باشد از اثر عدل او جهان آباد
اگر چه بود ابوبکر یارغار رسول　　مکان دانش و بنیاد دین و قبلهٔ داد
بعایشه همه سالـه مفاخرت کردی　　از آنکه بود باحوال او دل وی شاد
اگرچو عایشه دختر نداشتی بوبکر　　نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد[4]
همیشه تا که جهانرا دهد خدای نظام　　همی بواسطهٔ آب و خاك و آتش[5] و باد

---

۱- لا، ب:زینت　　۲- لا، م، ب ، بر : نگوید
(☆) نسخ : د، م، لا، ب، بر　　۳- م، لا،خورد　　۴- سه بیت اخیردر لانیست و بجای آن هرسه ازمصراع اول بیت اول‌ومصراع دوم بیت آخر بیت نامربوط ذیل ترتیب یافته است:
اگر چه بود ابوبکر یارغار رسول ·　　نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد
دو بیت اخیردر «بر» نیست.
۵- لا: خاك و آب و آتش

چنانك سیرت توهست عون مظلومان
خدای عزّوجل روزوشب معین توباد

## ٤٢- مدح

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) همواره ترا ایزد جبّار معین باد — پیوسته ترا دولت بیدار قرین باد
بر تارك اقبال تو خورشید کلاهست — در خاتم تأیید تو ناهید نگین باد
تدبیر لطیف تو فروزندهٔ دنیاست — توقیع شریف تو فرازندهٔ [1] دین باد
بر ناصح تو عالم اسرار [2] رحیمست — با [3] حاسد تو عالَم غدّار بکین باد
آنکس که زند جز برضای تودَمی دَم — هردَم که برآرد نفسِ باز پسین باد
زیر علم دولت تو بخت روانست — زیر قدم همت تو چرخ زمین [4] باد
تا بنده ستاره بوفای تو کفیل است — گردنده زمانه برضای تو رهین باد
درملك ترا دولت مسعود [5] رفیقست — تا حشر ترا یاور معبود معین باد [6]
المنّة لله که شهنشاه معظّم — شادست درین [7] موضع و تاباد چنین باد
ازطلعت او [8] قصر تو چون خلد برینست — ازهمت او [9] قدر تو چون چرخ برین باد

☆☆☆

---

(☆) نسخ : م، لا، د، ب، بر ١- ب : فزاینده ٢- بر : احرار ٣- لا : بر
٤- ب : رهین ، بر : برین ٥- لا : منصور ٦- بر : قرین باد ؛ ب : زمین باد؛
لا : یاور و معبود و معین باد ٧- لا : بدین ٨- م : از دولت تو ٩- م :
ازهمت تو

## ۴۳ - مدح

بحر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعلن فعولن

(☆) ای کرده نشاط خرّم آباد / طبع تو قرین خرّمی باد
وقتیست خوش و جهانست[۱] خرّم / بستان ز خوشی و خرّمی داد
مرغان چو مخالفان جاهت / در باغ همی کنند فریاد
از لاله زمین چو روی شیرین / و ز ژاله هوا چو چشم فرهاد
ای طبع ووقار و خشم وحلمت / چون آب وچوخاك و آتش و باد
در ذات تو چار طبع جمعست / ز آنست جهان بکَونت آباد
آنکس که بشادیت نه شادست / از عمر مباد یک نفس شاد
آنی که خصایص بزرگی / ایزد همه در ازل ترا داد[۲]
لؤلؤ نبود چو لفظ تو خوب / دریا نبود چو طبع تو راد
هر چند که اتفاق خدمت / در مجلس[۳] تو مرا کم افتاد
یك لحظه نبودم و نباشم / من بنده ز بندگیت آزاد
شد بر دل من همه فراموش / غمهای جهان چو کردیَم یاد
تا باغ بنوبهار[٤] گردد / چون چهرهٔ نیکوان نوشاد[٥]
آراسته باد مجلس تو / از لاله رخان قدّ شمشاد[٦]

---

(☆) نسخ : م ، لا ، د، ب، بر   ۱- همهٔ نسخ: جهان   ۲-م،د: ایزدزازل همه بتوداد
۳- م : خدمت   ٤- لا،ب،بر : زنو بهار   ٥- بر: توشاد   ٦- این بیت در م، لا ، ب: نیست

## ٤٤ ـ مدح شمس الدوله قطب الدین میر میران منکبه سپهسالار سلطان سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)ز هر آلت که در دولت خداوند جهان دارد — بدانست افتخار او که چون تو پهلوان دارد
تو هرگز زو نداری جان دریغ اندر همه کاری — ترا او زان همی دایم[1] گرامی تر ز جان دارد
ندارد پای با جود[2] و سخا و بذل دست تو — هر آن دُرّ و زر و گوهر که بحر و کوه و کان دارد
ز بیم اژدها پیکر سنان تو همه ساله — کشف وار اژدهاتن را[3] بسنگ اندر نهان دارد
اگرچه آفریدایزد زمین را پست در صورت — ز اقبال سم اسبت محلّ آسمان دارد
تو هستی مهربان بر زیردستان در همه وقتی[4] — از آن ایزد همی بر تو فلك را مهربان دارد
تو داری اعتقاد خوب و دست رادو خوی خوش — ترا ایزد بکام دل همی پیوسته زآن دارد
ز تأثیر سر شمشیر نیلوفر مثال تو — همه خاك عراق اکنون نهاد ارغوان دارد
اگر پار از سنان تو نشانها داشت ترکستان — ز شمشیرت عراق امسال صد چندان نشان دارد
اگر من شرح آن مردی که تو کردی بنظم آرم[5] — بترسم کت معاذالله ز چشم بد[6] زیان دارد
خداوندا رهی عادت ندارد درد سر دادن — از آن از مجلست[7] خود را همیشه بر کران دارد
ثنا گوییت را گرچه از و شایسته تر شاید — همی جوید هوای تو بحسبت[8] تا روان دارد[9]

---

(☆) نسخ : م ، لا ، د ، ب ، بر ١ـ بر ، ب : ترازان او همیدانم ٢ـ لا : پای جود ٣ـ بر : اژدها را تن ٤ـ لا : در وقتی ٥ـ د : بجای آرم ٦ـ بر: زچشم بدمعاذالله ٧ـ در نسخ: محتسب ٨ـ م: بحسنت ٩ـ این دو بیت اخیر در لا و بر نیست

الاتا ماه تابنده بگردون بروطن سازد[۱]  الا تا کوه پاینده بهامون بر مکان دارد
زیادت باد هرساعت بر غم دشمنان تو
عنایتها که درحقّت خداوند جهان دارد

## ٤٥ - مدح قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر مجتث مثمن مقصور

مفاعلن فَعَلاتن مفاعلن فَعَلان

(☆) اَمَل صنیعت آن دست زر[۲] فشان تو باد  اجل طبیعت آن تیغ جان ستان تو باد
همیشه پیر و جوان را سعادت و اقبال  ز عقل پیر تو و دولت جوان تو باد
چو بندگان فلك المستقیم همواره  نهاده سر بتفاخر بر آستان تو باد[۳]
سَر و دل عَدُوَت را گرانی و سبکی[٤]  ز حملهٔ سبك و نیزهٔ گران تو باد
چنانكِ خنجر نصرت بدست تست مُقیم  مدام مرکب دولت بزیر ران تو باد
بگاه بزم ترا باد زهره خنیاگر[٥]  بوقت بار[٦] عطارد مدیح خوان تو باد
چنانكِ هست خطاب تو پهلوان جهان  همیشه دولت منصور پهلوان تو باد
هر آنكِ باتو ندارد چو تیر تودل[۷] راست  زرنج قامت او گوژ چون کمان تو باد
اگر مکان دگر باشد اندرین عالم  ز آسمان برین[۸] بر تر آن مکان تو باد
[۹]بهر کجا که رکاب ترا بود حرکت[۱۰]  عنایت ملك العرش هم عنان تو باد

---

۱ـ د ، ب : الا تا ماه گردنده بگردون بروطن دارد
(☆) نسخ : لا ، م ، د ، ب ، س ، بر نسخهٔ « س » فقط چهار بیت ازین قصیده را دارد
۲ـ ب ، بر : در  ۳- این‌دو بیت درلا و بر نیست  ٤ـ م : سرعدوی ترا از گرانی وسبکی؛لا: سزد دل ...  ٥ـ م: زهره باد خیناگر  ٦ـ م: عیش  ۷ـ لا، ب: تیردل را  ۸ـ لا، م : ز آسمان‌وزمین  ۹ـ ازاین بیت تاآخر بیت چهارم در نسخهٔ‌س هست و ابیات‌مقدم‌بر آن‌از نسخه‌ساقط است  ۱۰ــ م: بهر کجا که بود مرکب‌تراحرکت

زمانـه از خـدم دولت خجستهٔ تست ستاره از حشم بخت[1] کامران تو باد
ز آبِ تیغ تو و ز آتشِ سنـان تو بـاد چو خاك و باد[2] حسود تو خوار و بی آرام
هر آن لطیفه که حاصل شود از آن تو باد ز سعی هفت ستاره ز طبع چـار گهر
چو از بقای تو جان خلایق آسودَست[3]
هزار جان گرامی فدای جان تو باد

## ٤٦ـ مدح برهان الدین

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

(☆) بقای دولت[4] برهان دین باد محلّش برتر از چرخ برین باد
وجود و کَون او[5] تا روز محشر جمال و زینت دنیا و دین باد
همیشه بـر موالی و مُعـادیش جهان[6] و آسمان بامهر و کین باد
ز رفعت خاتـم اقبـال او را مه نو حلقه و زهره نگین[7] باد
بپیش دست او دریـا غدیرست بزیر پای او گردون زمین باد
سعادت بـا مُحبّش هم عنانست شقاوت با حسودش همنشین باد
مرید خدمتش ذات البروجست برید حضرتش روح الامین باد
ولی را و عدو را خُلق و خشمش[8] چو عین کوثر و عین یقین[9] باد

---

١ــ ب : تخت ٢ــ د، لا، س ، بر : بادوخاك ٣ـ لا،م : آسوده است

(☆) نسخ: لا،م،س،د،ب،بر،مل ٤ـ بر : دولتش ٥ــ س: تو ٦ـ د: زمین

٧ــ بر: توحلقه وزهره کمین ٨ــ ب: خشم وخلقش ٩ــ بر: عین الیقین

صدف وار از عبارتهای خوبش — همه عالم پر از درّ ثمین باد [۱]
برآن شخص عزیزش هر زمانی — زیزدان صدهزاران[۲] آفرین باد
کف و کلك وی از اعجاز و اعجاب[۳] — ید بیضا و ثعبانِ مُبین باد
بنزد خاص وعام[٤] اورا قبولست — همیشه تا جهان باشد چنین باد
الا تا بر زمین ساکن بود کوه — خدای آسمان او را معین باد

## ٤٧ - مدح قطب الدین میر میران و شمس الدین و سیف الدین حاجب خاص

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(✡)دو پهلوان که گهِ جنگ چون دو شیر نرند — صبوح کرده بدیدار روی یکدگرند
ستوده میر امیران گزیده شمس الدین — که پادشاه جهانرا بجای دو پسرند
بهمّت و بشرف چون سپهر و چون مهرند — بقوّت و بتوان چون قضا و چون قدرند
ز حربها همه با کام و نام باز آیند — از آنكِ قاعدهٔ فتح و عمدهٔ ظفرند
ببرد باری عثمان و مردی علی‌اند — براست گویی بوبکر و سیرت عمرند [٥]
بفرّخی و سعادت همی نشاط کنند — بخرّمی و لطافت همی شراب خورند
شود زهیبت ایشان ضعیف کوه چو کاه — اگر بوقت سیاست بکوه در نگرند
چو آسمان شد از ایشان سرای سیف الدین — که آفتاب محلّند و مشتری نظرند
امیر حاجب خاص آنكِ در هنر پیشش — پیاده‌اند کسانی که مایهٔ هنرند

---

۱ـ مصراع دوم این بیت در نسخهٔ ب سیاه شده است ۲ـ د: هر زمانش ۳ـ س، مل: اعجاب و اعجاز ٤ـ لا: عام و خاص (✡) نسخ: لا، د، ب ٥ـ این بیت در لا نیست

همی کنند بجان خدمتش بزرگانی که نزد خسرو عادل ز جان عزیزترند
اگرچه عادت او هست خویشتن داری همی ملوك جهانش ز خویشتن شمرند
همیشه تا بزمین در ذخیرها جویند همیشه تا بفلك بر ستارگان گذرند[۱]
رسیده باد بدان جایگاه مرتبه شان
که فرق فرقد زیر قدم همی سپرند[۲]

## ۴۸ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(☆) ای مقبلی که قدر[۳] تو گردون صفات شد وی مفضلی که دست[۴] تو جیحون صلات شد
دین رسول تا تومر آنرا شدی مجیر چون دولت خجستهٔ تو باثبات شد
رای تو آسمانِ شرف را ستاره گشت طبع تو بوستان لطف را نبات شد
دارالسّلامِ خرم و ذات العمادِ خوب با بزم و مجلست[۵] چوجحیم وفلات شد
عالم چو از خصایص هم نام تو همه[۶] ز آثار خاطر تو به از معجزات شد
از بند فقر و دام بلا خاص و عام را جودت خلاص گشت[۷] و وُجودت نجات شد
هر کو میان نبست بامر تو چون فلك عالم بر او ز تنگدلی[۸] چون قبات[۹] شد
طبع و کف ودل تو[۱۰] بجود وسخا و بذل سؤال را چو دجله و نیل و فرات شد
ای مهتری که مدِح تو حرز کِرام گشت وی سروری که شکر تو ورد کُفات شد[۱۱]

---

۱ـ د: ستارها گردند ۲ـ لا: زیرهمی سپرند

(☆) نسخ: س، م، لا، د، ب، بر، مل ۳ـ د: دست ۴ـ د: جود ۵ـ د، ب: با بزم مجلست

۶ـ م: بمهر. س: کنون ۷ـ بر: کرد؛ مل: داد ۸ـ لا: تنگی دل؛ بر: بدوز تنگدلی

۹ـ لا، ب: فنات ۱۰ـ د، ب: دل و کف تو ۱۱ـ این بیت در لا نیست

هر کت نخواست پیش نهاه دوات و کلك — رخ زرد و دل سیاه چو کلك و دوات شد
هرگز نگردد از اثر نوبهار باغ — خرّم چنانك از اثر[1] تو هرات شد
زین شربت خجسته که خوردی باختیار — عمر تو همچو شعر تو پاینده ذات شد
زیرا که چون بدست گرفتی تو جام آن — در دست تو قرینهٔ عین الحیات شد
تا هر که مرد بستهٔ مردود راه ماند[2] — تا هر که زاد خستهٔ تیر ممات شد
یك دم ز تو هبات فلك منقطع مباد — کز بخشش تو روی زمین پر هبات شد

## ۴۹ = مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای نهاده همت تو پای بر سبع الشّداد — یافته آزادگان در ظلّ اقبالت مراد
معتبر گردد بدرگاه شریف تو ذلیل — جانور گردد ز گفتار لطیف[3] تو جماد
هم بر آن سیرت که یثرب راز کَون مصطفی — افتخارست از مکان تو هری را بر بلاد
نیست جز در سایهٔ بختت افاضل را مقام — نیست جز در پایهٔ تختت اماثل را معاد
همچو گردون بسیط آمد ترا قدر رفیع — همچو دریای محیط آمد ترا طبع جواد
گشته‌اند از جاه[4] تو مشهور ارباب صلاح — گشته‌اند از بیم[5] تو مقهور اصحاب[6] فساد
صورت عزّ و جلالی سورت جاه و جمال — آیت حلم و وقاری رایت علم و سداد
باغ حکمت را نهالی چرخ همت را شهاب — دست ملت را سواری چشم دولت را سواد

---

۱ بر: قدم ۲ـ د: گشت
(☆) نسخ: د، م، ب ۳ـ ب: جمیل ۴ـ م: گشته اندر جاه ۵ـ م: گشته اندر بیم ۶ـ م: ارباب

ای باحوال[۱] تو شمس الدین فزوده[۲] ارتیاح وی بایام تو فخرالدین نموده اعتداد
منبری نوساختی نیکو که دارد این دو وصف[۳] رفعت ذات البروج ورتبت[۴] ذات العماد
حسن آنست از صفای سیرت تو مستعار فرّ اینست از بهای طلعت تو مستفاد
گرچه همواره دعا گویم ترا از دوستی ورچه پیوسته هواخواهم ترا از اعتقاد
شمّه‌یی نتوانم از مدحت نوشتن ور کنم آسمان درج[۵] وستاره خامه ودریا مداد
ورچه دارم بیکران تقصیرها در خدمتت بر کمال عفو توز آن بیش دارم اعتماد
تا نباشد کافران را عاقبت نعم الثواب تا نباشد مؤمنان را خاتمت بئس المهاد
سعد باروی[۶] تو معجون باد تا یوم الحساب فخر با نام تو مقرون باد تا یوم التناد

دشمنانت غرقهٔ آب بلا چون قوم[۷] نوح
حاسدانت کشتهٔ بادعنا چون قوم عاد

## ۵۰ ـ مدح اثیرالدین
## امین الملك زین الدوله ابومنصور نصربن علی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) نگارمن چو بر سیمین میان زرّین کمر بندد
هر آن کورا ببیند کی دل اندر سیم وزر بندد

طمع باید برید از جان شیرین چون من آنکس را
که بیهوده دل اندر عشق آن شیرین پسر بندد

۱ـ ب : باقبال ۲ ـ م : نموده ۳ ـ م : دارد دو صفت ٤ ـ م : زینت
۵ـ ب : چرخ ٦ـ ب : رای ۷ـ م : عمر (☆) نسخ : س ، م، د،ب، مل

گهی ازمشك زلف اوحمایل در [1] گل آویزد
گهی از قیر جعد او سلاسل بـر قمر بنـدد

ز عشق او جهان بر من شود چون حلقهٔ خاتم
چو زلف او ز عنبر حلقه اندر یکدگر بندد

چو تیر و چون کمان گردد[2] دهن باز و خمیده قد
چو آن مشکین زره عمدا بر آن سیمین سپر بندد

شود چون شمع زرّین روی و ریزان اشك و سوزان دل
هر آنکو دل در آن شمع بتان کاشغر بندد

از آنم چون گل و نرگس سلب[3] چاك و سر افگنده
که او بـر سوسن تازه [4] همی شمشاد تر بندد

بدان زنجیر مشکین وعقیق شکرین همچون
دل من صد هزاران دل بروزی بیشتر بنـدد

گهی خونم بدان زلف دو تاه پر شکن ریزد
گهی خوابم بدان چشم سیاه دل شکر بندد

شود چون شکّر از آب وچومشك از آتش آنکودل
در آن زنجیر پرمشك و عقیق پر شکر بندد

گه از سنبل حجابی بر فراز پرنیان [5] پوشد
گـه از عنبر نقـابی بـر طراز شوشتر بندد

ز شوق روی او آید زگِل هر ساله پیدا گُل
چو بیند روی او از شرم او [6] بار سفر بندد

---

۱ـ د : بر ۲ـ م،مل : گردم ۳ـ س ، ب : نسرین ٤ـ س : سوسن چینی
۵ـ م : یاسمن ٦ـ س ؛ چو بیند روی او پرشرم گل؛ ب ، مل : از شرم گل

بچشم مردمان گردد چوسیم‌قلب‌خوار آنکس
کامید اندر وصال آن نگار سیمبر بندد
عزیز آنکس بود نزدیك خاص وعام کوخاطر
چو من پیوسته در مدح عمید نامور بندد
اثیر دین امین ملك زین دولت [۱] آن صدری
که بردرگاه اودولت میان هرروز در [۲] بندد
ابو منصور نصر بن علی کز رایش اریابد
اجازت آسمان پیش وی از جوزا کمر بندد
چومه زانگشت پیغمبر حجر بشکافد از بیمش [۳]
اگر دورازتو گاه خشم چشم [۴] اندر حجر بندد
جهانی با کمالست و، نباشد عقل آن کامل
که همت با وجودش در جهان مختصر بندد
در ارحام از برای کثرت اتباع او دایم
همی از نطفهٔ ماء مهین [۵] ایزد صور بندد
سمند او چو آرد حمله فرق فرقدان ساید
کمند او چو گردد حلقه حلق شیر نر بندد
خیال هیبتش در دست شمشیر اجل گیرد
همای همتش [۶] بر پای منشور ظفر بندد
فلك امید بست اندر دوام عمر او چونان [۷]
که حربا وهم‌درشمس وصدف دل‌درمطر بندد

---

۱ـ م، د: اثیرالدین امین‌الملك زین‌الدوله ۲ـ م، د: بر ۳ـ س، ب، د: وهمش
۴ـم: دل؛ س، د: وهم ۵ـ س، مل: معین ٦ـ مل: همتش ۷ـ س: چنانکه؛ ب: چونانك

شود آتش برایشان چون برابراهیم[۱] برریحان
اگر گاه کرم همت در[۲] اصحاب سقر بندد

بدین انـدر همی از علم ترتیب علـی سازد
بملك اندر همی از عـدل آیین عمر بندد

اگر هر مهتر از بهر هوای نفس جان و دل
در آلات ملاهیّ و در انـواع بطر بنـدد

خرد ویرا بر آن دارد همه کاندیشه وهمت
در اسباب معـالی و در اربـاب هنر بندد[۳]

بپـای عزم پیوسته همی فـرق قضا کوبد
بدست عزم همواره همی پـای قدر بندد

الا ای نامور صدری که توقیعـات کلك تو
تفاخر را همی روح الامین بـر فرق سر بندد

وگر این مرتبت ویرا شود حاصل زرشك او
نقـاب شرم دست آسمان بر روی خور بندد

---

۱- د،مل: بابرهیم ۲- م: بر ۳- تصحیح این دو بیت قیاساً ازروی دو نسخهٔ مل، ب صورت گرفته است . در«س»چنین است :

اگرهرمهتراز بهرهوای نفس‌وجان‌ودل در آلات ملاهی‌ودرانواع هنربندد
خردویرا برآن‌دارد همی کاندیشه‌وهمت دراسباب معالی‌ودرارباب هنربندد

در«م» چنین‌است :

اگرهرمهتراز بهرهوای نفس‌وجان‌ودل درانواع ملاهی ودرارباب هنربندد
خردویرابرآن‌دارد همه‌کاندیشه‌وهمت دراسباب معالی ودرآلات بطربندد

ودر«د»مصراع‌دوم بیت‌اول‌چنین است : درانواع ملاهی ودرآلات بطربندد

بود بـر هیأت زرین عماری دار سال و مه
بطمع آنکه مرکب [۱] دارت اورا برستّر [۲] بندد

هر آن‌شاعر که یک‌رَه مدح تو گوید شود کارهِ [۳]
کز آن [٤] پس خاطر اندرمدح سادات بشر بندد

چو گردون بسیط آمد کرا رای زمین [٥] خیزد
چو دریای محیط آمد کرا دل در شمر بندد

اگر گوری ستایش‌را دهان [٦] پیش‌تو بگشاید
و گرموری پرستش‌را میان پیش‌تودر [۷] بندد

یکی‌از [۸] حشمت‌توشرزه شیران‌را زبون گیرد
یکی در دولت تو گرزه ماران را ز فر بندد

نگردد از فنـا معزول جاویدان حواس آن
که از بهر مدیح تو حواس انـدر فکر بندد

زمانه خامهٔ مدحت صلف [۹] را در بنان گیرد
ستاره نـامهٔ فتحت شرف را بر [۱۰] بصر بندد

بجود ارچندمشهورست حاتم، هر که جودت‌را
ببیند ، زوعجب آید کـه فهم اندر سمر بندد

بحلم‌ارچندمذکورست‌احنف [۱۱]،هر که‌حلمت‌را [۱۲]
بداند ، زوغریب آید که وهم اندر خبر بندد

---

۱ـم : موکبت ۲ـ ازمل‌است، باقی‌نسخ:شتر ۳ـ س،مل: بود لالا. ب: بودکلا
٤ـ س ، ب،مل :از آن ٥ ـ س، مل : خرد ٦ـ س : دهن ۷ـ س : بر
۸ـ م، ب، د: در ۹ـ س،مل :صلب ۱۰ ـم : در ۱۱ ـ ب : آصف
۱۲ـ م : علمت

شود باز سپید او را بتأیید[۱] تو خدمتگر
اگر تیهو مثال عالیت بر بال و پر بندد

ایا[۲] در نظم مدحت بسته طبع من چنان فکرت
که عابد دایم[۳] اندیشه در اوقات سحر بندد

گه اصناف بدایع را در الفاظ ظرف دارد[۴]
گه اوصاف روایع را بر[۵] ابیات غرر بندد

کنون پرداخت مدحی چون عروسی ساخته کورا
بگردن بر مشاطه عقدهای پر گهر بندد

بر آن منوال کاستاد مقدّم لامعی گوید
ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد[۶]

الا تا ابر بارنده ز درّ[۷] و لعل و پیروزه
قلاید در مه آزار بر شاخ شجر بندد

محلّ تو چنان بادا که هر بنده که او کهتر[۸]
کمر در پیشت از پیروزه و لعل و درر بندد

☆☆☆

۱ـ مل : ز تأیید ۲ ـ ب : اگر ۳ ـ م : شام ٤ ـ د، م، ب : اسباب طرب بندد ؛ مل : طرف بندد ٥ـ س ، مل: صنایع را در. ب: بدایع را ٦ـ اشاره است باین قصیده از لامعی: ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد بسنبل سوسن و گل را همی بر یکدگر بندد (دیوان لامعی ص ۳۸) ۷ـ ب ، مل: ززر ۸ـ مل : کمتر

## ۵۱ - مدح معزالدین والدنیا سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) چون عروس نو بهاری از زمین سر برزند ای بسا عاشق که او دست از هوا بر سر زند
چون برون آید گل از پرده زشادی[۱] پیش او هر زمان بلبل نوا در[۲] پردهٔ دیگر زند
گاه آن آمد که مطرب چنگ در زخم آورد[۳] وقت آن آمد که ساقی چنگ در ساغر زند
پای هر آزاده‌یی در ساحت گلشن نهد دست هر دلداده‌یی در دامن دلبر زند
آید اندر حلقهٔ میخوار گان[٤] زاهد بطبع تا ز قلّاشی چو حلقه توبه را[۵] بر در زند
چون کند باد صبا جلوه صنیعتهای[٦] خویش خاك در چشم صنیعتهای[۷] صورتگر زند
هر زمان از برق گردون بر فروزد آتشی[۸] تا در اعدای خداوند جهان سنجر زند
پادشاهی کز نهیب تیر او[۹] در آسمان نسر طایر هر زمانی چنگل[۱۰] اندر بر زند
آن عمر انصاف عثمان بخشش بو بکر صدق کز شجاعت[۱۱] روز کین شمشیر چون حیدر زند[۱۲]
سال و مه در موکب[۱۳] او غاشیه خاقان کشد روز و شب بر در گه او مقرعه قیصر زند
چهرهٔ ایام بفروزد چو او عشرت کند زهرهٔ اجرام خون گردد چو او[۱٤] خنجر زند

---

(☆) نسخ: م، د، س، ب، بر، مل ۱- م: بشادی؛ ب، بر: گل از شادی ز پرده ۲- د: از
۳- د: زخم درچنك آورد؛ س: در پرده زند ٤- د: آزادگان ۵- ب: چو توبه حلقه را ٦- م، س، بر: در جلوه صنعتهای؛ مل، جلوه ز صنعتهای ۷- م، س، بر، مل: اندر چشم صنعتهای ۸- م، س، مل: شعله‌یی ۹- م: بر ۱۰- م: چنگ؛
۱۱- م: سخاوت ۱۲- این بیت در مل و بر نیست ۱۳- م: معکب ۱٤- د: اگر

چون فریدون دستِ جبّاران فرو بندد هر آنك[۱] دست در فتراكِ آن شاه فریدون فرز ند
هر كه سوی او بچشم دوستداری ننگرد مردمِ دیده سنان ویرا بچشم اندر زند
گردد از مرمر گشاده چشمهٔ آب حیات گر سَمندش گاه حمله گام برمرمر زند
زر ز زیر مُهر[۲] بگریزد چو سیماب ار كسی جز بنام او معاذَالله نهفته زر زنـد
گرچه در بوم خراسانست دار الملك او نایبش نوبت همی در حدّ كالنجر[۳] زند
برهر آن منبر كه گاه خطبه نام او برند[۴] ازسما روح الامین بوسه بر آن منبر زند
در جهان هر دفتری كز مدح او خالی بود از فلك كفّ الخضیب آتش در آن دفتر زند
گردد از تركیب هفت اختر[۵] نحوست منقطع گر مركب ساز بر طرفش ز هفت اختر زند[۶]
خنگ[۷] باد آشوب خاك آرام او از نف نعل گاه حمله بر[۸] سپهر آبگون آذر زند
روز و شب باشد چو كژدم[۹] مانده بر تارك دو دست خصم او از بس كه دست غم[۱۰] بتارك بر زند
جاودان از غیرت خنیا گرانِ بزم او زُهرهٔ زهرا همی بر آسمان مزهر[۱۱] زند
گه محل او قدم بر گوشهٔ گردون نهد گه جلال او علم بر گوشهٔ محور زند
ای خداوندی كه هرك آثار تو بیند عیان آتش اندر دفتر اخبار اسكندر زند
نیست از تأثیر اقبالت عجب گر آسمان بوسه بر خاك سم اسب اجلّ جو هر زند[۱۲]
تا وثاق او بدیدار تـو شد آراسته خیمهٔ شادی همی بر گنبد[۱۳] اخضر زند
تا نبیند هیچ بیننده بهنگام[۱۴] شكار روبه ماده لگد بر فرق شیر نر زند
می همی خور بر سماع مطربی كو پیش تو بربط خوب ور باب نغز[۱۵] و چنگ[۱۶] تر زند

---

۱ ـ د : چنانك ؛ بر: بكتف ۲ ـ د : سكّه ۳ ـ د : چالندر؛ بر: درجانب كاشغر
٤ ـ د : رود ٥ـ م : هردفتر ٦ـ كذا ؛ بر : گرز مركب ساز برطرفین ...
۷ـ س ، م ، مل: اسب . ب : آب ۸ ـ د : در ۹ـ ب: روزتاشب همچو كژدم،مل: زود باشد همچو كژدم ۱۰ ـ م ، ب : از غم ۱۱ـ س ، م ، مل، بر : مزمر
۱۲ـ س : تو همچون خور زند ۱۳ـ م : خیمه. س : برون گنبد ١٤ـ س، ب : كه هنگام ۱۵ ـم،س،ب ،مل، بر: بربط نغزورباب خوب ١٦ـ س: چوب

## ۵۲ ـ مدح وزیر مؤید الاسلام
## مجدالملك ضیاء الدین ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فَعِلن

(☆) ای بزرگی که ذوالجلال بجود  از عدم ناورد چو تو بوجود
صدر کافی مؤید الاسلام  بوالمعالی ضیای دین مودود
پایهٔ دولت از تو شد عالی  سایهٔ ملت از تو شد ممدود [1]
کرم طبع تست نا مقدور [2]  شرف ذات تست نا محدود
نه زمین را چو حلم تست سکون  نه فلك را چو قدر تست صعود
دولت از دشمن تو بیزارست  جاودان چون کلیم حق زیهود
ملك العرش گاه خلقت تو  بر بقای تو وقف کرد خلود
پیش قدرت ز حل شود هردم  چون مه نو دو تا ز بهر سجود
بر سر بخت [3] تو کند ز فلك  مشتری هر زمان نثار سعود
تا بکین تو کرده‌اند آهنگ  دشمن ریمن و حسود [4] حقود
این ز طعنست [5] ممتحن چو یزید  و آن بلعنست مرتهن چو ثمود
ای لقای جمیل تو گهِ بار  وی عطای جزیل تو گهِ جود
این چو فرّ همای فرخنده  و آن چو فضل خدای نا معدود

(☆) نسخ : م، د، س، ب،مل،بر
۱ ـ م : سایه دولت از توشد محدود
۲ ـ د،بر : نامعدود .س : کرم قدر ....
۳ ـ د ، س ، ب : تخت
۴ ـ م : حسود و
۵ـ م : بطعنست

شد بنـای هنـر بتو معمور　　شد لوای [1] خـرد بتو معقود
فلـك المستقیم بـذل کنـد　　در رضای تو هر زمان مجهود
ره آفـات دشمنـان در ملك　　شد برای سدید [2] تو مسدود [3]
دهر بگذاشت عـادت مذموم　　تـا ز تو دیـد سیـرت محمود
زآنكِ هستی تومقبل ومقبول [4]　　دشمن تست مـدبـر و مردود
ور بتلبیس نیستی منسوب　　همچو ابلیس نیستی مطرود [5]
رای تو شد بروشنی موصوف　　عزم تو شد ز فرخی [6] موجود
چـون یمـین نتیجـهٔ عِمران　　چون نگـین سلالـهٔ داود
ای رفیق موافق تـو مـراد　　وی طریق مخـالف تو مرود
ایـن ببهروزی ازل مخصوص　　و آن ببد روزی ابد موعود
ز اشتیـاق رفیع مجلس تـو　　در دلـم آتشی است[7] ذات وقود
گه بسوزم همی چو عود زغم [8]　　گه بنالم همی ز شوق چو عود
نیست جز حضرتت مرا مقصد　　زآن ترا مخلصم چوچار حدود
گفته و کرده‌ام ز جان و ز دل　　بی قیاس و کران برغم حسود
مدحت تـو بخلوت و بمـلا　　خـدمت تـو بغیبت و بشهود
گر چه در خدمت تو تقصیرم　　شد کنون بیش‌از آنکِ بُدمعهود
زودم آرند [9] پیش خدمت تو　　بخت میمون و دولـت مسعود

۱ ــ س ،مل: ثنای ؛ ب ،بر: سرای　　۲ ــ س ، م،مل : ز رای رزین؛ ب : شد ز رای نوید ؛ بر: رای‌ورید　　۳ــ س،مل: مفقود　　٤ــ س ،مل:قابل‌ومقبول　　٥ــ س، مل : ندارد　　٦ــ س ، ب، مل : بفرخی　　۷ـ بر: دردم آتشم‌چو　　۸ــ م: غمز
۹ـ د : بودم نیز ؛ ب : زود آرند

تا نبینی ز خار نرمی گل  تا نیابی [1] زبید خُوشی [2] عود
خاضعت باد دولت عالی
حافظت باد ایزد معبود

## ۵۲ - درمدح امیر فلك‌الدین علی‌باربك

بحر مجتث مثمن اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆)فلك‌هر آینه‌تا مر کزضیا [3] باشد  مسخّر فلك دین مصطفا [4] باشد
امیر عالم عادل علی که خدمت او  وساطهٔ شرف [5] و مایهٔ علا باشد
بزرگوار امیری که قبهٔ خورشید  بپیش همّت او [6] کمتر از سها باشد
همیشه طبع‌لطیف‌و کف مبارك‌او [7]  خزانهٔ کرم و خانهٔ بها باشد
برآنچ میر بزرگست فخر ننماید [8]  چنانك از شرف ذات او سزا باشد
کجا کند بامارت مفاخرت صدری  که در حمایت او بیست پادشا باشد
زخطّ طاعت‌اوسرمکش‌اگرخواهی  که پای [9] همت تو برسر سما [10] باشد
بزرگوارا پیوسته حلم و طبع ترا  رزانت زَمی و صفوت هوا باشد
کسی که کرد عزیزش‌خدای‌عزّوجلّ  اگر توسرننهی برخطش خطا باشد
اگرچه نیك وبد آفریدگان جمله  ز قدرت قدر و قوت قضا باشد
هرآنچ بی‌توسگالدقدرهدر گردد [11]  هرآنچ بی‌تو گزارد [12] قضا هباباشد

---

۱- م، بر: نبینی  ۲- ب : نکهت
(☆) نسخ : م ، د ، س، ب،مل،بر  ۳- م ، د : صبا  ٤- م ، مل: مصطفی
٥ - د ، س ،مل،بر ب : عرف  ٦ - م : تو  ۷ - م : تو  ۸ - ب : هرآنچه
میربزرگست فخربنماید  ۹- س ، ب ، مل: رای  ۱۰- بر:رای‌همت اوبرسرشما
۱۱- م ، س، مل : باشد  ۱۲- س، م ، ب ، مل، بر: گذارد

اگرچه قاعدهٔ روزگار بد عهدیست — ترا ز غایلهٔ آن ضرر کجا باشد
توایمنی ز بد روزگار تا[١] شب وروز — ترا دعای زن و مرد در قفا باشد
ترا خدای تعالی بزرگیی دادست — که‌وصف آن نه بمقدار وهم ما باشد
هر آن کسی که موحّد بود گمان نبرد — که بر خدای تعالی غلط روا باشد
یقین بدان که درین معنیی بود[٢] حاصل — چو[٣] سعی تو بهمه چیز بی ریا باشد
ز کردگار بعقبی ترا ثواب بود — ز شهریار بدنیا ترا ثنا باشد
بود بکام تو همواره گردش شب‌وروز — چو روز وشب ز خلایق ترا دعا باشد
خدایگان جهان را عنایتیست[٤] بتو — که بر[٥] تقادم ایام در[٦] نما باشد
نفس نزد، نزند بی رضای تو هرگز — چنین محلّ ز صدور جهان کرا باشد
مؤانست نبود در همه جهان اورا — بهیچ کس چو ز تو لحظه‌یی جدا باشد
ایا بلند محلّی که چشم نصرت را — همیشه گرد سپاه تو توتیا باشد
چو نزد تو نبود حقّ آن کسی ضایع — که با حواشی درگاهت آشنا باشد
من از عنایت تو نیز آن طمع دارم — که حقّ خدمت دیرینه را جزا باشد
اگرچه هست رسیده عطای شامل تو — بهر کسی که ستانندهٔ[٧] عطا باشد
بحق سابقهٔ نعمت تو گر هرگز — مرا غرض ز مدیح توجز دعا[٨] باشد
بر اعتقاد من اندر ولای دولت تو — هر آن قصیده که گویم ترا گوا باشد
ز خاک‌درگه تو بر نداشت خواهم‌روی — بخاک پای تو، تا خاک را بقا باشد
چو تو عزیز همی داریم اگر هردم — بخدمت تو نیایم گنه مرا باشد
همیشه تا که زمین مرکز ظلام بود — همیشه تا که فلك مسكن ضیا باشد

مباد ملك زمین یك زمان و، دورفلك
بجز چنانك ترا نهمت و رضا باشد

---

١- د : چون ٢- بر: معنی از بود ٣- م ، د،س : که ٤ - م ، عنایتست
٥- س، ب مل: در ٦- بر: در تقادم‌ایام را ٧- بر: شناسندهٔ ٨- د:هوا ؛
بر: عوض زمدیح توجز عطا

## ۵۴ - مدح وزیر مؤیدالاسلام
## مجدالملك ضیاءالدین ابوالمعالی مودود احمدعصمی

بحر مجتث مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعِلن

(☆) جمال و جاه و جوانمردی و جلالت و جود
سخاوت و سخن و سؤدد و سناو[1] سعود

خدای عزّ و جلّ در ازل چو[2] قسمت کرد
نثار[3] کرد همه بر ضیاء دین مودود

مؤیدی که فزونست قدر او ز ظنون
مظفری که برونست[4] جاه او ز حدود

چو آفتابِ منیرست طلعتش ز بها
چو آسمانِ اثیرست[5] همتش ز صعود

ایا محلّ تو در ملك پادشه معمور
ایا مقام تو در دین مصطفی[6] محمود

چهار گوهر و نه چرخ و هفت سیّاره
عقیم گشت ز آوردن چو تو مولود

فرشتگان همه بر سیرت تو گفته ثنا
ستارگان همه در حضرت تو کرده سجود

ز بزم تو بفلك برهمی رود شب و روز
نوای چنگ و خروش رباب و نالهٔ عود

ز خُلق تو بزمین برهمی وزد مه و سال[7]
نسیم غالیه و بوی مشك و نکهت عود

اگر چو ماه فروزان و آهن و پولاد
شود بخاصیت آنکو تراست خصم و حسود

کفایت تو شود چون اشارت احمد
سیاست تو شود چون صناعت داود

ایا ثنای تو وردم بخلوت و بملا
ایا هوای تو حرزم بغیبت و بشهود

شدست شعر من از استماع تو مقبول
شدست بخت من از اصطناع تو مسعود

در آفرین تو گرچه نکرده بودم بذل
کنون چنانكِ بهر وقت غایت مجهود

---

(☆) نسخ : د، م، س، ب، مل، بر
۱- مل: سود و دوستان ؛ بر: سود دوستان
۲- د، م، س : که
۳ - ب : ثنای
٤ - م : فزونست
٥ - س : مسیرست
٦ - ب : مصطفا
۷- د، ب: همه‌سال ؛ م : شب و روز

ز بخشش تو بنویی لطیفه‌یی دیدم — که‌از برامکه ۱ نامدنظیر آن بوجود
لطیفه‌یی که بمن برفریضه کرد مُقیم — ستایش تـو بسان پرستش معبود
زجود تو نه‌عجب گرشود کم‌از رغبت — که ازمنست در انشای مدح۲ تومعهود
از آن‌قبل که‌ترا۳ پیش‌از آنکه گویم‌مدح — همی‌زجودتو حاصل شود مرا مقصود
جز از تو کس نشناسم که بی‌وسیلت۴ شعر — بمادحان رسد از وی عطای نامعدود
زهی‌مکارم طبع وزهی محاسن قدر — ز هی لطایف برّو زهی دقایق جود
همیشه تا بنعیمند مؤمنان مخصوص — همیشه تا بجحیمند کافران موعود
بدوستان تو از کردگار باد نعیم ۵ — بدشمنان توبر روزگار ۶ باد حَقود
بنای جاه ترا چون بنای کوه ثبات — بقای عمرترا چون بقای خضر خلود

***

---

۱- س : کز آن برمکه؛ب : زابرامکنه نامد زطیر آن بوجود ؛ مل : کزآل برمکه .
۲ - بر: وزایشان مدیح ۳ - از بر . باقی‌نسخ:مرا ٤- ب، مل : وسیله
۵ - م ، مل :بر کردگارباد رحیم ، س : برروزگارباد نعیم ٦- س: بر کردگار؛ بر:
ازروزگار

## حرف «ر»

### ۵۵ - مدح معزالدین سلطان ابوالحارث سنجر سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) زهی شاهنشه اعظم زهی فرمانده کشور
زهی دارندهٔ عالم زهی بخشندهٔ افسر

زهی جمشید داد و دین زهی خورشید تخت و زین
زهی مولای انس و جان زهی دارای بحر و برّ

زهی شایستهٔ مسند زهی بایستهٔ خاتم
زهی پیرایهٔ شاهی زهی سرمایهٔ مفخر

زهی دستور تو دولت زهی مأمور تو گیتی
زهی مقهور تو گردون زهی مجبور تو اختر

عماد دولت قاهر جلال ملّت باهر
مغیث ملّت زاهر[1] معزّ دین پیغمبر

تو آن شاهی که از ایام آدم تا بدین[2] مدت
چو تو هرگز نبودست و نخواهد بود تا محشر

---

(☆) نسخ : د، س، م، ج، مل    ۱ـ م : حرمت ظاهر    ۲ـمل: باین

بچشم اندر کشد چون سرمه گرد موکبت خاقان
بگوش اندر کند[۱] چون حلقه نعل مرکبت قیصر

بود ز آسیب تیغ آبدارت سال[۲] و مه آتش
نهفته روی در آهن[۳] گرفته جای در مرمر

اگر دارد کشف در دل وفاقت ساعتی پنهان
و گردارد صدف در تن[٤] خلافت لحظتی مضمر

بنرمی چون فنك گردد کشف را بربدن خارا
بتیزی چون خسك گردد صدف را در دهن گوهر[۵]

گه جود و عطا و بذل و احسانت تهی گردد
زمین از گنج و بحر ازدرّو کوه‌ازسیم‌و کان‌اززر

گه حرب و مصاف وحمله و کین تو پر گردد
هواازجان‌وچرخ‌از گردوخاك‌ازدشت[٦]وخون[۷]ازسر

بود پیوسته از بیم سنانت در تف هیجا
بود همواره ازترس خدنگت درصف عسکر

نهنگ تند[۸] چون سیماب لرزان دریم عمان[۹]
پلنگ‌زوش[۱۰] چون سیمرغ پنهان در کُه بربر

ایا شاهی کز آسیب سر شمشیر تو گردون[۱۱]
کشد سرهرز مان چون خار پشت اندر خم چنبر

اگر خنجر زنی گاه وغا برپیکر کیوان[۱۲]
کنی آنرا بیك ضربت علی التحقیق دو پیکر[۱۳]

---

۱ـ م ،مل : کشد ۲ـ س : ماه ۳ـ د : عالم ٤ ـ م: دل ۵ ـ دو بیت اخیر درنسخهٔ ج نیست ٦ـ مل : خون . ۷ـ مل:دشت ۸ـ م : هند
۹ـ م : ته ۱۰ـ م : روس ۱۱ـ م : ایاشاهی که‌از آسیب شمشیرتو نه گردون
۱۲ـ د: گردون ۱۳ـ بیت‌اخیردرنسخهٔ ج نیست

بر[1] اطراف ممالك قلعها داری برآورده
همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

رسیده قعر خندقهای آن[2] تا تارك ماهی
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشهٔ‌محور

ندیمان و مشیران و سواران و غلامانت
بانواع هنر هستند هریك بهتر از دیگر

ندیمانی همه فاضل مشیرانی همه عاقل
سوارانی[3] همه پر دل غلامانی[4] همه صفدر

یکی بافطنت لقمان یکی بالهجت سحبان
یکی با قوت رستم یکی با صولت حیدر

ز ترك و دیلم اندر لشکرت هستند مردانی
خروشان همچو پیل مست و جوشان همچو شیرنر

غضنفرجوش‌و آهن‌پوش‌و گردون کوش‌و لشکر کش[5]
مصاف‌افروز و فتح‌اندوز و اعداسوز و جنگ آور

بود تنّین و ثور[6] و شیر و کرکس را همه ساله
ز گرز و رمح[7] و تیغ و تیرشان بر گنبد اخضر

[۱۳۰۰] شکسته مهره اندر سر گسسته گردن اندر تن
کفیده دیده اندر رخ دریده زَهره اندر بر

---

۱ـ ج ، مل : در ۲ـ مل : این ۳ـ د ، م ، ج : غلامانی ٤ـ د ، م ، ج : سوارانی ٥ ـ س ، مل : گردنکش ٦ ـ س : شور ؛ د م : یو ۷ـ م،ج : زرمح و گرز

که دارد از سلاطین و ملوك مشرق ومغرب [۱]
چنین پرداخته دولت چنین آراسته لشکر

خداوندا کنون باید نشاط باده فرمودن [۲]
که‌شد چون جنة‌المأوی جهان از خرّمی یکسر

گهی آراستن [۳] بر گوشهٔ رودِ روان مجلس
گهی می خواستن [۴] بر نالهٔ رودِ روان پرور

شکوفه بر سرشاخست چون رخسارهٔ جانان [۵]
بنفشه بـر لبِ [۶] جویست چون جـرّارهٔ دلبر

سحاب گوهر آگین [۷] گشته نقاش گل ساده [۸]
شمال عنبر آیین [۹] گشته فرّاش گُل احمر

کنون‌ازلاله گردد باغ‌چون [۱۰] بیجاده گون‌مطرد
کنون‌ازسبزه گردد‌راغ‌چون‌پیروزه گون‌چادر [۱۱]

گهی‌صُلصُل کند‌در بوستان [۱۲] چون‌عاشقان‌ناله
گهی‌بلبل‌زند [۱۳] در گلستان [۱۴] چون‌مطربان‌مزهر [۱۵]

سرشك ابر دُر آگین فروغ مهر نور آیین [۱۶]
رسول ماه فروردین نسیم بـاد صورت گر

---

۱ـ س : مغرب‌ومشرق ۲ـ س ، م : افزودن ۳ـ م : آراستی ۴ـ م : می‌خواستی ۵ـ م: خوبان ۶ـ ج : سر ۷ـ م : گوهرافشان ۸ـم،ج : چیده ۹ـ مل : عنبر آگین ۱۰ـ ج : پر ۱۱ـ این بیت در م نیست . د : پر پیروزه‌گون چادر ۱۲ـ س ، مل : گلستان ۱۳ـ مل : کند ۱۴ـ س : بوستان ۱۵ ـ م : قرقر ؛ س ، مل : مزمر ۱۶ ــ س ، ج ، مل : نوآئین ؛ م : حور آئین

طرازد [1] حلّهٔ سوسن نماید [2] طرّهٔ سنبل
فروزد [3] چهرهٔ نسرین گشاید [4] دیدهٔ عبهر

سمن [5] را گه کند گردن [6] هوا پُررشتهٔ لؤلؤ
چمن را گه کند دامن صبا پر تودهٔ عنبر

درین ایام یك ساعت نباید زیست [7] بی عشرت
درین هنگام [8] یك لحظت نشاید بود بی‌ساغر

الا تا صورت مانی بود افروخته سیما
الا تا لعبت آزر بود آراسته منظر

ز خوبان باد بزم تو چو صورت نامهٔ [9] مانی
ز ترکان باد قصر تو چو لعبت خانهٔ آزر

قضا رای ترا تابع قدر حکم ترا خاضع [10]
مَلك مُلك ترا راعی فلك بخت ترا یاور

☆☆☆

---

۱ـ س : طرازحلهٔ ۲ـ س، مل : نشاند ؛ د : بریسد . ج : بریشد ۳ـ س ، د ، ج ، مل : نماید ٤ـ س : نماید ٥ـ م : سخن ٦ـ م: گردون ۷ـ مل، م، س، ج : بود ۸ـ مل : ایام ۹ـ م : صورتخانه ۱۰ـ م : خاشع

## ۵۶ - مدح معزالدين و الدنيا
## ابوالحارث سنجر بن ملکشاه و میرمیران قطب‌الدین

بحر هزج مثمن سالم

مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

(☆) بفرّ دولت میمون بفضل ایزد داور [۱]
بفال فرّخ اختر [۲] بسعی گنبد اخضر

همه عالم ز مشرق تا بمغرب کرد مستخلص
معزّ الدین و الدنیا خداوند جهان سنجر

جهانداری که چون[۳] گویند گاهِ خطبه نام او
نباید جز ملَك خاطب نشاید [۴] جز فلك منبر

بزخم تیغ بگرفت آن خداوند فلك قدرت
بعون بخت بگشاد آن عدو بند ملك مخبر

دیار وشهر و بوم وخاكِ روم وهند وترك وچین
بلاد و ملك و حدّ و مرزِ[۵] شرق وغرب و بحر و بر

همی گفتند یکچندی منجّم پیشگان کو را
نماید آفتی گردون رساند نکبتی اختر

(☆) نسخ : لا، م، د، س، ب، ج ، مل، بر ۱- لا : بعز دولت میمون بفر ایزد داور
۲- مل، د، م، ب : بفال اخترفرخ ۳- بر : تا ۴- بر : نباشد ۵- م ، ج :
مرز و حد

ولیکن شد[۱] علی رغم بد اندیشان این دولت
ز یمن رایت[۲] اعلی[۳] ز صنع خالق اکبر

همه احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان
همه تخمینشان ناقص همه تقویمشان ابتر[٤]

چه دانند[٥] اختر و گردون[٦] ز نیکی و بدی کردن
که مأموریست این منقاد و مخلوقیست آن مضطر

بخاصه با خداوندی که گر خواهد بیک ساعت
ز اختر بگسلد نیرو ز گردون بر کند چنبر

چگونه ملك سلطان را بود تبدیل تا باشد
بحلّ وعقد وقبض وبسط وصلح وجنگ وخیر وشر[۷]

نصیرش[۸] ایزد باری ظهیرش دولت عالی
بشیرش بخت فرخنده مشیرش میر دین پرور

پناه ملك و دولت پهلوان مشرق و مغرب
که میر جمع میرانست و قطب دین پیغمبر

خداوندی که بی اهوال یوم الحشر در دنیا
خلایق را برأی العین بنمود ایزد داور

ز بزمش روضهٔ رضوان ز قصرش غرفهٔ جنّت
ز خُلقش[۹] سایهٔ طوبی ز دستش چشمهٔ کوثر

---

۱ - م: ترا شد شد ۲- م، ج: دولت ۳-ب: ز یمن رایت عالی ٤- نسخهٔ لا از این دو بیت مصراع اول وچهارم را بصورت یك بیت دارد ٥- مل: چه داند ٦ - بر: چه داند اختر گردون ۷ - لا: جنگ خسرو ۸- م، ب: نظیر ۹ - م: لطفش

بود جاوید ابراز غیرت دست دُر افشانش
دُژم رخسار و نالان، زار و دل پرتاب [۱] و دیده‌تر

خلاف و مهر او سرمایه و بنیاد کفر و دین
وفاق و کین او پیرایه و [۲] قانون نفع و ضر [۳]

از او آراسته همواره [۳] دین احمد مرسل
و زو افراخته پیوسته [٤] ملك خسرو صفدر

چوچرخ از مِهرو زراز مُهر وفرق از تاج و باغ از گل
چوجسم از روح وچشم از نور ومغز از عقل وشخص از سر [٥]

اگر نگرفتی از حلم و ضمیر و خُلق و رای او
رزانت خاك و صفوت آب و رقت باد و نور آذر

نبودی جرم این ساکن نبودی ذات آن صافی
نبودی نفع این [٦] شامل نبودی نفس [۷] آن انور

ز تیر و نیزهٔ او روز وشب در کوه ودر بیشه [۸]
خروشانست مارصلّ [۹] وجوشانست شیر نر

ز بیمش کرده‌این [۱۰] مهره بدنبال اندرون مدغم
ز سهمش کرده آن [۱۱] زهره بچنگال اندرون مضمر

حضور اوست دردولت مکان اوست در حضرت
بقای اوست درعالم وجود اوست در کشور [۱۲]

---

۱- م : پر آب . س ، د : پر نار ۲- س ، د ، ب : پیرایهٔ ۳ - لا : پیوسته
٤- لا : همواره ٥- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ٦- لا، مل، بر : آن
۷- لا، بر: نقش ۸- م : ز تیرو نیزه روزوشب چه در کوه وچه‌درصحرا ۹- م : صله ۱۰- د : آن ۱۱- بر : این ۱۲- م : لشکر

چو فعل شمس در[۱] گردون چو صنع ابر در بُستان[۲]
چو لطف نور در دیده چو کَون[۳] روح در پیکر

بر اوج چرخ شیر و عقرب و تنّین و کر کس را
چو او گیرد بکف رمح و خدنگ و ناچخ و خنجر

ز نوك این بدرّد دل ز زخم آن بتفسد دم[٤]
ز عکس این بسوزد تن[٥] ز بیم آن بریزد پر

ز چرخ و ابر و خاك و برج و خار کرم و بحر و کان[٦]
همیشه جز بسعی آن جوانبخت[۷] بلند اختر

نتابد خور نبارد نم نخندد گل[۸] نرخشد مه
نروید من[۹] نیاید قز نزاید[۱۰] در نخیزد زر[۱۱]

ایا میری که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت
بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و در[۱۲]

هزبران را شکسته تن نهنگانرا کفیده دل
پلنگان را گسسته دم گوزنانرا دریده بر

ز بهر جود و بذل و گنج و[۱۳] خرج تو بود دایم
ز دور چرخ و فعل دهر و اشك ابر و عکس خور

---

۱- لا : شمس و ؛ بر : بر ۲- م : نیسان ۳- ب : لون ؛ بر : کار ٤- همهٔ نسخ: بیفتددم ٥- م : دم ٦- لا : زچرخ و ابر و خاك و خار و کرم و بحر و یم و کان؛ س : زچرخ و ابر و خاك و خار و کرم و بحر و کان ؛ مل : زچرخ و ابر و خاك و کوه و خار و کرم و بحر و کان ؛ بر : زچرخ و ابر و خار و خاك و کرم و بحر و یم و کان ۷- لا : خداوند ؛ مل،س : جوانمرد ۸- د : مه ۹- م، لا : نیاید من ؛ بر : نزاید قز ۱۰- د: نیاید ؛ لا: نباشد ؛ بر: نیامدیم نباشد ۱۱- این بیت در م نیست ۱۲- مل، س : بر ۱۳- بر : دست و

گریبان زمین پر زر کنار سنگ پر نقره
ضمیر بحر پر لؤلؤ دهان کوه پر گوهر

بسان باطن لاله بشکل جامهٔ سوسن
برنگ چهرهٔ خیری بلون دیدهٔ عبهر

بد اندیش تو از رنج [1] و بلا و درد وغم دارد
سیه‌روز و تبه‌حال [2] ودودیده لعل‌وروی اصفر [3]

نگرید [4] گاه مدحت جز بنامت خامه بر کاغذ
نخندد گاه عشرت جز بیادت [5] باده در ساغر [6]

نه چون تو بود هرگز هیچ میری از بنی آدم
نه‌چون‌تودید [7] هرگزهیچ چشمی تا گه محشر

از آن هرروز سلطانت گرامی تر همی دارد
که بروی‌هست دیدار توهر [8] ساعت مبارک‌تر [9]

ز مهر و دوستی با تو چنانست او بحمدالله
که موسی بود با هارون و احمد بود با حیدر

نه‌بر تو هست مشفق تر کس ازوی درهمه عالم
نه‌ویرا هست مخلص‌تر کس‌از تو درهمه‌لشکر [10]

گر اوپرده سرای و نوبت و کوس وعلم‌دادت
چرا باید کز آن باشند بدخواهان تو غمخور

---

۱- مل : رنگ‌و ۲- مل، س،ب: سلب‌چاک‌و - ج : بلب خاک ۳- ب:رخ اصفر
۴- م : نگردد ۵- ازمل‌است. باقی‌نسخ : نخندد جز بیادت گاه عشرت ...؛ بر : نخندد گاه‌غیرت‌جز بیادت ... ۶- ب،ج : نخندد گاه عشرت‌جز بیادت باده‌در ساغر ۷-ب: نه‌دیده چون‌تو ۸- م: دیدارت ۹- س : گرامی‌تر ۱۰- مل،بر،س : کشور

مگر شان نیست آگاهی که تو امروز اگر خواهی
باقبال شهنشاهی دهی صد شاه را افسر

خداوندا از آن وقتی [1] که تو رای [2] هری کردی
ستم را شد بریده پی کرم را شد گشاده در

ز آثار قدومت شد زمین چون جنّت اعلی [3]
ز اَعلام سپاهت شد هوا پر لعبت آزر [4]

همه اهل هری هستند خاص و عام و مرد وزن
ز تو مسرور و خرّم دل، ترا مأمور و خدمتگر

همی گویند همواره دعای ملك تو جمله
همی خواهند پیوسته بقای عمر [5] تو یکسر

درین عزمی که کردی نیست جز نصرت تراهمره
درین قصدی [6] که داری نیست جزدولت ترا رهبر

چو عون کردگار و همّت [7] سلطان بود با تو
ببهروزی [8] شوی آنجا بپیروزی [9] رسی ایدر [10]

اگر چه حصن تولك [11] در [12] بلندی هست از آن گونه
که ساید بُرجهای آن [13] سر اندر برج دوپیکر

کُنی بنیادِ آن هامون بیك ساعت بر آن سیرت
کامیرالمؤمنین [14] حیدر بنای قلعهٔ خیبر [15]

---

۱ـ م: دوزی ۲ـ م: عزم ـ ب: راه ۳ـ م: جنت المأوی ۴ـ م، س: آذر؛ بر: چون لعبت آذر ۵ـ لا: ملك ۶ـ ب: دولت ۷ـ بر: دولت ۸ـ لا، بر: به پیروزی ۹ـ لا: ببهروزی ۱۰ـ مل، بر: اندر ۱۱ـ د: نومك ـ م: خصمت ۱۲ـ بر: از ۱۳ـ م: این ۱۴ـ م: که میرالمؤمنین
۱۵ـ پنج بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است

ایا گشته ز مدح و آفرینت خاطر و طبعم
چو درج لؤلؤ لالا جو برج زهرهٔ ازهر [۱]

از آن گاهی که بر لفظ عزیزت رفت نام من
کشیدم رخت بر کیوان نهادم پای [۲] برمحور

ز تحسین تو مشهورست شعر من بهر موضع
ز تمکین تو مذکور [۳] ست نام من بهر محضر

گه ازمدحت دهان من شود چون حقهٔ [۴] لؤلؤ
گه از شکرت زبان من شود چون بیضهٔ عنبر

گر استحقاق من پوشیده ماند اندرهری [۵] شاید [۶]
ز بهر آنكِ آگاهی ندارند، این [۷] عجب مشمر

نه کان از عزّت گوهر نه کرم از زینت دیبا
نه نخل از لذّت خرما نه نال از قیمت شکّر [۸]

نخواهم بود هرگز جز ترا تا زنده باشم من
دعاگوی هوا خواه و وفا جوی [۹] ثنا گستر

همی خواهم هوا [۱۰] ازدل همی گویم دعا در سِرّ [۱۱]
همی جویم وفا ازجان همی خوانم [۱۲] ثنا از بر

ز مدح تو مرا خاطر ز مهر تو مرا باطن
ز وصف تو مرا دیوان ز شکر تو مرا دفتر

---

۱- م: چودرج ازلولوی لالا وبرج اززهره ازهر ۲- م،ج: تخت ۳- م:محضور
٤- لا: لاله؛ بر: دهان اوشود پرحقه ٥- م: ماند درهری؛ مل: پوشیده ماندی درهری ٦- بر: پوشیده ماند اندر برشاهی ۷- بر: ندارداى ۸- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۹- لا، مل، بر: دعاگوی ووفاجوی وهواه‌خواه‌و ۱۰- مل: ترا ۱۱- بر: همی گیرم‌دعا ازسر ۱۲-مل: گویم

چو گردون نیست پر انجم چو بستان نیست پر ریحان
چو دیبا نیست پر صورت چو دریا نیست پر گوهر[١]

زقول‌م خدمتی[٢] خواندند پیشت درمه[٣] روزه
عبارتهای آن زیبا اشارتهای آن دلبر

کنون نو خدمتی[٤] پیش تو آوردم در ابیاتش
صنایع ساخته بی حد بدایع بافته[٥] بی مر

گراین خدمت چنان کآمد ترا آید پسندیده
بنظم‌آرم ازین به صدهزاران خدمت[٦] دیگر

الا تا بندد[٧] از عَرعَرچمن زنگار گون کِلّه[٨]
الا تا پوشد از لاله جبل شنگرف گون چادَر

ز شادی باد پیوسته رخ تو سرخ چون لاله
ز دولت باد همواره سر تو سبز چون عرعر[٩]

## ٥٧ ـ مدح ملك نیمروز تاج الدین میرابو الفضل نصربن‌خلف

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع‌لن

(✩) باد با عمر[١٠] خضر پیغمبر    متصل ملك[١١] شاه نیك اختر

---

١ ـ م : ازهر    ٢ ـ م : مدحتی    ٣ـ بر : درپیشت مه    ٤ ـ م : مدحتی
٥ـ م، ب، بر : یافته    ٦ـ مل،م : مدحت    ٧ـ ب : تا تابد    ٨ـ م : خرگه
٩ـ م : زشادی بادپیوسته رخ‌سرخ توچون‌لاله ـ ز دولت بادهمواره سرسبز توچون عرعر
(✩) نسخ : لا، د، س، م، ب، مل    ١٠ـ س، ب : عزم    ١١ـ م، د : عمر

ملك نیمروز تـاج الـدّین آن فلـك همّت ملك مخبر
میر بوالفضل نصر بن خلف آن نصرت و فضل را مدار و مقر
شهریـاری که در صف هیجا بیند از تیغ او زمانـه عبر [1]
کامکاری که در صف [2] پیکار خواهـد از تیر او ستاره نظر [3]
صورت اوست غـایت [4] اقبـال سیرت اوست آیتِ [5] مفخـر
همّت او رسیده بـر کیوان رایـت او گذشته از محور
از تف خنجر و ز خـون عدو روز پیـکار آن شهِ صفـدر
موج بحر محیط گردد خشك اوج چرخ بسیط گردد تـر
دولت اوست نـاشر ارواح [6] چون دعـای مسیح پیغمبر
حضرت اوست مقصد زوّار چون بنـای خلیـل بن آزر
ای شده همت بلنـد تـرا آسمـان تخت و مشتری افسر
چو تو شمشیر بر کشی ز نیام [7] بفگند پیش تو زمانـه سپر [8]
چون گهِ خطبه نـام تو گُویند جانور گـردد از طرب منبر
چون نویسند شرح جنگ ترا خون شود اشك خامه بر دفتر
قدرت وعفووحلم وطبع تراست ز آذر وآب وخاك و باد اثر [9]
وین عجبتر که ساخته شده‌اند باد با خاك و آب با آذر [10]
بـارهٔ تست آسمان قدرت [11] نیـزهٔ تُست اژدهـا پیکـر

---

۱ ـ مل : ظفر ۲ـ س : گه ؛ م،د : تف ؛ ب : کف ۳ـ س : خواهدازتیغ اوزمانه ظفر ؛ این بیت درنسخهٔ مل نیست ٤ ـ لا : آیت ٥ـ لا : غایت
٦ـ لا، د، م،ب : اموات ۷ـ م : میان ۸ـاین بیت در«مل»و«س» نیست.
۹ـب : ز آذروخاك وبادو آب اثر؛م: ز آتش وخاك و آب وباداثر ؛ لا: ز آتش و بادوخاك وآب اثر ۱۰ـ این بیت درلانیست ۱۱ـ د : قوت

آن گهِ حمله رهنمای قضا  وابن گهِ طعنه کیمیای ظفر [۱]
بگسلد پیکر زمین از هم  روز حربت ز جنبش لشکر
وز نهیب تو چون کشف گردون  سر کشد در میانهٔ چنبر
گرچه ز آسیب تیر تو سیمرغ  شد نهفته بکوه قاف اندر
از فزع هرزمان[۲] چو مار از پوست  پیکر او شود برهنه ز پر
گرچه یابند خلق محشر[۳] آب  در قیامت ز چشمهٔ کوثر
بدسگال تو ز آن شود محروم  چون ز آب حیات اسکندر
شد ز شمشیر تیز[٤] تو مضبوط  ملك سلطان داد و دین سنجر
زین[٥] سبب نیست از ملوك جهان  نزد سلطان ز تو گرامی‌تر[٦]
روز جنگ تو کافران گردند  همه آسوده از عذاب سقر
ز آن[۷] سبب کآتش سقرافروز  شود از هیبت تو خاکستر
چون ز مردان کارزار شود  صحن میدان چو عرصهٔ محشر
گرد چون میغ و تیر چون ژاله  تیغ چون برق و کوس[۸] چون تندر
چون ببینند فرّ[۹] رایت تو  دشمنان در میانهٔ عسکر [۱۰]
همه از تن بیفگنند زره  وز فزع سر کشند در چادر
ملکا روز بزم تو زیبد  ماه ساقی و زهره خنیاگر
چون بنزدیك دست زر[۱۱] بارت  ابر بارنده را نبود خطر
بمباهات دست فرّخ تو  مدّتی کرد بخشش بی مرّ

---

۱- س، مل : قدر ۲- م : هرزمان ازفزع ۳- لا : بیشتر ٤- م : شمشیر و تیر ٥- س، مل : ز آن ٦- م : یك تن از تو بر او گرامی‌تر ۷- لا : زین ۸- لا : کوز ۹- مل : فرو ۱۰- مل : لشکر ۱۱- م : در

گاه، بر سنك بیختی [۱] کافور | گاه بر خاك ریختی گوهر
گاه در گِل [۲] همی نشاند بلور | گاه بر گُل همی فشاند دُرر
عاقبت چون نگشت گاه عطا | با کف زر [۳] فشان تو همبر [۴]
خواست از غیرت کف کافیت | مدد از بحرهای بی معبر
وآمد اندر هوا محارب وار | بر نشسته ببارهٔ صرصر
وزخروش وفروغ [۵] رعدودرخش | ساخته کوس و آخته خنجر
تا دیار فرود کرد خراب | بهجوم [۶] و دوام سیل و مطر
کرد ویران همه زمینِ فرود | گویی او را از آن نبود خبر
که بهنگام جود هفت اقلیم | کم نماید بچشمت از یك ذرّ [۷]
واو چو [۸] طوفان کند معاذالله | این جهان را خراب سرتاسر
سعی میمون تو بیك لحظه | در وجود آورد جهان دگر
دولت و ملك تو مخلّد باد | چه بود گر نماند آب و مدر
حشمت و جاه تو مؤبّد باد | چه‌بود گر برفت چوب وحجر [۹]
ای غبار سمند تو گشته | سرمهٔ چشم گنبد اخضر [۱۰]
جبلی خدمت ترا دارد | چون‌جبل برمیان همیشه [۱۱] کمر
گاه گوید فضایل تو بنظم | گاه خواند مدایح تو ز بر
از مدیح تو منتشر کردست [۱۲] | در خراسان قصیدهای چو زر

---

۱– م : ریختی   ۲– س، مل : دل   ۳– س، مل : در   ۴– م ، مل : همسر   ۵– س ، مل : فروغ و خروش   ۶– م : زهجوم   ۷– لا ، مل : در   ۸– لا : ورچه ؛ م ، ب : ورچو   ۹– بجای دو بیت مذکور در لا، س، ب، مل چنینست : دولت و ملك تو مخلد باد   چه بود گر برفت چوب وحجر
۱۰- این بیت در«لا» نیست   ۱۱– د : بسته   ۱۲– لا : گشتست

تـا نیابد ۱ خلاص هیچ کسی از قضا و قـدر بحزم و حذر

بندهٔ خدمت تـو بـاد قضـا

بستهٔ طاعت تـو بـاد قـدر

## ۵۸ـ مدح معزالدین والدنیا سلطان ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✿) رخ و زلفین آن ماه لب و دندان آن دلبر
یکی لاله است در عنبر یکی لؤلوست در شکّر

چـه لاله لالهٔ نعمـان چه عنبر عنبر سارا
چه لؤلو لؤلؤ دریا چه شکّر شکّر عسکر

بسان چشمه و روضه مثال حلقه و توده[۲]
دهان وعارض و زلفین و خط آن پری پیکر

چه حلقه حلقهٔ[۳] سنبل چه توده تودهٔ[۴] نسرین
چه روضه روضهٔ جنت چه چشمه چشمهٔ کوثر

قرین محنت وحسرت شدم در عشق آن بدخو
عدیل نالـه و زاری شدم در هجر آن دلبر

چه محنت محنت فُرقت چه حسرت حسرت وصلت
چـه ناله نالهٔ زاری چه زاری زاری بی مر

---

۱ـ مل : نباشد

(✿) نسخ : س، مل ۲ـ س و مل : سبز ۳ ـ مل : چه سبزه سبزه

٤ـ مل چه حلقه حلقه

نمایـد ساعد و عارض بدین دلخستهٔ عاجز
گمارد غمزه و طره بدین آشفتهٔ مضطر

چه عارض‌عارض رنگین چه ساعدساعد سیمین
چـه غمزه غمزهٔ جادو چـه طره طرهٔ کافر

زهی از جزع ولعل تو بغیرت نرگس‌ولاله[1]
زهی از روی و قدّ تو بحسرت لعبت و عرعر

چه نرگس‌نرگس‌تازه چه لاله ولالهٔ[2] سوری
چـه عرعر عرعر بستان چه لعبت لعبت بربر

ز بهر خدمت اعظم مساعد آنکه داد ایـزد
یکی خوبی یکی‌معجز یکی‌طلعت یکی‌منظر

چه خوبی‌خوبی یوسف چه معجزمعجز عیسی
چه منظر منظر سلطان چه طلعت طلعت انور

شهی کز جدّ او زیبد بزیر قـدر و جاه او
یکی کعبه یکی عالم یکی خاتم یکی افسر

چـه خاتم خاتم نصرت چه افسر افسر دولت
چـه کعبه کعبهٔ اعظم چـه عالم عالم اکبر

خداوندی که در ملکش ز اقبالش ندا آمد
مرو را قبله و قدرت[3] هم او را منبع و مفخر

چه قبله قبلـهٔ حاجت چه قدرت قدرت ایـزد
چه منبع منبع احسان چه مفخر مفخر کشور [۱٤

گرفته‌ملکت وحضرت ز جاهش زینت ورتبت
گرفته ملت و سنّت ز قدرش قـدرت و زیور

---

۱ـ س : بادهٔ رنگین ۲ـ س : باده بادهٔ ۳ـ س : قبلهٔ‌قدرت

چه‌ملکت‌ملکت خاقان چه‌حضرت‌حضرت سلطان[1]
چه ملت ملت احمد چه سنت سنت حیدر

در آن موضع که از تأثیر کرّ وفرّ هوا گردد
پراز شعله پراز طعنه پراز ناوك پر از خنجر

چه خنجر خنجر بُرّان چه ناوك ناوك پرّان
چه طعنه طعنهٔ نیزه چه شعله شعلهٔ آذر

گر آری حمله و ضربت نمایی مردی و هیبت
شود آن لحظه بر اعدا جهان‌چون موقف‌محشر

چه حمله حملهٔ بیژن چه مردی مردی رستم
چه ضربت ضربت بهمن چه هیبت هیبت نوذر

بسی نعمت بسی قوّت بسی مکنت بسی رفعت
میسر گشت در ملکش بعون ایزد داور

چه نعمت نعمت قارون چه رفعت‌رفعت گردون
چه قوت‌قوت جیحون چه مکنت مکنت اختر

ز نه گردون و هفت‌اختر خطابش‌چار چیز آمد
یکی قادر یکی قاهر یکی صفدر یکی سرور

چه قادر قادر مکرم چه قاهر قاهر منعم
چه صفدر صفدر گیتی چه سرورسرور لشکر

همی‌تاهست[2] مرجان‌را نشاط از طلعت وصورت
همی هست[3] مردان را طرب از باده و ساغر

---

۱ـ س : کاسان ۲ـ س : بایست ۳ـ س : شایست

چه طلعت طلعت دلبر چه صورت صورت جانان
چـه ساغر ساغر باده چـه بـاده بـادهٔ احمر

قـرین ملك او بـادا همیشه نصرت یـزدان
سپهرش [۱] خادم وداعی جهانش [۲] بنده وچاکر

چه بنده بندهٔ کمتر چـه چاکر چاکر مشفق
چه داعی داعی لایق چه خادم خادم در خور

## ۵۹ ـ مدح ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد سلجوقی

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) سعد چرخ و نصرت ایام [۳] و فضل کردگار
سعی بخت و قوت اجـرام و عون روزگار

متصـل بـاشند همـواره بملك پـادشاه
مقترن بـاشند پیوسته بـرای شهریـار

ارسلانشاه ابن کرمانشاه بن قاورد کوست [٤]
پـادشاه نیکخواه و شهریـار حق گزار [۵]

---

۱ـ مل : سپهرت ۲ـ مل : جهانت (☆) نسخ : د، لا ، س، م ، ب، ج، مل، بر
۳ـ د، مل، س : اسلام ٤ـ لا : ارسلانشه شاه بن کرمانشه قاورد کوست . مل ، س : ارسلان‌شه بلکه کرمانشاه بن‌قاورد کوست . م : ارسلان‌شاه بن کرمانشاه بن‌کاوس کوست بر : ارسلان‌شه شاه دین کرمانشه قادر که هست ۵ـ مل ، بر ، س ، م ، ب،د : گذار

خسروی کز زحمت شاهان بود هر بامداد
در گهِ میمون او چون عرصهٔ روز شمار

صد حسام آخته و ز مجلس او یك پیام [۱]
صد سپاه ساخته وز[۲] لشکر او یك سُوار

گردن خورشید را خم کمند او سِخاب [۳]
ساعد ناهید را نعل سمند او سِوار [٤]

انوران و گوهران و اختران[٥] و آسمان
جمله زو خواهند دستوری بحکم اضطرار

انوران گاه طلوع [٦] و گوهران گاه عمل
اختران گاه مسیر و آسمان گاه مدار [۷]

چار چیزند از شگفتی [۸] چار آلت یافته
از حسام و کلك و عدل و جود شاه کامکار

چشم نصرت[۹] توتیا و جسم دولت [۱۰] پیرهن
دوش ملّت طیلسان و گوش نعمت گوشوار

مُخلق او بادیست کآنرا نیست جز رامش نسیم [۱۱]
طبع او آبیست کآنرا نیست جز دانش بخار [۱۲]

---

۱- م : نیام ۲- ج : از ۳- ج : سجاب ؛ بر : طناب . ـ سخاب : گردن‌بند سادهٔ بی‌جواهر ورشته‌یی که در آن مهره کشند و در گردن کودکان اندازند ٤- این بیت در «لا» نیست ٥ - بر : اختران و گوهران ٦ - س ، مل ؛ شماع
۷- این بیت در «لا، ب، بر» نیست ۸- م ؛ اندر کف‌تو ۹- م، د، مل : دولت
۱۰- م، د ، مل : نصرت ۱۱- م : دولت؛ مل : رامش مسیر ۱۲- لا : آتش؛ ب ، طبع او بادیست کآنرا نیست جزدانش بخار

بر عقاب از بیم تیر او قفس [۱] گشت آشیان
بر هزبر از سهم [۲] تیغ او حرس شد مرغزار [۳]

قوت [۴] تقدیر سابق قدرت [۵] اقبال تام
نصرت گردون گردان عصمت جبّار بار

تیغِ حکمش را نیام و عِقدِ جاهش را نظام
فرقِ بختش را کلاه و شخصِ ملکش را شعار

باحسام او نیابد [۶] کس در اکناف بلاد
باسنان او نبیند کس در اطراف دیار

نا شکسته یك سپاه و نا گرفته یك زمین
نا دریده یك مصاف و نا گشاده [۷] یك حصار

زهره و مرّیخ و خورشید [۸] و عطارد را بود
آرزوی آنك باشند از برای اشتهار [۹]

ساقی او گاه [۱۰] جشن و کاتب او گاه عرض
مطرب او نزد [۱۱] لهو و حاجب [۱۲] او وقت [۱۳] بار

رخش او صرصر نشان و رمح او آذر فشان
تیغ او خارا شکاف و تیر او سندان گذار

---

۱ـ لا، بر: جرس ؛ ب، ج : قفص ۲ـ م، د: زخم؛ب : ناشکسته ۳ـ پنج بیت اخیر درنسخهٔ ج نیست ٤ـ ج، م: قدرت ٥ـ ج، م :قوت ٦ـ ب : نیارد
۷ـ لا، بر: ناگرفته؛ مل، س: ناگشوده ۸ـ مل، لا، بر: خورشیدومریخ ۹ـ م: آرزوی آنکه باشند اشتهار روزگار ۱۰ـ م:نزد؛ج: روز ۱۱ـ م : وقت ؛ بر : روز ۱۲ـ مل، س، ب،لا: صاحب ۱۳ـم : روز

کوه گشته زین ستوه و دیو کرده ز آن غریو
ببر دیده زین گریزومارجسته‌ز آن کنار [۱]

ای هلال دولتت را بر سپهر احتشام
وی نهال همّتت را بر زمین افتخار

سعد چرخ [۲] و یمن برج و بخت اوج [۳] وفتح نور
حِلم بیخ و علم شاخ و فخر برگ و فضل بار

نیست با دست و دل وطبعت زسیم وزرّ و دُر [٤]
کوه را ثروت زمین را مایه دریارا یسار [٥]

پایهٔ [٦] تختت امل را گاه بخشش پای مرد [۷]
دستهٔ تیغت اجل را گاه کوشش [۸] دستیار

انجم سیّاره را هرگز نبودی احتراق
گر نرفتی ز آتش تیغ تو بر گردون شرار

بر زبان طفل بد خواهت چو لب شوید ز شیر
از نهیبت نگذرد اوّل سخن جز زینهار

نحل از انصافت ضَرَب [۹] پیدا همی آرد ز زهر
نخل‌ازاقبالت رطب بیرون همی آرد زخار [۱۰]

چرخ گردان هست باکفّ خصیب[۱۱] از بس که‌ریخت
خون خصمانت بدست خویشتن در کار زار

---

۱ـ م : خیر دیده زین هزبر و مارجسته زان کنار؛ س ، لا ، ب مل : جبردیده زین هزبرو مارجسته زو کنار ؛ بر : شیر کرده زو فرار و بازجسته زو کنار
۲ـ ج : شرق
۳ـ بر : اوج تخت
٤ـ بر، م : ز زرّ وسیم ودرّ
٥ـ م : نثار
٦ـ لا: مایه
۷ـ لا : پای‌مزد
۸ـ بر: پرسش
۹ـ م: عسل؛ بر: شکر
۱۰ـ این بیت درنسخهٔ ج نیست
۱۱ـ م، ب : کف‌الخضیت ؛ بر : کف‌خضاب

از نهیب نیزه و زوبین و تیغ و ناوکت
سال و مه چون نقطهٔ سیماب باشد بیقرار [١]

دیده اندر چشم باز و گُرده اندر جسم پیل
زهره اندر ناف [٢] شیر و مهره اندر فرق مار

شد وکیل ناصح تو خازن [٣] دارالسّلام
شد زعیم حاسد تو مالك دار البوار

این بود آراسته از بهر آن پیوسته خلد
و آن بود افروخته از بهر این همواره نار [٤]

نار فعلی در عداوت [٥] آب طبعی [٦] در سخا
باد وصفی در لطافت خاك نعتی [٧] در وقار [٨]

گر بدین حجت کسی خواند ترا عالم رواست
ز آنك در ذات تو موجودند ارکان هر چهار

ز آرزوی آنك دیدار تو بیند ناگهان
و ز امید آنكِ در بزم تو گردد می گسار

گه بود عبهر گشاده دیدها در بوستان [١٥٠٠]
گه بود عرعر کشیده بیخها در جویبار [٩]

ای [١٠] خداوندی که نقش [١١] شیر شادروان تو
شیر گردون را تواند کرد اگر خواهد شکار [١٢]

---

١ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٢ـ م: بطن ٣ـ ب: و کیل خازن تو ناصح ٤ـ این بیت در نسخهٔ «ج» و «بر» نیست ٥ـ د: عذاب، م شجاعت ٦ـ م: فعلی ٧ـ س، مل: نفعی؛ م: طبعی ٨ـ ج: بادفعلی در سخاوت آب شکلی در صفا بادوصفی در لطافت خاك نعتی در وقار ٩ـ سه بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است؛ بر: پنجها در شاخسار ١٠ـ بر: آن ١١ـ بر: نفس ١٢ـ این بیت در نسخهٔ «ب» نیست

آمدآن فصلی که اندر جان ودل افزون کند
بلبلان را شوق جفت و بیدلانرا [۱] مهر یار

گاه جمّاشی کند با ارغوان باد شمال
گاه نقّاشی کند در گلستان [۲] ابر بهار [۳]

شد معطّر برگ نسرین و مرصّع شاخ گل
از نسیم مشک بیز و ابر مروارید بار

نرگس خوش بوی دارد زرّ ساده در دهان [٤]
لالهٔ خود روی دارد مشك سوده در کنار

گه بخندد بوستان چون دلبر نوشاد خوش
گه بگرید آسمان چون عاشق ناشاد زار

ظاهرِ که [٥] شد چنان رنگین که گویی‌ای عجب
گشت هرلعلی که دراجزای آن بود آشکار [٦]

باغ چون سبع‌الشدادست از ریاحین پرنجوم
کوه چون ذات العمادست از شقایق پرنگار

کُشت بلبل‌زاغ [۷] را گویی ولاله کَرد وبرد [۸]
برّ او در دل نهان و خون او بررخ نگار

چون گل سوری گشاد از روی در بستان نقاب
بر [۹] چمن بگرفت نرگس‌را زرشك‌او خمار [۱۰]

---

۱ـ د : بدلانرا ۲ ـ د : بوستان ۳ ـ از این بیت ببعد در «س» نیست
٤ـ ج : دهن ٥ـ مل، بر: گل ٦ـ لا، ب : گشت هر لعلی که براجزای او بودآشکار؛ بر : گشت هر لعلی که در اجزای کان بود آشکار ۷ ـ ج : راغ
۸ـ مل، بر: کردبر ۹ـ م، ب : در ۱۰ ـ این بیت در نسخهٔ مل، بر نیست

شد پـر از زنگار گون حلّه ز سبزه بوستان
شد پر از شنگرف گون حقّه ز لاله کوهسار

اندرین هنگام [1] بایـد خواستن هر ساعتی
لاله گون می از کف لاله رخی در لاله زار

ای شهنشاهی [2] که رایت یُمن دارد بر [3] یمین
وی جهانداری [4] که بخت یُسر دارد بر [5] یسار [6]

گر چه طبعم گاهِ وصّافیست دریـای محیط
ور چـه لفظـم گاهِ مدّاحیست درِّ شاهوار

وصف ومدح [7] توندانم گفت و [8] نتوانم نبشت [9]
گر همه گردم زبان و دست چون بید و چنار

گر پسند آید تـرا این خدمت بـا اختلال
ور قبول آید [10] تـرا این مدحت بـا اختصار

در ثنا و شکر و حمد [11] و آفرینت بعد ازین
گردد از آثـار فضل [12] خالق لیل و نهـار

طبع من آذر فـروغ و نظم من عنبر نسیم
لفظ من شکّر مثال و کلك من گوهر نثار

---

۱ـ مل، بر : ایام ۲ـ ب، مل، بر : خداوندی ۳ـ د ، م : در ٤ـ مل، بر : خداوندی ٥ـ د ، م : در ٦ـ لا : ای‌خداوندی که رایت یمن دارد بریمین وی جهانداری که یمنت یسردارد بریسار ب : وی جهانداری که تختت یسردارد بریسار ۷ـ ب : وصف مدح ۸ـ د: کرد ۹ـ بر، مل : نوشت ۱۰ـ مل، بر : افتد ۱۱ـ مل : حمد وشکر ۱۲ـ ب : فعل ؛ مل : آثار وفضل

تـا ز نور ماه و عکس آفتـاب آرد پدید
سیم و زر در کان و در کوه [۱] ایزد پرورد گار

موی خصمانت ز محنت [۲] باد چون سیم سپید
کار احبابت ز دولت بـاد چون زر عیـار

راح خواه وراحت افزای و ریاحین [۳] پیش نه
فصل نوروزی بپیروزی و بهروزی [٤] گذار

## ٦۰- مدح سلجوقشاه بن ارسلانشاه بن کرمانشاه قاوردی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆)جاودان چون خضر ماندز نده نام آن پدر
کز پس وی چون ملك سلجوق شه ماند [٥] پسر

ز آسمان دین اگر ثاقب شهابی شد جدا
هست گردون ممالك [٦] را جلال الدین قمر

ور ز دیدار پدر محروم کرد اورا قضا
شهریار مشرق و مغرب [۷] بس است اورا پدر

خسروی کوراملکشاهست و سنجر جد و عم [۸]
در همه عالم که دارد زین بزرگی بیشتر

در [۹] جبین اوزمردی وجوانمردی نشان
بر نگین او ز پیروزی و بهروزی [۱۰] اثر

گرچه دارد سال اندك هست چون اسلاف خویش [۱۱]
وارث علم علی و نایب [۱۲] عدل عمر [۱۳]

---

۱- لا : در کوه ودر کان ۲- لا : رمحت ۳- مل، بر : امانی ٤- م : بهروزی وفیروزی (☆) نسخ : د، م، لا، ب، بر ٥- بر : آمد ٦- بر : جلالت ۷- ب ، مغرب ومشرق ۸- بر : خال ۹- م : بر ۱۰- م،ب: بهروزی و پیروزی ۱۱- لا : خود ، ب : اسلام‌خویش ۱۲- لا، د، ب، بر: باعث ۱۳-لا: پدر

کوه بـا نعل سمند او نباشد مستقر / چرخ با رای بلند او نمایـد مختصر

ملجاء آزادگانست از کریمی و سخـا / مفخر شه زادگانست از بزرگی و هنر

کوکب ناهید شاید گاه بزم اورا قدح / چشمهٔ خورشید زیبد روزرزم[۱] اوراسپر

تا نه بس مدّت باقبـال خداوند جهان / رایت او را[۲] رسد بـر انجم سیّاره سر

وز جلال و احتشام و مرتبت اورا شود / آسمان ایوان و خورشید افسر و جوزا کمر[۳]

چرخ دایر برسریر او نشاند[۴] مهر وماه / نسر طایر برخدنگ او فشاند[۵] بال وپر

جاه خواهانرا شود درگاه میمونش ملاذ[۶] / پادشاهانـرا شود قصر همایونش مقـرّ

گردد از رادیش نـام حاتم طائی هبا / گردد از مردیش ذکر[۷] رستم سگزی هدر

وز پی تعظیم تاج الدّین و الدّنیا نهد[۸] / تـاج شاهی بـر سر او پادشاه دادگر

ای خداوندی عدوبندی[۹] هنرمندی که تو / پادشاه اصلی و سلطان نسبت و خسرو گهر[۱۰]

نورچشم آن خداوندی که اورا[۱۱] بنده‌اند / خسروان شرق و غرب و والیان[۱۲] بحر و بر

هست جسم نیکخواهی را بقای تو روان / هست چشم پادشاهی را لقای تو بصر

طلعت میمون تو طغرای منشورِ[۱۳] فرح / رایت منصور تو خورشیدِ گردونِ[۱۴] ظفر

نـاوك پرنـدهٔ تو از سفیران قضـا / خنجر برنـدهٔ تو از مسیران[۱۵] قـدر

این چومرغی خانهٔ اوسینهٔ پیلان مست[۱۶] / و آن چو بازی طعمهٔ اوزهرهٔ شیران نر

---

۱- م: گاه ۲- م: ویرا ۳- این بیت در «م» نیست ۴- د: فشانده؛ م،ب فشاند؛ بر: چرخ دایر برسر او برنشاند مهر وماه ۵- د: نشانده. م: نشاند
۶- ب: جامه خواهانرا شود درکامه میمونش ملاذ؛ بر: شهریاران راشود درگاه میمونش ملاذ ۷- م: گرز ۸- لا: نهند. بر: ورنه در تعظیم تاج الدین و الدنیا نهد
۹- بر: خداوند عدوبند ۱۰- بر، م، ب: خسرونسبت و سلطان گهر ۱۱- م، ب، بر: ویرا ۱۲- ب: پادشاه ۱۳- ب: میمون ۱۴- ب: خورشید گردون را ۱۵- م: مشیر ۱۶- بر: سینهٔ اوخانهٔ پیلان مست

چون شوی[1] بایوز سوی صید گه وقت شکار[2] — از فزع گویداسد بر آسمان[3] این المفر!
وز نهیب باز تو همچون کشف[4] بر کوه قاف — سال و مه سیمرغ باشد سر کشیده در حجر
ای[5] جوانبختی که از شکر و مدیح تو مراست — نامهٔ برج دراری[6] حلقهٔ درج درر(؟)
گرچه من هرگز نرفتستم بخدمت پیش کس[7] — از سلاطین معظم وز ملوک معتبر[8]
خدمت تو کرد خواهم تا شود کارم بلند — مدحت تو گفت خواهم تا شود نامم سمر
نیست ملجایی مرا[9] جز حضرت تو در جهان[10] — نیست مقصودی مرا جز خدمت تو از[11] سفر
تاشبه دارند خوبان در[12] دو زلف پرشکن — تاشکر بارند[13] ترکان از لبان دلشکر[14]
از کدورت باد روز دشمنانت چون شبه — وز حلاوت باد عیش دوستانت چون شکر
بر تو میمون و همایون همچو رای و رایتت — خلعت خالت خداوند[15] سلاطین بشر[16]

بگذران در[17] خرّمی نوروز کز آثار او
بود خواهد در جهان هر روز نوروزی[18] دگر

***

---

۱ـ لا: روی ۲ـ ب: سوی جنبد گه وقت شکار؛ لا: روی بایوز وقت صید گه سوی شکار
۳ـ ب: بر آسمان گویداسد ٤ـ ب: شکف ٥ـ بر: آن ٦ـ لا، ب، بر: دری و ۷ـ لا، ب: بنزد هیچکس. بر: گرچه من هرگز نرفتم خود بنزد هیچکس ۸ـ لا: نامور ۹ـ لا، د: ملجامرا؛ د: ب، مل: ملجأ بنده را
۱۰ـ بر: درحضر ۱۱ـ بر: در ۱۲ـ لا، بر: بر ۱۳ـ لا: دارند ۱٤ـ م: تادرر بارند ترکان از لبان دلشکر؛ لا، د، بر، مل: چون شکر
۱۵ـ بر: خلعت و فال ای خداوند ۱٦ـ م: خداوند تو سلطان بشر ب: سلاطین وبشر ۱۷ـ ب، بر: از خرّمی ۱۸ـ ب: روزی

## ۶۲- مدح ملك الوزراء ابو المظفر نصیرالدین عبدالصمد

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای خواب من ربوده بیاقوت پرشکر — وی تاب من فزوده بهاروت[1] دل شکر
خیزد بگاه[2] غمزه ز هاروت تو بلا — ریزد بگاه خنده ز یاقوت تو شکر
در دهر نیست از تو دلفروز تر نگار — درشهر نیست از تو جهان سوز تر پسر
آمد روانم از هوس عشق تو بلب — آمد جهانم از ستم هجر تو بسر[3]
از گرمی عتاب تو ای ماه[4] قند هار — وزسردی جواب توای سرو[5] کاشمر[6]
سردست روزوشب چو[7] جوابت مرا نفس — گرمست سال ومه چو عتابت مرا جگر
تا کرده‌ام بلالهٔ سیراب[8] تو نگاه — تا کرده‌ام بنرگس پر خواب تو نظر
گاهی چولاله‌ام زوصالت شکفته روی — گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر
دارم در[9] انتظار تو ای ماه سنگ دل — دارم ز اشتیاق[10] تو ای سرو سیم بر
دل گرم و باد[11] سرد وغم افزون وصبر کم — رخ زرد واشک سرخ ولبان خشک ودیده[12] تر
گه بررخ تو از کفِ موسی بود نشان — گه در[13] لب تو از دم عیسی[14] بود اثر

---

(☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، ج. بر، مل ۱- م : زهاروت ۲- بر، لا : بوقت
۳- این بیت در س، مل نیست ٤- م : شاه ٥- م : ماه . ج :شمع ٦-ب : کاجغر ۷- س : ز ۸- م : سیمین ۹- بر : ز ۱۰- ب :دراشتیاق
ج : براشتیاق ۱۱- بر ، مل : آه ۱۲- بر: چشم ۱۳- بر، م : بر
١٤- ب: گه دردم ترازلب عیسی

این عین زندگانی و آن اصل روشنی      چون رای خوب ولفظ خوش صدر نامور
عبدالصّمد عزیز ملوك و نصیر دین      کز عقل هست عاقلهٔ نسل بوالبشر
نور و سرور چشم و دل حمزه و علی[۱]      آن مایهٔ[۲] بزرگی و پیرایهٔ هنر
ایزد نیافرید و زمانه نیاورید      همتای این سلاله و مانند آن پدر[۳]
صدری[٤] که روز رزم[٥] غلامانش را سزد      چون صف[٦] زنند جوق سواران بحرب در
اکلیل ترك[۷] قوس کمان ماه نو کمند      جوزا کمر شهاب خدنگ آسمان سپر
حُرّی[۸] که گاه بزم ندیمانش را سزد      چون می نهند جمع بزرگان[۹] بدست بر
ساقی قمر مغنّی زهره[۱۰] سهیل جام[۱۱]      مجلس فلك ندیم عطارد قنینه[۱۲] خور
گر در کشف بچشم عنایت نظر کند[۱۳]      بر پشت[۱٤] اوشود چو حریر از لطف حجر[۱۵]
ور در صدف بگاه سیاست نگه کند[۱٦]      در کام او شود چو زریر از فزع گُهر
ای سیرت توجسم لطف[۱۷] راشده روان      وی همت تو چشم ظفر را شده بصر
از آرزوی خدمت پای[۱۸] کمیت تو      گردد چو نعل او بصفت هر مهی قمر[۱۹]
گر در میانهٔ سقر از بهر حرز تن[۲۰]      مدحت کنند طایفهٔ کافران زبر
گاه عذاب بر تن ایشان ز فرّ تو      چون آتش[۲۱] خلیل شود آتش[۲۲] سقر

---

۱ـ مل : حمزه علی    ۲ ـ بر : پایه    ۳ ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست
٤ـ بر: چیزی    ٥ـ ب : بزم    ٦ـ س، ب، مل، بر : صف چون    ۷ـ دو نسخهٔ ج، مل دراین مورد واوعطف ندارد ودرسایر نسخ واوعطف میان« ترك» و« قوس» است
۸ـ س، مل : رادی    ۹ـ مل : ندیمان    ۱۰ـ س، مل: ساقیش ماه زهره مغنی
۱۱ـ م: ساقی قمر مغنی زهره قدح سهیل؛ ب : مه ساقی ومغنی زهره سهیل جام    ۱۲ـ س: دفینه    ۱۳ـ لا : نگه کند    ۱٤ـ لا : درکام    ۱۵ـ م : بر پشت او شود حجر ازلطف چون گهر    ۱٦ ـ س، مل، لا، ب : نظر کند ؛ م: نگه کنی    ۱۷ـ لا: کرم ؛ م : ملك ؛ مل : چشم    ۱۸ـ ب : تو یا کمیت تو    ۱۹ ـ چهار بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست    ۲۰ـ م : تو    ۲۱ـ دردو نسخهٔ ج ،بر : « آتش» آمده ودرسایر نسخ آیت است    ۲۲ـ م : آیت

دررِزم چون برهنه[1] شود تیغت[2] از نیام  دربزم چون شکفته شودطبعت از بطر[3]
خلقی بیفگنند چو مار از نهیب پوست  قومی بر آورند چو مور از نشاط پر
از بهر بخشش تو طبایع نهاده‌اند  بر مقتضای[4] امر[5] خداوند دادگر
در ناف کوه نقره و در کام سنگ لعل  در قعر آب گوهر ودر جوف خاك زر
بنجشك[6] ومور وپشّه و روباه بگسلند  گر در حریم جاه تو یابند مستقر
منقار باز جرّه و خرطوم پیل مست  دنبال مار گرزه و چنگال شیر نر
روید بجای سبزه زر از خاك نو بهار[7]  گر بارد از سحاب کفت بر زمین مطر
گردند اختران همه انگشت اگر بَرَد[8]  بر آسمان ز صاعقهٔ عزم[9] تو شرر[10]
ای صورت[11] خجستهٔ تو سورت کرم  وی[12] رایت مبارك تو آیت ظفر
اکنون که سردشد چودم[13] عاشقان هوا  واکنون که[14] زردشد چورخ بی‌دلان شجر
با دلبران مهوش و خنیاگران خوش  ازدست ساقی کش[15] دلکش شراب خور
خاصه‌درین بنای همایون[16] که گاه وصف  اندر کمال آن[17] شود اندیشه مختصر
فرخنده بقعتی و مبارك[18] عمارتی  در نیکوی بدیع و بپاکیزگی[19] سمر
در روشنی چو رای شریف تو نادره  وز خرّمی چو طبع لطیف تو مشتهر

---

۱ـ بر: کشیده ۲ـ ب: تیغش ۳ـ م: دربزم‌چون گشاده شود بندت از کمر؛ س، ب: دربزم چون گشاده شود جوشنش زبر ـ این بیت در «د» نیست؛ ج: دستت از گهر؛ مل، بر: دربزم چون گشاده شود جوشنت زبر ۴ـ این‌املاء در س، بر دیده‌شده ودرسایرنسخ «مقتضی» ۵ـ مل، س: طبع ۶ـ بر، مل: گنجشك
۷ـ م، د، ج: در بهار ۸ـ مل، س: اگر بود؛ ب: اگر برد بر: اگررود
۹ـ بر: خشم ۱۰ـ این بیت در ج، م نیست ۱۱ـ بر: سیرت
۱۲ـ ج، ب: ای ۱۳ـ ج: اکنون چوسرد شد زدم ۱۴ـ ج: چو
۱۵ـ لا: خوش ۱۶ـ بر: همیون ۱۷ـ بر: او ۱۸ـ بر: همایون
۱۹ـ ج، م، د، ب: زپاکیزگی

درخوبی وخوشی چوسدیر و خورنقست   مشهور در مداین و معروف در کُوَر [۱]
با سقف آن سپهر بلندست بی محل   با صحن آن [۲] بهشت برینست بی خطر
چون قصرهای قیصر و چون خانهای خان   اکنافش از بدایع واطرافش [۳] ازصور [٤]
چشم جهان ندید [٥] و نه گوش فلك شنید [٦]   زین خوبتر مکان و پسندیده‌تر مقر
فردوس بی اجازت رضوان رها کند   گر نزد حور عین رسد از حسن [۷] آن [۸] خبر
هرشب پراز سرشك شود روی آسمان   گویی بگرید از حسد آن همی مگر
دادند چار جای بدان هدیه چار چیز   شایسته تر همه [۹] بمعانی [۱۰] ز یکدگر
ذات العماد رتبت [۱۱] و سبِ الشّداد قدر   بیت الحرام حرمت و دارالسّلام فرّ
ای بسته چون جبل همه سا باعتقاد   اندر هوای تو جبلی بر میان کمر
شد خاطرش ز نظم معالیت پِرنکت   شد دفترش ز جمع معانیت پر فقر [۱۲]
جز حضرت تو نیست مرادش درین جهان   جز خدمت تو نیست امیدش [۱۳] ازین [۱٤] سفر
اورا سفر خوشست بدیدار [۱۵] تو چنانك   در خدمت تو یاد همی نارد [۱٦] از حضر
درمدحت و ثنای توطبع وضمیر اوست   چون برج پردراری وچون درج پردرر
زاقبال اوست آنکه گزیدست خدمتت   برخدمت ملوك و سلاطین بحر و بر [۱۷]

---

۱ـ این بیت فقط درحاشیهٔ نسخهٔ لا دیده‌شده ودرسایر نسخ نیست ۲ـ س ، مل: او؛ ب : این ۳ـ س، لا، ب، مل، بر : اطرافش ازبدایع واکنافش ٤ـ این بیت در «ج» نیست ٥ـ ج : ندیده ٦ـ س ، مل : چشم جهان ندیده و نشنیده گوش چرخ ۷ـ ب : جشن ۸ـ ج : این ؛ بر : او ۹ـ لا: همی ۱۰ ـ ج : شایسته‌تر معانی آنها ۱۱ ـ ب : رتبت سبع الشداد ؛ بر : زینت ۱۲ـ لا : زلفظ معانیت‌پرفقر ؛ س، م، ب، ج : زجمع معانیت‌پرفقر ؛ د : زجمع‌معانیت پر فکر ؛ بر : زلفظ معانیت پر گهر. فِقره: بهترین بیت ازقصیده‌را گویند ۱۳ـ س، مل ، بر ، ب ، م : مرادش ؛ ج : دراصل مرادش و درزیر آن کلمه باخط دیگر : هوایش ۱٤ـ م، لا، ج ، مل ، بر: درین ۱۵ـ بر: زدیدار ۱٦ـ د، مل : نمی آرد ۱۷ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ بر نیست.

زیرا که تو عزیزی و ارباب فضل را / اندر جهان کس از تو ندارد عزیز تر
تا عاج را نباشد با ساج او[۱] قران[۲] / تا شیر را نباشد بر قیر[۳] او گذر[۴]
گوید در آفرین تو هرروز مدحتی / آراسته بگونهٔ دیبای شوشتر
اوصاف آن بدایع والفاظ[۵] آن ظرف[۶] / اوزان آن[۷] غرایب و ابیات آن غرر
تا با قضا بود حیَل عاقلان[۸] هبا / تا با قدر بود حکَم عالمان هدر
پیوسته باد بندهٔ فرمان تو قضا / همواره باد بستهٔ پیمان[۹] تو قدر[۱۰]
فرخنده بر[۱۱] تو عید و پذیرفته از توصوم
ایّام تو مواسمِ[۱۲] اعیاد[۱۳] سر بسر

## ۶۲- مدح شمس الدوله علاء الدین ابوالمعالی حسین بن صاعد بن منصور بن محمد وزیر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) تا شد از باد خزان پر تودهٔ زر جویبار
کرد دزدیده پر[۱۴] از زر نرگس مشکین کنار

---

۱- ب : تا ساج را ؛ بر : با شاخ او  ۲- س ، مل : قرین  ۳- تا قیر را
۴- س، مل : تاشیررا نباشد باتیراو گذر ؛ ج، لا : تاشیررا نباشد با قیراو گذر ؛ بر : تا شیررا نباشد باغیراو گذر  ۵- م،لا، بر: الطاف  ۶- م، د ، ب،ج:طرف؛ بر : درر  ۷- مل ، ج : او  ۸ - مل : غافلان  ۹ - بر : ایوان
۱۰- در لا بجای دو بیت اخیرازمصراع اول بیت اول ومصراع آخر بیت دوم یک بیت پدید آمده است  ۱۱- بر : از  ۱۲- ب : مراسم  ۱۳- ج : مواسم و اعیاد ؛ بر: مواسم‌عیدات  (☆) نسخ : لا، د، م، س، ب، بر، مل  ۱۴- د،ب: بردیده ؛ بر : ازدیده

گر بدزدی نرگس اندر بوستان شد متهم [۱]
پس چرا بی دست شد مانندهٔ دزدان چنار

چون خطیبان در لباس قیرگون شد زاغ و گشت [۲]
مجلس [۳] او طرف باغ و منبر او شاخ نار [٤]

وز برای استماع خطبهٔ او ای عجب
سر بپیش افگنده نرگس بر [۵] کنار جویبار

حملهٔ دی در گرفت [٦] و دست آذر در نوشت
مطرح [۷] لعل از جبال و مفرش سبز از قفار

گشت جوشن پوش آب از هیبت او در غدیر
تا درخت بید شد در بوستان خنجر گذار [۸]

داشت گوش ارغوان حلقه ز لعل قیمتی
داشت دست یاسمین یاره ز درّ شاهوار

شد گسسته [۹] حلقهٔ آن از شمال زر فشان
شد شکسته [۱۰] یارهٔ این از سحاب دُر نثار [۱۱]

بوستان از برگ [۱۲] و کوه از برف [۱۳] و گردون از غمام
گشت زرین‌فرش و سیمین حلّه [۱٤] و مشکین شعار [۱۵]

---

۱ـ بر : گرنبودی نرگس اندر بوستان چون‌منتسم ۲ـ بر: گفت ۳ـ م : مسجد
٤ـ م، ب : شاخسار ؛ بر : شاخ دار ۵ـ م، بر : در ٦ـ س ، مل ، ب : حملهٔ دی درفکند ؛ م : حملهٔ درفکند ۷ـ د ، ب : مطرد ۸ـ د : گزار
۹ـس، مل : نهفته ؛ ب : شکسته ۱۰ـ ب : گسسته ؛ بر : کشفته ۱۱ـ مل،س: زرنگار ۱۲ـ ب : برف ۱۳ـ د: برق ۱٤ـ لا :کله ؛ ب : حلقه
۱۵ـ لا : عذار ؛ بر: کنار

چون جهود اندر [۱] کنشت از باد جنبان شد [۲] درخت
ز آن قبل[۳] بر دوختند از برگ زرد اورا غیار [۴]

تا مجزّا [۵] گشت بر کوه سیه برف سفید
شد بسان پیکر عَکّه بصورت کوهسار

هست پنداری بگرد مشك و آب زعفران
زاغ اندوده لباس و باغ آلوده دثار

این بلون عاشقان شیفته روز فراق
وآن بشکل عاصیان سوخته روز شمار

نا کشیده غم چرا شد روی آبی چون [۶] زریر
نا چشیده می چرا شد چشم نرگس پر خمار

چون شود بر [۷] برفِ چون کافور زاغِ چون شبه
گویی اندر دست [۸] موسی گشت ثعبان آشکار

گاه آن آمد که آن گوهر برافروزیم کو
دارد از خارا مکان و دارد از آهن حصار

صورت او چون یکی بیجاده پیکر اژدها
در دم تاریك او موران زرّین صد هزار

چون [۹] زریرین بحرِ یاقوتین کفِ زرین نهنگ
بُسّدین قعرِ عقیقین موجِ انقاسین بخار [۱۰]

---

۱ــ د: جهودان در ۲ــ لا: لرزان ۳ــ م، ب: ز آن سبب ۴ــ مل: زان قبل بردوختند از برگ زر اورا عیار. این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۵ــ م: هویدا ؛ بر: مجره ٦ــ بر: روی چون آبی ۷ــ لا، مل، بر: از ۸ــ بر: دیر ۹ــ م: جوی ۱۰ ــ مل: همچو زرین بحر یاقوتی کف سیمین نهنگ بسدین قعر عقیقی موج انفاسی بخار بر: چون ز زرین بحر یاقوتین کف سیمین نهنگ بسدی قعر عقیقین موج اسفانین بحار ؛ لا: انفاسین

گه بود پر گوهر زرآب رنگ اورا نشیب
گه بود پر لؤلؤ سیماب گون اورا کنار [۱]

چون‌یکی‌روضه‌زمرجان چون‌یکی‌دوحه[۲]زلعل
از نجوم[۳] اوراریاحین وزرجوم[٤] آنرا[٥] ثمار[٦]

هست روزنهای حصنش[۷] گویی ازسیمای‌او[۸]
حلقهای درع خون آلود وقت[۹] کارزار

جرم‌اوچون کهربایین[۱۰]چرخ[۱۱] یاقوتین‌نجوم
فرق‌اوچون‌سندروسین[۱۲]ابر شنگرفین[۱۳]مطار[۱٤]

پیکر او زرّ صاف و چهرهٔ او لعل صرف
افسر او مشك ناب و قُوت او عود قمار [۱۵]

ذات او رخشنده و پاك و بلند و رهنمای
چون مبارك رای شمس دولت و شمع تبار

شخص او پیچنده[۱٦] و نالنده و لرزان و زرد
چون بد اندیش علاءالدین[۱۷] خداوند کبار

---

۱ـ این بیت درنسخهٔ «بر» نیست ۲ـ بر : درجه ۳ـ لا : رجوم ٤ـ لا : نجوم ٥ـ بر : اورا ٦ـ س ، مل : شرار . بر : شمار ۷ـ س، مل : حسنش ؛ بر: چشمش ؛ ب : جشنش ۸ـ ب : کو ۹ـ م : روز ۱۰ـ س، د، ب ، بر : کهربا و ؛ مل ، م : کهربای (= کهربایی) ؛ لا : جرم او کهربایین . ۱۱ـ س، ب ، بر: جزع ۱۲ـ بر : بندروئین ؛ مل : سندروسی ۱۳ـ مل ، بر، س، لا، ب : شنگرفی ۱٤ـ س، م : غبار ؛ ب، بر : قطار ۱٥ـ این‌بیت در«د» نیست ۱٦ـ ب : بی‌خوانده ؛ مل : بی‌خنده ۱۷ـم ، لا : علاء دین ؛ ب : علایی‌دین

صدر عالم بدر عالی بوالمعالی آنكِ داد
ایزد او را رایت [۱] پیروز و رای بختیار [۲]

آن [۳] حسین صاعد منصور کز اقبال اوست
نصرت‌ملك [٤] وسعودبخت [٥] وحسن‌روزگار [٦]

در بقای اوست آل مصطفی را احتشام
وز مکان اوست نسل مرتضی [۷] را افتخار

بی یسار فرّخ [۸] او نیست خاتم را شرف
با یمین مُعطی او نیست دریارایسار

نسر طایر کمترینِ صیدهای او بود
گر کند روزی عقابِ همتش قصد شکار

نی بگرید گاه مدحت جز بنام او قلم
نی بخندد روز عشرت جز بیاد او عقار [۹]

عدّت رادی و ساز شادی او را همی
زر پدید آید زسنگ و گل برون آید زخار

ز آرزوی خدمت او نطفهٔ نا بسته نقش
در رحم چون نقطهٔ [۱۰] سیماب گردد بی قرار

آب و باد و آتش و خاك از برای آن شدند
پاك جرم و تیز گام و سر فراز و برد بار

---

۱ـ بر: دولت ۲ـ این بیت در «م» نیست ۳ـ بر: او ٤ـ مل، بر: بخت ٥ـ مل، بر: تخت ٦ـ «س» مصراع دوم بیت قبل را در اینجا تکرار کرده است ۷ - بر: مرتضا ۸ - ب: خرّم ۹ ـ ب: عقاب
۱۰ـ لا: صورت

کز ضمیر وعزم و رای وحزم او آموختند [۱]
آن صفا و این نفاذ و آن ذکا و این وقار [۲]

کرد قسم دوستان و بهرهٔ خصمان او
شانزده چیز مخالف خالق لیل و نهار

گنج ورنج ویسر وعسر ولطف وعنف گاه وچاه [۳]
نازو آزوملك وهلك [٤] وبزم ورزم ونورونار

وحی کرد ایزد بنحل و کرم و آهو و صدف
تا ز بهر مجلس او پرورند این هر چهار

در دهن شهد لطیف و در بدن قزّ دقیق
در گلو درّ خوشاب و در شکم مشك تتار

از نهیب مار پیکر نیزهٔ [٥] او در فلات [٦]
وز هراس شیر شادروان او در مرغزار

گه شود چون نار تفته زهرهٔ جوشندهٔ شیر
گه شود [۷] چون نار کفته مهرهٔ کوشنده مار

دوستانرا وقت سهو و دشمنانرا نزد [۸] کین
بندگانرا گاه برّو [۹] زایران را روز [۱۰] بار

---

۱ــ لا : کزضمیر وحزم ورای وحزم آموختند ؛ س، م ، کزضمیر عزم وحزم ورای او ... مل : کزضمیر وعزم وحزم ورای ... ۲- جای «آن» و«این» در دونسخهٔ بر، مل عوض شده‌است ۳ــ لا : گنج‌ورنج عسرویسر ولطف‌وعنف وجاروجاه ؛ مل، س: رنج‌و گنج وعسرویسر ولطف‌وعنف جاه‌وچاه ؛ م : گنج ورنج وعسر ویسر ولطف وعنف‌و گاه‌وجاه ؛ ب : گنج‌ورنج وعسرویسر ولطف وعنف جاه‌و گاه ؛ بر : گنج ورنج ویسر وعسر ولطف وعنف‌وجاه وچاه ٤ــ بر : رنگ وننگ ٥ــ م ، د : خامهٔ ٦ــ بر: قلاب ؛ مل : قلات ۷ــ بر : بود ۸ــ ب، بر، مل : روز ۹ــ د،ب: بزم ۱۰ــ بر ، مل : گاه

قصر او بیت الحرام و بـزم [۱] او ذات العماد
خُلق او حسن‌المآب و خشم او دارالبوار

ای‌خداوندی که‌خشم‌وجود و حلم‌وطبع [۲] تست
نار فعل و آب وصف و خاك سان [۳] و بادوار [٤]

نار خشمت بی مدار(؟) و آب جودت بی کدر [٥]
خاك حلمت بی کثافت باد طبعت [٦] بی غبار

از کرم آن را نبات و از لطف این را نسیم [۷]
از اَمل این را سرشك و از اجل آنرا شرار

شعله‌یی‌زین صدجحیم [۸] وذره‌یی‌ز آن‌صدجبل [۹]
قطره‌یی‌ز آن‌صد فرات‌و نفحه‌یی [۱۰] ز ین‌صدبهار

بود ز اسلاف تـو هر یك را بنوعی انفراد
بود ز اجداد تو هریك را بجنسی اشتهـار

بوعلی بود از کفایت خسروان را ملتجا
بُلحسن [۱۱] بوداز‌هدایت سروران‌را مستجار [۱۲]

از کریمان صاعدِ منصور [۱۳] را همتا نبود
وز افاضـل بـود منصورِ محمـد اختیـار

---

۱ـ بر : رزم ۲ـ س ، بر، مل : طبع وحلم ۳ـ بر ، مل : خاك سار
٤ـ بر : بردبار ٥ـ لا، ب : کذر ؛ س، مل : کران ٦ـ لا : لطفت ؛
ب : خاك طبعت ۷ـ جای « این » و « آن » در مصراع اول دو نسخه «بر»
و «مل» عوض شده است ۸ ـ بر : جهان ۹ ـ م : قبل . بر : جحیم
۱۰ـ م، لا، بر: نفخه ۱۱ـ س، م، بر، د،ب ، مل : بوالحسن ۱۲ـ بر :
افتخار ۱۳ـ بر، ب، مل : مسعود

این وزارت [1] را مکان و آن امارت [2] را مقر
این سیاست را مآل و آن ریاست را مدار

آن‌معانی کاندرین هرچار کس بودست جمع [3]
کرد در اخلاق تو تنها مرکب [4] کردگار

خامهٔ توهست چون بدخواه تو با هشت وصف
من بگویم شرح آن پیشت یکایك گوش‌دار [5]

دو زبان برسردوان بسته میان ناله کنان
زرد پیکر سر بریده‌روی‌تیره اشکبار [6]

گه مسیر او نماید سحر [7] های مستمر
گه صریر او گشاید حصنهای استوار

چون بگرید زارو بارد چون [8] دل‌لاله سرشك
چهرهٔ دولت ز شادی بشکفد چون لاله زار [9]

روشن‌وسرخ‌وجوان‌زوچشم‌وروی‌وطبع‌ملك
گرچه‌دارد لون‌زرد وشخص‌پیر [10] وفرق‌تار [11]

---

۱- بر: زرایت ۲- س، لا، بر: عمارت ۳- بر: چرخ ٤- ب: مرتب
٥- س، مل: برشمار؛ بر: آشکار ٦- لا: دوزبان برسردوان ناله کنان بسته میان
سربریده روی‌تیره زردچهره اشکبار؛این بیت در نسخه‌ب نیست؛بر:
دوزبان برسردوان ناله کنان بسته میان سربریده روی تیره زرد چهره آشکار
مل: دوزبان‌برسردوان ناله کنان وتن ضعیف زرد پیکر سربریده روی تیره اشکبار
۷- مل: بحر ۸- ب، مل: خون؛ بر: زار او چون در ۹- بر: نوبهار
۱۰- ب: شخص تیره ۱۱- لا: گرچه دارد روی زرد و شخص تیر و فرق‌تار؛
بر: فرق یار

گاه رقّاصی کند بی پای بر[۱] صحرای سیم
گاه غوّاصی کند بی دست در[۲] دریای قار[۳]

از سرشك او[٤] بود همواره دین با کفر جفت
وز مسیر او[٥] بود پیوسته شب با روز یار

گونهٔ شمس و نهاد ماه نو دارد وزوست[٦]
شمس دولت بی کسوف و ماه ملت بی سرار[۷]

هست در ترتیب و در تهذیب[۸] ملك ودین ترا
چون عمر را[۹] دِرّه وچون مرتضی را ذوالفقار[۱۰]

ای جوانبختی که اندر چار موضع چار چیز
از نهیب جود[۱۱] تو خواهند دایم زینهار

در صدف درّ یتیم و در حجر لعل ثمین
در جبل سیم حلال و در زمین زرّ عیار

تو درخت دولتی در باغ اقبال[۱۲] و تراست
عدل بیخ و علم شاخ و جاه برگ وجود بار

زآن پدید آورد یزدان[۱۳] چوب و آهن تا کنی
دوستان را درع و تخت[۱٤] ودشمنان را بندودار

تا بجود وحلم[۱٥] با[۱٦] بحر و جبل کردی نسب
معدن زر شد جبال و مسکن دُر شد بحار[۱۷]

---

۱- م: در ۲- لا، بر: بر ۳- بر: دریای مار ٤- بر: این
٥- ب: منیر او. بر: مسیر آن ٦- د، س، مل، بر، م، ب: گونه شمس و نهاد ماه دارد روزوشب ۷- بر: بی نزار؛ باقی نسخ غیر از «د» شرار ۸- لا، د، ب: تهدید
۹- لا: محمد ۱۰- این بیت در «س؛ مل، بر» نیست ۱۱- مل: تیغ ۱۲- ب: اخلاق ۱۳- بر: ایزد ۱٤- بر: درع بخت ۱٥- م ب: تابجود وعلم؛ بر: تاوجود وحلم ۱٦- م: بر ۱۷- س، ب: معدن زر جبال ومسکن در بحار

فرق رای و گوش بخت وساعد جاه تراست [١]
مشتری تاج و ثریا قرطه ماه نو سِوار

ای وجودت حجّت صنع خدای مستعان
وی بجودت [٢] حاجت خلق جهان مستعار [٣]

چون زظلمت ذاتِ مهر واز کدر [٤] جرمِ سپهر
نفس [٥] تو خالی ز عیب و رای تو صافی زعار

خلق را چون آتش و بادِ [٦] براهیم و مسیح
خاكِ پایت گلفشان [٧] و آب دستت جان سپار

نیست گردون معالی را چو رای تو شهاب
نیست میدان معانی را چو طبع من [٨] سُوار

نام من مشهور گشت از خدمت [٩] تو در بلاد
صیت من [١٠] معروف گشت [١١] ازمدحت [١٢] تو [١٣] در دیار

نیست درعالم مرا جز خدمت [١٤] توهیچ شغل [١٥]
نیست در گیتی مرا جز مدحت [١٦] تو هیچ کار

بس که من در آفرینت شعرهایی گفته‌ام
باد رقّت [١٧] خاك عمر آتش صفات و آبدار [١٨]

---

١- بر : فرق راودوش بخت‌وساعد وجاه‌تراست ٢- بر:سجودت ٣-این بیت‌در س، مل نیست ٤- لا : کبد . بر : در گذر ٥- لا : نقش ٦- بر : نفط ٧- ب : جان فشان ٨- س، مل، د، ب : تو ٩- بر : مدحت ١٠- بر : تو ١١- ب : شد ١٢- بر : خدمة ١٣- بر : من ١٤- ب ، بر : مدحت ١٥- م : کام ١٦- بر : درخدمت ١٧- س، مل : باد رأفت ١٨- بر : آتش طبیعت آبدار

خدمت تو کرد خواهم تا بود جان در تنم [١]
در ملا و خلوت [٢] و روز وشب وسرّ وجهار [٣]

ور نمانم [٤] در جهان ، از نظم من در مدح تو
صد هزاران بیت ماند تا قیامت یادگار [٥]

تا بود همواره خاك و باد و آب و نار را [٦]
لون تاری ذات صافی جرم جاری طبع حار

باد کینت نار قهر و باد مهرت آب نفع
باد نامت باد نشر [٧] و باد خصمت خاکسار

تا بگرید چشم ابر تیره چون چشم شمن [٨]
تا بخندد روی باغ تازه چون روی بهار [٩]

نیکخواه تو چو باغ تازه خندان باد وخوش
بد سگال توچو ابر تیره گریان باد و زار [١٠]

تو همیشه با نوای زیر و خصم تو چو زیر [١١]
زرد چهره زخم خورده زار و نالان ونزار [١٢]

حاسدت را دل ز اندیشه چو چشم مورچه
دشمنت را رُخ [١٣] زخونابه چو پشت سوسمار

باد امروزت بر غم دشمنان بهتر زدی
باد امسالت بکام دوستان خوشتر [١٤] زپار

---

١- مل : بدن ٢- م : درخلاودرملا ٣- بیت‌اخیر در نسخهٔ بر نیست ٤-بر: بمانم ٥- بر: آشکار ٦- ب: تابود همواره‌خاك و آب‌و باد و نار‌را ٧- بر: بانشور ٨- بر : شمر . نسخ دیگر : سمن ٩- س،م، مل، بر، د، ب : نگار ١٠ ب: بادزار ١١- بر: ابر ١٢- س،م : تن‌نزار ١٣- س، د، بر: دل. درمتن نسخهٔ مل دل ودربالای آن رخ‌نوشته شده‌است ١٤- مل : بهتر

## ٦٣- مدح شمس الدوله علاءالدین ابوالمعالی حسین بن صاعد بن منصور بن محمد وزیر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) چیست آن مرغی که ناساید زمانی از نفیر[1]
شخصش[2] اندوده بزرّ و فرقش[3] آلوده بقیر
با تن[4] باریکْ وَز افعـالِ[5] او[6] دولت سمین
با رخ[7] تاریک وز آثـار او[8] ملّت[9] منیر
چون بنالد[10] جسم او جسم هنر گردد قوی
چون بگرید چشم او چشم ظفر گردد قریر
گرچه بی گوشست، باشد در همه حالی سمیع
ورچه بی هوشست، باشد از[11] همه سرّی خبیر[12]
گه معانی را خزانـه گـه امانی را دلیـل
گه مصالح را وساطه گه منایح[13] را سفیر
صورت او بـر مثـال ماهیی کورا بـود
از شبه فرق وز زر اندام وز سیم[14] آبگیر

---

(☆) نسخ: د، لا، بر، م، س، مل، ب، ج ١- بر، ب؛ ج: صفیر ٢- ب، مل: شخص
٣- ب، مل: فرق ٤- بر، مل: تنی ٥- م: از افغان ٦- بر: آن
٧- لا، ج، بر، مل: بارخی ٨- بر: آن ٩- م: ملکی ١٠- مل: بیالد
١١- ج: در ١٢- مل: سری بصیر. بر: چیزی خبیر ١٣- م: مفاتح
١٤- بر: دم

سعی او بگشاید و تأثیر [1] او بـر هم زند
کشوری گاه تحرّك لشکری گاه صریـر

گه ببارد [2] همچو دست مهتر عالم [3] گهـر
گه بـر آرد همچو خصم مجلس عـالی نفیر

هست چون برهان عیسی با نکو خواهان شاه
هست چون ثعبان موسی با بد اندیشان میر

دین یـزدان را علا ملك شهنشه را جمال
ملت حق را شهـاب اسلام باقی را نصیر [4]

آن حسین صاعـد منصور کورا در [5] کرم
ناورید اختر عدیـل و نافرید ایـزد نظیر

مهتری کاندر رضا و خشم و مهر و کین او [6]
کرد پنهـان در ازل حـکم خداوند قدیـر

دولت حسن المـآب و صولت سوء العذاب
لـذّت نعـم الثواب و شدّت بئس المصیر

دهر بی فرمان او چون ناقـه [7] باشد بی زمام
ملك بی تدبیر او چون خامه باشد بی‌صریر [8]

جز بیاد او [9] نخندد لالـه در فصل بهـار
جز بمـدح او نگرید خامـه در دست دبیر

---

۱ـ م : برهان ۲ـ ب : نبازد ۳ـ ب : عالی ٤ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ م نیست ٥ـ ج : از ٦ـ ب : کاندر رضا و مهر و خشم و کین او ۷ـ ب : نامه ؛ بر : نافه ۸ ـ م ، ب : جامه باشد بی حریر . این بیت در نسخهٔ ج نیست
۹ـ بر : آن

خُلق او گاه لطافت چون نسیم انـدر صباح
خشم او گاه عداوت [۱] چون سموم اندر هجیر

از تف این بـاغ عمر دشمنان او [۲] خراب
وز دم آن شـاخ عیش [۳] دوستـان او نضیر

هست پیش قدرورای [٤] آن خداوند بزرگ [٥]
هست پیش علـم و حلم [٦] آن هنرمند خطیر

نقطهٔ چرخ بریـن و جمرهٔ [۷] شمس مُضیء
قطرهٔ بحـر محیط و ذرهٔ کـوه ثَبیر [۸]

در دل حُسّاد [۹] او همواره [۱۰] بـاشد صاعقـه
در دَم اعدای [۱۱] اوپیوسته [۱۲] باشد [۱۳] زمهریر [۱٤]

از حوادث جاه او درماندگانـرا شد پنـاه
وز نوایب جود او آزادگانـرا [۱٥] شد مجیر

خصم او لرزان و ریزان و نزار و زرد گشت
همچو از باد بزان [۱٦] برگ رزان در ماه تیر

دشمن او بر مثـال [۱۷] لاله دارد چـار وصف
عمر کوته چاك دامن کُه وطن تیره ضمیر

---

۱ـ بر : سیاست ۲ـ م ، این ۳ـ بر : عقل ٤ـ س، مل : جای و رای ؛ م : رای‌وقدر ؛ لا، ب، بر : رای‌وجای ٥ـ بر : جهان ٦ـ لا، س، مل : حلم‌وعلم ۷ـ ب : چهره ۸ـ بر : بشیر. ثبیر نام چند کوه درظاهر مکه. دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست و بیت‌اخیردر نسخهٔ‌مل چنین است :

نقطه‌چون‌چرخ برین‌وجمره چون‌شمس‌مضی قطره چون بحرمحیط وذره‌چون کوه‌ثبیر

۹ ـ ب : بدخواه ۱۰ـ س ، مل : پیوسته ؛ ج : همیشه ۱۱ـ مل : اضداد ۱۲ـ س، ب : همواره ۱۳ـ بر : آید ۱٤ـ این بیت در لا ناقص است ۱٥ـ م : آوارگانرا ۱٦ـ س، مل، بر: وزان ؛ ج : خزان ۱۷ـ ج : درمیان

از بهای اوست زرد و از نهیب اوست گوژ [1]
روی خورشید منیر و پشت گردون اثیر
ای ترا از هفت سیّاره خدای دادگر
داده گاه آفرینش هفت چیز ناگزیر
قوّت مرّیخ و فرّ مَه کمال آفتاب
قدر کیوان سعد هرمز [2] لطف زهره عقل تیر
تا ترا حسّاد تو دیدند چون اجداد تو [3]
راندن شغل ولایت را نشسته بر سریر
شد ز حسرت شخصشان اعجاز نخل خاویه [4]
شد ز محنت [5] روزشان یوماً عبوساً قمطریر
دشمنت پیوسته از بیم تو [6] باشد در عنا
حاسدت همواره از ترس تو باشد در زحیر
گه کند بیم تو این‌را چون جُعَل‌را گُل هلاك
گه کند ترس تو آنرا چون جمل را گِل اسیر [7]
گر کشف گردد موافق باتو بر [8] کوه حصین
ور صدف گردد مخالف با تو در بحر قعیر
از خلاف تو گهر در کام این گردد خسك [9]
وز وفاق تو حجر بر پشت آن گردد حریر [10]

۱- بر: کور ۲- س، مل: هرمس ؛ بر: برجیس ۳- ج: تا ترا دیدند حساد توچون اجدادتو ؛ بر: .... دراجزای تو ۴- م: نخل‌هاویه ؛ ب: حاویه ۵- س، مل: حیرت ۶- بر: دشمنت از بیم تو پیوسته ۷- بر: جبل را کان اسیر ۸- ب، بر: در ۹- م: ازخلاف تو گهر گردد بکام او خسك ؛ لا: انخلاف تو گهر در کام آن گردد خسك ۱۰- سه بیت اخیر درنسخهٔ ج نیست

نیست با [۱] اسباب شادی یك نفس بدخواه تو
گرچه ازغم بردلش تنگست [۲] عالم چون نقیر [۳]

از برای آنك دارد قامت و رخسار و اشك
چون‌خمیده‌چنگ [٤] وزرّین [٥] ساغرورنگین‌عصیر

در ازل دارندهٔ عالم نبشت [٦] آنکه که نیز [۷]
بود نا مخلوق و نا موجود فردوس و سعیر

بر کتاب نیکخواهانت لهم فیها نعیم [۸]
در [۹] برات بدسگالانت لهم فیها زفیر

گر بدین اندر رسالت را بود قدر عظیم [۱۰]
ور بملك اندر وزارت را بود شأن کثیر [۱۱]

توزصلب آنکسی کو هست [۱۲] یزدان‌رارسول
توزنسل آنکسی کو بود [۱۳] سلطان را وزیر

گر فتد یك ذرّه از طبع کریمت بر زمین
گر [۱٤] وزد [۱٥] یك نفحه [۱٦] از خُلق لطیفت برغدیر [۱۷]

آب این گردد بیك ساعت ز طیب آن گلاب
خاك آن گردد بیك‌لحظت ز لطف این عبیر

---

۱- بر: نیستش، غیر از لا باقی نسخ: بی ۲- ب : گشتست ۳- مل : سعیر
٤- بر : قد ٥- بر : فرزین ٦- س، ج : نوشت ؛ ب: نسبت ۷- این‌مصراع
در لا ناقص است ودر نسخهٔ «بر» چنین است : درازل دادند عالم را نصیب آنکه تیر
۸- لا، بر : دارالسلام ۹- لا ، س، مل ، بر : بر ۱۰- بر : قدری عظیم
۱۱- مل، س ، لا : وقعی ؛ ب : وقعی کبیر ؛ بر : اجری کبیر ۱۲- ب : بود
۱۳- م : هست ۱٤- مل : ور ۱٥- د ، ج ، ب ، بر ، لا : رود
۱٦- لا، بر، م، ب : نفخه ۱۷- بر : قدیر

هست با طبع جواد و همّت والای تو
مایهٔ دریا قلیل و پایهٔ گردون قصیر [۱]

گاه تقریر سخای [۲] تو زبان گردد فصیح
گاه تحریر عطای تو بنان گردد حسیر [۳]

از نسیم خَلق تو گلشن [٤] شود سنگ اَصَمّ
وز جمال خَلق تو روشن شود چشم ضریر

ای ز مدحت خاطرم چون نافهٔ مشك ختن [٥]
وی ز شکرت دفترم چون حُقّهٔ [٦] دُرّ نثیر [۷]

در [۸] ثنا و خدمت [۹] تو بخت و دولت شد مرا
این ببهروزی کفیل و آن بپیروزی [۱۰] بشیر

نام من در شرق و غربست از مدیحت مشتهر
صیت‌من در بحر و برّست [۱۱] از قبولت مستطیر

جز ثنای تو نگویم از شریف و از وضیع [۱۲]
جز هوای تو نجویم از صغیر و از کبیر [۱۳]

فکرت من گرچه وهّاجست چون برق ذکی
خاطر من گرچه موّاجست چون بحر غزیر [۱٤]

---

۱ـ این بیت در نسخهٔ «بر» نیست ۲ـ م : ثنا ۳ـ مل ، بر : خبیر س:اجیر ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ٤ـ ب : گردون ٥ـ س ، مل : تبت ٦ـ بر : حلقه ۷ـ لا : شبیر . این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ـ مل : از ۹ـ م، بر : مدحت ۱۰ـ س ، مل : این بپیروزی کفیل و آن ببهروزی ۱۱ـ ج ، مل، بر : برو بحرست ۱۲ـ م ، س ، ب ، از وضیع و از شریف . مل : بروضیع و برشریف ۱۳ـ مل : از کبیر و ازصغیر ۱٤ـ س ، م ، ج : غدیر ؛ مل : قعیر؛ لا : غربر ؛ ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ «بر» افتاده است ،

منزوی باشم همیشه تا نباید رفتنم
نزد ممدوح لئیم و پیش مخدوم حقیر

ز آنك یك ذرّه قناعت نزد ارباب خرد[۱]
مهتر از ملك[۲] عظیم و بهتر از مال کثیر

گرچه از روی اسامی مشرق و مغرب پرست[۳]
از امیران سر افراز و ملوك شهر گیر[۴]

هر که دارد توشه‌یی حالی تو ویرا دان ملك
هر که دارد گوشه‌یی حالی تو ویرا خوان[۵] امیر[۶]

گر ندارم بهره‌یی از خواسته درخورد خویش
تا ترا اندر گمان ناید[۷] که من هستم فقیر

ز آنك دادست ایزد عالم چهار آلت مرا
سر بسر شایسته و زیبا و خوب و دلپذیر[۸]

نظم چون درّ خوشاب و نثر چون زرّ مذاب
کلك چون نجم شهاب و طبع چون ابر مطیر

از بلا چون چار پیغمبر سلامت یافتم
تا مرا دولت بسوی خدمت تو شد مشیر

---

۱ـ س، مل : هنر ۲ـ س، مل : مهتر از ملك عظیم و بهتر ازملك کبیر ؛ درلا این مصراع ناقص‌است ؛ ب : مهتر ازملك عظیم و بهتر از مال کبیر ؛ بهتر از مال عظیم وخوشتر ازمال کثیر ۳ـ س، مل : یکیست ٤ـ م : از ملوك سرفرازواز امیرشهرگیر ؛ ج : ازامیر سرفراز وازملوك شهرگیر ؛ مل : ازامیران سرفرازوازملوك شهرگیر ٥ـ از ج ، م است . باقی نسخ : دان ٦ـ این بیت در لا نیست
۷ـ د : تاترا نایدگمان اندر ۸ـ مل : دلپزیر

چون نجات آدم زغربت چون خلاص احمدز غار
چون امان یونس زماهی چون فرج یوسف ز بیر

تا همیشه آسمان را بر زمین باشد مدار
تا همیشه آفتاب [1] اندر فلك دارد مسیر

حاسدت را از مدار آن [2] نحوست باد یار
ناصحت را از مسیر این [3] سعادت باد تیر

درهوای خدمت تو [4] سال‌ومه خرد [5] و بزرگ
در ثنا و مدحت تو روز و شب بُرنا و پیر

پشت‌چَفته [6] چون کمان، چون رمح بر بسته‌میان
دل پراز گوهر چو تیغ ولب گشاده همچو تیر [7]

جاودانه از سماع چنگ و عود و زیر و نای
مجلس تو پر نواو [8] لحن و دستان و صفیر [9]

دشمنت را گوژ و سوراخ و نگون و تافته
قدچو چنگ‌ودل چو نای‌وسر چوعودوتن چوزیر

باد دایم تا بر آید آفتاب از تیغ کوه
کوه حزم تو متین و تیغ عزم تو طریر

روزه و عید تو [10] مقبول و همایون و ترا
روزوشب گردون مطیع‌وسال‌ومه یزدان‌ظهیر

---

۱ـ م : تامدام این آفتاب ۲ـ ج، مل : این ۳ـ ج، مل: آن ٤ـ مل: درهوا وخدمت‌تو ٥ـ س، م، لا، مل : خورد ٦ـ مل : خفته ۷ـ م : لب‌پراز‌خنده چو تیر ۸ـ د، لا، بر : پر نوای ۹ـ دو بیت أخیر در نسخهٔ ب نیست

۱۰ ـ مل : روز وعیدت‌جمله

## ٦٤- مدح شمس الملوك یمین الدوله و امین الملك شهاب الدین طغرلتکین (قماروی بن آلنجی)

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) مرکز فتحست و گنج نصرت و کان ظفر
رایت پیروز ملك افروز شاه دادگر

رایت ویرا بود هر جا که باشد لشکرش [1]
فتح همراز و ظفر همراه [2] و نصرت راهبر

وارث گنج و نگین میر اجل طغرلتکین [3]
پهلوان ملك ایران شمس شاهان بشر

سیّد میران [4] شهاب الدّین که عکس تیغ اوست
چون شیاطین را شهاب اعداش را گاه ضرر

آن یمین دولت و دولت فزوده زو محل [5]
آن امین [6] ملت و ملت گرفته زو خطر

میر فرزانه قماروی بن آلنجی [7] که داد
ایزد او را فضل بر شاهان عالم سر بسر

---

(☆) نسخ : لا، د، م، س، ب، مل، بر ١- بر : لنگرش ٢- د، م : فتح همراه و ظفرهمراز ٣- م : طغرلتکین میراجل ؛ ب : طغرالتکین ٤- لا، بر : ایران ٥- د : شرف ٦- لا: امیر ٧- لا : مماوری ابن آلنجی ؛ د : قماری بن اکنجی؛ ب : قماروی پر از گنجی ؛ مل : قماروی ابن انکیجی ؛ س : قماروی ابن اکنجی ؛ بر : ممادی ابن آکنجی ؛ م : میرفرزانه شهاب دین و دولت آن . . .

چون سمارا برزمین و چون ضیا را برظلام [1]
چون صبارا برسموم وچون صفا را بر کدر [2]

روزگار از خدمت درگاه او جوید شرف
آسمان از ضربت [3] شمشیراو خواهد حذر [4]

بی رضای او همه [5] کردارها باشد هبا
بی ثنای او همه [5] گفتارها گردد [6] هدر

زوست نامی ملك وسامی دولت وباقی هُدی [7]
همچوجسم ازجان‌وفرق ازافسروچشم ازبصر

زوست [8] روشن صدروالامسند [9] وزیباسریر
چون‌سپهرازمهروعِقد [10] از گوهروباغ‌ازشجر

حَبَّذا این بارهٔ دلدل تك شبدیز رنگ
کز نهیب نعل او گوید زمین اَین المفر

تیز گوش اندرتحرّك بحر جوش اندر مصاف
سخت کوش‌اندر وغا بسیارهوش اندرسفر [11]

از غبار او بود چشم فلك پیوسته کور
وز صهیل او بود گوش سمك [12] همواره کر

نعل او عیوّق [13] سیما شخص او مرّیخ زور
طبع او ناهید رامش [14] روی او خورشید فر

---

۱ـ س، مل، بر:ظلم ۲ـ این بیت درلا نیست ۳ـ م : نصرت ٤ـ درچهار نسخهٔ بر، م، ب، د : نظر ؛ لا : ظفر ؛ مل : درمتن بطرو درحاشیه حذر ٥ـ م : همی ٦ـ مل، بر : باشد ۷ـ بر : شرف ۸ـ بر : اوست ۹ـ بر : رتبه ۱۰ـ بر : عقل ۱۱ـ این بیت در لا نیست ۱۲ـ بر : فلك ۱۳ـ بر : بدماه ۱٤ـ د : نازش

ای خصال تو چو اجرام و معالی چون بروج
وی رسوم تو چو ارواح و معانی چون صور

از درفش لشکر تو دوستان یابند خیر
وز درخش خنجر تو دشمنان بینند شر

همچو شیر و پیل شادروان و گرمابه [1] شوند
پیش تیغ و نیزهٔ تو پیلِ مست و شیرِ نر

با سخای دست تو یك دم [2] نباشد پایدار
بحرِ لؤلؤ گنجِ گوهر کانِ نقره کوهِ زر [3]

روز حربت چون کشف از بیم جان خویشتن
گردد اندرسنگ پنهان اژدهای جان شکر [4]

کی‌شدی واجب بر آتش سجده کردن خاك‌را
گر نبودی نسبت تو در ازل بابوالبشر [5]

گر اجازت یابد از رای رفیعت آفتاب
پیش تو آید چو جوزا بر میان بسته کمر

خشمت آرد در نشیب و جودت آرد بر فراز
از سر گردون نجوم و از بن دریا دُرَر [6]

از نهیب خنجرت قامت بخم دارد فلك
وز غبار لشکرت بر رخ کلف دارد قمر

---

١ــ مل، بر، لا، س : همچوپیل و شیرشادروان گرمابه ٢ـ لا، س، مل، بر، ب : یکسان ٣ـ م : کوه نقره‌کان زر ٤ــ لا : دلشکر ، م : در میان سنگ پنهان اژدهای جان شکر . این بیت در نسخهٔ « بر» نیست ٥ـ بر : باب البشر
٦ــ م : گهر

پرورنـد آرایش بـزم تـرا دایم همـی
آب در ّ وسنگ لعل [1] و نافه مشك و نی‌شکر

مرکز انوار شد گردون ز بسیاری که رفت
روز جنگ از آتش شمشیر تو بروی شرر

اندر آن وقتی که گردد در مصاف کارزار [2]
گرد ابر و کوس‌رعد و تیغ برق و خون مطر

رخ برافروزدزجنگ وسر برافرازدز کین [3]
خنجر سیماب رنگ و نیزهٔ زهـر آب سر

گر توانـد آسمان گردد ، صلاح خویش را
از فزع چون ناقهٔ صالح نهـان اندر حجر

در [4] میان گرد تیغ و بـر کران تیغ خون
چون کواکب درسحاب وچون‌شقایق در خُضر

بحر گرددچون‌حصارو کوه گرددچون‌حرس [5]
بر [6] نهنگ جان ستان و بر [7] پلنگ کینه ور

گرد بـر گردون رود چندانكِ عزرائیل را
گاه جان بـردن نباشد از میـان آن گذر

کوه‌ثابت برزمین لرزان چوسیماب [8] از نهیب
نسر طایر بر فلك پنهان چو سیمرغ از حذر

بر حسام نیل رنگ و جوشن پیروزه گون [9]
بیخته شنگرفِ نـاب و ریخته مرجـان تـر

---

۱ـ س، لا : لعل‌سنگ ۲ـ مل : روزگار ۳ـ بر : رخ برافروزد زکین و سر برافرازد ز جنگ ٤ ـ لا ، بر : از ٥ـ لا ، مل ، بر : جرس ٦ـ بر : از ۷ـ بر : وز ۸ـ بر : بیدل ۹ـ ب : پیروزه‌رنگ

طبع قومی پر [۱] نشاط و بخت قومی بر [۲] نشیب
کار جمعی با [۳] نظام و جان بعضی در خطر

این برآورده خروش وآن فرو برده [٤] نفس
این بر آهخته حُسام و آن بیفگنده سپر

چون پدید آید لوای رایت منصور تو [٥]
در زمان گردد سپاه دشمنان زیر و زبر

هر که بگریزد برآنجا [٦] از تو، هم‌قانع بود [۷]
گر بصد منّت [۸] گذارد مالك او را در سقر

ای بیفگنده ز بیم تیغ تو در مرغزار
وی نهان کرده ز ترس تیر تو در مستقر

یوز پنجه کَرگ دندان گُرگ [۹] بچه پیل‌یَشك
شیر زَهره ببر ناخن مار مهره مرغ پر [۱۰]

وقف شد بر تو جلالت چون شجاعت برعلی
ختم شد برتو سخاوت چون صلابت برعمر [۱۱]

داردت دایم گرامی‌تر ز فرزند عزیز
پادشاه شرق و غرب و شهریار بحر و بر

---

۱- د: در ؛ م : با ۲- لا: در ۳- مل، بر، لا، س : بعضی‌در ؛ م، ب : بعضی‌با؛ د : جمعی‌در ٤- بر: برآورده نفیر ٥- بر : او ٦- مل، بر : از آنجا
۷- م : شود ؛ مل : بی‌شك اوقانع بود ۸- بر : گرهمی منزل ۹- س : باز
۱۰- دوبیت اخیردر نسخهٔ ب بصورت یك بیت در آمده است :
ای بیفگنده ز بیم تیغ تو در مرغزار شیرزهره ببر ناخن مار مهره مرغ‌پر
این‌دوبیت در نسخهٔ بر نیست ۱۱- لا : صفر

لاجرم گشت از رضای او روان فرمان تو
بر ولایات بزرگ و شهرهای معتبر

تا بنزدش بیشتر باشد ترا هر روز حق [۱]
پایگاه تو [۲] بود در مجلس او بیشتر

خسروا اکنون که شدچون‌طبع توخرم‌جهان
مطرب‌خوش‌خوی [۳] خواه‌و بادهٔ‌خوشبوی‌خور

راغ شد آراسته چون بارگاه خسروان
باغ شد پیراسته چون کارگاه شوشتر

هر سپیده دم کنون در بوستان و گلستان
خیزد از صلصل نفیر و آید از بلبل نفر [۴]

گلبنان [۵] چون لعبت نوشاد نازان برچمن [۶]
قمریان چون عاشق ناشاد [۷] نالان در سحر [۸]

مُل چو اشك عاشقان ناشکیب آمد برنگ
گل چو روی لعبتان دلفریب آمد [۹] ببر

نه‌بود بی گل درین‌هنگام [۱۰] مجلس‌را نظام [۱۱]
نه شود [۱۲] بی مُل درین ایّام مردم را بسر

---

۱ـ د : در حاشیه حق و در متن قدر .　۲ـ بر : او　۳ـ د ، م : خوش‌گوی
٤ـ لا : از بلبل نفیرو آید ازصلصل نفر　٥ـ م ، ب : گلستان ؛ س ، مل : بلبلان
٦ ـ بر : چون لعبتان شادی کنان اندرچمن　۷ـ از نسخهٔ م است باقی نسخ : نوزار
۸ـ بر : قمریان چون عاشقان نالان همی اندر سحر　۹ـ لا : آید
۱۰ـ م : ایام　۱۱ـ م، بر : نشاط　۱۲ـ لا: بود ؛ بر : رود

ای خداوندی که رایت را صنیعت شد فلک [۱]
وی خردمندی که طبعت را طبیعت شد هنر

چون مدینه از حضور خاتم پیغمبران
یافت خوارزم از حضور تو فضیلت بر [۲] کُوَر [۳]

گشت با دارالسلام از دولت تو هم صفات
گشت با بیت‌الحرام [۴] از حرمت تو هم سیَر

خاکهای این شد از فرّت عبیر اندر فلات
آبهای آن شد از خُلقت گلاب اندر شَمَر [۵]

عدل را اکناف آن از سیرت تو شد مقام [۶]
سعد را اطراف آن از طلعت [۷] تو شد مقرّ

ای شده رای تو در عالم بپیروزی [۸] عَلَم
وی شده نام تو در گیتی ببهروزی [۹] سَمَر

گر تن من دور از آن شخص گرامی نیستی
از جَرَب در تاب و رنج واز کَرَب بی‌خواب و خور

از برای خدمت تو زیر ران آوردمی
بارهٔ جیحون گذار و چرمهٔ [۱۰] هامون سپَر

چون حضور من بدرگاهت کنون ممکن نگشت [۱۱]
نظم کردم در مدیحت بیت چندی [۱۲] مختصر

---

۱- س، لا، مل، بر : ملك ؛ م : رضیعت‌شد فلك ۲- س : از ۳- مل : سربسر؛ بر : بیشتر ۴- د، س: بیت‌الحرم ۵- ب : سمر ۶- ب : مقیم ۷- م : حرمت ۸- بر : ببهروزی ۹- بر : بپیروزی ۱۰- بر : حربهٔ ۱۱- لا، بر : نشد ۱۲- لا، م، بر: چندبیت

گر بود در مجلس والای تو آنرا [۱] قبول
در جهان نامم شود چون دولت تو مشتهر

در ضمیر و خاطر و دیوان و طبع من شوند
از ثنا و مدح و شکر و آفرینت بی خطر [۲]

دُرجهای پر جواهر بُرجهای پر نجوم
مَرجهای پر ریاحین دَرجهای [۳] پر غرر [۴]

بعدازین تا زنده باشم هرزمان در مدح تو
خدمتی سازم جدا و مدحتی گویم [۵] دگر

پر ز اوِصاف [۶] بدایع همچو اطراف چمن [۷]
پر ز اصناف مدایح همچو اصداف گهر

تا بآب اندر بود همواره [۸] از سردی نشان
تا بنار اندر بود پیوسته از گرمی اثر

سرد باد از آب حسرت حاسدانت [۹] را نفس
گرم باد از نار محنت دشمنانت [۱۰] را جگر

بندهٔ بزمت بهشت و سخرهٔ رزمت فلك
بستهٔ عزمت قضا و سغبهٔ حزمت [۱۱] قدر

گردِ میمون موکب تو سرمهٔ چشم امل
نعل گلگون مرکب تو حلقهٔ گوش ظفر

---

۱- ب : اورا ۲- ب، مل : در ثناو آفرین وشکر مدحت بی‌خطر ۳- کاغذوطومار، قصیده‌و نثری که بر کاغذ نویسندوجهت اظهار کمال همیشه باخوددارند ۴- بر: درریاض پرریاحین‌درجهان پردرر ۵- لا: مدحتی‌سازم‌جدا وخدمتی گویم‌دگر ۶- م :اصناف ۷- بر: پرزاطراف بدایع همچواوصاف چمن ۸- لا: پیوسته ۹- بر: دشمنانت ۱۰- بر : حاسدانت ۱۱- لا: شعبه‌جزمت ؛ مل : سفته‌حزمت ؛ بر : خستهٔ‌حزمت

## ۶۵- مدح معزالدین والدنیا سلطان سنجر و امیر فلک‌الدین علی بارbک و تهنیت فتح غور

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆)تامنزّه باشد از تحویلْ حکم کردگار
بود خواهد ایمن از تبدیلْ ملك، شهریار

خسرو عادل معزّالدّین والدّنیا که هست
اهل دین و خلق دنیا را معین و مستجار

آن خداوندی که خان و قیصر و فغفور و رای[1]
در مظالم گاه او باشند دایم هر چهار

این یکی طاعت نمای و آن یکی جزیت[2] پذیر
این یکی خدمت گزار[3] و آن یکی[4] رشوت سپار

متّفق بودند یکچندی همه اهل نجوم
کاضطرابی در جهان آید بحکم اضطرار[5]

شد همه احکامشان باطل ز فرّ پادشاه
شد همه اقوالشان بهتان ز فضل[6] کردگار

گر ز دور آسمانست وز سیر اختران
خیر و شرّ و نفع و ضرّ و سعد و نحس و فخر و عار

آسمان را روز و شب جز خدمت او نیست شغل
اختران را سال و مه جز طاعت او نیست کار

ور جز این باشد هراس و بأس او دارند باز
اختران را ازمسیر و آسمان را ازمدار[7]

دولت او تا بنفخ صور[8] باشد مستقیم
نعمت او همچو کوه طور باشد پایدار

تا نصیر او بود همواره ربّ العالمین
تا مشیر[9] او بود پیوسته میر کامکار

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۱- لا، م، بر: فغفور چین
۲- مل : فرمان؛ بر : جرعت
۳- بر : فرمان گذار . مل ، ب : خدمت گذار
۴- بر : آن دگر
۵- مل، س : کردگار
۶- بر: فیض
۷- ازمصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا یك بیت ساخته شده است
۸- س، لا، ب: نفخ الصور
۹- بر: بشیر

دین یزدان را فلك شاه جهان را باربك — عزّ او [۱] نا مشترك اقبال او نا مستعار

نایب‌سلطان علی کو کرد با اعدا [۲] بتیغ — آنك با کفار هم نامش بزخم ذوالفقار

اوست از میران جیوش المسلمین را پهلوان — اوست از شاهان امیر المؤمنین را اختیار [۳]

دوشِ ملك پادشا را همّت او طیلسان — گوش دین مصطفی را سیرت او گوشوار

حلم او پاینده خاك و اسب [۴] او پوینده باد — خلق او سازنده آب و خشم او سوزنده نار

نه سحاب مهر اورا جز امل باشد سرشك — نه شراب کین اورا جز اجل باشد خمار

مرکب او گر بگاه حمله نعلی بفگند — ز آن کند کفّ الخضیب خویش را گردون سوار

همچو سیمرغ از نهیب تیر او در بادیه — همچو سیماب از هراس تیغ او در مرغزار

در سر ماران گرزه مهره گردد ناپدید — در تن شیران شرزه زهره گردد بی‌قرار

ای ز بزمت دوستان همواره در دار السّلام — وی ز رزمت دشمنان پیوسته در دار البوار [۵]

[۱۸۵ صعوه‌یی کز گوشهٔ قصر تو پرّد بر [۶] هوا — نسر طایر را کند در [۷] گنبد گردان [۸] شکار

از سر تیغ زمرّد رنگ مار آسیب تو — بتر کد [۹] سندان چو از عکس زمرّد چشم مار [۱۰]

ز آن ز سنگ خاره آمد معدن سیم سفید — ز آن ز خاك تیره آمد مسکن زرّ عیار

کاین ز بیم بذل دست تو شدست آنرا پناه — و آن ز ترس جود طبع تو شدست آنرا حصار

تو مبارك خدمتی بر پادشاه نیك‌خواه — تو همایون طلعتی بر شهریار حق گزار [۱۱]

اندر آن وقتی [۱۲] که سوی غور بردی از هری [۱۳] — لشکری کز تیغشان عالم گرفتند اعتبار [۱۴]

چیره‌دستانی که غار از شخصشان [۱۵] گشتی چو کوه — باد پایانی که کوه از نعلشان گفتی [۱۶] چو غار

---

۱- لا، بر: عزتش؛ ب: عرش او — ۲- مل: اعدا را — ۳- بر: بختیار
۴- د: حزم او پاینده خاك وعزم — ۵- بر: دار الفرار — ۶- مل: در
۷- مل، ب: بر — ۸- مل، بر: گردون — ۹- م، بطرقد — ۱۰- بر: تیره گشته‌جان چو از عکس زمرد چشم مار
۱۱- مل، بر: گذار — ۱۲- مل: روزی
۱۳- لا: غزو برری ازهراة — ۱۴- ب: اختیار؛ بر: گرفتی اعتبار — ۱۵- ب: دستشان
۱۶- بر، د، مل، س، م: گشتی

با پلنگان آشنا بوده بر اطراف جبال / با نهنگان آشنا کرده در[1] اکناف بحار

غوریان چون یافتنداز مقدم تو [2] آ گهی / برسر کُهسارها رفتند مردی [3] صدهزار

و آنگهی تابنده و برّنده شدچون[4] نجم و رجم / تیغها در رزمگاه [5] و نیزها در کارزار

کوه رنگین شد چنان ازخون که گفتی [6] ای عجب / گشت هر لعلی که در[7] اجزای آن [8] بود آشکار

خنجر زهراب [9] داده برق الماسی فروغ / ناچخ سیماب چهره ابرشنگرفی قطار[10]

کوسها در معرکه[11] بر یاغیان نالنده سخت / تیغها در حربگه [12] برطاغیان گرینده زار

عمر اعدا چون بقای لاله واز گرد و خون / چون دل آن آسمان و چون رخ این کوهسار

ضربت خنجر بهر حنجر فرو برده نفس / قوّت ناوك زهر تارك بر آورده دمار

خون چکان چون لاله از برّنده تیغ هندوی / برمثال ژاله از بارنده [13] میغ نوبهار [14]

ازسمك تا برسماك الماس رنگ[15] از بس حسام / وز ثریّا تا ثری انقاس گون از بس غبار

رویها زرچوبه رنگ و دستها بیجاده پوش[16] / تیغها پیروزه گون [17] و نیزها [18] سیّاره وار

ای بسا کس[19] کز نهیب رمح و زخم گرز گشت[20] / جان او تفته چو نار و مغز او کفته چو نار[21]

کوههای[22] راسخ از شمشیر تو شد چون مغاك[23] / حصنهای شامخ از تدبیر تو شد چون قفار

تو بدان آتش فشان [24] باد زخم آبدار / بی عدد برهم فگندی زان گروه خاکسار

---

۱- بر: بر ۲- مل، لا، س، ب: او ۳- لا،مل، س، ب: مردان ؛ بر:مردم

٤ ـ مل ، لا ، س ، ب ، بر : برنده همچون ۵- مل ، لا ، س ، ب : رزمها و

٦ــ مل ، س ، م ، ب، بر : گویی ۷- لا : بر ۸- ب : او ۹- ب : الماس ۱۰- بر : مطار ۱۱- بر : حربگه ۱۲- بر : رزمگه

۱۳- بر : گرینده ١٤- لا : میغ آبدار ؛ د : بجای سه بیت اخیر این بیت را دارد:

عمر اعدا چون بقای لاله از برنده تیغ / بر مثال ژاله از بارنده میغ نوبهار

۱۵- لا: گون ١٦ــ م : گون ۱۷- م : پوش ۱۸- ب، مل: تیرها

۱۹- بر : شخص ۲۰- بر : گرزتست ۲۱- ب ، بر : جان او چون تفته نارومغز اوچون کفته مار ۲۲- بر : گوشهای ۲۳- مل : چون شد مغاك

٢٤- مل، بر، لا، ب : آتش فشان چون

تا سران آن ولایت را بکشتی سر بسر  وز سر شمشیر دادی ما بقی را زینهار
بر گنه کاران ببخشودی بوقت انتقام  باجفاجویان لطف کردی بگاه اقتدار [1]
بعداز آن‌سوی حصار نه[2] شدی بالشکری  تیغشان خار اشکاف و تیرشان سندان گذار
لشکری هایل کز ایشان داشت هر یك گاه جنك[3]  قوّت رستم دل بیژن تن اسفندیار
بی گمان برهم شکستی لشکری زان[4] هر غلام[5]  درزمان[6] برهم فگندی کشوری ز آن[7] هر سوار[8]
کوتوال نه چودید ازدور گرد لشکرت  بنده وار آمد بطاعت پیش تو بی انتظار
شاد باش ای خاضع تو عالم کَون وفساد  دیر زی ای حافظ تو عالم سرّ وجهار [9]
مثل آن منشور کاندرحق تو سلطان نبشت [10]  کس ندیدو کس نخواهددید[11] تاروزشمار
هرزمان افزون نگشتی قدر تودرصدر او  گر ترا سرّی نبودی با خدای برد بار
ای بجاهت ملّت باقی [12] فزوده اعتداد  وی بکَونت [13] دولت عالی نموده افتخار
حِرزمن مدح و ثنای تست درسر وعَلَن  وِردمن شکر ودعای[14] تست درلیل ونهار
با زبان من ثنای تو بود همواره جفت  باروان من هوای [15] تو بود پیوسته یار[16]
گشت باشَعری ز تحسین[17] توشعرم هم‌محل  گشت بانثره [18] ز تمکین تو نثرم هم‌جوار [19]
آن‌درختم باغ ملکت را که‌دارم ای عجب  مهر بیخ ومدح شاخ و حمد برگ وشکر بار

---

۱ـ مل، بر، لا، س، ب : اعتذار ۲ـ س، مل: حصار اندر ۳ـ بر: راست هریك روزجنگ ٤ـ لا، س، ب، بر : لشکرّی را ٥ـ بر : بی گمان
٦ـ بر : هر زمان ۷ـ لا، س، مل، بر : کشوری را ۸ـ بر : بی‌سوار
۹ـ لا: کون‌وفساد ؛ بر : خالق لیل‌ونهار ۱۰ـ مل، بر: نوشت ۱۱ـ بر، لا: کس ندید وهم نخواهددید ؛ مل، س : کس ندید و کس نخواهد خواند ۱۲ـ بر:عالی
۱۳ـ مل، س : بعونت ۱٤ـ لا : ثنای ۱۵ـ بر : دعای ۱٦ـ لا: پیوسته کار ؛ د : همواره یار ۱۷ ـ بر : بتحسین ۱۸ ـ بر : زهره
۱۹ـ ب : آشکار

کرده وفرموده‌یی درحضرت وغیبت[۱] مرا تربیتها بی قیاس و تقویتها بی کنار
لاجرم در مجلسی کآزادگان حاضر[۲] شوند این حکایت ماند خواهد[۳] تاقیامت یادگار
تابود بابخت ودولت جفت ومقرون یُمن و یُسر تانباشد در[٤] فضیلت چون یمین هرگز یسار
بزم‌سازو باده‌نوش اکنون که گشت از برگ و برف[٥] بوستان زر نیخ رنگ و آسمان کافور بار
با نگار مهربان در روزگار مهرگان[٦] خوش بود پیوسته نوشیدن شراب خوشگوار
ساقیانِ کش[۷] گرفته جام وساغر در بنان مطربانِ خوش[۸] نهاده چنگ بربط بر[۹] کنار

بگذران در شادکامی روزگار از بهر آنك
بند تو بود خواهد جاودانه[۱۰] روزگار

## ۶۶- انرباد و مدح امام اجل خواجه ابوالفضل احمد وزیر

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای مایهٔ بدایع و پیرایهٔ صور دوّار چون زمانه و سیّار چون قدر[۱۱]
فرّاش نیستی و کنی باغ پر کلل[۱۲] نقّاش نیستی و کنی راغ پر صور

---

۱- د، م: غیبت و حضرت ۲- س، مل: پیدا ۳- بر: ماند از من
٤- ب: با ٥- بر: که گشتست از تکرگ ٦- ب: بارگاه مهربان تا روزگار مهرگان؛ مل: بانگار مهربان درروزگار مهربان؛ بر: بانگار مهرگان در روزگار مهرگان ۷- م، لا: خوش ۸- م: کش ۹- بر: در
۱۰- م: تاقیامت (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱۱- م، بر: قمر
۱۲- س، مل: حلل؛ ب، بر: ز گل

گه سبزه گردد از تو فلك وار پرنجوم ... گه لاله گردد از تو صدف وار پردُرر

خرّم بود همیشه ز آثار تو جهان ... گر چه ز جرم تو نتوان یافتن اثر [۱]

گه پر ز حقّهای عقیقین [۲] کنی چمن ... گه پر ز تختهای [۳] بلورین کنی شمر

آرایش است از حرکات تو در بلاد [۴] ... و آسایش است از برکات تو در کُوَر [۵]

گه لاله از نشاط تو باشد شکفته رخ ... گه نرگس از نهیب تو باشد فگنده‌سر [۶]

گویی زمانه‌یی که نفرسایی از قدم ... گویی ستاره‌یی که نیاسایی از سفر [۷]

گاهی شود ز سعی [۸] تو زنگار گون تراب ... گاهی شود ز فعل تو شنگرف گون حجر

بی جسم جای گیری [۹] و بی جان نفس شمار ... بی دست نقش بندی و بی پای ره سپر

گه پر طرادهای [۱۰] مورّد کنی جبل [۱۱] ... گه پر قلادهای زمرّد کنی شجر

پروانه وار نیست ترا ساعتی مقام ... دیوانه وار نیست ترا لحظتی [۱۲] مقر

گاهی بَشیر میغی [۱۳] و گاهی مشیر [۱۴] سیل ... گاهی عدیل بحری و گاهی رسیل بر

در باغ وراغ جلوه دهی [۱۵] وقت نوبهار ... بیجاده از شقایق و پیروزه از خضر

گه گیرد از هوای تو پشت بنفشه خم ... گه گردد از فراق تو چشم شکوفه تر

آمیزد از تو با گل ولاله زمین و کوه ... چون ابر با ستاره و چون دود با شرر

گه پر ز کلّهای منقش [۱۶] کُنی زمین ... گه پرز حلّهای منعّش [۱۷] کنی کمر [۱۸]

---

۱ـ م : خبر ۲ـ ج ، مل : عقیقی ۳ـ ج : تحفهای ۴ـ بر : جبال
۵ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ؛ بر : گذر ۶ـ این دو بیت در نسخهٔ لا نیست ۷ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ـ بر : تیغ ۹ـ ج: خانه گیری ۱۰ـ غیر از نسخهٔ ج : طرازهای ۱۱ـ لا : زمین ۱۲ـ ب ، لا ، س ، م ، مل ، بر : لحظه‌یی
۱۳ـ بر : موجی ۱۴ـ بر : مسیر ۱۵ـ ج ، م ، د ، بر : کُنی ۱۶ـ لا : مغیش ۱۷ـ ب ، لا ؛ س ، مل : منقش ؛ بر : مفرش . م : بلوری ۱۸ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست

گاه از تو کوهسار پراز پارهای[۱] لعل گاه از تو جویبار پر از تودهای زر[۲]
ای گوهری که مانی درذات و درصفات جانرا گهِ صفا[۳] و گمانرا گهِ ممرّ[۴]
وقت سپیده دم چو[۵] برآیی ز[۶] بوستان یك ره بسوی شهر نشابور کُن گذر
وآنگه تحیّت جبلی را تو عرضه کُن[۷] بر خواجه و امام[۸] اجل صدر نامور
بوالفضل احمد آن فلك فضل و کان حمد[۹] کو هست آیت کرم و رایت خطر
صدری که یافت جسم معالی[۱۰] ازو روان بحری که یافت چشم معانی ازو بصر
بر[۱۱] پایگاه رتبت او نیست در علوم اوهام را مجال و نه[۱۲] افهام را فکر[۱۳]
خیزد حقایق از نفس او گهِ بیان ز آنسان که دانهٔ گهر از قطرهٔ مطر
آزادگی ز سیرت او گشت منتخب فرزانگی ز همّت او گشت معتبر
آزاده‌یی ندیده[۱۴] زمانه چنو[۱۵] عیان فرزانه‌یی نداده[۱۶] زمانه چنو[۱۵] خبر
ای عالَمی ز خاطر صافیت[۱۷] پرطُرَف[۱۸] وی کشوری ز خامهٔ جاریت[۱۹] پرقَعَر[۲۰]
شش چیزت آفریدز شش چیز آنکه او[۲۱] دنیا[۲۲] بیافرید بشش روز سر بسر
از دل کرم ز طبع مروت ز نفس حلم از کف سخا ز خُلق لطافت ز تن هنر
چون از زمین نبات ز کان زر[۲۳] ز نافه مشك چون ز آب دُر، ز کوه جواهر ز نی شکر[۲۴]

---

۱- بر : بادهای ۲ - لا : ذرهای زر ؛ بر : بدرهای زر ۳ - بر : صفات
٤- این بیت در نسخهٔ ج نیست ٥- بر : که ٦- ب ؛ به ۷- ج : عرضه‌دار ۸- بر، ج : خواجه امام ۹- بر : فضل کان‌حمد ۱۰- مل، بر : معانی ۱۱- لا : در ۱۲- غیر از نسخهٔ بر : مجال نه ۱۳- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱٤- ج : ندید ۱٥- ج ، مل : چو او ؛ بر : چو تو
۱٦- ج : نداد ۱۷- ب : عافیت ۱۸- لا: ظرف ؛ د : طرب ۱۹-ب، بر : جافیت ۲۰ - قعر : خرد و دانش . لا : مقر؛ مل ، س : نفر ؛ ج ، م : فقر ؛ بر : هنر ۲۱- بر : شش چیزت آفرینش داده جز آنکه او ۲۲- مل : زیبا ؛ بر : عالم ۲۳- بر : ززرگل ۲٤- این بیت در «م» نیست

همواره دوستیت بود رهنمای خیر / پیوسته دشمنیت بود کیمیای [۱] شر
ز آن بهر دوستان تو آمد [۲] زدهر نفع / زاین[۳] بر خ‌دشمنان‌تو آمد [۴] زچرخ ضَرّ [۵]
از همّت رفیع تو منسوخ شد همم / با سیرت بدیع تو مذموم شد سیر
خواهد زطبع ورای تو هرروز آسمان / ناهید را معونت [۶] و خورشید را نظر
قومی که کرده‌اند بنزد تو اختلاط [۷] / هر یك باتفاق شده [۸] در ادب سمر
در محفل صدور زمانند محترم / در مجلس ملوك جهانند مشتهر
ایشان قوالبند باوصاف [۹] و تو روان / ایشان کوا کبند بآثار [۱۰] و تو قمر
ای لفظ من ز شکر تو همواره پر نکت / وی‌طبع‌من‌زوصف تو پیوسته [۱۱] پر غرر
آنگه که بهره بود مرا از لقای [۱۲] تو / گفتم که روز گار بماند چنان مگر
هر گز بخاطرم نگذشت آنکه روز گار / آن قاعده برغم دل من کند دگر
با طبع روز گار کرم نیست هم صفت / چون عفو با عقوبت وچون صفو با کدر
اکنون ز غیبت توشب و روز مانده‌ام / بسته [۱۳] لب وشکسته‌دل وسوخته جگر
گر چه مسافتیست کنون در میان ما / نومید نیستم [۱٤] ز خداوند دادگر
کآیم بسوی تو چو قلم کرده سر قدم / بسته بمهر تو چو قلم بر میان کمر
بی فرّ طلعت تو بلادِ هری کنون / بُرجیست بی‌ستاره و دُرجیست بی گهر
همچون بهشت بود منیر از جمال تو / ناگه شد ازفراق تو تاریك چون سقر

---

۱ـ مل، س : رهنمای ۲ـ بر : آید ۳ـ مل، بر: ز آن ٤ـ بر: آید
۵ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ٦ـ ب : معانت ۷ـ ج ، م : اختلاف؛
بر : احتیاط ۸ـ د : شدند ۹ـ مل : دراوصاف ۱۰ـ لا ، س ،
ب ، مل ، بر : انوار ۱۱ ـ ب ، ج : همواره ۱۲ ـ بر : جمال
۱۳ـ بر : تشنه ۱٤ـ ج : هم‌نیم . ج : همچو

تا فخر و فرّ همیشه رفیق و قرین بوند[۱] با سیرت ملایکه و صورت[۲] بشر

هرگز ز سیرت تو بریده مباد فخر[۳]

هرگز ز صورت تو گسسته[۴] مباد فرّ

## ۶۷- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) که دارد چون تو معشوقی[۵] نگار و چابك و دلبر

بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی[۶] و نسرین بر

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز

مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو دارم

جگر گرم و نفس سرد و لبان خشك و دو دیده تر[۷]

بکردار دل و عیش و سرشك و شخص[۸] من داری

دهان تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر

---

۱- مل : بود . بر: روند ۲- م : باسیرت ملایك و باصورت ۳- بر : کس

۴- لا ، بر : رمیده ؛ ب : بریده (☆) نسخ : د ، لا، س، م، ب ، ج ، مل، بر

۵- لا ، س، م : معشوق‌و ؛ مل : معشوق نگارو ۶- لا : بنفشه زلف و لاله‌رو و نرگس‌چشم ؛ بر : بنفشه‌موی و لاله روی و نرگس چشم و ... ۷- این بیت در نسخهٔ د، ج نیست ۸- س، مل: جسم

نشان دارد[1] مرا در عشق و جور و هجر و مهر تو[2]
سرشك از درّ و چشم از لعل و موی از سیم و روی از زر

ندارم در غم و رنج و جفـا و جور تو خالی
لب از باد و سر از خاك و رخ از آب و دل از آذر

بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم
قد از سرو و بر از عاج و خط از مشك و لب از شکّر[3]

سزد گر من ترا دایم بطبع و طوع و جان و دل
کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر

که تو داری چو بزم و رزم و لفظ و طلعت سلطان
دل خرّم خط زیبـا لب شیریـن رخ انور

خداوندی عدو بندی شهنشاهی نکو خواهی
معزّ دین[4] معین حق[5] مغیث خلق شه سنجر

جهانداری که بی یار[6] و قرین و شبه و مثل[7] آمد
بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فرّ[8]

جوانبختی که دارد وقت جود و حرب و مهر و کین
کف حـاتم تن رستم دم عیسی دل حیـدر

شهی کو هست گاه جنگ و سنگ[9] و سیرت همّت
زمان خشم و زمین حلم و فلك قدر و ملك مخبر

---

۱- بر : داده ۲- م : درعشق وهجر و چهر ومهر تو ۳- این دو بیت در نسخهٔ لا نیست ٤- د : معزالدین ٥- بر : معزالدین و الدنیا ٦ - مل : مثل ۷- مل : یار ۸- ب : بعلم و حلم و عزم و جزم و بزم و رزم و فخر و فرّ ؛ مل ، بر، ج : بعلم و حلم و بزم و رزم و... ۹- بر : وقت سیرت

بتدبیر و ثبات و عدل و توفیقست[۱] همواره
مخالف سوز و دولت ساز و ملك آرای و دین پرور

درخت عزّ و تمکین و جلال و قدر او دارد
سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت[۲] بر

ز بخت و دولت و تأیید و یُمن[۳] او همی خیزد
زخارا زر زنی شکّر زکان گوهر زیَم عنبر

بینداز ند پیش رمح و گرز و تیغ و تیر او
مراکب نعل[٤] و پیلان[٥] یشك و ماران زهر و مرغان پر[٦]

ز شکر و آفرین و مدح و نعت تو فروماند
زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر[۷]

ایا در ساعد وانگشت و گوش و گردن ملکت
ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه[۸] شرف زیور

بود پیوسته عمر و رای و ملك و دولت او را
ملك داعی جهان بنده فلك راعی قضا یاور[۹]

---

۱- م : توقیعست ؛ ب : تربیعست ۲- لا : عصمت ۳- م : حکم ٤ ـ در حاشیهٔ م : هزبران ناف، ودرمتن: مراکب نعل ٥ـ بر: شیران
٦ـ این بیت در د، ب نیست ۷ـ این بیت در د، م، ب نیست ؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۸- ج : جامه ؛ مل : حلیه ۹ـ س، مل :

بود پیوسته عمر و رای و دین و دولت شاها  فلك راعی جهان بنده ملك داعی ملك یاور
م : بود پیوسته عمر و رای ملك و دولت او را  ملك داعی فلك راعی جهان بنده زمان یاور
بر: بود پیوسته عمر و رای و ملك و دولت شاها  ملك داعی فلك راعی جهان بنده قضا رهبر
این بیت در ج، د، ب نیست

ترا زیبد گه جنگ و مصاف وحمله در هیجا
فرس گردون کمر جوزا سپر کیوان علم‌محور

حسودت را بود در چشم و اندام وبنان و دل
عدویت را شود در کام وعرق و تارك وحنجر

مژه‌رمح وعصب‌پیکان‌و ناخن‌تیغ ور گ ناچخ
زبان‌زوبین‌وخون‌سِکّین‌و[1] مغزالماس‌ودَم‌خنجر[2]

بچین‌وهند وترك‌وروم [3] پیشت برزمین مالند
جبین‌فغفورورخ چیپال‌وسر[4] خاقان‌ولب‌قیصر

فری‌ز آن‌اسب[5] چون کبك‌وهمای‌وطوطی‌وعکّه
نکورفتار وفرّخ فال‌وزیرك‌طبع وحیلت گر

بوقت جَستن و ناورد وسبق وحمله در میدان
بسم‌خارا بنعل آتش بر گ آهن بتگ صرصر

بهنگام نبرد و دانش و آرایش و رامش
زحل کین وعطاردفهم وزهره طبع ومه‌پیکر

زقدر و حشمت و تمکین و جاه تو سزد اورا
رکاب‌ازماه‌وزین‌خورشیدومیدان‌چرخ‌ونعل‌اختر

---

۱- درهمهٔ نسخ : سنگین . تصحیح قیاسی‌است .      ۲- دو بیت اخیر ازمجمع‌الفصحاست و باستثنای بیت اول که فقط در دونسخهٔ «مل» و «بر» ثبت شده است درهیچیك ازمآخذ دیگرديده نشد .      ۳- مل ، لا ، س ، م ، ب : بچین و روم و ترك و هند ؛ ج : بچین وهند وروم وترك ؛ بر : بچین وترك وروم وهند      ٤- لا : بر؛ بر: تن      ٥- س ، مل : کمیت تست ؛ بر : کمیتش هست ؛ م : ترا اسبی‌است

بوقت کَرّ و گاه فرّ ز گرد و مشغله گَردد[1]
هوا اشك وزمین لعل و اجل کور وستاره کر

شود خصم ترا در دیده و کام و دهان و لب
بصر ناوك زبان ناچخ سخن زوبین نفس خنجر

بریزد پنجه ودندان وشاخ[2] و زَهره دررزمت
زببرزوش[3] وپیل‌مست و گَرگ تند و شیر نر

تراشدچون‌سلیمان‌را وُحوش‌وطیروانس‌وجان[4]
قضا سغبه زمان سخره قدر بنده جهان چاکر

رسد هر کس بملك‌وجاه وعزّ وقدرت‌ار گردد
زمین گردون شبه لؤلؤشمردریا عرض‌جوهر[5]

زبس غرّیدن و کوشیدن وافگندن و کشتن
بجوشدیَم بجنبد کُه بلرزد مه بترسد خور

چوابرو برق ورعدوژاله[7] بینی اندر آن‌موقف
خروشان کوس‌وگردان‌اسب‌ورخشان‌تیغ‌وریزان‌سر

نماید چون عقیق ولاله و شنگرف[8] وبیجاده
غبار از صف بخار از یَم[9] سحاب از کُه سراب از بَرّ[10]

---

۱- مل، م، لا، س، ب، بر : بوقت گرزو گاه حرب و گرد معرکه گردد ؛ د، ج : بوقت گاه حرب و گرد و مشغله گردد ؛ تصحیح قیاسی‌است. ۲ - مل : کام ۳ - م : شرزه‌شیر ؛ ب : ببروزوش ٤ - بر : جن ٥ - این بیت در ج، د، م، ب نیست ؛ در س، مل بعد از بیت تالی آمده است. ٦ - ج : کوشیدن و غریدن ۷ - بر : باد ۸ - بر : شنجرف ۹ - لا : نم ۱۰- این بیت‌در ج، د، م، ب نیست

ز آسیب و نهیب و سهم و زخمت [۱] گُم کند دشمن
ز کف نیزه ز بردرقه ز تن جوشن ز سر مغفر

ایا در دست و طبع و خوی و خُلق تو همه ساله
سخا ثابت وفا ساکن شرف مدغم لطف مضمر

مرا زیبد گهِ مدح و ثنا و شکر و ذکر [۲] تو
زمان کاتب قضا راوی قدر خامه سما دفتر

بشرح و بسط و نظم و نثر اگر من زابتدا بودم [۳]
عبارت پست و خاطر کُند و معنی سست و لفظ ابتر

شدم زاحسان و تحسین وز اقبال و قبول تو
نکورای [٤] و روان شعر و قوی طبع [٥] و سخن گستر [٦]

بتدریج و قرار [۷] و انتظام و تربیت گردد
مه نو بدر و باران درّ و خون مشك و حجر گوهر

همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرّم و فرخ
دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر

مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز
لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سر از افسر

ببیداری و هشیاری و پیروزی و بهروزی
ولایت گیر و نصرت یاب و عشرت جوی و ملکت [۸] خور

---

۱- مل: رعبت ؛ بر: رمحت ۲- د: ذکر و شکر ۳- د: من ابتدا بودم ؛ م، س، مل: ابتدا کردم ؛ ج، ب: ابتدا آرم ٤- م: نکوطبع ؛ لا، بر: نکوحال ؛ ج: قوی حال ٥- س، م، مل: قوی حال ؛ ج: نکوطبع ٦- این بیت در د، ب نیست
۷- بر: مرور ۸- ج: دولت

## ۶۸- مدح سلطان معزّالدین والدّنیا ابوالحارث سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)سزد گردر[۱] فلك خورشید بردارد کنون ساغر
سزد گر برسما[۲] ناهید بنوازد کنون مزمر[۳]

یکی آید[۴] تقرّب را بشرط ساقیان اینجا
یکی آید[۵] تشرّف را برسم مطربان ایدر

ز بهر آنك از ایام آدم تا بدین مدّت
نبود اندر جهان روزی طرب[۶] را زین مبارك‌تر

مبارك‌تر از آن روزی[۷] چه باشد کاتّفاق افتد
حضور خسرو عادل[۸] ببزم صاحب سرور

سلاطین را بحق وارث شه آفاق بوالحارث
معزّالدّین و الدنیا خداوند جهان سنجر

جهانداری که هست از عدل او آسایش عالم
شهنشاهی که هست از فرّ او آرایش کشور

---

(☆) نسخ : لا، د، بر، س، مل، م، ب، ج ۱- م، بر : بر ۲- ج : هوا
۳- د، لا، ب : مزهر. ۴- ج : باید؛ بر، آرد ۵- بر : آرد ۶- بر : روزطرب ۷- بر : ساعت ۸- بر، لا، مل، س : عالم؛ ب : عالی

بدان[۱] سیرت[۲] که‌از نور لطیف[۳] آسایش[۴] دیده
بدان گونه که ازروح نظیف[۵] آرایش[۶] پیکر

زمین حلمی‌هوا لطفی که گاه جنگ وجوداو
شود قارون‌هوا ازجان شودمفلس زمین اززر

مسلّم‌شد هر آن ملکی که دراندیشه بود اورا
بچین‌وروم‌وهندوترک[۷] وشرق‌وغرب‌وبحروبر

وزاقبالش[۸] عجب مشمر که ازدریا گه حاجت
صدف بی‌رنج او آرد بسوی گنج او گوهر

در آثار سعاداتش مدان نادر[۹] اگر گردون
کند طرف کمرهای غلامانش ز هفت اختر

زنار[۱۰] خشم‌اودوزخ زآب‌لطف[۱۱] اوزمزم[۱۲]
زباد دست[۱۳] او فکرت[۱۴] زخاك پای اوعنبر

چوازلؤلؤ شبه ناقص چوازتارك[۱۵] قدم قاصر
چوازدریا شمرعاجزچواز گردون‌زمین‌مضطر

بلند از جاه اومسند بزرگ از دست او خاتم
شریف ازنام[۱۶] اوخطبه عزیز ازفرق اوافسر

---

۱ـ لا : بدین ۲ـ ج : صورت ۳ـ د : شریف ٤ ـ ج : آرایش
٥ـ د، بر: لطیف ؛ ج، مل : شریف ٦ـ ج : آسایش ۷ـ ج : ترك‌وهند
۸ ـ م : تو زاقبالش ؛ مل : در اقبالش ؛ بر : از اقبالش ۹ ـ بر : در ایام سعاداتش مکن باور
۱۰ ـ بر ، لا : تاب ؛ ب : تاو ۱۱ ـ ج : دست
۱۲ـ بر : مرهم ۱۳ـ ج : اسب ۱٤ـ بر : مکرم ۱٥ـ بر: ناوك
۱٦ـ بر : لفظ

بدین آراسته ملّت [1] بدان پیراسته دولت [2]
بدین [3] افروخته دنیا بدان [4] افراخته منبر

چوخواهد بزم راباده چو گیرد [5] جود [6] راخامه
[۲۰۵۰]
چو بازد [7] لعب را بذله [8] چوسازد جنگ را لشکر

شوند احرار ازو قارون کشند اموال ازو خواری
کنند ارکان ازو نوحه برند اعدا ازو کیفر

بتدبیر از دل آهن بتأیید از بر [9] گردون
بالهام از بن دریا باقبال از رخ مرمر

گشاید چشمهٔ حیوان در آرد قبلهٔ دهقان
فروزد شعلهٔ آتش دماند دوحهٔ عرعر

شد از آثار او فانی شد از اخبار [10] او باطل
شد از اوصاف او ناقص شد از افعال او ابتر

همه آثار نوشروان همه اخبار کیخسرو
همه اوصاف افریدون همه افعال [11] اسکندر

خداوندا همی نازد ز تشریف حضور تو [12]
وزیر عالم عادل نصیر دین پیغمبر [13]

---

۱ـ بر : همت ۲ـ ب : بدین پیراسته ملت بدان آراسته دولت ۳ـ بر : بدان ٤ ـ بر : بدین ٥ ـ مل : خواهد ٦ ـ ب : بذل
۷ـ بر : بارد ۸ـ لا، ب، بر : بلده ؛ ج : باده ۹ـ د : تن ؛ ب: دل؛ م ، سر ۱۰ـ ب : اقبال ۱۱ـ س، مل : همه افعال افریدون همه اوصاف
۱۲ـ ج : قبول تو ۱۳ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ ب بصورت یك بیت آمده است ودر نسخهٔ بر نیست ؛ ج : پیغامبر

و گرممکن بدی [1] ویرا [2] تصرف کردن اندرجان
چوشمع از بهر خدمت جان نهادی پیش تو بر سر [3]

## ۶۹ - مدح ابوالحارث معزالدین سنجر

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) خداوندی که روز بار خورشیدش سزد افسر
جهانداری که گاه ملك جمشیدش سزد چاکر

شهنشاه سلاطین و ملوك مشرق و مغرب
معزّالدّین و الدّنیا خداوند جهان سنجر

جهانگیری [4] که عالم را علی‌الاطلاق سلطانی
چنو [5] هرگز نبودست و نباشد نیز تا محشر

بر و شد پادشاهی چون نبوّت ختم بر احمد
بر و شد نیکخواهی چون مروّت [6] وقف بر حیدر

اشارتهای رای اوست در [7] اطراف کفر و دین
بشارتهای فتح اوست در اکناف بحر و بر

---

۱ـ ج ، م : شدی ؛ لا ، بر : شود ۲ ـ م : اورا ۳ـ دو بیت اخیر در مل ، س نیست (☆) نسخ : لا ، د ، س ، م ، ب ، ج ، مل ، بر ۴ـ مل ، بر ، س ، م ، ب : جهانداری ۵ـ ج ، مل : چواو ؛ بر : چوتو ۶ـ ج : فتوت ۷ـ بر : بر

همی گوید ملك حمد [۱] وثنای آن فلك قدرت
همی جوید فلك مهر وهوای آن ملك مخبر [۲]

زهیبت زَهره بندازد [۳] بوقت رزم او ضیغم [۴]
برغبت زُهره بنوازد بگاه [۵] بزم او مزهر [۶]

گهی باشد صهیل [۷] اسب او در خاك ترکستان
گهی باشد سلیل تیغ او [۸] در حد کالنجر [۹]

غبار جیش او فغفور و آب دست او خاقان
نعال اسب او چیپال و خاك پای او قیصر

کشد در چشم چون سرمه خورد در جام چون باده
کند در گوش چون حلقه نهد بر فرق چون افسر

اگر گیتی بگرداند رخ از پیمان [۱۰] او یك دم
و گر گردون بپیچاند [۱۱] سر از فرمان او یك ذَرّ [۱۲]

ز بیم [۱۳] او بیك ساعت درین [۱۴] باطل شود [۱۵] ارکان
ز ترس او بیك لحظت [۱۶] از آن زایل شود محور

---

۱- ج : مدح

۲- مل: همی گوید فلك حمد و ثنای آن فلك قدرت همی جوید ملك مهر و هوای آن ملك مخبر

بر : همی گوید ملك حمد و ثنای آن ملك قدرت همیجوید فلك مهر و هوای آن فلك مخبر

۳- مل ، بر : اندازد ؛ م : بگذارد ۴- بر : ازضیغم ۵- ب : بکام

۶- ج، س، مل، بر : مزمر . م : مضمر ۷- بر : سهیل ۸- مل : ضلیل

از تیغ او؛ درهمهٔ نسخ دیگر صلیل تیغ او . ۹ - این بیت در نسخهٔ ج نیست

۱۰-س، مل: فرمان ۱۱- م: بگرداند ۱۲- بر: یکدر ۱۳- س، مل: تیر

۱۴- بر: ازین ۱۵- س : کند ۱۶- مل، بر : لحظه

بگاه قدر و وقت نام [۱] آن فرمان دهِ دنیا
بنزد فرّ و پیش [۲] رای آن شاهنشه صفدر [۳]

محلّ آسمان ناقص [٤] بقای روزگار اندك
سعود مشتری باطل شعاع آفتاب ابتر

رسوم آن همایون [٥] فرّ وجود آن مبارك پی
خصال آن جوان دولت بقای آن بلند اختر

جهان عدل را ارکان بهار فتح [٦] را باران
سپهر سعد را انجم عروس ملك را زیور

ایا همواره حُکمت را مسخّر دولت میمون
وَ یا پیوسته رایت را متابع گنبد اخضر

گرفتند ازوجود وسیرت وترتیب وعدل [۷] تو
زمین‌زینت زمان‌قیمت جهان‌رونق شریعت فرّ

چو از باد صبا گلشن چو از نور بصر دیده
چواز آب روان‌سبزه چوازروح [۸] روان پیکر

نه با طبعت بود همتا نه‌با عزمت [۹] بود همره
نه با لفظت [۱۰] بود همسان نه‌با خُلقت بودهمسر

بپاکی [۱۱] قطرهٔ باران بتیزی شعلهٔ آتش
بخوبی رشتهٔ [۱۲] لؤلؤ بخوشی بیضهٔ عنبر

---

۱ـ ج: قدرت؛ مل : گاه‌نام    ۲ـ ج: بپیش    ۳ـ س، مل: سزد درپیش‌رای‌روی آن شاهنشه‌صفدر    ٤ـ مل : نازل    ٥ـ بر: همیون .    ٦ـ ج : عدل    ۷ـ ج : ترتیب عدل
۸ـ همهٔ نسخ : روح ، مگر نسخهٔ ج که نور آورده است    ۹ـ مل، ب ، بر: عزت
۱۰ـ بر،لا، س، مل : لطفت    ۱۱ـ بر: به‌تندی    ۱۲ـ لا : رستهٔ

بیفروزد همی رای تو دولت را بهر موضع
بیاراید همی رسم تو ملّت [۱] را بهر محضر

چوشب را ماه و زر را مُهر و خط را عُجم و گل را نَم
چولب را نطق و رخ را خال و جان را علم و تن را سر

اگر بأس و هراس و هیبت و خشمت کند یزدان
معاذالله در آب و خاك و در ابر و هوا مضمر [۲]

بخار این شود حنظل نبات [۳] آن شود تنّین
سرشك این [۴] شود زوبین نسیم آن [۵] شود آذر [۶]

بود بی سعی [۷] تو دولت بود بی عدل تو ملّت
بود بی فرّ تو مسند بود بی ملك [۸] تو کشور

یکی چون مَرج [۹] بی ریحان یکی چون دَرج بی حکمت
یکی چون بُرج بی کوکب یکی چون دُرج بی گوهر [۱۰]

زبان و چنگ و پرّویشك [۱۱] بربایند در ساعت
اگر باشی تو مور و گور و کبك و پشّه را یاور

زکام [۱۲] مار دندان زن زدست شیر هامون کَن
زبال باز مرغ افگن زروی پیل جنگ آور

اگر داد ایزدت ملکی که آنرا جملهٔ شاهان
طلب کردند و ز آن محروم گشتند این عجب مشمر

---

۱- بر: زینت ۲- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب نیست ۳- د، س: بنان ؛ ب،مل : بیان
۴- ج: آن ۵- ج : این ۶- سه بیت اخیر در نسخهٔ لا ، بر نیست ۷- س،
مل : سعد ۸- مل : رای ۹- س : موج ؛ م: برج ؛ ب : رمح ۱۰- بر :
پر گوهر ۱۱- بر : چشم ۱۲- ب : زدست ؛ ج : زدام

محمّدیافت مقصودی که‌موسی‌خواست[۱] ازایزد
چنان‌چون‌خضر خوردآبی که آنراجست‌اسکندر

ایا طبع لطیفت را صفای چشمهٔ حیوان
ایا روی[۲] شریفت را ضیای چشمهٔ انور

همی بینند هر ساعت بنوّی[۳] بندگان تو
کرامتها ز تو بی حدّ سعادتها ز تو بی مرّ[۴]

بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او
که خواهدبودتامحشرتبارش رابدان[۵] مفخر[۶]

همی داری گرامی بندگان خویش را دایم
از آنت هرزمان دارد همی یزدان[۷] گرامی‌تر

بصدق سرّ[۸] ومهر جان و آب چشم وسوز دل
از آن خواهند پیوسته همی از ایزد داور

دوام عمر تو جمله ثبات ملك تو یك یك
نفاذ امر تو همگین[۹] بقای جان تو یکسر[۱۰]

همیشه تا پدید آرند لعل و سیم وزر و دُر[۱۱]
ز کوه‌و کان‌و خاك‌و بحروابروچرخ‌ودهروخور

---

۱- بر: جست ۲- ج، بر: رای ۳- م: پیاپی؛ مل، بر: بنویی ٤- بر: کرامتهای تو بیحد سعادتهای تو بیمر ۵- س، م: از آن
٦-مل: بخاصه‌خاصگی کامروز آن کرداو بجای تو که‌خواهدبودتامحشر تبارش‌رااز آن‌مفخر
بر: بخاصه خاصبك‌امروزاین کردی بجای آن که‌خواهد تادم‌محشر تبارش رابدان‌مفخر
۷- بر: ایزد ۸- مل: پاك ۹- مل: همگان؛ بر: همگی ۱۰- پنج بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۱۱- م: دروسیم‌وزر؛ بر: سیم‌ودروزر

بد اندیش ترا باد از بلا و رنج و درد و غم
سرشك و چشم و موی و رخ چو درّ و لعل و سیم و زر

## ۷۰- تهنیت فتح عراق و مدح سلطان سنجر

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) این اشارتها که ظاهر شد ز لطف[1] کردگار
وین بشارتها که صادر شد بفتح شهریار

یافت خواهد ملّت از اندازهٔ آن دستگاه
گشت خواهد دولت از آوازهٔ آن پایدار[2]

گرچه سلطانرا فراوان فتحها[3] حاصل[4] شدست
کز حصول آن خلایق را فزودست اعتبار

نامهٔ فتحت که خواهد ماند ز آن اندر جهان
[۲۱۰۰] صد هزاران قصه از شهنامه خوشتر یادگار

چون بباطل سر بر آوردند قومی در عراق
شد فریضه دفعشان[5] بر پادشاه حق گزار[6]

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل؛ بر ۱- بر : بلطف ؛ س، م : فضل ؛ در متن نسخهٔ مل نقش و درحاشیهٔ آن فضل آمده است ۲- بر : نامدار ۳- لا : گنجها ٤- بر: ظاهر ٥- غیر از نسخهٔ بر باقی نسخ : رفعشان
٦- لا ، مل ، س ، م ، ب : حق گذار

وز بـرای قمع ایشان رایت منصور او
در زمستان از خراسان کرد تحویل اختیار [۱]

لشکری بودند چون عفریت و خوك و غول و خرس [۲]
تیره رای و خیره روی و عمر کاه و غمز کار [۳]

سر بسر غـافل ز تقدیـر خـدای مستعـان
یك بیك غرّه باقبـال جهـان مستعار

از شجاعت [۴] بوده با شیر ژیان [۵] اندر قران
وز ضلالت بوده بـا دیو سفید انـدر قطار

مدّت سالی [۶] همی کردند در عالـم طواف
تا بیك ره مجتمع گشتند مردی [۷] صد هزار

بود شور [۸] انگیختن پیوسته ایشانرا عمل
بود رنگ آمیختن همواره ایشانرا شعار

هر کرا دریافتندی از وضیع و از شریف [۹]
سر بریدندی بتیغ و تن [۱۰] کشیدندی بدار

گه غریبانرا ز بی رحمی همی کردنـد بند
گه امیرانرا ز نامردی [۱۱] همی کشتند زار

گه مسلمانرا همی خواندند [۱۲] کافر بر ملا
گه موحّـد را همی گفتند ملحـد آشکار

---

۱- لا : درزمستان کرد تحویل عزیمت اختیار ؛ بر : در نیستان کرد تحویل عزیمت اختیار
۲- د : عفریت وغول وشیر وخرس ؛ مل، بر، س ، ب : عفریت وشیر وغول وخرس
۳- بر: زشت کار ؛ مل، غمر کار ٤- س، م: باشجاعت ؛ بر: ازشجاعت بود ٥-ب، مل، بر: سیاه ٦- م: تابیك سالی ۷- بر: بروی ۸- لا: شیر ۹- لا: از شریف وازوضیع ۱۰- بر : بر ۱۱- م : بنامردی ۱۲- ب : خوانند

گرچه از بیداد و غارتشان بشرق وغرب بود
در ممالك اضطراب و در مسالك اضطرار

شاه عالم ز آن قبل تا خون نباید ریختن
کرد ایشانرا ز هر نوعی نصیحت چند بار

چون نصیحت ردشدویزدان چنان[۱] تقدیر کرد
کاعتقاد بد بر آرد عاقبت زیشان دمار

لشکر منصور ناگاهی[۲] بر ایشان کوفتند[۳]
چون شهاب دیو سوز و چون سحاب تند بار

چون شدند آمیخته بر[٤]یکدگر هر دو سپاه
جنگ‌راچنگ آخته‌چون شیرشرزه‌درشکار[٥]

شد هوا از پارهای[٦] گرد تاری چون دخان
شدزمین‌ازقطرهای خون‌جاری چون[۷] شرار[۸]

خیل سلطان را کرامت با سلامت[۹] متّصل
اهل عصیانرا عزیمت بر[۱۰] هزیمت استوار[۱۱]

از هزاهز چون رخ معلول[۱۲] قرص آفتاب
وز زلازل چون تن مفلوج جرم کوهسار[۱۳]

---

۱- بر : چنین ۲- م، ب : ناگاهان ؛ بر، لا : او ناگه ۳- بر: ریختند
٤- س، مل : با ٥- این بیت در نسخهٔ لا نیست ٦- همهٔ نسخ : بادها
۷- لا، م ، ب : پر ۸ - س ، مل : خون پر آتش چون شرار ؛ بر : همچو آتش پر شرار ۹- س ، مل ، م : سلامت با کرامت ۱۰- مل ، س، م : با
۱۱ - این بیت در نسخهٔ «ب» نیست ۱۲ - بر: مشغول ۱۳- این بیت در نسخهٔ «ب» نیست

برزمین زرنیخ رنگ از روی بدخواهان نبات
برهوا شنگرف گون از خون گمراهان بخار[۱]

اسبِ تازان باد شکل و گَردِ گُردان ابروصف
تیغ رخشان برق سان و کوس نالان رعدوار

گاه پیچش هر[۲] کمند و وقت[۳] کوشش هر سمند[٤]
اژدهای بی قرار[٥] و آسمان با مدار[٦]

لعلگون[۷] پشت زمین و نیلگون[۸] روی هوا
این ز الماسی حسام و آن ز انقاسی غبار

چون[۹] دل عشاق و جان[۱۰] مفلسان از مردو گرز[۱۱]
مرکز اشباح تنگ و مقصد ارواح تار

موضعی با زینت ذات‌البروج از تیغ ودرع[۱۲]
موقفی[۱۳] باهیبت یوم‌الخروج[۱٤] از گیرودار

گاو پیچان در[۱٥] زمین از نعل اسب شیر زور
شیر بی‌جان بر سپهر[۱٦] از بیم گرز گاوسار

پشت مرد از درع میناگون چو روی آسمان
روی تیغ از قطرهای خون چو پشت سوسمار

---

۱– بر : برنایان بحار ۲– مل : بر ۳– مل ، بر : گاه ٤–مل: برسمند
٥– بر، س،م ، ب، مل : بی‌مدار ٦– این بیت در نسخهٔ لا نیست ۷– بر : نیلگون
وباقی نسخ: بیلگون ۸– بر : قیرگون ۹ – ت : خوش ۱۰– د، م:
حال ۱۱– م : سردو گرم ؛ مل، س : گردومرد . بر : دودو گرد ۱۲– لا:
درع وتیغ ۱۳– بر : موقعی ۱٤– بر : ذات العمود ۱٥– لا : از
۱٦– بر : درسپهر

گه چو گردون از تغیّر گشته هامون باشتاب [۱]
گه چو هامون از تحیّر گشته گردون [۲] باوقار

وز فراوان خون غدّاران و مکّاران که رفت
در [۳] طرفهای جبال و در کَنَفهای [۴] بحار [۵]

تا ابد بیجاده رنگ و لعل گون خواهند زاد
زین یکی دُرّ یتیم وز آن یکی زرِّ عیار

ایستاده پیش صف سلطان و زیر رانِ او
بارهٔ گردون تن هامون کَن جیحون گذار

ماه سیری ماهی اندامی که کردی هر زمان
پشت ماهی را ز نعال او بماه نو نگار [۶]

غار گشتی گر درورفتی، ز شخص وی، چو کوه
کوه گشتی گر بروجستی، ز نعل وی، چو غار [۷]

چون فلك دردَورو از گَردش فلك را رخ سیاه
چون سمك در آب واز گامش سمك را تن فکار [۸]

مرکبی چون دلدل آورده برین [۹] سان زیر زین [۱۰]
وز نیام [۱۱] آهخته شمشیری بسان ذوالفقار

تا بدان گاهی که زخم تیغ او تسلیم [۱۲] کرد
جان اعدا را بدست مالك دار البوار

---

۱ـ م : باثبات؛ بر: بی‌ثبات ؛ ب : گه‌چو گردون گشته هامون ازتغیر باشتاب . ۲ـ م: گشته گردون ازتحیر. بر: بی‌وقار ۳ـ مل: از ٤ـ لا : کفنها ٥ـ بر: بخار
٦ـ لا، م، ب، بر : پشت ماهی پر نعال وروی گردون پر نگار ۷ـ س، لا، مل : غبار
۸ـ این بیت در بر، لا، ب نیست ۹ـ ب، مل، بر: بدین ۱۰ـ مل، لا، بر،س،ب: ران ۱۱ـ ب : میان ۱۲ـ بر : منسوخ

گر چه آن اشکر زغدّاری وبسیاری [۱] بدند
همچو ماران بی‌وفا [۲] وهمچو موران بی‌شمار

در هزیمت گر توانستی ازیشان هر یکی
پر بر آوردی‌چومور وپوست بفگندی [۳] چومار

گر چه اعدا را همه انواع شوکت جمع بود
از ستور و از ستام واز سلاح [۴] و از سوار [۵]

چون‌قضا ازچار [٦] جا نبشان گرفت اندرمیان [۷]
گاه حاجتشان نیامد سودمند آن [۸] هر چهار

ورچه سلطان داشت هر آلت که باید ساخته
از سپاه بی نهایت وز مصاف [۹] بی کنار

شرّ ایشان را کفایت کرد بی هیچ آلتی
برّ او با بندگان و سرّ او با کردگار

گر اجازت یافتندی زو ز بهر تهنیت
چون میسّر کرد فتح اورا خدای بردبار [۱۰]

آمدی شمس‌الضحی پیش‌وی ازذات‌الحبك [۱۱]
وآمدی روح الامین نزد وی از دارالقرار

---

۱- م، س، ب، مل: بسیاری‌وغداری ؛ بر: عیاری‌وبسیاری ۲- بر: وقار ۳-مل: افگندی ٤- لا، بر: ازسلاح وازستام ٥- مل : ازستور وازستام وزسلیح واز سوار ٦- ب : ناچار ۷- بر: زمین ۸- لا: این ؛ بر: سودمندش ۹- س، مل: سوار ۱۰- م: کامکار ؛ ب: کردگار ۱۱- لا :آمدی پیش‌وی‌از ذات‌البروج شمس‌الضحی ؛ م ، س ، مل، بر: آمدی پیش ازوی ازذات الحبك‌شمس‌الضحی

ای هوای رزمگاهت چون زمین هاویه
وی زمین بزمگاهت چون [۱] هوای نوبهار

خصم را زنهار دادن در جهان آیین تست [۲]
زین قبل دارد ترا یزدان همی [۳] در زینهار

کردی از آزردن خصمان مجهول احتراز
گر چه بود آزار تو مقصودشان از [٤] کارزار

گر چه گه گه پشّه دل مشغول دارد پیل را [٥]
پیل دارد گاه جنگ از انتقام پشّه عار

ای بخاك پای تو شاهان عالم را یمین
وی ز جود دست تو اعقاب آدم را یسار [٦]

دین و دنیا را زفر رای و فتح رایتت
یمن حاضر بر یمین و یُسر حاصل بر یسار

باز با تیهو ز عدلت خفته در یك آشیان
شیر با آهو ز امنت رفته در یك مرغزار

بس که بگرفتی بلاد و بس که بشکستی مصاف [۷]
بس که بر [۸] بستی عدو و بس که بگشادی حصار

این بفضل ذوالجلال و آن بحسن اعتقاد
این بسعد [۹] آسمان و آن بسعی [۱۰] روزگار

---

۱- بر : بر
۲- بر : آئین بود
۳- م، ب : همی یزدان ترا ؛ بر: یزدان همی دارد ترا
٤ - بر : در
٥ - بر : شیررا
٦ - این بیت در نسخهٔ بر نیست
۷ - م : سپاه
۸- م، لا، د ، بر: در
۹- لا ، ب : بسعی
۱۰- ب : بسعد

شکر کن یزدان عالم را که یك نعمت [۱] نماند
کو نکرد آن گاهِ قسمت در ازل بر تو نثار

وز[۲] جهان نگذشت هرگز برهمایون خاطرت
هیچ کامی [۳] کآن ترا حاصل نشد بی انتظار

لاجرم حال کسی باشد چنین کو را بود
سیرت محمود جفت و دولت مسعود یار

تا بترکیب و مزاج [٤] و جوهر [٥] و خلقت بود
تند باد و رام خاك و پاك آب و تیز نار

باد اعدای ترا چون نار و آب و باد [٦] وخاك
روی زرد وقدرپست وعزم سست و نفس خوار

## ۷۱- مدح سلطان معز الدین و الدنیا ابو الحارث سنجر بن ملکشاه

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✡) با دولت مساعد و بارای بختیار
با طبع شادمانه و بـا بخت کامکار

دوشینه بامداد[۷] نشاط شراب کرد
سلطان روزگار چو باز آمد از شکار

فرمان‌ده ملوك جهان سنجر آنكِ هست
ذات وی از لطایف[۸] صنع خدایِ بار

---

۱- س ، مل : رحمت ۲- ب : از ۳ - لا : کاری ؛مل : کامی ٤- ب: بترکیب مزاج ٥- لا : سیرت و ٦- لا، ب : نارو باد و آب و ؛ بر : نار وخاك و باد (✡) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۷- همهٔ نسخ همچنین است.
۸- م ، ب : لطافت

آن شاه دادگر که بفرزندیش کند اندر بهشت هر نفسی آدم افتخار
دشمن‌شود شکسته چو عزم تو شد[۱] درست گردون‌شود پیاده چو بخت‌تو شد[۲] سوار
ای بحر بر نهنگ ز تیغت‌شده حرس[۳] وی کوه بر پلنگ ز تیرت شده حصار
روی فلك ز گرد سپاه تو پر دخان پشت سمك ز نعل سمند تو پر شرار
هر کو بچشم کینه کندسوی تو نگاه[۴] بر چشم او شود مژه مانند ذوالفقار
گر کوه‌عکس خنجر سیماب‌رنگ‌تو بیند شود بسیرت[۵] سیماب بی قرار
ز آسیب تیر مار مثالت بادیه ز آشوب اسب[۶] شیر[۷] نهیبت بمرغزار
همواره ماردر تب‌سوزان بود[۸] چو شیر پیوسته شیر با تن پیچان بود چو مار[۹]
چون طبع‌تو شکفته شود گاه خرّمی چون‌تیغ‌تو برهنه‌شود وقت[۱۰] کارزار
از هیبت تو شیر کند زَهره ناپدید درمجلس‌تو چنگ نهدزُهره بر[۱۱] کنار
هرگز که‌داشت نیز[۱۲] که داردزخسروان جز تو زبندگان پسندیده صد هزار
هریك چنانك گویی از نسل بوالبشر ویرا خدای عزّوجلّ کرد اختیار[۱۳]
خاصه[۱۴] امیرسنقر خاص آن‌ستوده‌یی[۱۵] کورا نیافرید بهمّت خدای یار
گرچه نهال‌حشمت[۱۶] او بودسرفراز ورچه بنای دولت او بود استوار
احوال او کنون بتمامی نظام یافت کورا بعزتو[۱۷] پسری[۱۸] داد کردگار

---

۱ـ مل، س، د، ب : چوشدعزم‌تو ۲ـ لا : چو جزم‌توشد ؛ د ، ب : چوشد بخت‌او
۳ـ م، لا : جرس ؛ بر : زطبعت شده حرون ٤ ـ لا : سوی تو کند نگاه ؛ بر : بسویت کند نگاه ٥ـ س، مل : صورت ٦ـ مل : تیغ ۷ ـ م : گرز ؛ س : تیغ ۸ـ لا : شود ۹ـ دو بیت‌اخیر در نسخهٔ« بر »مغشوش‌است
۱۰ـ م : گاه ۱۱ـ س، مل : در ؛ بر: درمجلس‌تو زهره‌نهد چنگ در کنار
۱۲ـ لا : داشت ونیز ؛ بر : نداشت نیزو ندارد ۱۳ـ لا : بختیار ١٤ـ بر: خاصان ۱۵ـ لا، بر : ستوده‌رای ١٦ـ مل: همت ۱۷ـ بر: او
۱۸ـ بر : بشری

آراست جشن خرّم و پرداخت[۱] بزم خوب
زیباتر از بهشت و نو آیین تر از بهار

سوری که هر که بیند آنرا گمان برد
کایزد بهشت کرد بدین عالم آشکار

گر باشدی اجازتْ افلاك را کنون
سیّاره را کنندی بر سور او نثار[۲]

تا حشر ماند خواهد[۳] آثار در جهان
زین سور[۴] باتکلّف و جشن[۵] بزرگوار

تا روزگار باشد و تا آسمان بود[۶]
مأمور بر تصرف و موقوف برمدار

در خدمت تو باد شب و روز آسمان
در طاعت تو باد مه و سال روزگار

## ۷۲ - مدح

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای باستحقاق دین مصطفا[۷] را اختیار
وی علی الاطلاق ملك پادشا را افتخار

بر بنی آدم ترا دادست یزدان مرتبت
وز همه عالم ترا کردست سلطان[۸] اختیار

هست بر ترتیب تو مقصور دور[۹] آسمان
هست بر فرمان تو مصروف صرف روزگار

---

۱- بر : پیراست ۲- س، م، ب، لا، بر : سیاره را کنند بر ین سور او نثار ؛ مل : سیاره‌ها کنند برین سعد نو نثار ؛ د : سیاره‌را کنندی برسور اوسوار . تصحیح قیاسی است
۳- س : خواهدماند ۴- بر: جشن ۵- بر: عیش ۶- لا، بر، مل، س : تاروز باشدو شب و تا آسمان بود (☆) نسخ:لا، د، س،م، ب ۷- همهٔ نسخ جز «د»: مصطفی ۸- س، مل : یزدان ۹- لا: حکم

گور با عونت بقدرت [۱] بر کند چنگال شیر
مور با جاهت بقوت [۲] بگسلد دنبال مار

می گسار بزم تو خورشید باید [۳] گاه جشن
پرده دار قصر [٤] تو جمشید شاید [٥] روز بار

سیم ساده گردد از کین تو چون سنگ سیاه
خاك تیره گردد از مهر تو چون زرّ عیار

هر که از جز [٦] تو عزیزی و بزرگی دید و یافت
روزگارش دید [۷] خرد و آسمانش کرد [۸] خوار

خواهد از جود تو در دریا همی دُر مستغاث [۹]
خواهد از دست تو در خارا همی زر زینهار

مهر تو آبیست سازنده امل آنرا سرشك
کین تو ناریست سوزنده اجل [۱۰] آنرا شرار

آهوی ماده بعون عدل عالم پرورت
سر نهد بر ناف شیر نر [۱۱] همی در مرغزار [۱۲]

شمس با رای درخشان تو باشد چون سها
بحر با دستِ دُر افشان [۱۳] تو باشد چون بخار

عزم تو گردد چو انگشت نبی در معجزات
گر بد اندیشت چو ماه از آسمان [۱٤] سازد حصار

---

۱- لا : بقوت ۲- لا ، ب : بقدرت ۳ ـ م : باشد ٤ـ لا : بام
٥- لا، س، مل : باید ٦ـ س، مل : چون ۷ـ مل، ب : کرد ۸ـ ب : ماند
۹ـ س، م: مستعار ۱۰ـ ب: امل ۱۱ـ م : شیران عرین ۱۲ـ این بیت در نسخهٔ د نیست ۱۳ـ م : زرافشان ۱٤ـلا: ماه آسمان

دور گردون‌را نباشد بی رضای تو اثر
گنج قارون را نباشد با عطای تو یسار

سر فرازا گر ترا سرّی نبودی با خدای
هر زمان در حقّ تو برّی نکردی شهریار

گر برغبت یافتی دستوری از تو آسمان
انجم [۱] سیّاره بر تشریف تو کردی نثار

گرچه سلطان خلعتی دادت که هر گز مثل آن
کس ندیدست و نخواهد دید تا روز شمار

باشد اندر جنب استحقاق تو اندك [۲] هنوز
گر ترا هرروز فرماید چنان خلعت هزار

ای خداوندی که گرخورشید را فرمان دهی
پیش تو آید کمر بسته چو جوزا بنده وار

تا بود جان‌را قرار اندر تن من یك زمان
جز بدرگاه همایون تو نگزینم قرار ۲۲]

نی مرا جز خدمت و مهر و هوای تست کام
نی مرا جز مدحت و شکر و ثنای تست کار

تو بجاه وجود چون خورشید ودریایی و نیست
نادره گر من ز اقبال [۳] تو گردم نامدار

از برای آنك از خورشید و از دریا شود
سنگ لعل آبدار و آب درّ شاهوار

---

۱- مل : انجمو ۲- لا : توآن اندك ۳- مل : باقبال

تـا بحکم ایـزدی دارند عـالم را بپـای
سعیِ باد و طبعِ خاك و صنعِ آب و فعلِ نار

بـاد عزّت [۱] بی زوال و بـاد عمرت بی فنا
باد گنجت بی قیاس و بـاد جاهت بی کنار

## ۷۳- تهنیت فتح سمرقند و مدح امیرالامرا ناصرالدین حسن

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

(✿) المنّة لله که بشمشیر گهر بار [۲]
بگرفت ملك شهر سمرقند دگر بار

میر امرا ناصر دین میرحسن کوست
انصاف در آفاق پراگنده [۳] عمر وار

شاهی که بهنگام سخا و سخن او را
دستیست گهرپاش وزبانیست دُرَر بار

بابارهٔ او هست گهِ حمله قضا جفت
با نیزهٔ او هست گهِ طعنه [۴] قدر یـار

از نعل ستور وز غبار سپه اوست [۵]
بر پشت سمك آتش و برروی قمرقار

ای زآفت تو شیر وز آسیب [۶] تو تنّین
جوشان‌وخروشان‌شده در بیشه‌ودرغار

در دیده و چشم [۷] ولی و خصم تو عالم
چون‌صحن‌جنان‌روشن‌وچون‌قعرسقر تار

طبع تو سحابیست که دارد ز کرم آب
تیغ تو درختیست که دارد ز ظفر بار

---

۱ـ مل، س، م، د : عزمت (✿) نسخ : د، لا، س، م، ب ۲ـ م : گهردار
۳ـ م : پراگنده در آفاق ٤ـ س ، مل : حمله ٥ـ ب : از نعل ستوران وغبار سپه اوست ٦ـ مل، س : ای: آفت توشیروزشمشیر ۷ـ مل، س، م، لا،ب: طبع

دور از تو بود در دل خاره همه ساله — نالنده چوز یرازستم دست [1] توزر زار
درچشم ولب و حلق وسر خصم تو گردد — خون زهروسخن تیرو نفس تیغ و بصر خار
ازطبع و وقار ولطف وخشم تودارد — نعت آب و نشان خاك وصفت باد و اثر نار [2]
ای بار خدایی [3] که گه مرتبه دارد [4] — قدر تو ز همسایگی چشمهٔ خور عار [5]
برّنده حسام تو شهابیست بصر سوز — پرّنده خدنگ توعقابیست جگرخوار
دست فلکت حلهٔ نو بافت [6] که آنرا — اقبال طرازست و شرف پود وهنر تار
بانایب سلطان پسرخان [7] چوبرآویخت [8] — بروی سر شمشیر تو آورد بسر کار
پنداشت که عصیان شود اورا سبب عزّ — ز آن کرد مدار فلك اورا چومدّر خوار
امسال تهوّر ز کجا در [9] سرش افتاد — چون بود [10] عیان دیده همه حال پدر [11] پار
ای از فزع نیزهٔ پیچنده چو مارت — در کوه خزیده [12] چو کشف زیر حجر مار
در بندگی تو جبلی مادح خاصت — باشد بهمه وقت جبل وار کمر دار [13]
پیوسته مدیح تو سراید چو بنوروز — برطرف چمن بلبل و برشاخ شجر سار

با [14] دولت پیروز ° رخ افروز شب وروز
تاهست جهان دو وفلك هفت و گهر چار

☆☆☆

---

۱ــ لا : جود ۲ــ م، لا، س، ب : قدر توزهمسایگی چشمهٔ خورعار ۳ــ م : خدایا ٤ ــ ب : داری ٥ــ لا، س، م، ب : نعت آب و نشان خاك وصفت باد و اثر نار ٦ــ مل، س، م، ب : فلك این حلهٔ نو بافت ؛ لا : فلك آن حله ترا بافت ۷ــ لا : خوان ۸ـ مل : برآمیخت ۹ـ م : بر ۱۰ ـ س،مل:دید ۱۱ـ ب : برو ۱۲ــ مل : خزنده ۱۳ـ لا، م : کمر بسته جبل وار ؛ ب : بکردار جبل وار ۱٤ ــ مل، س، م، لا، ب : از

## ۷۴- مدح مؤید الاسلام ضیاءالدین مجدالملک ابوالمعالی مودودِ احمدِ عصمی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای درهواو [1] مدحِ توآفتاب و تیر ... بسته‌میان‌چورمح و گشاده‌دهان [2] چوتیر
از مهر و کینهٔ تو ولیّ و عدوت را ... حسن المآب بهره و سوء العذاب تیر
بدخواه تو ز هیبت تو سوخته چنانك ... از ماهتاب توزی و از آفتاب تیر
مودودِ احمدِ عصمی کآورد پدید ... ازسنگ خاره دولت او گُل [3] بماه تیر [4]
نارند دین و دولت و اسلام را چنو [5] ... ارکان ضیاء و دهر جمال و فلك اثیر
با عقل پیر و بخت جوانی وزین [6] قبل ... هستند دوستدار و مطیعت جوان و پیر
جسم کفایتست ز اقلام [7] تو سمین ... چشم سیادت است بایام تو قَریر
درخیروشرّونفع‌وضرر [8] عزم‌وحزم [9] تست ... ایام را مدبّر [10] و اجرام را مشیر [11]
باشد محل گردون با قدر تو محال ... باشد یسار دریا با جود تو یسیر
ابله شود بواسطهٔ عقل تو حکیم ... اَکمَه [12] شود ببدرقهٔ رای تو بصیر

(☆) نسخ : د ، لا، س ، م، ب، ج ، مل، بر    ۱- لا ، ج ، م : هوای    ۲- بر، لا ، ب : دهن    ۳ - ب : دولت از گل    ٤- دو بیت اخیر در نسخهٔ « بر » نیست    ٥- ب، بر : چوتو ؛ مل : چواو    ٦- م ، ب : ازین ؛ بر: ازان    ۷- لا ، بر: اعلام ؛ م : اقبال    ۸- ازنسخهٔ م است ، باقی : ضرو    ۹- ب : جزم    ۱۰- بر : مداور    ۱۱- لا، بر : مسیر    ۱۲ - بر : اعمی

شد هر کرا ز پای فتاد و زدست رفت [1] — جود تو پای‌مرد[2] و وجود تو دستگیر

ازچرخ برخ[3] ناصح تو نیست جز نشاط — وز دهر بهر حاسد تو نیست جز نفیر[4]

این ازعداوت توچوماهیست[5] در[6] سرار — وآن ازعنایت تو چوشاهیست برسریر

از غایت سخای تو آنگه که از عدم — آورد در وجود ترا ایزد قدیر

منسوخ شد چو[7] دولت فرزانگان نیاز — معدوم شد چو نعمت آزادگان فقیر

تا شاه و میر حال تو معلوم کرده‌اند — کاندر کفایت و هنری فرد و بی نظیر

هرروز در[8] تو خوبترست اعتقاد شاه — هر لحظه بر[9] تو بیشترست اعتماد میر

مستوفیان فحل و دبیران معتبر — باشند پیش صنعت تو عاجزوا سیر[10]

در کدخدایی امرا لاجرم بود — مستولی ومکین[11] چوتو[12] مستوفی ودبیر[13]

ای ملك را بقای تو چون روح را بدن — وی خلق راهوای توچون قوت[14] ناگزیر

چون باغ شد برهنه وچون راغ شدتهی — از حلّهٔ[15] منقش و از کلّهٔ حریر

آب زلال گشت ز سختی چو آینه — باد شمال گشت ز سردی چو زمهریر

بفروز گوهری که ز تشویر تَفّ آن — چون آتش خلیل شود آتش سعیر

۲] چون باطن توصافی وچون خاطر توتیز — چون همّت تو عالی وچون رای تومنیر

ز انفاس او هوا و ز آثار او سما — باعنبرین شعار و پراز[16] بسدّین شعیر

چون‌چرخ[17] گاه گردش وچون‌بحروقت[18] جوش — اوجش همه بدخشی وموجش همه‌زریر

---

۱- مل، لا، س، بر : شد ۲- بر : پایمزد ۳- بر : بهر ٤- لا : زحیر
۵ - بر : ناریست ٦ - لا ، مل : بر ؛ ب : پرشرر
۷- ب : ز ۸- ب : با ؛ بر : برتو ۹- لا : در ۱۰- س،مل:فقیر
۱۱- م : مستوفی ....؛ بر : مستوفی کمین ۱۲- لا : چتو ۱۳- شش بیت اخیردرنسخهٔ ج نیست
۱٤- لا ،بر : خلق ، مل : تست ۱۵- ب : حلقه
۱٦- ب : شعایراز ۱۷- مل : شاخ ۱۸- م، بر: گاه

اندوده پشت ماهی و آلوده روی ماه — ازعکس او [۱] بروین واز روی او بقیر [۲]
گه ریخته چو دیدهٔ دلدادگان عقیق — گه بیخته چو زلف پری زادگان عبیر
پیچنده [۳] در تنور چنان کآشنا کند — شنگرف گون نهنگ درا نقاس گون غدیر [۴]
باد از شرار او شده پر لالهٔ طری — خاك از نثار او شده پر لؤلوء نثیر [۵]
ای خدمتت ز آفت گردون مرا پناه — وی صحبتت بدولت میمون مرا بشیر
در [۶] خدمت تو عاج بر انگیختم ز ساج — در صحبت تو قیر بر آمیختم [۷] بشیر [۸]
در حق تو مراست ثناهای جان فروز — در مدح تو مراست سخنهای دلپذیر
در چار چیز دارم دایم چهار چیز — تفصیل آن بشرح بگویم تو یاد گیر
شکر تو در [۹] زبان و ثنای تو در دهان — مِهرتو در روان وهوای تودر ضمیر [۱۰]
تا تیغ را بکفِ دلیران بود سَلیل — تا کلك را بدست دبیران بود صریر
پیوسته باد امر تو چون کلك تو روان — همواره بادعزم تو چون تیغ [۱۱] تو طریر
از چار چیز دور مبادت چهار چیز — تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر [۱۲]
بزمت زاهل حکمت و دستت زجام می — چشمت زروی دلبرو گوشت زلحن زیر
از ساحت بقای تو پای فنا بعید — وز دامن هوای تو دست هوان [۱۳] قصیر

گردون ترا مسخّر و گیتی ترا مطیع
دولت ترا متابع و یزدان ترا نصیر [۱۴]

---

۱- بر: آن . لا: این ۲- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۳- م: پیچیده
۴- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۵- لا: ثمیر ۶- س، مل: از ۷- مل: برانگیخته ۸- ج: زشیر ؛ این بیت در بر، د، لا، ب نیست ودر م بعد ازبیت تالی آمده‌است ۹- بر، د، ب: بر ۱۰- دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۱۱- مل، س: حزم ؛ ج: عز" توچون طبع ۱۲- ب: تاچرخ را مدد بود وشمس را منیر
۱۳- لا، د، مل: هوا ؛ م: هبا ؛ ب: قضا ؛ بر: وفا ۱۴- ب: بصیر

## ۷۵- مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای صاحبی که نیست ترا در زمانه یار / آگنده طبع تو ز کرم چون زدانه نار
خندان موافق تو چو باغ بهار [۱] خوش / نالان مخالف تو چو زیر چغانه زار
طبعت نشانهٔ هنرست [۲] وز رشك آن / بد خواه تست با دل سفته نشانه وار
هر چند [۳] سر کشست ندارد بدر گهت / گردون ز سر نهادن بر آستانه عار
از خُلق [٤] تو برد گه الفت لطافت آب / وز خشم تو کند گه وحشت کرانه نار
گر مور بگذرد بدر بارگاه تو / از بیم او [٥] برون نکند سر ز خانه مار
پیش محلّ تو نبود آفتاب را / الّا بصد هزار شفیع و بهانه بار
ای آنك از حکایت جود تو در جهان / اخبار معن زایده شد چون فسانه خوار
چون آگهی که نیست پس از [٦] طاعت خدای / جز خدمت تو روز وشبم در زمانه کار
دارم امید آنکه حوالت کنی مرا / تشریف میر و خلعت خود [۷] باخزانه‌دار

تا اندرین جهان نزیَد جاودانه کس
بادا ترا خدای جهان جاودانه یار

☆☆☆

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل ۱- م : باغ و بهار ؛ مل، س : جود بهار؛ ب، ج: چو باد بهار ۲- مل، س : گهرست ۳- ج : گرچند ٤- م : لطفت
٥- ج، م، ب : تو ٦- م : بجز ۷- ج : شد

## ۷۶ـ مدح امیر فلک‌الدین علی باربک و تهنیت بنای نو

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆)این [1] جایگاه خوب و بنای بزرگوار / وین [2] موضع خجسته و بنیاد نامدار

عالی‌تر از سپهر و گشاده‌تر از هواست [3] / خرّم‌تر از بهشت و نوآیین‌تر از بهار

گویی که آسمان برین باعلوّ [4] خویش / از غیرت بلندی آن هست سوگوار

ور نیست، از برایِ [5] چرا دارد ای عجب / جامه کبود و پشت بخم [6] دل پر از شرار

از حرمت وز رتبت او [7] سال و مه بود / بیت‌الحرام خیره و دارالسّلام خوار [8]

گویی ارم [9] ز خوبی او [10] یافت آگهی / کز شرم آن [11] گرفت بزیر [12] زمین قرار

ز آن [13] دارد ابر پیشه همیشه [14] گریستن / کز سقف آن شود تن او هر زمان فکار

چون کارِ زیرکان جهان دیده نادرست / چون عهد دوستان پسندیده استوار

مشهورتر ز چشمهٔ خورشید در بلاد [15] / مذکورتر ز قبهٔ جمشید [16] در دیار

افراخته چو رایت میمون پادشاه / افروخته چو رای [17] همایون شهریار

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱ـ بر ، س : ای ۲ـ بر، م : زین ۳ـ م : از شهاب ؛ ج : ازهوا ؛ بر : ازهوی ۴ـ لا، م : علوی ۵ـ بر، لا : ور نیست سوگوار ۶ـ م : خم‌و ۷ـ مل، لا، بر، س، ب: آن؛ ج : این ۸ـ مل : خار ۹ـ بر : درم ۱۰ـ بر، س، مل، م، ب : آن ؛ ج : این ۱۱ـ ج : این ۱۲ـ بر : همی برزمین ۱۳ـ بر : زین ۱۴ـ ج : ز آن‌روی داردابر همیشه ۱۵ـ مل : جهان ۱۶ـ م: چشمهٔ‌خورشید ۱۷ـ بر : روی

شاهی که نیست جز برضا ومراد او [1] / اجرام را مسیر و نـه افلاك را مدار
فرمان ده جهان که مطیع ومسخّر ند / ویرا [2] همه ملوك وسلاطین روز گار
روح‌الامین [3] زمر کز ذات‌الحبك کند / هنگام جنگ برعلم او ظفر نگار [4]
هر چند کین بنـای مبارك [5] زیادتست / از روضهٔ جنان بخوشی صد هزار بار
خوشترشود [6] هر آینه‌چون‌بر جمال‌شاه / عشرت کند درو فلک دین کرد گار
پیرایهٔ علا علی آن کز همه جهان / ویرا خدایگان جهان کرد اختیار [7]
شهزاد گان ز دولت او دیده احتشام / آزاد گان بخدمت او کرده افتخار
از چار چیز دور مبادش [8] چهار چیز / همواره تا طبایع گیتی بود چهـار
دستش‌زجام باده‌وطبعش زعیش‌خوش / گوشش‌زصوت‌مطرب‌وچشمش‌زروی‌یار

هرروز کرده نقش بنای دگر چنین
در خدمتش محمّد نقـاش نغز کار [9]

☆ ☆ ☆

---

۱ـ ج ، مل : بمراد و رضای او ۲ـ ج : اورا ۳ ـ م : روح القدس
٤ـ درحاشیهٔ د: نگار،ودرمتن آن نسخه: نثار همچنین‌است در بر، م، مل، س ، ب . در لا : شکار ، این بیت در نسخهٔ ج نیست ۵ ـ بر : تبرك ٦ ـ لا : بود
۷ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ ـ م : مبادت ۹ ـ بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست.

## ۷۷ - مدح ابومنصور

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) تا ابد باد مهتری مقصور / بر امین الملوك [۱] بو [۲] منصور
نامداری که لفظ [۳] و بذلهٔ اوست / عقد منظوم و لؤلوء منثور
حضرت اوست آسمان سعود / طلعت اوست آفتاب صدور
خانهٔ دشمنانش معدن سوگ / غرفهٔ دوستانش مسکن سور
خاك درگاه اوست سرمهٔ بخت / نعل رهوار اوست یارهٔ [٤] حور
رای او قالب شرف را روح / خلق او دیدهٔ لطف را نور [٥]
ای هوای تو رهنمای خرد / وی لقای تو کیمیای سرور
گر چه در خدمت تو بر تقصیر / شد همه روزگار من مقصور [٦]
آن طمع دارم از مکارم تو / یعلم الله که داریم معذور
گر چه در حضرت تو هرساعت / ندهم دردسر ترا بحضور [۷]
نیست از شکر تو زبانم فرد / نیست از مهر تو روانم دور
تا همی مشك خیزد از آهو / تا همی شهد زاید از زنبور

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : امیدالملوك ۲- م : ابو ؛ بر : تو ۳- بر : لطف ٤- ب : سرمه ، بر : باره ٥- در نسخه‌های د، م این بیت‌قبل‌ازدو بیت اخیر آمده‌است ٦- این بیت در نسخهٔ س ، مل نیست ۷- م : دردسر داده‌ام بسی بحضور ، این بیت در لا نیست

جـاه تو بـاد تـا بیوم‌الحشر / عزّ[۱] تو باد تا بنفخ الصّور[۲]
بر تو چون رای تو مبارک عید / ناصحت شاد و حاسدت رنجور
بـاد پوینده ذکر تو چون باد
باد پاینده نام تو چون طور[۳]

## ۷۸- مدح جمال‌الدین علی بن اسعد کاتب

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆)ایاستوده خصالی که کرد گارقدیر[٤] / نیافـریـد تـرا در فنون فضل نظیر
سر علاء[٥] و سعـادت علیّ بن اسعد / جمال‌دین که جهان از جمال‌تست[٦] متیر
تراست دولت[۷] رایق[۸] چو بوستان ارم / تراست همت فایق چو آسمـان اثیر[۹]
نسیم گردد در باغ حاسدت چو سموم / حدید گردد برشخص ناصحت چو حریر
در آن‌زمان که تو[۱۰] انگشت‌بر نهی بقلم / بخدمت تو ببندد[۱۱] میـان چو جوزا تیر
خدای عزّ وجل تـا بیافرید جهان[۱۲] / بزرگوار تر از تـو نیـافریـد دبیر

---

۱ــ س، مل : عمر ۲ــ م : نفخهٔ‌صور ۳ــ م : بادپاینده ذکر توچون باد بادتابنده نام توچون صور (☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر ٤ـ س : مقیم ؛ ب ، بر: قدیم . درمتن مل مقیم ودر حاشیهٔ آن قدیر ٥ـ لا : سروعلاء
٦ـ م : اوست ۷ـ م ، بر، س، مل ، لا ، ب : طلعت ۸ـ بر : راتق
۹ـ بر : اسیر ۱۰ـ مل،س، م، د، ب : در آسمان چوتو ۱۱ـ بر،لا، ب : پرستش تو ببندد ؛ د : پرستشت را بندد ؛ م : بپرسش تو نبندد ۱۲ــ س ، مل: ترا

ایـا بتقویت تـو قوام دیـن رسول ایـا [1] بتربیت تـو نظـام ملك امیر
در آنچِ[2] برمن‌ازانواع‌خدمتت‌فرضست اگر بقوّت حـلم [3] تـو کرده‌ام تقصیر
چو اعتقادم [4] پوشیده نیست ، عذر مرا چنانكِ از کرم طبع تو سزد ، بپذیـر
همیشه تـا که نیاساید آسمان ز مدار همیشه تا که نفرساید اختران [5] زمسیر

شریف رای ترا باد روزگار مطیع
عزیز نفس[6] ترا باد کردگار نصیر

☆☆☆

---

۱ـ مل، س : ویا ۲ـ ب : از آنچه ۳ـ س، بر،مل : حکم ٤ـ لا،بر: اعتقادتو ٥ـ درمتن نسخهٔ «بر» آسمان ودرحاشیهٔ آن اختران نوشته شده است .
٦ـ بر : نقش

## حرف «ف»

### ۷۹- ستایش یکی از شاعران [۱]

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا ز نظم تو عالم پر از عیون [۲] طرف | ایا ز نثر تو گیتی پر از فنون تحف
بیاض نظم [۳] ملیحت [۴] سواد چشم ادب | سواد نثر [۵] فصیحت بیاض روی شرف
موشحست جهان از نتایجِ قلمت | بُدرجهای لآلی و دَرجهای طُرف [۶]
چو فکرت توسواری ندیداسبِ [۷] هنر [۸] | چو سیرت توسِواری نیافت دست لطف [۹]
گهِ مناظره هر فاضلی که سرورتر [۱۰] | ز شرم پیش تو سر در شکم کشد چو کَشَف
شدست چرخِ همم [۱۱] را شمایلِ تو نجوم | شدست قصر حِکَم را فضایلِ تو شرف

۱- در نسخهٔ «م» عنوان این قصیده چنین است: «وله ایضاً فی جواب قصیدة لادیب الصابر» لیکن در سایر نسخ این عنوان نیست بهمین جهت درحاشیه آورده شد. (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۲- س: فسون. درمتن نسخهٔ مل فسون؛ ودرحاشیهٔ آن عیون نوشته شده است ۳- بر: نثر ۴- ب: مکیحت ۵- بر: نظم ۶- س: ظرف ۷- م: چشم ۸- بر: ندیده است هنر ۹- بر: نیافته است ظفر ۱۰- مل: سرورشد؛ بر: سر برزد ۱۱- مل: هنر

مدیح تست چو آب روان شفای روان — اگرچه خاطر تیزت چو آتشست[۱] زتف
بر آسمان ز برای نبشتن[۲] سخنت — بود همیشه عطارد قلم گرفته بکف
ز خرّمی متحرك شوند در ارحام[۳] — گه روایت شعر تو بی حیات نطف[۴]
مخالفت ز نفیر و منازعت ز زحیر — معادیت[۵] ز بلا و معاندت ز اسف
دهان گشاده چو تیرست و تن نحیف چوزه[۶] — خمیده قد چو کمان و دریده دل چو هدف[۷]
ایا ز نظم تو منسوخ نظمهای[۸] قدیم — ایا[۹] ز نثر[۱۰] تو مردود نثرهای سلف
توشمع نظمی و پروانهٔ علوم و مراست — بصحبت تو چو پروانه را بشمع شعف
اگر مدار فلك بر مراد من بودی — بجز جوار تو نگزیدمی ز دهر کَنَف
و گرچه[۱۱] نیست مرا از جمال تو بهره — ز دوستیت مرا با افاضلست صلف[۱۲]
قصیده‌یی که فرستاده‌ای بَر من هست — صحیفه‌یی ز علوم و سفینه‌یی ز نُتَف[۱۳]

بقات[۱۴] باد که‌از خواندن‌وشنیدنِ آن[۱۵]
دهان‌خزانهٔ گوهرشدست‌و گوش‌صدف

☆☆☆

---

۱ـ لا، س، بر : آتشیست ۲ـ مل، س، م، ب، بر: نوشتن ۳ـ ب:احرام
۴ـ بر : لطف ۵ ـ مل : اعادیت ۶ـ م : برزده چون زه ؛ مل : تن ضعیف‌چوزه ۷ـ این بیت‌در«لا ، بر» نیست ۸ـ مل : رسمهای ۹ـ م،بر: ویا ۱۰ـ مل : شرم ۱۱ـ م : اگر چه ۱۲ـ س ، لا : سلف ؛ بر : با وصال تست سلف ۱۳ـ س ، م، لا : تنف ؛ د : سف ؛ بر: لطف ؛ نُتَف جمع نُتفَه : آنچه با انگشت‌ازچیزی برچینند ؛ برچین ؛ منتَخب ۱۴ـ ب : برات
۱۵ـ بر : این

## ۸۰ - مدح ملك تاج الدين مير ابو الفضل نصر بن خلف ملك نيمروز

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✿) آمد از اجداد ماضی ملك را نعم الخلف
میر تاج الدین ملك بو الفضل [۱] نصر بن خلف

رسم او معدوم کرد آثار میران قدیم
نام او منسوخ کرد اخبار [۲] شاهان سلف

نیست چون[۳] اخلاق[٤] او چرخ معالی را نجوم
نیست چون [۳] افعال او قصر [٥] معانی را شُرَف

پایهٔ درگاه او شد نامداری را مدار
سایهٔ ایوان او شد کامکاری را کنف

گر شدی سیمای او از گوهر [٦] آدم پدید
گاه سجده پیش او ابلیس نفزودی [۷] صَلَف [۸]

ورنه ایزد خواستی تا گردد افزونش خدم
در رحم هرگز کجا صورت پذیرفتی نطف [۹]

---

(✿) نسخ : د، بر، لا، مل،م ،س، ب، ج ؛ هشت بیت اول این قصیده از لا افتاده است .
۱ـ ج : تاج‌الدین ابو الفضل بن ؛ بر : میرمیران تاج‌دین بو الفضل ۲ـ بر : اقبال
۳ـ ب: جز ٤ـ بر: اقبال ٥ـ بر: درج ٦ـ مل، ش : طلعت ۷ـ ج : بنمودی ۸ـ بر : صدف ۹ـ این بیت در نسخهٔ س، مل نیست

ای فـزوده اختر دولت ز تأیید[۱] تو نـور
وی کشیده لشکر نصرت بدرگاه تو صف

پیش تو بـر خاك مالد هر زمانی ماه[۲] رخ[۳]
بر رخ او زین قبل باشد همـه ساله کلف

گنج قارون‌شدنهان اندر زمین، گویی که او[٤]
یافت آگاهی که از بیم[٥] تو خواهد شد تلف

نیست جز درگاه تو دست امل را معتصم
نیست جز[٦] نزدیك تو پـای خرد را منصرف

سینهٔ پیـلان بود همواره تیغت را نیـام
دیـدهٔ شیران بود پیوسته تیرت را هدف

گل‌شود در باغ[۷] بدخواهان توهمچون خَسَك
دُر[۸] شود دردست‌بد گویان توهمچون‌خزف[۹]

گاهِ بزم تو بود[۱۰] در[۱۱] پنجهٔ خورشید جام
روزِ جشن تو بود در[۱۲] قبضـهٔ ناهید دف

گر بجنبد موج دریای خلافت[۱۳] ناگهـان
دشمنان را بر سر اندازد بکردار[۱٤] جیَف

---

۱ـ بر، م، مل، س، ب : بتأیید ۲ـ ب : زهره ۳ـ بر : روی ٤ـ ج : گویی مگر ؛ بر : از بهر آن ٥ ـ م ، مل : جود . بر : دردست ٦ـ از «بر، مل» است ؛ سایر نسخ : از ۷ـ بر: پای ۸ـ مل، س، م، د، ج : زر ۹ـ مل : خذف ؛ بر : صدف ۱۰ـ بر : شود ۱۱ـ م ، ج، مل : بر ۱۲ ـ مل : بر ۱۳ـ بر : جلالت ۱٤ ـ مل : دشمنان را بر سر آتش بگرداند

از سخا عمر گرامی را ببخشیدی تو هم[۱]
ار نکردی حکم‌یزدان خلق رامنع[۲] ازسَرَف

گر چه از اهل زمینی[۳] وز نژاد آدمی
چون‌فلك‌داری جلال و چون‌مَلَك داری لُطَف[۴]

بد سگالت را اجل همواره گوید لا تَعِش
نیکخواهت را اَمَل پیوسته گوید لا تَخَف

گر ببینند عکس شمشیر تو در[۵] کوه اژدها
ازفزع پنهان‌شود درسنگ‌خارا[۶] چون کَشَف

تیغ تو ماریست حلق سر کشان او را سَقَط[۷]
تیر تو مرغیست مغز پر دلان او را علف[۸]

خلق عالم را پدید آید همی[۹] از شش مکان
سال‌ومه[۱۰] ازبخت‌میمون توشش چیز طُرف[۱۱]

انگبین از مُنج[۱۲] ومشك از نافه وشکّر ز نَی
گوهر[۱۳] ازخارا وزر[۱۴] از کان ولؤلؤازصدف

پیش ازین ازقول من خوانند پیشت خدمتی
خوب‌چون‌دُرج جواهر نغزچون دَرج تُتَف[۱۵]

---

۱- بر : همی ۲ - د ، ج : نهی ۳ - ب : مبینی
٤- این‌بیت درنسخهٔ بر نیست ٥- بر : بر ٦- بر : خاره ۷- لا ، م ، مل : سقط ؛ بر : آنرا سقط ۸- م : هدف ؛ این بیت در«د ، ج» نیست
۹- ب : همی‌آید پدید ۱۰- ج : ماه ۱۱- د ، ب ، : شش چیزاز طرف
۱۲- د ، بر ، م ، ج : نحل ؛ در لا باشتباه ناسخ « میخ » ضبط شده است و البته منج درست است ۱۳- س ، مل : جوهر ١٤- بر : در ۱٥- درنسخ : تنف ، نیف ؛ بر : درصدف ؛ مل : برج تنف

گر شود حاصل مرا تشریف خاص تو کنون
تـا بنفخ الصور [۱] اعقـاب مرا بـاشد شرف

از همـه گیتی ندارم جز بجود تو امیـد
وز همـه عـالم ندارم جز بمهر تـو شعف

نـام من در صفّ [۲] مدّاحان تو نایـد پدید
گرچه [۳] خالی نیست درعالم ز نامم یك طرف

از بـزرگان مدحت تو گفته‌ام فیمـا مَضی
وز امیران خدمت تو کرده‌ام فیمـا سَلَف

تا زیَم زین پس فرو ننهاد [۴] خواهم یك نفس
نامهٔ شکرت ز دست و خامهٔ مدحت ز کف

تـا بود در بـاد صفوت تـا بود در آب نم
تـا بود در خاك قوّت تـا بود در نـار تَف

باد ملکت بی زوال و بـاد مالت بی قیاس
باد عمرت بی وفات [۵] و باد طبعت بی اسف [۶]

☆☆☆

---

۱ـ مل، بر، م،س : نفخ‌صور ۲ـ د، س : وصف ۳ـ همهٔ نسخ : ورچه ؛ متن از «ج» است ۴ـ بر : ننهاده ۵ـ بر : فوات ۶ـ پنج بیت اخیر در نسخهٔ «لا» نیست

## ۸۱ - مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای قصر ملک را شده افعال تو شُرَف [۱] دین رسول یافته از ذات تو شَرَف
طبع تو باد خفّت و جود تو آب نفع [۲] حلم تو خاك قوّت و خشم تو نار تَفّ
چون تو نبود رستم دستان قوی بدل چون تو نبود حاتم طائی سخی بکف
تیغ تراست سینهٔ پیل دمان نیام تیر تراست دیدهٔ [۳] شیر ژیان هدف
آنی که خاطر جبلی هر زمان شود پر گوهر ازمعانی مدح تو چون صدف
در خدمت تو گفت کنون نو قصیده‌یی چون دُرج [٤] پر جواهر و چون دَرج [٥] پر نتف [٦]
همچون شمایلت همه الفاظ آن غُرَر [۷] همچون فضایلت همه ابیات [۸] آن ظُرَف [۹]
تا گاه روشنی [۱۰] نبود چون قمر سها تا گاه نیکویی نبود چون گهر [۱۱] خزف [۱۲]
در رزم باد تیغ تو آجال را رصد [۱۳] در بزم باد کلك تو آمال را کنف
برفرق تو همای سعادت گشاده بال
در پیش تو سپاه جلالت کشیده صف

---

(☆) نسخ : ج، ب، د، م، مل، بر ۱ـ م : عماد ؛ مل : غرف ؛ بر : ای‌ملك‌راشدست زافعال ... ۲ـ مل : طبع ۳ـ م : سینهٔ ٤ـ مل : برج ٥ـ م : برج ٦ـ مل، ب، م : تنف ۷ـ ب، مل، بر : اوغرور ؛ د : اوغرر ؛ م : عزیز ۸ـ بر : معنی ۹ـ د، ب : دوطرف . مل، بر، ج، م : آن‌طرف ۱۰ـ م : دوستی ۱۱ـ ب : قمر ۱۲ـ مل : خذف ؛ بر:صدف ۱۳ـ ج : صدف ؛ م : مقر

# حرف «ك»

## ۸۲ - مدح ظهیرالدین

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) ایا مسخّر رای رفیع تو افلاک [۱] ... ایا متابع [۲] رسم بدیع تو املاک

ظهیر دین عرب راز دار شاه عجم ... که ناورد بکفایت نظیر تو [۳] افلاک

بزرگ حضرت تو ماهِ جاه را گردون ... بلند همت تو زهر دهر را تریاک

نبشته [۴] نامهٔ عزّ ترا ازل عنوان ... گرفته مرکب بخت ترا ابد فتراک

چولاله طبع تو تازست [۵] و دشمن تو چنوست [۶] ... بدل سیاه و بعمر اندك و بدامن چاك

چنان گراید دولت بسوی درگهِ تو ... که آتش ازسوی بالاو آب‌وسوی مغاك

تحمّلست حسود ترا دلیل فنا ... چنانكِ مورچه را پَر بود دلیل [۷] هلاك

ایا فلك قدم [۸] همّت ترا کرده ... زچرم ثور و ز جرم هلال نعل‌وشراك [۹]

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب  ۱- م: ایامتابع رای‌تو توسن افلاك ؛ د ، لا،ب : ایا مسخّر ...
۲- م : ویا موافق  ۳- غیر از«لا»:او  ٤- ب، لا، م : نوشته  ٥- م : تازه‌و ؛ لا: تازه است‌و ؛ ب : نارست  ٦- ب ، لا : حبوب ؛ م : چوپوست  ۷- ب : نشان  ۸- م : ایا بچشم وقدم  ۹- لا : ... هلاك‌ونعل شراك ؛ م : ... نعل‌شراك
د : هلاك وفعل وشراك .

اگر بچشم عنایت نظر کنی سوی من — مرا نباشد بـاك از زمانـهٔ نـا پاك
بسا کسا که [1] رسید از سعادت [2] نظرت — هم از ثری بثریا هم از سمك بسماك
بپیش شاه مـرا تربیت کن و منگر — بدانك خامش و آهسته‌ام چو سنگ و چو خاك
تو آفتـابی و تـأثیر آفتـاب کنـد — ز خاك زر عیار و زسنگ گوهر پاك
همیشه تا نه چو ماء معین بود صلصال — همیشه [3] تا نه چو دُرّ ثمین بود خاشاك
موافقان تو بادنـد روز و شب شادان — مخالفان تو بادند سال و مه غمنـاك

سماع کرده بپیش تو مطرب دلکش
شراب داده بدست تـو ساقی چالاك

## ۸۳ - مدح ملك الدین خاصبك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای پناه لشکر ایران و توران خاصبك — ملك سلطان را مدبّر دین یزدان را فلك
از همه میران توداری حشمت نا مستعار — وزهمه شاهان توداری دولت نامشترك
هست گرد موکب تو سرمهٔ چشم سماك — هست نعل مرکب تو حلقهٔ گوش سمك
دوستانت را بپیروزی [4] سعادت رانده [5] کلك — دشمنانت را ببدروزی نحوست داده چك [6]

---

۱ـ د : بسا کسی که ؛ م : بسا کسانکه ۲ـ م : عنایت ۳ـ م : مدام
(☆) نسخ : لا، د، م، ب، بر ٤ـ د : زپیروزی ٥ـ م : بفیروزی سعادت
راند ؛ ب : سعادت راند ٦ـ د : کرده جك ؛ ب : دادحك

[۲۳۵۰] عالم از آثار توروشن چوازانجم سپهر — دهر با اعدای توتوسن [1] چو بابچه‌فَنَك[2]

در دوام دولت تو نیست خاص وعام را — همچنان کاندرضیای چشمهٔ خورشیدشك

بر[3] زمین‌مهرووفای‌توهمی‌جوید [4] بشر — بر [5] سما مدح وثنای‌توهمی گویدملك [6]

نیکخواهان تراپای ازشرف فوق‌السما[7] — بدسگالان‌تراجای‌ازاسف [8] تحت‌الحبَك

بادخصم‌ودشمنت‌راتلخ‌عیش‌وشور بخت

تانبرّد [9] تلخی‌از حنظل نه‌شوری‌از نمك

---

۱- د : تودرکین ۲- بر ، کنك ۳- لا، بر : در ۴- بر : خواند

۵- د : در ۶- د : فلك ۷- م، ب : هست ازشرف فوق‌السما ؛ بر: باد از شرف قول‌السما ۸- م، ب : هست ازاسف ۹- بر : نگردد

## حرف «ل»

### ۸٤ـ مدح ملک الوزراء نصیر الدین ابو المعالی[۱] عبدالصمد وزیر

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) زعید داد خبر[۲] خلق را طلوع هلال
بآخر رمضان و باوّل شوّال

گراو زعید نشانست[۳] طرفه نیست که هست
بقد چو عین و بصورت چو یا بشکل چو دال

تبارک الله از آن طرفه صورتی کو راست[٤]
ز لاژورد[٥] بساط و ز کهربا سر بال

گمان بری که فلک هست طشت پیروزه[٦]
فگنده در بر[۷] آن[۸] از زر کشیده خلال[۹]

فتاده[۱۰] گویی بر فرش نیلگون گهِ رقص
ز ساق لعبت رقّاصه نیمهٔ خاخال[۱۱]

---

۱ـ کنیهٔ این وزیر درسایر موارد این دیوان ابوالمظفر است و دراین قصیده ابوالمعالی ضبط شده (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۲ـ ب : زعید وزخبری

۳ـ لا : که روز عید فسانه‌است ؛ م : که‌روز عید نشانیست ؛ س : روزعید نشانست ؛ ب : که‌روزعید فسانست ؛ مل : که‌اوزعید نشانست ؛ بر : که روزعید فسانه‌است وطرفه است که‌هست ٤ـ س، مل : تبارک الله از آن‌صورتی که اوراهست ؛ ب : تبارک الله ازآن صورتی که وراست ؛ بر : ... که دروست ۵ـ ب ، مل ، بر : لاجورد

٦ـ مل، س، بر، م، ب : فیروزه ۷ـ س : ازبر ؛ م ، ب : در تن ۸ـ بر : دربراو ۹ـ بر، مل : هلال ۱۰ـ در : فتاد ۱۱ـ بر : زساق لعبت رقاص سیمگون خلخال

چنانكِ گیری در[1] زرّ پخته[2] نعل‌ستور / چنانكِ مالی زرنیخ بـر سروی[3] غزال
بر آن مثال کـه بی مهره ناچخ زرّین / بیفگنند بصحرای جنگ[4] روز قتال[5]
چو ماهی بدن[6] اندوده در غدیر کبود / بزرّ پخته و آورده سر سوی دنبال[7]
چگونه[8] رونق محراب گشت‌ازو باطل / چودارد[9] ازخم‌محراب‌شخص‌او[10] تمثال
نشاط و نزهت‌وشادیّ‌می‌پرستان‌زوست[11] / اگرچه لاغروزرد ودوتاست‌چون‌ابدال
چو جـام زرّین آمد پدیـد در وقتی / که می خورند خلایق بجام مالامال
برآن[12] امید که‌چون‌روزعیدجشن کنند / بدان شراب خورد صاحب کریم خصال
نصیر دین و عزیـز ملوك کورا هست / فلك مطیع و جهان بنده و زمانه عیال
ابوالمعـالی عبدالصّمد کـه ننماینـد / چهار چیزش هرگز ز چار چیز ملال
نه نفس او ز تواضع نه دست او ز سخا / نه طبع او ز مروّت نه سمع او ز سؤال
مؤیّدی که سخن[13] را بیان اوست مآب / مظفری که سخا[14] را بنان اوست مآل
چومعن زایده شد مشتهر ببذل وسخا[15] / چو قسّ ساعده شد معتبر بحسن مقال
ز عدل او شده باز سپید جفت کلنگ / ز امن او شده شیر سیاه یـار شکال
نه‌این فراز برد در هوا بدان چنگل[16] / نه‌آن‌دراز کندبر[17] زمین‌بدین[18] چنگال
بمرده باز دهد خُلق او روان در حین / ز خاره آب کند جوداو روان در حال

---

۱- بر : بر ۲- لا : زر تخته ؛ س، م، ب : زرحقه ۳- س، مل : در سرون ؛ ب : در سروی ۴- م : سبر ؛ درمتن‌نسخهٔ «د» سبزو درحاشیه خشک ؛ سایر نسخ : جنگ ۵- مل: جدال ۶- س، ب، مل، بر: بزر ۷- این بیت در نسخهٔ «لا» نیست ۸- بر : شکوه ۹- لا، د : داد ۱۰- د : شخص‌را ۱۱- بر: اوست ۱۲- مل، س، بر، م، لا، ب : بدان ۱۳- بر : دعا ۱۴- س : سخن ۱۵- مل، س، م، ب : عطا ؛ بر : ببذل‌عطا ۱۶- ب : جنگل ۱۷- مل، لا، بر، س، م، ب : در ۱۸- بر : باین

مگر دعای مسیحست خُلق او بصفت　　مگر عصای[1] کلیمست جود او بمثال

اگرچه‌از گهر آدمست[2] چون[3] ملکست　　لطیف‌سیرت و نیکولقا و خوب‌خصال[4]

مگر که خلقت اورا خدای[5] شعلهٔ نور　　بوقت فطرت[6] آدم نهاد در صلصال

ز بهر تیر غلامانش بر فلك نَسرین　　همی کنند بمنقار پر جدا[7] از بال

وگر بطبع اجازت دهد رکابش را　　بر آسمان کند[8] از چَرم‌خویش ثوردوال

ز لفظ فایق او قاصرست درّ نظیم[9]　　ز خطّ رایق او عاجزست سحر حلال

گرفت‌صدرسیاست[10] بکَون[11] اورونق　　رسید قدر وزارت ز جاه او بکمال

زجود او نه عجب گرشود چو بید وچنار　　زبان ودست زسرتا قدم وجود[12] سؤال

سپهر آینه گون‌را زرای اومددیست[13]　　چنانكِ آینهٔ زنگ خورده‌را زصقال[14]

ایا زفضل[15] توپیوسته پر حکایتْ عصر　　ایا ز دست تو همواره با شکایتْ مال

شدی عَلَم‌بکرم[16] چون بجود حاتمِ طَی　　شدی سمر بهنر[17] چون بجنگ رستمِ زال

زرایت توچو مهرو زرای تو چوسپهر　　فروخت دولت روی و فراخت ملّت یال

سفیر نامهٔ[18] تولشکریست روزمصاف[19]　　صریرِ خامهٔ تو خنجریست گاه[20] جدال

شدست پایهٔ تخت تو مقصد اعیان[21]　　شدست سایهٔ بخت تو مرصد آمال

---

۱- بر : عطا　۲- بر : آدمیست　۳- لا : از　۴- د : شمال
۵- م : خداز　۶- ب : خلقت　۷- مل، بر: پرخود　۸- بر: رسد
۹- د : نظم رهی　۱۰- بر : نیابت　۱۱- د : جای ؛ مل ، س : حکم ؛ در متن نسخهٔ بر کون و در حاشیهٔ آن عون آمده است　۱۲- م ، د : دهان
۱۳- از «مل،بر» است سایر نسخ بدنیست　۱۴- لا، بر : ازصیقال　۱۵- بر:صدر
۱۶- م، س، مل، د، ب : سمر بهنر　۱۷- مل، م، س، د، ب : علم بکرم　۱۸- بر : خاطر　۱۹- م : صفیر لشکر تو نامه‌ایست روز مصاف　۲۰- بر : روز
۲۱- لا : اقبال

بجز تو از وزرای جهان که ضم کردست  هدایت علما با کفایت عمّال [۱]
بود بیان فصیحان بنزد لفظ تو سست  شود [۲] زبان خطیبان بگاه نطق تو لال
غبار خنگ ترا بر هوا ز فخر سزد  اگر کند فلك المستقیمش [۳] استقبال
چهار چیز ز بهر تنعّم تو همی  ز چار جای [۴] پدید آرد ایزد متعال
عسل ز خانهٔ [۵] نحل و رطب ز باطن نخل  عنب ز سینهٔ تاك و شکر ز شیرهٔ [۶] نال
چهار چیز [۷] شوند از چهار چیز تهی  چو دست او کند [۸] آهنگ جود روز نوال
صدف ز درّ یتیم و حجر ز لعل ثمین  زمین ز زرّ عیار و جبل ز سیم حلال [۹]
زهی بدیع شمایل زهی رفیع همم  زهی لطیف معانی زهی شریف جلال [۱۰]
مرا بخدمت و مدّاحی تو ره ننمود  جز از نهایت اخلاص و غایت اقبال
شگفت نیست اگر تربیت کنی تو همی  مرا چنانك سزد ز آن محاسن افعال [۱۱]
که تو بجود وذکا [۱۲] و سکینت و لطفی  چو آب و آتش وخاك وهوا ومن چو نهال
مرا بواعث جود تو کرده‌اند [۱۳] قبول  مرا دواعی مهر تو گفته‌اند تعال [۱۴]
بحضرت تو مرا در زیادتست محل  ز خدمت تو مرا با سعادتست وصال
ضمیر و خاطر ودیوان وطبع من باشند  زوصف وشکر [۱۵] وثناومدیح تو مه‌وسال [۱۶]
یکی چو مرج [۱۷] ریاحین یکی چو درج ظَرَف [۱۸]  یکی چو بُرج کواکب یکی چو دُرج لآل

---

۱- بر : اعمال ۲- لا، بر : بود ۳- د، بر : فلك المستقیم ۴- بر : چیز ۵- بر : فضله ۶- س، م، لا، ب : سره ۷- ب : چهار جای
۸- مل : چو دست را دهی ؛ بر ، ب : چو دست تو کند ۹- س: جمال ؛م : جلال
۱۰- د :خلال ؛ س : خیال ؛ ب : خصال ؛ مل : جمال ۱۱ - لا : از نهایت افعال
۱۲- مل، س، م: سخا ۱۳- لا : گفته‌اند ۱۴- این بیت در نسخهٔ بر نیست
۱۵- مل، س، د، ب : وصف‌شکر ۱۶- مل، س : همه‌سال ۱۷- لا، س: برج . بر: سبز ۱۸- س : ظرف ؛ لا: لطف ؛ بر: سرخ‌طرف

نپرورید مرا در سخن زمانه نظیر — نیافرید [۱] ترا در سخا خدای همال
ترا ببذل منایح متابعند اقران — مرا بنظم مدایح [۲] مسخّرنند امثال
تویی زمدحت [۳] من دیده صورة الاعجاز — منم ز نعمت تو خوانده سورة الافضال
گذشت نثرم و شعرم ز نثره [٤] و شَعری — در آفرین تو و مدح تو بقدر و جلال
زمانه گردن اقبال را قلاده کند — هر آن قصیده که من برسرش نویسم قال
بپارسی و بتازیست نظم و نثر مرا — بشرق و غرب مسیر و ببرّ و بحر مجال
اگر چه پیشهٔ مدّاح جز طمع نبود — بنزد من طمعست از کبایر اعمال
سبك تر آیدم اندر ترازوی همّت — همه متاع غرور جهان زیك مثقال
نورزم از قبل جاه خدمت اعیان — نگویم از جهت مال مدحت ارزال
نه در [۵] صدور تملّق کنم ز بهر طمع — نه از ملوك مذلّت کشم [٦] ز بهر منال [۷]
کنم بگوشهٔ خالی [۸] کفایت از دُنیا [۹] — کنم بتوشهٔ حالی [۱۰] قناعت از اموال
ببندگیت رضا دادم از عقیدت دل — بدوستیت جدا گشتم ازعشیرت و آل [۱۱]
نه منّتیست که بر تو همی نهم لیکن [۱۲] — همی بنظم بگویم مجاری احوال
شنیده بودم ازین پیشتر که راه سرخس — بود نشیمن آفات و مرکز اهوال [۱۳]
بوصفش اندر طبع کریم گردد کُند — بریگش اندر [۱٤] دیورجیم [۱۵] گرددضالّ
سَموم وار بود بادهای آن مُحرِق — سُموم وار بود خاکهای آن قتّال [۱٦]

---

۱ـ لا : نیاورید ؛ بر : نیافریده ۲ـ ب : منایح ؛ بر: مبایح ۳ـ لا، بر : زخدمت ٤ ـ بر : زهره ۵ ـ بر : بر ٦ ـ د : تعلق کنم
۷ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ س مغشوش است ۸ـ مل، بر: حالی ۹ـ م: گیتی
۱۰ـ مل ، بر : خالی ۱۱ـ س : عشیره و مال ؛ بر : رضا دادم از عشیرت و آل
۱۲ـ س، مل : برتو نهم ولیکن من ۱۳ـ لا : احوال ۱٤ـ بر : برسمش اندر ۱۵ـ لا، مل : مردرجیم ۱٦ـ ب : سموروار بود خاکهای قتال

طریقهاش بباریکی پل محشر — مضیقهاش بتاریکی دل دجّال
چو در مصاحبت تو بریدم[۱] آن ره را — مرا معاینه شد کآن حدیث بود محال
از آن قبل که‌در آن[۲] ره‌بفرّ[۳] تو گفتی — که روضهای جنانند تودهای رمال
همی ز خار بفرّ تو رُست برگ سمن — همی ز خاره بیمن تو زاد آب زلال[٤]
مرا ز خاصهٔ تو بود زیر ران فَرَسی — بتن چو کوهِ شَمام[٥] و بتك چو باد شمال
تکاوری که زمین از تحرّك[٦] سم او — بود چو نقطهٔ سیماب دایم از زلزال
منقّط از شرر گام او هوا بشهاب — منقّش از اثر نعل او زمین بهلال[۷]
نهنگ وار گهِ پویه در شود[۸] ببحار — پلنگ وار گهِ حمله بر رود[۹] بجبال
سروی گاو ثری را چو[۱۰] خانهٔ زنبور — گه درنك مشبّك کند بمیخ نعال
همیشه تا که بود بزمگاه و مجلس را[۱۱] — ز بوی‌عود[۱۲] طراوت ز صوت عود جمال
بآتش غم و دست قضا[۱۳] مخالف را — چوعود شخص بسوز و چوعود گوش بمال
چو مهر بر طرف آسمانِ فخر بتاب — چوسرو در[۱٤] کنف بوستانِ ملك ببال
طرب فزا وروان‌پرور وفراغت جوی[۱۵] — سماع خواه و تنعّم کن و نشاط سگال
گهی کشیده رحیق مغانه با معشوق — گهی شنیده طریق ترانه از قوّال
قدوم مروت‌وفضل خزان وموسم‌عید[۱٦] — خجسته وقت‌ومبارك زمان‌وفرخ فال[۱۷]

---

۱ـ د، بر، لا، م، ب : بدیدم      ۲ـ بر : بدان      ۳ـ م : بعون ؛ بر : بفرض
٤ـ ب : همی زخار زیمن تورست آب زلال ؛ این بیت در نسخهٔ بر نیست      ٥ـ لا : تمام      ٦ـ لا : تحرك و      ۷ ـ د : بنهال      ۸ ـ ب : بزرشود
۹ـ لا : دررود      ۱۰ـ لا ، س ، مل : سروی گاو زمین همچو ؛ ب : سروی گاو زمین راچوخانهٔ زنبور ؛ بر : شرین ...      ۱۱ـ س : مجلس تو      ۱۲ـ د : زبوی عطر
۱۳ بر: جفا      ۱٤ـ لا : بر      ۱٥ـ س : فزونی‌جوی
۱٦ـ بر : گل      ۱۷ـ این بیت در نسخهٔ م نیست

مباد عزّ تـرا تا بروز حشر کران
مباد جاه تـرا تا بنفخ صور زوال

## ۸۵ - مدح ابوالحسن

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) ای عارض تو چون گل و زلف[۱] تو چو سنبل — من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل
زلفین تو قیرست بر انگیخته از عـاج — رخسار تو شیرست بـر آمیخته با مُل
بر دامن[۲] لعلست تـرا نقطهٔ عنبر[۳] — بر گوشهٔ ماهست تـرا خوشهٔ سنبل
توسال و مه از غنج خرامنده چو کبکی — من روز و شب از رنج خروشنده چو بلبل
زلفین تو زاغیست[٤] در آویخته هموار — از مـاه بمنقار وز خورشید بچنگُل
گر چند اسیرند ز عشق تو جهـانی — در زاویـهٔ محنت و در بـادیـهٔ ذُلّ
از عشق تو من باك ندارم که دلم را — بر مدحت خورشید جهانست توکُّل
دریـای هنر بوالحسن آن گنج فضایل — کو پیشه ندارد بجز احسان و تفضّل
بـر حاشیـهٔ سیرت[۵] او نیست تکدّر — در قـاعـدهٔ دولـت او نیست تحوّل
یك لحظـه تغیّر نپذیـرد صفت او — ز آنگونه که حکم ملك‌العرش تبدُّل
در عـادت او گاه وفـا نیست تـردُّد — در وعـدهٔ او گاه عطا نیست تعلّل

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ۱- مل : روی ۲- لا، ب : پروانهٔ ؛ د، س، م : بردانهٔ؛ تصحیح قیاسی است ۳- لا : نقطهٔ عینین ٤- ب : داغیست ۵- لا: دولت ؛ م : صورت

ای دست [1] تو اندر ازل از ایزد عالم ارزاق همه خلق جهان کرده تکفّل
هر مرتبه کز خدمت درگاه تو یابند آنرا نبود تا ابد الدّهر تنقّل
هرروز کند سجده چوسربرزنداز کوه خورشید بدرگاه تو از بهر تفاؤل
[۲٤٥۰] زآن‌خصم‌تودونست‌وتوحُرّی که نیابند از خاك تعالی وز افلاك تسفّل
یابند خلایق ز لقای تو سعادت جویند افاضل بثنای تو توسّل
شدصورت مه باکلف‌از بس که بهروقت بر خاك نهد پیش تو چهره بتذلّل [2]
هر کار که [3] مشکل شود از جور زمانه آنرا نبود جز بعطای تو تسهّل [4]
گویی که زیك نسبت واصلند بتحقیق با ناصح تو هدهد وبا خصم تو صلصل
ورنه گه خلقت ننهادی ملك العرش برتارك آن افسر وبر گردن این [5] غل
داری تو ندیمان گزیده که بدیشان صدر همه احرار فزودست تجمّل [6]
چون بحتری‌واصمعی‌وجاحظ [7] وصابی هریك گه شعر و ادب و فضل وترسّل
ای دست امل را بسخای تو تمسّك وی چشم کرم را بلقای تو تکحّل
همواره فلك را ز کمال تو تعجّب پیوسته ملك را بجمال تو تمثّل
آباد بر آن بارهٔ میمون همایون خوش گام چویحموم وره‌انجام چودلدل
صرصرتگِ پولاد رگِ [8] صاعقه‌انگیز گردون تنِ عفریت دل [9] کوه تحمّل
دیوست گَهِ جنگ و شهابست گهِ سیر چرخست گه زین و زمینست گهِ جُل
در معرکه اطراف زمین از حرکاتش چون نقطهٔ سیماب نماید ز تزلزل

---

۱ـ م : دوست ۲ـدر نسخهٔ لا ازمصراع اول بیت اخیرومصراع آخر بیتی ترتیب یافته است ۳ـ لا، ب : هرگاه که ؛ م : هرگاه‌شود ٤ـ م : تساهل ٥ـ مل : آن ٦ـ لا : احرار وفزونست تحمل ۷ـ لا : صاعد ۸ـ مل: رگ و... ۹ـ مل : دل‌و ...

گر من فَرَسی یابم ازین جنس که گفتم — در حال کنم نزد تو زین شهر [1] ترحّل
آیم بسوی حضرت میمون توزیراك — سیر آمدم از صحبت یاران سرُ پل
چون آمدن من نشد این بار مهیّا — پرداختم این شعر بدیهه بتَمَحُّل [2]
هر چند کـه شایسته و بایسته نیامد — ارجو که بود عذر مرا روی تقبُّل
زیرا که در اندیشهٔ این قافیهٔ تنگ — از دست من آمد بفغان باب تفعُّل
این مدحت من گر بنیوشی [3] بتبرّع — این خدمت من گر بپسندی بتطوّل
یك ساعت ازین پس نکنم تا که توانم — در مدح و ثنای تو تأنّی و تکسُّل
در خدمت تو بر عقب این دو قصیده — صد خدمت آراسته گویم بتأمّل
تا نیست چو خورشید بتنویر [4] ثریّا — تا نیست چو کافور بتأثیر [5] قرنفل
در دام اجل خصم ترا باد تقیّد — بر اوج زحل تخت ترا باد تنزّل
همواره ترا از ادب و فضل تمتّع — پیوسته ترا با طرب وعیش [6] توصُّل [7]

☆☆☆

۱- مل : جای ۲- درنسخ : بتحمّل ؛ تصحیح قیاسی است . ۳- م : بنویسی
٤- س ، مل : تانیست بتنویرچوخورشید ۵- مل : تانیست بتأثیر چو کافور
٦- مل : جیش ۷- این بیت‌در نسخهٔ م نیست

## ۸٦ - مدح

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ای لطَف با شمایل توعدیل — وی شرف با فضایل تو رسیل
بر معانیت سیرت تو گواه — بر معالیت همّت تو دلیل
نیست چون رای تو شهاب منیر — نیست‌چون‌طبع توسحاب‌مُنیل [1]
از فلك در جلالتی تو فزون — وز ملك در لطافتی تو بدیل
دهر حکم ترا نهد گردن — چرخ رای ترا کند تبجیل
نپسندد چراغ همّت تو — فلك المستقیم را قندیل [2]
ای بفضل و فضیلت و افضال — بر بزرگان عالمت تفضیل
بخشش از تو گرفت هر مُعطی — چون مسیحی [3] طریقت ازانجیل
کرم از تو [4] شناخت هر مکرم — چون‌مسلمان شریعت ازتنزیل [5]
گردن بخت و فرق رای تراست — ماه نو طوق [6] و مشتری اکلیل
بد سگال تو گر کند بتو قصد — چون [7] ببیت الحرام صاحب فیل
بر سر او فلك نثار کند — از ستاره حجارهٔ سجّیل [8]

---

(☆) نسخ : د، لا، بر، س، م، ب، ج، مل

۱- بر، لا : مسیل

۲- این بیت در «س، مل» نیست

۳- بر : مسیحا

٤- بر : کرم‌تو

٥- دو بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست

٦- لا : طرف

۷- ج : چو

۸- م : ازثریا فلك نثار کند — برسراوحجارهٔ سجیل

گشت سرد از کف تو آتش فقر — شد ز کلك تو دیو شرك [۱] ذلیل
کلك و کفّ [۲] تو گوئیا زادند [۳] — از نگین [٤] جم و یقین خلیل
حبّذا آن تکاور تو که هست — ابر تك برق نعل رعد صهیل [۵]
پشت ماهی ز نعل اوست فکار — دیدهٔ مه بگرد [٦] اوست کحیل
کوه ساکن بود بوقت مقام — باد سایر بود بگاه [۷] رَحیل
ای ملك سیرتی فلك قدری [۸] — که بطبع کریم و رای اصیل
روزگارت نپرورید نظیر — کردگارت نیافرید [۹] عدیل
حضرت تو مراست چون کعبه — مدحت تو مراست چون تهلیل [۱۰]
چون مرا شاه پیش تو فرمود — خلعت [۱۱] فاخر و عطای جزیل
آن [۱۲] طمع دارم از عنایت تو — که در اطلاق آن کنی تعجیل
گر تو در حقّ من کنی تقدیم — اهتمام بلیغ و سعی جمیل
هم امید مرا بود تحقیق — هم مراد مرا بود تحصیل
ز آنكِ وقفست بر عنایت تو — همه اغراض من [۱۳] کثیر و قلیل
تا بود آب و باد [۱٤] و آتش و خاك [۱۵] — جاری و صافی و منیر [۱٦] و ثقیل [۲

---

۱- بر: شکل ۲- نر: کف و کلك ۳- بر: کز تو یاد آرند ؛ باقی نسخ غیر از مل : گر ترا دادند ٤- بر: یقین ۵- لا، ب : ابر تك برق نعل وعقد سهیل ٦- بر : زگرد ۷- م : بوقت ۸- م، بر : ای ملك سیرت فلك قدری ۹- م : نپرورید ؛ لا، س، مل : نیاورید ۱۰- لا ، ب : تحلیل ۱۱- از نسخهٔ ج است سایر نسخ : خدمت ۱۲- بر : این ۱۳- مل : همه اعراض من ؛ بر : همه اعراضی از ۱٤- ج، لا، م، س، مل : باد و آب ۱۵- ب : خاك و آب و آتش و باد ؛ بر : باد وخاك و آتش و آب ۱٦- مل، س، م : خفیف ؛ بر: مسیر

باد خورشید همّت تو مُضیٔ [۱]
باد شمشیر دولت [۲] تو صقیل

## ۸۷ - مدح فخرالدوله شرف الملة فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(☆) همیشه قاعدهٔ ملك [۳] کردگار جلیل — ممهّدست بشمشیر شهریار اصیل
سراج امّت قطب الملوك فرخشاه — که ذوالجلال [۴] بعدلش نیافرید عدیل
شهی که دست و سنان و مثال [۵] و فکرت اوست — بفعل و قدرت و قدرو [۶] اثر گهِ تمثیل
یکی دعای مسیحا یکی عصای کلیم — یکی نگین سلیمان یکی یقین خلیل
سرای دولت اورا ملك سزد دربان — چراغ همّت اورا فلك سزد [۷] قندیل
صریر خامهٔ او خنجریست با تهدید [۸] — سفیر نامهٔ او لشکریست با تهویل
ضمیر او کندی آفتاب را تاریك — گر آفریدهٔ یزدان پذیردی تبدیل
حسام اوست نهنگی که جان دشمن را — بَدم کشد بِر خویش از مسافت صدمیل
خدای گرنه چنان خواست کو بود بزمین [۹] — معین عزرائیل و شریك میکائیل
چگونه باسط ارزاق شد بدست جواد — چگونه قابض ارواح شد بتیغ سلیل
ز تیر [۱۰] و نیزهٔ او دشمنان هراسانند — چو اهرمن زشهاب و چو ماهی از نَشپیل

---

۱- لا، د، ب : مضا ؛ مل : س : منیر — ۲- بر : صولت — (☆) نسخ : د، م
۳- م : دین — ٤- د : روزگار — ٥- م : جهان — ٦- م : بفضل وقدرت و نور
۷- م : رسد — ۸- م : باتقدیر — ۹- م : برمن — ۱۰- م : تیغ

ایا شمایل[۱] تو بر معانی تو گواه ایا فضایل تو بر معالی تو دلیل
بسا ذلیل که گشت از عنایت تو عزیز بسا عزیز که گشت از عداوت تو ذلیل
ز طلعت تو شکفته شود روان دژم ز مدحت تو گشاده شود زبان کلیل
نکرد غایت جاه ترا گمان معلوم نکرد آیت جود ترا خرد تأویل
اگر شوند چو اصحاب فیل خصمانت شود ستارهٔ گردون حجارهٔ سجّیل
از آن منیرترست از ستارگان خورشید از آن عزیزترست از فرشتگان جبریل
که آن زرای تو بُردَست مایهٔ تنویر[۲] که این دعای تو کردَست عمدهٔ تهلیل
زمانه صدر بزرگ ترا نهد[۳] تعظیم ستاره قدر بلند ترا کند تبجیل
شهاب رای ترا آسمان فخر مسیر سحاب جود ترا بوستان فضل مسیل
مخالف تو نگردد چو تو بجهد و بجّد منازع تو نگردد چو تو بقال وبقیل
بها ندارد با سیم ساده سنگ سیاه بها نیارد با مشك سوده ریگ مَهیل
تبارك الله از آن مرکب تکاوَر تو که روز معرکه از رخش رستمست بدیل
چو آب سوی نشیب و چو نار سوی فراز چو خاك روز[٤] مقام و چو باد وقت رحیل
ز حشمت تو سزد میخ نعل او جوزا ز همّت تو سزد طرف ساز او اکلیل
کندز تیر[٥] تو پیوسته مار گرزه خروش کند ز تیغ تو همواره شیر شرزه عویل
غنی شود ز نبات سخاوت تو فقیر سخی شود ز صفات مروّت تو بخیل
بهمّت تو بروید ز خار[٦] خشك سمن بدولت تو بر آید ز سنگ سخت نخیل
شد از تو شایع درشرع رسمهای حمید شد از تو ظاهر دردین شعارهای جمیل
چنانِك کعبهٔ اعظم ز دست ابراهیم چنانِك چشمهٔ زمزم ز پای اسمعیل

---

۱ـ م : فضایل ۲ـ م : تشویر ۳ـ م : کند ٤ـ م : وقت
۵ـ م : بهر ٦ـ م : خاك

بدانگهی که جهان از[۱] غریو کوس نبرد　　چنان شود که ز آواز صور اسرافیل
قضا نشاند یاقوت در کنارهٔ سیم　　اجل فشاند شنگرف بر میانهٔ نیل
شود بگونهٔ دریای خون زمین ودر او　　نهنگ وار بجنبند نیز های طویل
غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب　　حسام برق فروزوستور رعد صهیل
رجوم وار شتابنده تیرهای خدنگ　　نجوم وار درخشنده[۲] تیغهای صقیل
چو عقل درسر مردان گرفته[۳] تیغ مقرّ　　چو وهم دردل گردان گرفته رُمح مَقیل[۴]
بخون تازه شده چهرهٔ مجرّه خضیب　　بگرد تیره شده دیدهٔ ستاره کحیل
ببسته رمح میان و گـ ا.ه تیر دهان　　بقصد[۵] جان مبارز زحرص[۶] خون قتیل
بریده حلق یکی درمصاف ز .م خفیف　　شکسته فرق یکی درطواف گرز ثقیل
ز هیبت تو روانهای دشمنان از تن　　بزینهار گریزند نزد عزرائیل
کند بچشم ظفر ضربت حسام تو آن　　که کرد جامهٔ یوسف بچشم اسرائیل
خدا یگانا آمد مهی که مَقدمِ اوست　　مبشّرت بحصول ثوابهای جَزیل
گذشت مدّت ایام خوردن باده　　رسید نوبت هنگامِ[۷] خواندن تنزیل
مهی که موسم آن امّت محمد را　　سعادتیست عظیم و کرامتیست جلیل
خدای داد شرف بر شهور چندانش　　که داد بر امرای جهان[۸] ترا تفضیل
ایا ز مدح[۹] تو نازنده سال ومه جبلی　　چومؤمن از فرقان و مسیحی از انجیل
مراد او همه آنست ازین جهان که کند　　بسوی حضرت عالیت از هری تحویل
نهد بخدمت آن درگه مبارك روی　　چو حاجبی که ببیت الحرم کند تعجیل

---

۱ـ م : جهان را　　۲ـ م : فروزنده　　۳ـ م : گزیده　　٤ـ مقیل : هرجا که در آن آسایش کنند　　٥ـ م : بصید　　٦ـ م : بحرص　　۷ـ م : نوبت وهنگام
۸ـ م : امرای دگر　　۹ـ م : بمدح

روان اوست بشکر منایح [۱] تو رهین، زبان اوست بنشر [۲] مدایح تو کفیل
همیشه تا نبود ذرّه [۳] را مهابت کوه همیشه تا نبود پشّه [٤] را سیاست پیل
سعادت ازلی با ولیت باد قرین شقاوت ابدی با عدوت باد رسیل [٥]
بپیش درگه و ایوان تو جباه و شفاه شده رهین و ملقّا بسجده و تقبیل
زمانه بافته جسم موافقت را درع ستاره تافته چشم مخالفت را میل
همه صیام چو نامت بفرّخی بر تو حسود تو چو مه نو ز هیبت تو نحیل
خجسته بر توخزان و بسان بر گ رزان
زفعل بادِ بزان دشمنت همیشه علیل

## ۸۸ - مدح میراجل اختیارالدین جوهر

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) زمانه کرد مسخّر بنام میر اجلّ خدایگان جهان از [٦] خدای عزّ و جلّ
خدایگانی کورا در آسمان و زمین ستارگان چو عبیدند [۷] و خسروان [۸] چو خَوَل
کنند عنایت او حادثات گیتی ردّ کنند کفایت او مشکلات گردون حل
نه بی‌اشارت او اختران دهند فروغ نه بی اجازت او گوهران کنند عمل

---

۱- م : مدایح ۲- م : بپیش ۳- م : کاه ٤- م : ذره ٥- این بیت در نسخهٔ د نیست (☆) نسخ : د، س، م، ب، مل ٦- د، ب : جهانرا ۷- ب : عمیدند ۸- م : آسمان ؛ ب : آن‌چوخول

بدانگهی که خرامید سوی ترکستان / چوشیر سوی عرین وچومهر سوی حمل
اگر چه بی عدد و باعُدَد [۱] بُدَند اعدا / شدند جمله هزیمت بحملهٔ اول
بساعتی شد شهری بزرگ مستخلص / بلحظتی شد خصمی سترگ [۲] مستأصل
گرفت کشور معظم چنانکِ خواست بتیغ / گشاد قلعهٔ محکم چنانکِ داشت امل
اگرچه ازحِکَم وازحیل بجای آورد / عدوهر آنچ توانست گاه جنگ وجدل
محاربت نتوان کرد با قضا بحِکَم / مقاومت نتوان کرد با قدر بحِیَل
و گرنه عاطفت شاه دادگر بودی / شدی دیار سمرقند سر بسر چو طلل
برآمداورافتحی عظیم کزوی [۳] گشت / شکسته پشت اعادی شکفته روی دُوَل
بزرگ فتحی کآنرا چهار داعیه بود / پس ازوجود سببهای [۴] حکمهای ازل
حضورشاه جهان وحصول بخت جوان / ثبات عزم درست و مکان میراجل
پناه ملک، عجم اختیار دین عرب / که خاک درگهِ او هست توتیای مُقَل
مظفری که چو شمشیر برکشد زنیام / رسدزفوج سپه موج خون باوج زحل [۵]
مزیّنست بدو ملک خسرو عالم / مؤیّدست بدو دین احمد مرسل
زهی تکاور شبدیز تو بشیر ظفر / زهی بلارک خونریز تو مشیر اجل
زابرخشم تو گرقطره‌یی چکد برخاک / نبات گردد از آثار آن [۶] همه حنظل
شودچونسرین‌دردست ناصح [۷] توخسک / شود چو غسلین در کام حاسد تو عسل
ایا ستوده خصالی که روز وشب دارد / بخدمتت جبلی بر میان کمر چو جبل

---

۱– د: باعدت    ۲– د، ب: بلحظتی شد شخصی بزرگ ؛ س: بلحظهٔ شد شخصی سترگ؛ م : بلحظهٔ شد خصمی سترگ    ۳– س : کاورا    ۴– م : سببهاو    ۵– س : رسد زفوج سپه خونشان باوج زحل ؛ م : رسد زفوج سپه چون باوج ماه زحل    ۶– م : او
۷– ب : حاسد

زدولت توچو حسّان بنظم گشت سمر[۱] ز همّت تو چو سحبان بنثر گشت مَثَل
بدین صفت که تو تیمار او همی داری محال نیست گر[۲] از چرخ بگذرد بمحل
چهارچیز تو[۳] باد از چهارچیز مصون[٤] همیشه تا نپذیرد چهار طبع بَدَل
هوای تو ز هوان و مراد توز مُرود[٥]
بقای تو ز فنا و جلال تو ز خلل[٦]

## ۸۹ - مدح عمادالدوله وجمال الملة، معزالدین والدنیا ارسلان‌شاه بن کرمانشاه بن قاورد

بحر رمل مثمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) قدرت نارِ ذَکّی و صفوت آب زلال
قوّت خاك رزین و رقّت باد شَمال
کرد مضمر گاه خلقت ایزد پروردگار
در حسام و طبع و خلق و حلم شاه بی همال
شاه بحر و بر- که دارد بر شهنشاهان شرف
همچو دُر بر سنگ وزر بر خاك و گوهر بر سفال

---

۱- ب : شمر ۲- م : چو ۳- ب : ترا ٤- س ، مل : چهار چیز ترا باد ازچهارمصون ٥- س، ب : مرور ٦- د، م، ب : قبای توزفنا وخلال تو زخلل (☆) نسخه : ج

ارسلانشاه بن کرمانشاهِ بن قاوَرد کوست
پادشاهان را ملاذ و دادخواهان را مآل

آن خداوندی که جزوی نیست دولت راعماد
و آن جهانداری که جزوی نیست ملت را جمال

خسرو عادل معزالدّین و الدنیا که هست
مدغم اورا گاه جنگ و حکمت و جود ومقال

در سنان نار الیم و در زبان درّ یتیم
در بنان بحر محیط و در بیان سحر حلال

آن جوان بختی مبارك دولتی کز چار چیز
چار چیزش را نباشد یك زمان هرگز ملال

نفس او را از تواضع دست او را از سخا
طبع اورا از مروّت سمع اورا از سؤال

ز احتراز جود آن آزادهٔ فرّخ سیر
وز نهیب رزم آن فرزانهٔ نیکو خصال

گاه چون سیماب لرزان گردد اندر بحر دُرّ
گاه چون سیمرغ پنهان گردد اندر گنج مال

بر فلك گردند ثور و نسر و تنّین و اسد
از سنان و تیر و تیغ و گرز او یوم النزال

این فسرده زهره و خون، آن شکسته چنگ و ناب
این گسسته بال و پرّ و آن فگنده قاب و یال

نیست جز انعام او دست مکارم را سِوار
نیست جز انصاف او پای مظالم را عِقال

پیش او یك نقطه گردون بسیط اندر محل
نزد او یك قطره دریای محیط اندر نوال

هست گویی خنجر سیماب گون او گمان
هست گویی ناوك الماس گون او خیال

ز آن قبل کین را بود پیوسته بر دلها ممر
ز آن جهت کآنرا بود همواره در سرها مجال

آفرین ز آن باد پای ابر سیر[1] او که هست
خاره‌سای‌وچاره دان‌و گوژ پشت وصخره بال

گه بود در بیشه با شیر سیاه اندر قران[2]
گه بود در پشته با دیو سپید اندر قتال

ابر پویه برق حمله رعد نعره سیل تك
خاك قوّت باد سرعت آب سیر آتش فعال

تیز هوش اندر مسیر و خرد گوش اندر صفت
بحرجوش اندرصهیل وسخت کوش اندر جدال

بادتگ پولاد رگ هامون سپر جیحون گذار
کوه‌کَن سندان سم و آهِخته[3] ران آ گنده یال

چون‌عقاب اندر بصارت چون همای اندر ظفر
چون حمام اندر هدایت چون تذرو اندر دلال

---

۱ــ در اصل : دست ۲ــ در اصل : قرین ۳ــ در اصل : سندان سم آمیخته

چرخ گردش تیر دانش زهره رامش ماه سیر
مهر فرّ کیوان منش بهرام کین برجیس فال

ای برغبت کرده حکمت را زمانـه انقیاد
وی بطاعت کرده امرت را ستاره امتثال

گـر شراری از سم اسب تو پـرّد در هوا
از تفکّر پیکر شیر فلك گـردد نِکال[1]

دایم از رشك دوال تـا زبـانـه در کفت
جَدی باشد بر فلك پیچان چو بر آتش دوال

ناصح تو دارد از شادی و دولت روز و شب
حاسد تو دارد از زاری و محنت ماه و سال

لب گشاده همچو عین و تاج برسر همچو شین
سر فگنده همچو جیم و قد خمیده همچو دال

هشت چیز آرد همی دایم پدید از هشت چیز
از بـرای بزم و رزم تو خـدای ذوالجلال

زرّوسیم ودرّولعل از خاك وسنگ و بحر و کان
وَردومشك‌وشهدوقنداز خار وخون‌و نحل‌و نال

گاه خلقت چون حسود و ناصحت را آفرید
آنك رای اوست خلق هر دو عالم را مثال

شد رقم برنامـهٔ این از سعـادت لا تخف
شد عَلَم بـر جامهٔ آن از شقاوت لن تنال

همچو آهن سوی مغناطیس ، سوی او کند
گاه بـزم از بهر عزّ مجلس نـو انتقال

---

۱ـ نِکال: انگِشت، زغال.

از دل خارا جواهر از سر گردون نجوم
از رخ بستان ریاحین از بن دریا لآل

گر کند پرواز بر اطراف جاه توحمام
ور کند آرام در اکناف درگاهت شغال

گردد از اقبال تو باز سپید آن[2] را مطیع
گردد از تأیید تو شیر سیاه این[3] را عیال

ببر خون خواری چو گیری نیزهٔ آذر فشان
ابر دُر باری چو گیری خامهٔ عنبر مثال

هر که‌در خدمت ندارد پیش‌تو قامت چو چنگ
یابد از دست زمانه همچو بربط گوشمال

در سرو عرق و دهان و دیدهٔ خصمت شود
مغزو بین خون بلارك دم سنان مژگان نصال

ای خداوندی که یك دم بر زبانم نگذرد
جز ثنا و آفرین تو در ایّام و لَیال

برمیان بندد کمر چون خامه دولت پیش من
چون نویسد خامهٔ من بر سر مدح تو قال

تا سعادت را بود با نجم برجیس انتساب
تا نحوست را بود با سیر کیوان اتصال

باد پیوسته ز مهرت در سعادت نیك خواه
باد همواره ز کینت در شقاوت بد سگال

---

۱ـ دراصل: جمام ۲ـ دراصل: این ۳ـ دراصل: آن

تا نباشد هدهد و طوطی جدا از تاج و طوق
باد در گردن غلامان ترا طوق از هلال

دست ملک و چشم دین و شخص فضل و گوش بخت
یافته ز اقبال و فر- و عزّ و فخرت لا یزال ،

یارهٔ قدر و قبول و سرمهٔ فتح و ظفر
حلّهٔ عزّ و جلال و حلقهٔ جاه و جمال

بر کفت دایم نهاده جام باده ساقیی
سرو قدّ و سیم ساق و ماه روی و مشك خال

مجلس افروزی جهان‌سوزی که باشد بارخش
عیش و قلّاشی مباح و زهد و قرّایی مُحال

دلبری کز روی و چشم او شود خوار و خجل
بر فلك عین الغزاله بر زمین عین الغزال

☆☆☆

## حرف «م»

### ۹۰ - مدح ملك الوزراء ابو المظفر نصیر الدین عبدالصمد

بحر رجز مثمن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

(☆) نوروز و عید و سبزه و عیش[۱] و سماع و می بهم
خوش گشت[۲] ما را خاصه بر دیدار روی آن صنم

ما[۳] سوی صحرا تاخته دلها ز غم پرداخته
با دوستان در ساخته با یکدگر چون[۴] زیر و بم

وقت صبوح از میکده مستان سوی باغ آمده
وز غایت شادی زده بر گوشهٔ کیوان علم

بر دوخته چشم خرد بگریخته از دست خود
رسته ز بند نیك و بد جسته ز دام بیش و کم

---

(☆) نسخ : د ، لا ، م ، ب ، مل ، بر    ۱ ــ از نسخهٔ ب است در سایر نسخ : عشق
۲ ــ مل، لا، بر، م، ب : خوبست    ۳ ــ مل : تا    ٤ ــ مل، لا، بر : در

آنرا که یاری کَش بود یا مطربی دلکش بود
می خوردن اکنون[1] خوش بود خاصه بوقت صبحدم

چون زین جهان پر هوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین چباید[2] خورد غم

کز[3] دور آدم تا کنون دلها بسی کردند[4] خون
آگه نشد یك کس که چون رفتست در قسمت قلم[5]

فصل بهارست ای پسر پر کن قدحها تا بسر
بی[6] می نخواهد شد بسر یك دم زدن مارا بهم

شد چون کف موسی سمن[7] شد چون دم عیسی چمن[8]
شد خاك چون مشك ختن شد دشت چون باغ ارم

گل چاك زد جامه کنون قدّ بنفشه شد نگون
آلوده لاله رخ بخون چون دشمن فخر[9] عجم

آن دین یزدان را نصیر آن ملك خاتون[10] را وزیر
آن کافی صافی[11] ضمیر آن والی عالی[12] همم

صدر اجل عبدالصّمد کز دولتست اورا[13] مدد
اخلاق[14] او پاك از حسد افعال او دور[15] از ستم

---

۱- لا : اورا ؛ مل ، بر : او ۲- لا ، بر ، مل : نباید ۳- مل ، بر : از
٤- م ، مل ، بر : گردید ٥- ب : رقم ٦- این صورت از « بر »
انتخاب شده . مل : ساقی . سایر نسخ : کز ۷- لا ، م ، ب ، بر : چمن ؛ مل :
شمن ۸- لا ، م ، ب : سمن ؛ بر : شمن ۹- مل ، شاه ۱۰- مل ، بر :
خاقان ۱۱- لا : صافی کافی ۱۲- ب : عالی والا ۱۳- بر : با
۱٤- بر : اقبال ؛ مل : اقوال ۱٥- لا : پاك

در عفو و خشمش نفع و ضرّ در صلح و جنگش خیر و شرّ
در مهر و کینش نور و فرّ در حبّ و بغضش عیش و همّ

چون تیر بگشاید دهان [1] در مدحت آنکس جهان [2]
کو چون کمان [3] بند میان در خدمت آن [4] محتشم

آثار فضل او بدیع اعلام جاه او رفیع
ایّام حکمش را مطیع اجرام بختش را خدم [5]

ز اسراف او در بذل مال از جود او وقت سؤال
از دست او روز [6] نوال از طبع او گاه کرم ،

فارغ شود معدن ز زر مفلس شود بحر از دُرَر
خالی شود کان از گهر صافی [7] شود گنج از درم

از گرد خنگ [8] او نشان [9] بر چهرهٔ مه جاودان
وز هیبت او آسمان همواره با پشتِ بخم

سرمه کشد روح الامین در [10] دیدگان حور عین
از گرد خاک آن زمین [11] کو را بر آن [12] آید قدم

از رشک [13] دستش روز و شب غمگین بود ابر ای عجب
همواره باشد زین سبب نالان و گریان [14] ودُژَم

---

۱- بر : زبان ۲- مل ؛ شاه‌جهان ۲- لا ، بر، مل : قلم ؛ ب : کمر
۴- بر : تو ۵- ب : ختم ۶- ب : وقت ۷- لا : فانی
۸- ب : جنگ ۹- لا، م، ب : نهان ۱۰- لا : بر ۱۱- لا : از
کردن خاک‌زمین ۱۲- ب، بر: بدان ۱۳- بر : ابر ۱۴- ب :
گریان و نالان

باعدل اوساز نده موران و گوران خوابگه
بر روی ماران[۱] سیه بر پشت شیران اَجَم[۲]

با سایلان گاه عطا با زایران وقت[۳] سخا
الفاظ او خالی ز لا اقوال او صافی[٤] ز لم[۵]

کرداز پی بزمش جهان[٦] مر نحل و آهو را نهان
شهد سپید اندر دهان مشك سیه[۷] اندر شکم

همواره باشد در[۸] حذر[۹] پیوسته باشد با[۱۰] خطر[۱۱]
از دستش[۱۲] اَدراج دُرَر روز مدحش اَدراج حِکَم[۱۳]

زو[۱٤] حاسدان را روز و شب در چشم و جسم و عِرق و لب
پیکان مژه زوبین عصب خنجر نفس الماس دم

پیداش بر طرف جبین پنهانش بر نقش[۱۵] نگین
هر چ آن نمودی پیش ازین موسی بکف عیسی بدم

ای کین توسوء العقاب[۱٦] ای مهر تو نعم الثواب
ای بزم تو حسن المآب ای قصر تو بیت الحرم

خشمت عدورا قهر جان رایت مطاع انس و جان
گویی که هستند این و آن چوب کَلیم و مُهرِ جم

---

۱- لا : میدان ۲- ب : دژم ۳- د : گاه ٤- از نسخهٔ «بر» است باقی نسخ : خالی ۵- د ، لا، ب : نم ؛ بر : یم ٦- بر : روان ۷- ب، مل، بر : سیاه ۸- لا، ب : بر ؛ مل، بر : پر ۹- همهٔ نسخ خطر، تصحیح قیاسی است ۱۰- لا : بر ۱۱- بر : حضر ۱۲- بر : دردستش ۱۳- لا، ب : ابراج ۱٤- بر : زآن ۱۵- بر : درزیر ؛ مل : درنقش ۱٦- بر : سوء العذاب

لفظ توچون درّعدن خُلق توچون مشك ختن
رای تو چون نجم پرن طبع توچون باغ ارم

دست ترا هنگام جود ابر بهار آرد سجود
ازتو سخی‌تر در وجود ایزد نیاورد [1] از عدم

تاعدل [2] تو گشت ای‌عجب امن خلایق را سبب
شدجرغ [3] دمساز جُرَب شد گرگ همراز غنم

ای آسمان مولای تو خورشید خاك پای تو
ملك زمین بی‌رای توباشد چولحمی بروَضَم [4]

شد صدر دین حالی [5] بتو شد قدر اوعالی بتو
شدملك‌شه [6] خالی بتوازفتنه چون نفست زذَمّ [7]

جاه تو بی‌اندازه شد دهر از تو پرآوازه شد
ملك ازرسومت [8] تازه‌شد چون‌باغ از آناریَم [9]

اکنون که‌عالم گشت خوش‌می‌خور بدست [10] ترك کَش
رخسارهٔ او ماه وش جرّارهٔ او مشك شَمّ

باقدّ چون سرو چمن با خدّ چون برگ سمن
بادیده‌یی چون‌جسم من‌دورازتومأخوذسقم [11]

مجلس فروز دل‌شکر [12] آمیخته می با شکر
انگیخته مشك از قمر آویخته ساج از بَقَم

---

۱ـ بر : نیارد ۲ـ بر : امن ۳ـ بر : چرخ ؛ لا : جزع ٤ـ بر : نجمی نزد جم ٥ـ بر : خالی ؛ حالی : زینت یافته ٦ـ بر : او ۷ـ لا : دم
۸ـ بر : وجودت ۹ـ لا ، ب ، بر ، مل : نم ۱۰ـ بر، مل : زدست
۱۱ـ بر: باآن دوزلف پرزخم ۱۲ـ مل : غم‌شکر

ای مایهٔ فضل و هنر پیرایهٔ جاه و خطر
خورشید احرار بشر جمشید اعیان امم

دارند[۱] احرار زمن ز انعام و احسانت چو من
در گردن انواع منن در خانه الوان[۲] نعم

گشت از قبولت نام من مشهور در هر انجمن
ز آنم برغبت داده تن در خدمت تو لاجرم

از گفتهٔ من گر پسند آید ترا این بیت چند
انجم ز گردون بلند آیند پیشم چون خدم

تا نار و آب و باد[۳] و خاك این هست تیز آن هست پاك
این برد بار آن سهمناك از حکم یزدان قسم[۴]

ازعکس این پرّد[۵] شرار از روی[۶] آن خیزد بخار
ازسیر این آید[۷] غبار از طبع آن زاید[۸] ظلم

درجوف این مکنون ظُرف باطبع آن مقرون لطَف
معروف جرم این بتفّ موصوف ذات آن بنم

باد از مدار آسمان اعدات را نو هر زمان
بادست و فرق و جسم و جان این چار گوهر گشته ضم

دلشان پر از نار عنا رُخشان پر از آب بلا
سرشان پر از خاك فنا لبشان پر از بادِ ندم

---

۱- بر : آرند ۲- لا : انواع ۳- مل، بر : تا نار و باد و آب ۴- بر : برحشمت یزدان قسم ۵- م، بر : ریزد؛ ب : پاشد ۶- لا : رای ۷- مل : زاید ۸- مل، بر : آید

در دست تو همواره مُل حاصل غرضهای تو کُل
خار نکو خواهِ تو گُل شهد[۱] بداندیش تو سَم

فرّخ همه ایّام تو بر تخت بخت آرام تو
تا روز محشر نام تو بر نامهٔ دولت رقم

طبع تو نهمت را وطن قول تو همّت را سُنَن
جاه تو دولت را مِجَن رای تو ملّت[۲] را حکَم

از کین و مهرت[۳] لم یزل برموجب حکم ازل
حاسد ذلیل و مبتذل ناصح عزیز و محترم

## ۹۱ - مدح شرف الدین دُبَیس بن صدقه و فلک الدین امیر علی بارِبک

بحر رمل مثمن مخبون محذوف

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

(☆) بصبوحی بگه صبح نشینند بهم
شاه اهل عرب[٤] و نایب سلطان عجم

شرف الدین قدح باده نهاده بر[٥] دست
بدل شاد و رخ تازه و طبع خرّم

پادشا زادهٔ آزادهٔ دُبَیسِ صدقه[٦]
شه خورشید لقا خسرو خورشید همم[۷]

---

۱- بر : نوش ۲- د، لا، ب، مل، بر: عالم ۳- مل : حّبِ ؛ لا، ب : ضرب
(☆) نسخ : لا، د، س، م ، ب، مل، بر ٤ - بر: کرم ٥ - م : در
٦- بر : به پیشش خدمت ۷ - این بیت در نسخهٔ م مغشوش است ؛ در س ، مل بجای دبیس «رئیس» و بجای همم «شرف» آمده است .

نامداری که نبودست چنو و [1] نبود ز گه آدم تا وقت فنای عالم
ازسنانش نرهد جان بگه جنگ و نه تن بر زبانش نرود لا بگه جود و نه لَم
گر همه منقبت موسی بودست زدست ورهمه معجزهٔ عیسی بودست بدم [2]
هست درطلعت او منقبت آن [3] مضمر هست درهمّت او [4] معجزهٔ این [5] مُدغَم
فلك الدین [6] بسعادت بَرِ او بنشسته گشته ازدیدن او هردو بدل شادوخُرَم [7]
باربك میر علی بار خدایی که بدو شادمانست خداوند سلاطین امم
هست‌درتربیت وتمشیت [8] دولت ودین خنجر او [9] چو سلیمان نبی [10] را خاتم
این‌دومخدوم بآیین‌ودوممدوحِ بشرط زده بر تارك خورشید باقبال علم
نامداران و بزرگان و امیران دگر خورده‌در [11] صحبت‌ایشان‌می‌آسوده‌بهم
شرف تخمهٔ اپناق [12] محمّد که نهاد [13] همّت عالی او بر سر افلاك قدم
سیرت او شده برجامهٔ [14] اسلام طراز دولت او زده برنامهٔ اقبال رقم
میرعثمان [15] علی‌داود آن‌صدر بزرگ [16] که بفرزندی او فخر نماید آدم
ناوریدست چنو گنبد گردان [17] بخرد نافریدست چُنو [18] ایزد دیّان [19] بکرم
مجلس‌ساخته و بزم خجسته که‌دروست اثر خلد برین و صفت باغ ارم

---

۱- س، مل : چواوو ۲- بر : زدم ۳- لا، بر : آن ۴- لا، بر: این ۵- غیر ازس ، م ، مل : آن ٦- ب، مل ، بر : فلك دین ۷- م : خدم ؛ بر: بغایت‌خرم ۸- لا : درتمشیت و تربیت ۹- د، بر، م، ب : خنجر اورا ۱۰- ب : سلیمان و نبی ۱۱- بر : از ۱۲- ب : انیاف ؛ بر : استاف ۱۳- بر : نهد ۱٤- بر : خامه ۱۵- م : میراسلام ۱٦- بر : علی‌دوران صدربزرگ ۱۷- مل، بر : گردون ۱۸- مل : چواو ۱۹- د : یزدان

مطربان خوشِ دلکش گذرانیده[1] دراو — زسما[2] نالهٔ[3] زیر وز فلك نغمهٔ[4] بم

طبع‌ها زنده بآوای ملیح دلکش[5] — روحها تازه بانفاس[6] مسیح مریم

این همه رامش و آسایش[7] و آرایش[8] ما — هم ز سلطان جهانست و زشاه اعظم

خسرو دنیا سنجر که بخدمت باشد — پیش او قامت افلاك همه ساله بخم

شهریاری که زبس زحمت شاهان باشد — روزوشب در گه او چون گه حج بیت حرم[9]

زایدازرایت او نصرت و پیروزی و فتح — چون زراز معدن وسیم از حجر و دُر از یم

تاحجر نیست گهِ قدر گرانمایه چوسیم — تا شکر نیست گه طعم گزاینده چوسم

چشم سلطان معظّم بشما روشن باد — چشم اعداش زخونابه شده چشمهٔ نم[10]

## ۹۲- مدح امیر فلك الدین خاصبك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✡) زینت دار السلام و بهجت باغ ارم — رتبت[11] ذات البروج و حرمت بیت الحرم

شد هری را باز دیگر باره[12] حاصل تا نهاد — در دیار آن امیر عالم عادل قدم

---

۱- مل : گذرانند ۲- لا، بر : ازسمك ۳- ب، مل : نغمه ۴- ب، مل : ناله
۵- م : ترکش ٦- لا، م، د، ب، بر: آواز ۷- ب : آرایش ۸- د: آرامش؛
ب : آسایش ۹- نسخهٔ م ازدو بیت اخیر یك بیت ساخته است ۱۰- مل، بر : یم
(✡) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل ۱۱- م : زینت ۱۲- س، مل : باردیگر تازه ؛
ب : باردیگر حاصل

دین یزدان‌را فلك شاه جهان را خاصبك
کآسمان او را غلامست اختران او را خدم

گرچه بود ازغیبتش یکچند دور[1] ازساحتش
طبعها رنجور و جانها خسته و دلها دُژَم

از قدوم فرخ او شد بحمدالله کنون
طبعها شادان و جانها تازه و دلها[2] خُرَّم

هست نفع دوستان‌راهمّتش چون مِهر چرخ[3]
هست دفع دشمنان را هیبتش چون مُهر جم

با مزاج و طبع او آمیختست و ساختست[4]
جودچون باجسم‌روح ولطف چون بازیربم[5]

چون کمان بد خواه او از آفت[6] تیرِ فلك
زرد رخسارست وزه در[7] گردن و قامت بخم

روشنّی و تازگّی و زندگّی و خرّمیست[8]
دولت و دنیا[9] و دین و ملك را ز آن محتشم

چون چمن‌را ازسحاب وچون سمن را ازشمال
چون بدن را از روان وچون شمن را ازصنم

---

۱- لا : روز ۲- م، س، مل : خاطر ۳- لا : مُهرجم ٤- لا : آمیخته‌است وساخته ؛ مل : آمیختست وساخته ٥- لا، ب : جوداین باجسم روح ولطف این‌با زیروبم ٦- س : بدخواه اورا زآفت ۷- لا ، ب : بر ۸- م : زنده‌گی‌وروشنی وتازه‌گی‌وخرمیست ۹- ب : دولت‌دنیا

ای فلك قدری ملك فرّی[۱] که چون هم نام خویش[۲]
بی عـدیلی در فضایـل بی بدیلـی در حکم

نیست جز توفیق تو بـر جامهٔ[۳] ملّت طراز
نیست جز تدبیر تو برنامـهٔ[٤] دولت رقم

رای تـو قطب سعادت ذات تو کان[٥] شرف
دست تو بحر سخاوت طبع تو بـاغ کرم[٦]

گر ز تـو شیر عَلَم تأیید یابـد[۷] روز جنگ
گردد از تأیید تـو قادر تـر از شیر اجم

ور ز تـو شیر اَجَم تهدیـد بیند گاه خشم
گردد از تهدیـد تو عاجز تر از شیر عَلَم

تا بر آمد شمس اقبـال تو از برج سعود
تـا عیان شد صبح تأیید[۸] تـو از اُفْقِ هَمَم

دشمنانت را چو شمس از رشك آن زرد ست روی
حاسدانت را چو صبح از درد آن سرد ست دَم

خسروان را از عبید و از حشم چون چاره نیست[۹]
تـا بدان باشند در دنیـا عزیـز و محترم

فخر تو این بس که از آزادگان داری عبید
عزّ تو آن[۱۰] بس که از شهزادگان داری حشم[۱۱]

---

۱- س : ای فلك قدر ملك فری ؛ م : فلك قدری ملك فخری ۲- لا : که همچون نام خود
۳- لا : خامه ٤- ب : جامهٔ ؛ مل : درنامه ٥- ب : کام ٦- مل، لا، س، ب : باغ ارم ۷- م: جوید ۸- مل، س : توفیق ۹- د، لا : چاره چو نیست
۱۰- لا، ب : این ۱۱- س، مل : خدم

تـا همی از غـایت تمکین برادر خواندت
خسروی کآورد در طاعت عرب را باعجم،
خاضعت باشند بی شك تـاجداران جهـان
تـابعت باشند یك یك شهریـاران ِ امم
هر که طبعت را نخواهدچون‌ارم‌خرّم مدام
در زمین پنهـان کند ویرا زمانه چون ارم
هست چون‌نون وقلم باپشت گوژ وروی زرد
بد سگال تـو ز حکم قـایل نون و القلم
ای خداوندی که ببریدست در شهر هری
دست عـدل تـو بتیغ راستی حلق[1] ستم
گر بکافر نعمتی کردند نـزد خاص و عام
از غلامـانت گروهی خویشتن را متّهم
عاقبت کیفر برند وزآن پشیمانی خورند
از بـرای آنك ِ بـاشد شوم کفران نعم
سال و مه از صحبت مقبل کند مدبر[2] کران
زآن کجا الفت نباشد آب و آتش را بهم
تو امین[3] مقبلی[4] و ایشان گروه ِ مدبرند
بـا تو هر گز شان نباشد سازگاری لاجرم
تـا جهان باشد سر سلطان عـالم سبز باد
گرشد از مال تو لختی کم نباید خورد غم[5]

---

۱ـ ب : دست ۲ـ لا : مدبر کند مقبل ؛ ب : مقبل کندمدبر ۳ـ س، م، مل:امیر
٤ـ لا : فضلی ٥ـ این‌بیت‌در نسخهٔ لا نیست؛ در نسخهٔ ب : گرشدازمال توهم لختی نباید خورد غم

از برای آنکِ کم نایدْ تـرا در[۱] دولتش
بنده و اسب و سلاح و جامـه و زرّ و درم

آنچِ تو دیدی درین مدت ز تشریفـات او
از بزرگان کس ندیدست و نخواهد دید هم

تـا محلّت پیش تخت او بود هرروز بیش
نعمتی کآن را نباشد قیمتی گو باش[۲] کم

تو مدار اندیشه گر چیزی ز دست تو بشد[۳]
کان فنا را در وجود آورد یزدان از عـدم

من ببختت واثقم کآرد زمانـه پیش تو
هر ذخیره کآن زمین دارد نهفته در شکم

تـا نباشد هیچ خالی چار چیز از چار چیز
چرخ‌وشمس‌و کوه‌ویم ازدوروسیر[۴] و ثقل‌و نم

در سعادت بـاد همواره ترا زینسان که هست
قدر چرخ و فرّ شمس و حلم کوه وجود یم

☆☆☆

۱ـ م : از ۲ـ مل : باد ۳ـ مل : بشد ازدست تو ۴ـ د : نور

## ۹۳- مدح ملك الوزراء ابوالمعالی[1] نصیرالدین عبدالصمد

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(✩) ایا اساس شریعت بعون تومحکم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ایا لبـاس وزارت[2] بکَون تو معلم
عزیز جمع ملوك اختیار[3] شاه جهان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ معین دین عرب نایب وزیـر عجم
ابوالمعالی عبدالصّمد که فخر کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همی بذات شریف تو در بهشت آدم
چوتو نخاست[4] و نخیزد ز بعداین هرگز[5] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز اختـلاف عنـاصر باتفـاق[6] امم
در آسمان و زمین‌اند تیره وخیره[7] ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز نور رای توشمس وزجود دست تویَم
کند سخاوت تو چون دهان گل پرزر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کنار آنك گشاید چو کل بمدح توفم
زشرم همت تو هر زمان بر اوج فلك ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چو خار پشت‌سر اندر کشدزحل بشکم[8]
اگرچه دشمن‌توهست کم زروبَه‌لنگ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ز بیم تست مُلَقّـا بتب چو شیر اجم
چو در بنان تو بیند قلم ز گردون تیر ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دهد بشکل کمان پشت را ببیش‌توخم
مخالفت را در تن فسرده گردانـد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چوزهرافعی هردم زدن خلاف‌تودم[9]

---

۱- کنیهٔ عبدالصمد وزیر درموارد دیگر این دیوان ابوالمظفر ودر مورد فوق ابوالمعالی آمده‌است (✩) نسخ: لا، د، س، م، ب ۲- لا: وزیرت ۳- س،م: افتخار ۴- لا: چتو نخواست؛ م: چوتو نخواست؛ س: چواو نخاست؛ مل: چواو نخواست ۵- بر: چوتو نخاست‌ولی و نه بعدازین خیزد ۶- مل، س: باختیار ۷- بر: خیره‌وتیره ۸- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۹- این بیت‌در نسخ لا، س، مل، بر نیست

همی خورند بجان تو روز و شب سوگند چه پادشه چه رعیت چه خواجگان چه حشم
ز بیم تیر غلامان تست شیر فلک ز اضطراب [1] چو هنگام باد شیر عَلَم
ایا شرف شده برهمّت رفیع تو وقف وَیا لطَف شده با [2] سیرت بدیع تو ضَمّ
سعادت ازلی [3] در [4] وفاق تو مضمر شقاوت ابدی [5] در خلاف تو مُدغم
سنان تو چو عصای نتیجهٔ عمران بنان تو چو دعای سلالهٔ مریم
چه نعمتست که برذات تو نکرد نثار بگاه خلقت تو ایزد از فنون نعم
هم از کمال کفایت هم از وفور ادب هم از دوام مروّت هم از شمول کرم
حسود تو نبود همچو تو بجاه و محل اگرچه از تو زیادت بود بزرّ و درم
که‌در [6] طراوت چون یاسمین نباشد خار که‌در [6] حلاوت چون انگبین نباشد سَمّ
سزد دل و مژه و دست دشمن تو [7] بود علی‌العموم ز تیمار و گُرم ورنج [8] والم،
رفیق گوهر آدم حریق باغ [9] خلیل غریق مأمن موسی شفیق مرکب جم
از آنگهی که دوات و قلم نهاد بحق ز بهر طغرا پیش تو خسرو اعظم
مخالف از حسد و غیرت تو دور از تو سیاه‌دل [10] چو دواتست و زرد رخ [11] چو قلم
مسلّمست کنون و همیشه باد چنین ترا نیابت سلطان و خواجه [12] هردو بهم
اگرچه قدر تو برفرق فرقدان [13] بنهاد کنون بواسطهٔ این دوشغل خوب قدم
فکُلّ مرتبة نلتَها وَ ان فخمت فانّ قَدرَك منها و مثلها افخم

---

۱- مل : باضطراب ۲- د ، بر : بر ۳- بر : ابدی ٤- لا : با
۵- بر : ازلی ٦- مل، بر، لا، م، س : گه ؛ ب : اگر ۷- لا، بر: سزد دل‌ومژه ودست دشمنت که ؛ مل : سرودل‌و ... ۸- لا : زتیمار ورنج‌و گرم و
۹- لا، س : نار ۱۰- بر، رخ ۱۱- بر، د، س، مل : زردرو ۱۲-مل: خاجه ۱۳- م: فرقدین

هر آنچه یافته‌ای تو بهمّت و بسخا — عدوت خواست که یابد بحیلت و بستم
هر آنکسی که بود گاه غدر چون روباه — گمان مبر که شود [۱] گاه قدر چون ضیغم
ایا ز خدمت و مدحت محل و خاطر من — چو آسمان برین و چو بوستان ارم
از آنگهی که ز صدر تو غایبم هستم — ز غم چنانکِ سلیمان ز غیبت خاتم
زاشتیاق جمال و فراق مجلس تست [۲] — دلم قرین عنا [۳] و تنم رهین سقم [٤]
ز غیبت تو چو تقویم کهنه‌ام بی قدر — بخون دیده چو تقویم کرده روی رقم
شتافتن نتوانم بسوی حضرت تو — همی چو طایفهٔ حاجیان بسوی حرم [٥]
لانَّ نفسی مُعْتَلّةٌ کَما تَدری — و اَنَّ حالی مُخْتَلّةٌ کَما تَعلَم [٦]
اگر قبول کنی عذر من عجب نبود — از آن کمال معالی [۷] وز آن جلال نعم [۸]
ایا چو ابرِ دُرافشان [۹] مبشّر رحمت — وَ یا چو مهر درخشان [۱۰] منوّر عالم
روا مدار که برمن ازین [۱۱] بتابد نور — در آن مکوش که بر من از آن نبارد نم [۱۲]
کسی ندانم از اعیان مشرق و مغرب — که بهتر از تو رعایت کند حقوق قدم [۱۳]
همی ندانم تا من چه جرم کردستم — که قسم من ز تو حرمان بُدَست [۱٤] وقت قسم
چراست لفظ تو با من گه توقّع لا — چو هست باهمه عالم علی العموم [۱٥] نعم
از آن قبل ز قبول تو مانده‌ام محروم — که در خلا و ملا بوده‌ام ترا محرم

---

۱- لا : بود ۲- م : تو ۳- لا : عذاب ؛ بر: دلم رهین عذاب ٤- تنم قرین سقم ٥ - بر ، ب ، لا : کما تعلم ٦- این بیت در نسخهٔ لا نیست
۷- لا، س، ب : معانی ۸- لا : جلال و نعم ۹- بر، لا، ب: درفشان ۱۰- س، م، مل : زرافشان ؛ ب : درفشان ۱۱- س، م، ب : از تو براین ؛ لا : ازین بمن
۱۲- این بیت در لا، بر نیست ۱۳- س، مل : نعم ؛ بر: رعایت کنند حقّ قدم
۱٤- م : شدست ۱٥- لا : علی الخصوص

چهارچیزم نزدت چهار چیز شدست [۱] از آن شود دل من هر زمان ندیم ندم
مدیح من چومذمّت صواب من چوخطا وصال من چوقطیعت وجود من چوعدم
بپیش کهتر ومهتر [۲] بنزد دشمن ودوست بگاه عزل وولایت [۳] بوقت شادی وغم
همیشه ازدل وجان بوده‌ام ترا مخلص خدای عزّ وجل داند و تو دانی هم
کسی که جز بهوای تو بر ندارد گام کسی که جز بثنای تو بـر نیارد دم
رضامده که‌چو گردد جلال وجاه تو بیش شود بنزد تو تمکین و حرمت او کم
اگرمواجب من جمله احتباس [٤] کنند بنعمت تو کز آن هم مرا نباشد همّ [۵]
از آنك یزدان کردست یاد در قرآن برزقِ هر کس کورا بیافرید، قسم
اگرچه نفس منست ازتهاون توحزین وگرچه طبع منست از تفاضل تو دُژَم
زچرخ باد شب و روز نفس تو شادان
ز بخت باد مه و سال طبع تو خرّم

## ۹۴- مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) باد درحفظ کردگار مُقیم نـایـب پـادشاه هفت اقلیم
بوالمعـالی محمّـد بن سعیـد دولت و ملك را بهاء و کریم [۶]

---

۱- م : چهارچیز بنزدت چهار نوع شده‌است ۲- س، مل : مهترو کهتر ۳- ب : عزل‌ولایت ٤- مل : احتساس ؛ بر: اجتناس ۵- مل، بر، س، م، ب : غم
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ٦- بر: دولت‌ملك را نهادکلیم

نامداری که طبع او بکرم    کرد[1] یُحیی العظام وَ هْیَ رَمیم

کرد باطل بنان او بقلم    همه انواع سحرهای عظیم

کرم اوست چون دعای مسیح    قلم اوست چون عصای کلیم

بخت میمون بپیش اوست رهین    دور گردون بمثل اوست عقیم

قدر او را فلك نهد گردن    رای او را قضا شود[2] تسلیم

دشمن از عزم[3] او چنان ترسد    کز شهاب منیر دیو رجیم

همچو انگشت مصطفی مه را    هیبتش کوه را کند بدو نیم

ای کفت کیمیای جود و ازو    گشته چون کیمیا نیاز عدیم[4]

رای تو در[5] ممالك سلطان    کرده[6] منسوخ رسمهای ذمیم[7]

نیست ویرا بجز تو[8] در عالم    مونس و ناصح و مشیر[9] و ندیم

گاه وحشت تراست خشمِ عنیف    گاه الفت تراست طبعِ کریم

این کشفته کند روان چوسموم    و آن شکفته کند جهان چونسیم

همّت سرکش تو نپسندد    فلك المستقیم را دیهیم[10]

ماه گردد دوتاه هر سرِ ماه    تا نهد بر[11] زمین بپیش تو دیم

گویی از رای وقدر وطبع[12] وتنت    یافتستند[13] گوهران تعلیم

کآتش و آب و باد و خاك[14] شدند    عالی و صافی و لطیف و حلیم

---

۱- ب : کار    ۲- م : کند    ۳- س : درمتن : قدر ودرنسخه بدل : تیر ؛ م ، لا، ب، بر: قدر ؛ مل : تیر    ۴- این بیت در نسخهٔ د نیست    ۵ - بر: از    ۶-د : کرد    ۷- لا : قدیم    ۸- لا : جزازتو    ۹- بر: بشیر    ۱۰- بر : زبهیم    ۱۱- بر: در    ۱۲- بر: رای‌وطبع وقدر بلند    ۱۳- بر: یافتند ازتو    ۱۴- س، مل، لا، ب : کآتش و باد وخاك و آب

شدبوصفِ دوحرفِ «د»تازد[۱] بخـلاف تـو دَم حسود لئیم
پشت او گوژ شد بگونهٔ دال دل او تنگ شد چو چشمهٔ[۲] میم
زینت بزم و طرف[۳] ساز ترا پـرورد طبع روزگار مقیم
در حَجَر پارهـای لعـل ثمین در صـدف دانهـای درّ یتیم
نـاصحت گـر باتفـاق شود انـدر آب عمیق و نـار الیم
دهـد او را خـدای عزّوجَلّ شرف خضر و فضـل ابراهیم
تا شود نفس او ز غرق معاف تا شود شخص اوز حرق[۴] سلیم
از خـلاف تو روی تافته‌انـد دوستـانت بسوی دار نعیم[۵]
بر همه شرق و غرب داد خدای از قدومت هراة را تقـدیم
خاك او[۶] شد چو بیضـهٔ عنبر آب او شد چو چشمـهٔ تسنیم
جَبَلی خـدمت تـرا بودست مترصّـد ز روزگار قـدیم
پیشت آورد خـدمتی[۷] منظوم صافی ازعیب چون ضمیر حکیم
همه ابیات آن[۸] چو زرِّ عیار همه الفاظ آن[۸] چو درّ یتیم
تا بود زرّ سرخ و سیم سفید در[۹] زمین کثیف و کوه بهیم[۱۰]
بـاد کار موافق تـو چو زرّ باد اشك مخالف تو چو سیم
تا بود شکل جیم و صورت عین منعطف ، باد از نشاط و زبیم

نیکخواه تو لب گشاده چو عین
بد سگال توسر فگنده چو جیم

---

۱ـ م : تادم‌زد ۲ـ لا ، بر : حلقهٔ ۳ـ بر : بزم طرب ٤ـ بر : خوف
۵ـ این بیت در نسخ س،مل نیست ٦ـ مل ، د، س، م، ب : آن ۷ـ م : خدمت ؛
بر: پیش آورد خدمتی ۸ـ لا، م، بر: او ۹ـ مل : از ۱۰ـ بر: سهیم

## ۹۵- التجا

بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

(☆) ایا ز جود شما ابر یافته تعلیم[۱] فلك برای شما کرده روشنی تسلیم[۲]
گذشته قدر بلند شما ز نُه گردون رسیده نام بزرگ شما بهفت اقلیم
بنزد رای شما خیره دیدهٔ[۳] خورشید بپیش لفظ شما تیره چشمهٔ تسنیم
خطر ندارد با طبع و خُلق و لفظ شما گل شکفته و مشك تتار و درِّ یتیم
ایا بمهر و بکین انتقام و خُلق[۴] شما عنیف تر ز سموم و لطیف تر ز نسیم
مرا ز جور وز دور زمانه و گردون حکایتیست عجیب و شکایتیست عظیم[۵]
مرا زدست برفتست سیم و زر جمله[۶] از آن‌شدست‌مراموی‌وروی[۷]چون‌زروسیم
باضطرار جدا مانده‌ام زمسکن خویش چنانكِ مانده جدا آدم از بهشت نعیم
غریب اگرچه بدارالسلام گیرد[۸] جای بود نتیجهٔ غربت همه عذاب الیم
اگر مرا نه غرض خدمت شما بودی نگشتمی بحقیقت درین مقام[۹] مقیم
ز خاندان قدیمم من و شمادانید که واجبست مراعات خاندان قدیم

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : یافته سخن تعلیم ۲- بر : تعلیم ۳- بر، لا، د، م، ب : چشمهٔ ۴- لا : کین ؛ بر : انتقام خلق ۵- م : شکایتیست عجیب وحکایتیست عظیم ۶- ب : چندان ؛ بر : جملهٔ زروسیم ۷- د : روی واشك ؛ مل، م : روی‌وموی ۸- لا : دارد ۹- مل ؛ دیار

ز روزگار[۱] عزیز شما[۲] طمع دارم　　که داد من بستاند[۳] ز روزگار لئیم
از آن قبل بشما کردم التجا بجهان
که مهتران بزرگید و خواجگان قدیم

## ۹۶- استعانت

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆) ز بس که خوردم تیمار دهر پندارم　　که آفرید خدای از برای تیمارم
ز تنگ دستی پیوسته من خروشانم　　ز شور بختی همواره من دل افگارم
چه آفتیست[۴] که من ز آن نه غصه‌یی[۵] بردم[۶]　　چه محنتیست[۷] که من ز آن نه بهره‌یی دارم[۸]
گهی ز رنج[۹] غریبی بلب رسد جانم　　گهی ز درد[۱۰] اسیری بجان رسد کارم
شکایتیست ز دور[۱۱] زمانه پیوستم　　نکایتیست ز جور ستاره[۱۲] هموارم
عزیز کردهٔ پروردگار جدّ منست[۱۳]　　چرا بچشم شما من چو[۱۴] خاک‌ره خوارم
نکرد[۱۵] باید با من بقصد جبّاری　　که من[۱۶] ز نسل رسول خدای جبّارم

---

۱- بر : بروزگار　۲- لا : عزیزان‌چنان　۳- س : بستانی　(☆) نسخ : لا، س، م، ب، مل، بر　۴- بر : آفتست　۵- مل، م : حصهٔ　۶- بر : دارم ؛ ب : خوردم　۷- مل ، بر : محنتست　۸- ب : بهرهٔ نه‌زان
۹- بر : بدرد　۱۰- بر : زدست　۱۱- بر : دست　۱۲- لا، ب : زمانه ؛ بر : حکایتیست زجورزمانه　۱۳- بر : خدمت‌تست　۱۴- لا، بر: همچو
۱۵- بر : بکرد　۱۶- بر : نه

رسول در دو جهان ز آنکسی بیازارد     که او هر آینه گردد بگرد آزارم
اگر کنند همیدون بجای من شفقت     حقوق آن بدعاهای خیر بگزارم[۱]
ز بهر ایزدِ عالم رسید فریادم[۲]
که در بلای فراوان و رنج بسیارم

## ۹۷- تقاضای شراب و مدح شمس‌الدین محمد «اصیل خراسان»

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) ای فاضلان رسیده زانعام تو بکام     احوالشان گرفته در ایـّام تو نظام
فرزانگان ترا شده ز ایجاب تو رَهی     آزادگان ترا شده ز انعام تو غلام
پیوسته در تنعّم و همواره در نعیم     زافضال تو افاضل وز اکرام[۳] تو کرام
گریان مخالف تو چو در دست تو قلم     خندان موافق تو چو در جام تو مُدام
ای شمس دین اصیل خراسان تو آن کسی     کانفاق خلق راست در اقلام تو مقام
مخدوم خاص و عام شود هر کسی که او     یك دم کند بخدمت خُدّام تو قیام[٤]
گردد چو شیر شرزه زاقبال تو شکار[٥]     گردد چو باز جرّه ز الهام تو حَمام
حاصل شود ز خدمت درگاه تو مراد     زایل شود ز طلعت بَسّام تو ظلام

---

۱- مل، بر : بگذارم    ۲- بر : مگر که ایزدعالم رسد بفریادم    (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل    ۳- لا : انعام    ٤- لا ؛ مقام ؛ این بیت در «د» نیست
٥- د : شغال

ای در دل سپهر ز اخلاق [1] تو حسد — وی بر سر زمانه ز احکام تو زمام [2]
نزدم‌فرستاز آنچ [3] بما بر خدای کرد — در نوبت [4] نبوّت هم نـام تـو حَرام
تا کام دل ببخت توان یافت نی [5] بجهد
از بخت نقـد بـاد همه کام تو مدام

## ۹۸-مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعید

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایازمین‌وزمان از توروشن‌وخرّم — چو آسمان برین و چو بوستان ارم
محمد بن سعید اصل حمد ومایهٔ سعد — که پیشوای کرامی و کیمیای کرم
بصدر تست تولّای جملـهٔ احرار — بکَون تست مباهات خسرو اعظم
چهار طبع کمر بسته‌اند در خلقت — زبهر خدمت تو برمیان همی [6] چو قلم
قدم ز حدّ تواضع ببرده‌ای [7] بیرون — اگرچه تارك کیوان سپرده‌ای بقدم
اگر بواسطهٔ لطف [8] خویش بازدهد — خدای عزّوجلّ جان بحاتم و رستم
یکی بود گهِ رادی ترا زجنس عبید — یکی بود گهِ مردی ترا ز نوع خدم
همیشه تا نشود [9] خاك باسماك قرین — همیشه تا بود اندر سپهر مهر علم [10]

---

۱- م : اقبال ۲- م، د : لگام ۳- س، ب : ازآنچه ؛ م : آنچه ۴- مل : نبوت ۵- مل : نه (☆) نسخ : د. لا، س، م، ب، مل، بر ۶- د : تو میان کمر ۷- بر : نبردهٔ ۸- درمتن نسخهٔ بر لفظ ودرحاشیهٔ آن نسخه‌لطف آمده‌است ۹- مل : نبود ۱۰- این بیت در نسخهٔ بر نیست

ز چرخ بادهمه برخ دوستانِ تو ناز | ز دهر باد همه بهر دشمنان تو غم
خجسته باد خرامیدن تو زین خِطّه | ببارگاه همایون پادشاه امم

باحتشام تو آراستست دین عرب
باهتمام تو پیراستست ملک‌عجم [1]

## ۹۹- مدح علاءالاسلام عمدةالدین بن بهاءالدین پوشنگی واعظ

بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور

مفعولُ مفاعلن مفاعیل

(☆) ای عمدهٔ دین علای اسلام | ای بدر زمین، و صدر ایام
گردنده [2] بطاعت تو افلاک [3] | نازنده [4] بخدمت تو اجرام
دامیست شمایل لطیفت | دلهای عزیز صید آن دام [5]
نی باد چو طبع تو بود پاک | نی خاک چو حلم تو بود رام
حاصل کند از مهابت تو | کام تو همی زمانه نا کام
عاجز شود از کمال عقلت | دور از تو چو دشمن تو اوهام
دارد چو مدینه فضل پوشنگ [6] | از کَون تو بر بلاد اسلام
هر گه که [7] تو وعظ مؤمنان را | بر منبر مصطفی نهی گام

---

۱- این بیت در بر، س، لا، د، ب نیست (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر
۲- ب : گردیده ؛ بر : یا زنده ۳- مل : ایام ٤- لا ، م : تا زنده
۵- این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦- بر: شهرتوفضل ۷- بر: پی

بـا مستمعـان تو نمـانـد — از خُوشی مجلس تو آرام
تو قـرهٔ عین آن بـزرگی — کورا گه فضل و وقت انعـام،
هم صاحب ری سزد ز اتبـاع — هم حـاتم طی بود ز خُـدّام
فرزانـه بهـاء دین که دارد — از نصرت وحسن [۱] کنیت و نام
هست او ز ملوك، حـاش لله — کو را شمـرد کسی ز حکّام [۲]
ای آنك نپروریـد گردون — مـانندهٔ تـو بهیچ هنگام
چون من [۳] بدعا بقات خواهم [٤] — در نیم [٥] شب از خـدای عَلّام
خواهم که شود زبـان گویا — هر موی که باشدم بر [٦] انـدام
تـا کوه و زمین تهی نباشد [۷] — از زرّ عیـار و نقـرهٔ خـام
دایم بمکان تـو چو بختت — عیش پـدر تو بـاد پـدرام [۸]

برفرق محلّش [۹] از شرف تاج
دردست مرادش [۱۰] از طرب جام

☆☆☆

---

۱ـ م : حکم ۲ـ لا : خدام ۳ـ بر : چون‌شب ٤ـ مل : جویم ٥ـد: درمغز ٦ـ لا : در ۷ـ مل، بر: نباشند ۸ـ لا : خوش‌کام ؛ بر : خوش‌رام
۹ـ بر، لا : محبّش ۱۰ـ م : نشاطش

# حرف «نون»

## ۱۰۰- مدح فخرالدوله شرف‌الملة فرخشاه بن‌تمیراك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) با رخی چون آفتابی ای مه پروین جبین
بابری[۱] چون یاسمینی ای بت نسرین[۲] سرین

چشم‌من پروین فشان‌شد ز آن‌رخ چون آفتاب
موی‌من[۳] نسرین نشان‌شد ز آن بر چون‌یاسمین

زلف شورانگیز تو گر نیست باپشتم رفیق[٤]
چشم رنگ آمیز تو گر نیست با بختم قرین

آن[٥] چرا از تاب همواره بخم باشد چنان
وین[٦] چرا از خواب پیوسته دُژَم باشد چنین

هست همچون نرگس و لاله ترا چشم و لبان
هست همچون سنبل وسوسن ترا جعد وجبین

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج ۱- ب : تن ۲- لا : سیمین ۳- لا : روی ٤- م : قران ٥- ج : این ٦- ج : آن

سوسنی با آب و زیب و نرگسی با ناز و شرم
لاله‌بی پرقند و نوش و سنبلی پربند و چین

گر شود کمتر بگفتار طبیبان ای عجب
زانگبین و زعفران سودای دلهای حزین

از چه معنی هرزمان گردد فزون سودای من
[۲۹۰۰] زین رُخِ ۱ چون زعفران وز آن لب ۲ چون انگبین

ای دوهاروت جهان سوز تو با خنجر عدیل
وی دو یاقوت دلفروز تو با شکّر عجین

آن ۳ اجل را قهرمان چون تیغ جمشید زمان
وین ۴ امل را ترجمان چون دست خورشید زمین ۵

فخر دولت ، نصرت اسلام و ، ملت را شرف
ناصرِ فرمان دهِ دنیا ۶ امیر المؤمنین

پادشاه دادگر فرّخشه فرّخ سیر
آن سراج امّت و قطب ملوك و تاج دین

قبلهٔ نسل تمیراك ۷ و اتابك کآورد
همتش را سجده کیوان بر سپهر هفتمین

دست او ابر دُر افشانست چون گیرد قدح
تیغ او برق درخشانست چون سازد کمین

---

۱ ــ ج : رخی ۲ ــ ج : لبی ۳ ــ م ، س : ای ؛ ب ، ج : این
۴ ــ م ، س : وی ؛ ب : وآن ۵ ــ لا : رهین ۶ ــ ج : دنبی
۷ـ لا : تبیراك

از تف اینست بر روی فلك همواره تاب [1]
وزنم آنست بر پشت سمك پیوسته هین [2]

گردد از بیمش چو زندان وحصار و بند وغل
گر کند برعزم جنگ اندر خراسان اسب زین،

قصر بر خاقان ترك و تخت بردارای روم
طوق [3] برچیپال هند و تاج بر فغفور چین

ناصح [4] او گر گذارد [5] دست بر نار حریق
مادح او گر فشارد [6] پای بر کوه حصین،

این چو ابراهیم بنماید از آن ریحان تر [7]
و آن چو اسمعیل بگشاید ازین ماء معین

ای زبیم تو مقوّس پشت حُسّادت چو نون
وی ز جاه تو متوّج فرق احبابت چو شین

صلح و جنگ و مهر و کینت عیش و موت و دین و کفر
طبع و جود و خشم و حلمت باد و آب و نار و طین [8]

گاه تحریر صفات حربهای [9] تو مداد
خون شود [10] بر نوك اقلام کرام الکاتبین

گرچه موسی را عصا بودست اعجاز صریح
ورچه عیسی را دعا بودست برهان یقین [11]

---

۱ــ م : نار ۲ــ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۳ــ م : بخت ۴ــ م : ناصر
۵ــ ج : گزارد ٦ــ م : گذارد ۷ــ د ، لا : ریحان و گل ۸ ــ ج : باد ونار و آب وطین ۹ــ س، م : حرفهای ؛ ج : جزوهای ۱۰ــ ج ، م : کند
۱۱ــ د : متین ؛ لا : مبین

در سنـان تست اعجـاز عصای آن[۱] عیـان
در بنـان تست برهان دعـای این[۲] مبین

ور نگینی‌داشت جم کزحرمت آن گشته بود
جنّ وانس اورامطیع ووحش‌وطیراورا رهین

هر چه در کَونین موجودند جز ایـزد شوند
بندهٔ آن کس که نامت را کند نقش نگین

از نهیب تیر دلدوز تـو گردد گاه جنگ
وز بلای رمح جانسوز تو گردد روز[۳] کین،

زُهره چون سیمرغ پنهان بر سر چرخ بلند
زَهره چون سیماب لرزان در[۴] تن شیر عرین

ای فریضه بر همه خلق[۵] آفرینت چون نماز
زنـده کردی سنت پیغمبر داد آفـرین

کردی اندر کیف[۶] تطهیری[۷] که‌هر گزمثل‌آن
کس ندیدست ونخواهد دیدهم[۸] تایوم[۹] دین

ساختی‌بزمی که شد ز آرایش و آوای[۱۰] آن
چشم جوزا پرشعاع و گوش کیوان پرانین[۱۱]

گر زن حامل بر آنجا بگذرد در[۱۲] ناف او
همچو سیماب از طرب در اهتزاز آید جنین

---

۱ـ ج، ب : این ۲ـ ب : او ؛ ج : آن ۳ـ م : گاه ٤ـ س، لا : بر
٥ـ لا : کس ٦ـ م : کهف ۷ـ س : کردی‌اندریك دومه‌قصری ۸ـ لا : خود ۹ـ ب : روز ۱۰ـ س، ب : آرای ۱۱ـ این بیت درنسخهٔ لا نیست
۱۲ـ لا، م : بر

فرخ آذینی [۱] که درفردوس اعلی مژده داد [۲]
مرتمیراك و اتابك را بدان روح الامین
بر فلك برداشته خورشید جام آملی
بر سما بنواخته ناهید چنگ رامتین
مطربان دلکش خوش با نوای عندلیب
ساقیان مهوش کش [۳] با لقای حور عین [۴]
در دل اعدای مُلك تو زیادت کرد رنج
شادی [۵] تطهیر این شه زادگان راستین
میر بوبکر و عمر کازصدق آن و عدل این
جان بوبکر و عمر شادست در خلد برین
این چو صدّیقست ارباب شریعت را ملاذ [۶]
وآن چو فاروقست اصحاب [۷] دیانت رامعین [۸]
خانهٔ آداب این را از معالی آستان
جامهٔ انساب آن را از معانی آستین
تا نه بس مدت شوند اسلام و کفر اندر جهان
از حسام این ذلیل و از سنان آن متین [۹]
در مقام دولت این گردد چو اجدادت مُقیم
درمکان [۱۰] حشمت آن گردد چواسلافت مکین

---

۱ــ س : فرخ آمینی ؛ م : فرخ آن گاهی ۲ــ لا : را ۳ــ س : خوش
٤ــ این بیت در لا، ب نیست ٥ــ لا، د، س، ب : شادی از ٦ــ م : مدد
۷ـ م : ارباب ۸ــ این‌دو بیت درنسخهٔ لا نیست ۹ــ م: مهین ۱۰ــ س، م، لا، ب : مقام

خدمت این را شود گیتی برغبت مستعد
همت آن‌را شود گردون بطاعت مستکین [۱]
چشم دولت باد پیوسته بروی این قریر [۲]
جسم ملت باد همواره ز رای آن سمین [۳]

ای قبولت گشته بختم را بپیروزی [۴] بشیر
وی مدیحت گشته طبعم را ببهروزی [۵] ضمین
هر کس از بهر نثار [۶] آورد [۷] پیش تو کنون
بدرهٔ زرّ عیار و حقّهٔ دُرّ ثمین

من فرستادم بدرگاهت بجای این و آن
خدمتی نغز و بدیع و مدحتی خوب و متین
گردر آن مجلس نیم حاضرعلی کرّ [۸] الشهور
ور بدان درگه نیم ساکن [۹] علی مرّالسنین

یعلم الله گر ز شکر و آفرینت بوده ام
فارغ اندر هیچ حال و خالی اندر هیچ حین
کثرت تقصیر من در خدمت از غفلت مدان
غایت تأخیر من در مدحت از غیبت مبین

زآن کجا تقصیر وتاخیرم زضعف وعجز بود
ور گُوا خواهی گُواهم بس ِ اله العالمین

---

۱ــ این بیت‌در م نیست ۲ــ ب . قرین ۳ــ یازده‌بیت اخیر از نسخهٔ «ج» افتاده است ٤ــ م : ببهروزی ٥ــ م : بپیروزی ٦ــ لا : ثنا ۷ــ م، ب : آورده ؛ ج : آرد به‌پیش ۸ــ ج، م : مرّ ۹ــ س: قایم

گرچه ازشعر منست اطراف گیتی پرطرف [۱]
ورچه از ذکر منست اکناف عالم پر طنین

ورچه پیوسته بدیدار و بگفتارم بود
خسروان را اشتیاق و پادشاهان را حنین

درهری باشم چو مجهولان [۲] نشسته روزوشب
از برای آنکه هستم با قناعت همنشین

جز ترا هرگز ز ممدوحان [۳] نکردم بندگی
جز ترا هرگز ز مخدومان [۴] نگفتم آفرین

نه [۵] ز دنیا کرده‌ام جز توشهٔ [۶] حالی طلب
نه [۵] ز گیتی کرده‌ام جز گوشهٔ خالی گُزین

تا بود مشهور ومذکور اندر اخبار [۷] و کتب
ذکر هامان َبغیض [۸] و نام [۹] قارون لعین

دشمنت در آب حسرت باد چون هامان غریق
حاسدت در خاك محنت باد چون قارون دفین

بد سگالانت ز بد روزی چو اصحاب الشّمال
نیکخواهانت ز پیروزی چو اصحاب الیمین [۲۹۵۰]

دوستان را بزمگاهت غایت حسن المآب
دشمنان را رزمگاهت آیت حق الیقین

---

۱ـ م : طرب ۲ـ م : مهجوران ۳ـ م : مخدومان ۴ـ م : ممدوحان
۵ـ ج : من ٦ـ ب : توشهی ۷ـ س : افواه ۸ـ س، م : نقیض
۹ـ م : ذکر

## ۱۰۱- مدح قطب‌الدین میر میران سپهدار

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) ایا بوده حمّال تخت سلیمان بتیزی چو وهمی [۱] بپاکی چوایمان
گهت موج بحر محیطست مرکب گهت اوج چرخ بسیطست میدان
کنی باغ و بستان پر از زیب و زینت که نقّاش باغی و فرّاش بستان
ز من چون سلامی رسانی بدلبر بمن چون پیامی گزاری ز جانان [۲]
مرا از نسیم تو زنده شود دل مرا از شمیم تو تازه شود جان
ز تو باغ گردد کشفته بآذر [۳] ز تو راغ گردد شکفته بنیسان
گه از تو مزعفر شود روی صحرا گه از تو معنبر شود بوی [۴] ریحان
طمع دارم از تو که گر هیچ باشد ترا راه بر جانب مرو شهجان
دعا و زمین بوسه [۵] و خدمت من [۶] رسانی بصدر و سپهدار [۷] ایران
جمال ملوك و سلاطین عالم امیر اجل قطب دین میر میران
مظفر لوایی مبارك لقایی که جمشیدملکست و خورشید گیهان [۸]

---

(☆) نسخ: د، لا، م، س، ب، بر، مل ۱- س، مل: وهم‌و ۲- لا، س: زمن چون پیامی گزاری بجانان؛ ب: زمن‌چون پیامی رسانی بجانان؛ مل، بر: زمن چون پیامی گذاری بجانان ۳- لا: شکفته‌بآزار ۴- س: موی ۵- لا، ب: زمین‌بوسی‌و ۶- بر: دعای‌وزمین بوس‌ازجانب‌من ۷- س، م: بصدرسپهدار
۸- این بیت در مل، س نیست

ز شش موضع آرد همی نهمتش را — پدیدار شش چیز جبار دیان[1]
گل از خار و شکر ز نی عنبر از یم — زر از خاک و[2] در از صدف گوهر از کان
بود ز آفت و هیبت تیغ و تیرش[3] — همه ساله در بیشه و در بیابان
گرفته بچنگال در زهره ضیغم — نهفته بدنبال در[4] مهره ثعبان
سنانش بتأثیر و دستش بقدرت — ضمیرش باعجاز و تیغش[5] ببرهان
چو چوب کلیمست و لفظ مسیحا — چو صدق[6] خلیلست و مُهر سلیمان
اگر چند[7] سلطان بسی بنده دارد — چو کسری و چیپال و فغفور و خاقان
بحکم خصال پسندیدهٔ او[8] — گرامیش دارد چو فرزند سلطان
شرف را بجز رای او نیست مرکز[9] — لطف را بجز طبع او نیست میزان
ز حرص کف و شوق میدانش دارد — قمر شکل گوی و فلک عطف[10] چوگان[11]
ایا در دهان و لب و چشم و دیده — حسود ترا ز آفت چرخ گردان
زبان گشته زوبین نفس گشته سکین — عصب گشته خنجر[12] مژه گشته پیکان
ز آسیب تیغ تو باشند دایم[13] — چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان
پلنگ روان کاه در[14] کوه[15] بربر — نهنگ دُژ آگاه[16] در بحر عمان
گر از دعوت نوح پیغمبر آمد — پدیدار طوفان ز بسیار باران
حسام تو هر ساعت از خون اعدا — رساند باوج[17] فلک موج طوفان

---

۱- د : منان ؛ ب : یزدان ۲- د : خاک ۳- بر، س، ب : تیغ تیزش
۴- بر: بر ۵- بر : معنی ۶- لا : لفظ ؛ بر، تار ۷- د : اگرچه که
۸- لا، ب : تو ۹- م : مسکن ۱۰- مل : حکم ۱۱- م : میدان
۱۲- بر : سوهان ۱۳- بر : درهم ۱۴- لا، بر : پلنك دمان کاه ؛ م : پلنگی درآن کاه ۱۵- ب ، کوی ۱۶- لا، س، م، مل، بر : نهنگ دژم کاه
۱۷- د : براوج

مبارك دمی داشت عیسیّ مریم — منوّر کفی داشت موسیّ عمران
و لیکن فزونست اعجاز و قدرت — جبین ترا زین، یمین ترا ز آن [۱]
مُعادیت [۲] را گر شود پیکر و تن — بصولت چو آتش [۳] بقوت چو سندان
شود در زمان بر تن و پیکر او — هراس تو آب و نهیب تو سوهان [٤]
بیاگنده‌اند [٥] از برای نوالت — بسیم و زر و در و یاقوت ارکان
زمین را کنار و حجر را میانه — صدف را دهان و جبل را گریبان
ز چرخست برخ [٦] موالیت نصرت — ز دهرست بهر مُعادیت خذلان
شود خاك تیره ز خُلق تو عنبر — شود سنگ خاره [۷] ز لُطف تو مرجان
ایا در معالیت اوهام عاجز — وَ یا در معانیت افهام حیران
مرا گر چه هستند همواره [۸] طالب — ملوك و سلاطین ایران و توران
اگر [۹] چند دارند چون جان عزیزم — صدور و سران [۱۰] عراق و خراسان
نه تن داده‌ام در ثنا گفتن کس — نه دل بسته‌ام در طلب کردن نان
ترا بوده‌ام از همه خلق و هستم — دعا گوی و مدحت سرای و ثنا خوان
مراد من [۱۱] آن بود دایم ز گیتی — امید من آن بود دایم ز یزدان [۱۲]
که درمجلس تو کنم [۱۳] جلوه روزی — عروسان این خاطر گوهر افشان
ولیکن خرد ز آن همی داشت بازم — که نایم بدرگاه تو جز بفرمان

---

۱ـ م : جبین توازاین یمین‌توازآن ۲ـ س، مل ، اعادیت ۳ـ ب : آهن
٤ ـ در متن نسخهٔ بر پیکان و در حاشیهٔ آن سوهان ٥ ـ لا : پراگنده‌اند
٦ـ بر: بهر ۷ـ د، م، ب : خارا ۸ـ م : پیوسته ۹ـ مل، بر : وگر ۱۰ـ م : امیر ۱۱ـ م : مرا چشم ۱۲ـ لا : بیزدان
۱۳ـ مل، بر : دهم

چو در بزم [۱] عالیت کردند یادم سزد گر نهم پای بر فرق کیوان
اگر باشدم، چون [۲] بخدمت شتابم، بنزد تو تمکین [۳] بپیش تو امکان،
کنم روح در خدمت [٤] تو هزینه [٥] برم عمر در مدحت [٦] تو بپایان
وز آن پس بشعری رسانند شعرم زبانت بتحسین و دستت باحسان
بمداحی تو نمودند هر کس تقرّب ز فرزانگان سخن دان
ولیکن تو هرگز برغبت نکردی بجز من کسی را تفقّد ازیشان [۷]
پیمبر بسی مادحان داشت لیکن ازیشان [۸] نظر بیش بودش بحسّان
وگر چه بپیمود عالم سکندر نبد بهره جز خضر را آب حیوان
چنین است حکم جهاندار باری چنین است صنع [۹] خداوند منّان
نه ارزاق گردد ز تعجیل افزون نه اقسام یابد [۱۰] ز تأخیر [۱۱] نقصان
بسعی بلیغ و بعزم [۱۲] مؤکّد بجدّ عظیم [۱۳] و بجهد فراوان
مشیّات خالق [۱٤] نگردد دگرگون قضیّات سابق [۱٥] نگردد دگرسان
ایا نامداری که همتا نداری ببخشش چو حاتم بدانش چو لقمان
کنون چون در آمد مهِ روزه پر کن بطاعات نامه ز خیرات [۱٦] دیوان
بده داد آن‌را بحسن عبادت چو عید آید [۱۷] از خرّمی داد بستان

---

۱ـ درمتن «د» دست ودرحاشیه بزم؛ ب: دست ۲ـ م: ره ۳ـ ب، مل: وپیش‌تو ٤ـ س، مل: حضرت ٥ـ مل: نرینه؛ بر: خزینه ٦ـ س، مل: خدمت ۷ـ از نسخهٔ بر است. باقی نسخ: بمقدارایشان ۸ـ م: ازآنها ۹ـ بر: حکم ۱۰ـ لا، د، م، ب: گردد؛ بر: گیرد ۱۱ـ س، مل: یابد زتقصیر؛ ب: به‌تاخیر ۱۲ـ مل: بفر ۱۳ـ درمتن «بر» بلیغ ودرحاشیهٔ آن عظیم ۱٤ـ ازمل، س. باقی نسخ: سابق ۱٥ـ د: صادق ۱٦ـ بر، م، ب: بخیرات ۱۷ـ مل، بر: آمد

الا تـا بخفتان و مغفر سر و تن [۱]
بپوشند مردان گهِ جنگ وجولان
امل بـر سرت بـاد همواره مغفر
ظفر بر تنت [۲] بـاد پیوسته [۳] خفتان
جهانت مسخّر زمانت متـابع
سپهرت مساعد خدایت نگهبان

## ۱۰۲ ـ مدح شمس الدوله قطب‌الدین میرمیران منکبه سپهدار

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) دولت پیروز و رای روشن وبخت جوان
همّت والا و عـزم فـرّخ و امـر روان

حصـهٔ [۴] میر بلند اختر شدند [۵] از روزگار
بهرهٔ صدر نکو محضر شدند [۵] از آسمـان

بـدر دولت شمس ملت نصرت اسلام کوست
قطب دین و میر میران و سپهـدار جهـان

میر عادل منکبه والا خداوندی که نیست
جزدراقبال‌وقبولش[۶] انس‌وجان‌انس وجان [۷]

---

۱ـ مل : تن وسر ۲ـ مل : در برت ۳ـ س ، م ، مل : همواره
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب ، مل ،بر ، بن ٤ـ درمتن نسخهٔ برحضرت ودر حاشیهٔ آن قسمت ٥ـ بر: سدید ٦ـ بر: اقبال قبولش ۷ـ این بیت در «م» نیست ؛ س، مل : وحش‌وطیر وانس‌وجان

نیك و بد را مهر و کین او دلیل و رهنمای
دام و دد را تیغ و تیر[۱] او معیل و میزبان[۲]

در عطا بسط الیمین و در لقا طلق الجبین[۳]
درسخن عذب‌البیان و در سخا رَحْب الَجنان[٤]

خامهٔ گوهر فشان او امل را داعیه
نیزهٔ آذر فشان[٥] او اجل را ترجمان

گر فتد بر[٦] بیشه و وادی گه حرب[۷] و قتال
عکس پیکان و فروغ خنجر او ناگهان

بِتْرَکَدْ[۸] ز آن مهره اندر تارك مارشکنج[۹]
بفسرد[۱۰] زآن زَهره اندر پیکر شیر ژیان

سعیهای[۱۱] اوست دولت را بپیروزی[۱۲] دلیل
شغلهای اوست ملت را ز بهروزی نشان

اندر آن مدت که او بر موجب فرمان شاه
از هری شد سوی تولك با سپاه بی کران

کینه توزودیده دوز وخصم سوزوجنگ ساز
شیرجوش ودرع پوش وسخت کوش و کاردان

---

۱- مل : تیروتیغ ۲- م : مهربان ۳- س، م : طاب الجبین ؛ مل : طاف الجنین ٤- لا : وجب الجنان ؛ س : حب‌الجنان ؛ ب : درسخن رجب الجنان ؛ مل، بر : رطب‌اللسان ٥- د : آتش فشان ؛ بر : آذرنشان ٦- بر ، در ۷- د : جنگ ؛ م : رَزم ۸- م : بطرقد ؛ مل، س : بفسرد ؛ بر : بترقد ۹- بر: سلیح ۱۰- مل، س : بطرقد ۱۱- بر : تیغهای ۱۲ - مل ، س: د، ب : زپیروزی

بـاد پایانی بگاه حرب هریك جان نهـاد
چیره [۱] دستانی بوقت ضرب هریك جان ستان

بـا فـزع شیر سیاه از تیغشان [۲] در مرغزار
بـا جزع باز سپید از تیرشان در آشیان
نارسیده بانگ کوس او بدان [۳] شامخ حصار
نافتاده [۴] عکس تیغ او بر آن [۵] راسخ مکان

چون سوی تولك روان شد لشکر منصور او
کو توال حصن آن [۶] ببریـد امید از روان
رایت او بود در او به هنوز آنگه که خاست
از میـان قلعـهٔ تـو لك ندای الامـان

قلعه‌یی بستد که هر گز کس بر آن قادر نشد [۷]
از سلاطـین گذشته وز ملوك [۸] باستـان
بر سر کوهی نهـاده از بلندی چون سپهر
تنگ راهی ساخته آنرا چو راه کهکشان

عقل گردد گر کند در وی تفکّر مستمند
وهم گردد گر کند در وی تأمّل نـاتوان
نسر طایـر گر شود فـوق السموات العلی
بُرج آن‌را [۹] دید نتواند مگر بر آستان [۱۰]

---

۱ـ بر: نیزه ۲ـ بر : حربشان ۳ـ بر: درآن ٤ـ مل : نارسیده
٥ـ م، بر: درآن ؛ مل، س، ب : بدان ٦ـ د : ازآن ؛ م : ازاو ؛ مل، بر، ب : او
۷ـ د، م : نگشت ۸ـ بر : درزمان ۹ـ بر: اورا ۱۰ـ د : پردستان ؛
بر، م : مگر برآسمان بقیهٔ نسخ جز نسخهٔ بن: برداستان

در [1] ثری بیند ثریّا با سَمَک [2] بیند سماک
گر کند در [3] بومش از بامش نظاره پاسبان [4]

شیرِ صورت کرده برایوان آن [5] بیگاه و گاه
چون شکاری گاو گردون را گرفته در دهان

موضعی بگشاد ازین گونه بیك ساعت [6] که بود
فتح آن را یار صنع کردگار مستعان

لاجرم باشد چنین احوال هرك او را بود
قوت رای بلند و قدرت بخت جوان [7]

بعد از آن سوی کمندش راند وزمردی نمود
آنچه رستم پیش ازین بنمود [8] [درمازندران] [9]

غوریان چون از قدوم لشکر او یافتند
آگهی، یکباره دل بر داشتند از خان و مان

وزجوانب لشکری کردند جمع آنکه چنانك [10]
فیلسوفان را شمار آن نگنجد در بیان [11]

ساخته کار مصاف و باخته جان عزیز
تاخته اسب نبرد [12] و آخته تیغ یمان

مشتبه گردد اسامی بر ملایك گاه عرض
گر بود در عرصهٔ محشر خلایق نیم از آن

---

۱- بر: از ۲- بز: وزسمك ۳- بر: بر ۴- بر: آسمان؛ این بیت در «لا» نیست
۵- لا، م: او ؛ بر: درایوان او ۶- م: بیك لحظه ۷- این بیت در «س» نیست ؛ و «مل» فقط مصراع دوم را دارد ۸- بر: ننمود ۹- همهٔ نسخها: یك ذره از آن، ومسلماً غلطست خاصه که قافیهٔ «آن» درچهار بیت بعد دیده میشود. تصحیح قیاسی است
۱۰- د: چنان ۱۱- از مل است . بر: زبان ؛ باقی نسخ : دهان ۱۲- لا : نورد

مرکبانی زیر زین پوینده چون باد سبك
سرکشانی وقت کین پاینده چون کوه گران

دو سپاه آمیخته وآویخته با یکدگر
گه گشاده این کمین و گه کشیده آن کمان

اهل عصیان را ببد روزی ازل [1] رانده قلم
خیل سلطانرا بپیروزی [2] امل [3] کرده ضمان

از شعاع تیغ هندی پشت هامون پر شرار [4]
وز غبار بور تازی [5] روی گردون پر دخان

کوسها [6] با صور اسرافیل گشته هم مثال
روحها با دست عزرائیل گشته هم قران

ز آرزوی [7] خوردن خون تیر بگشاده دهن
وز برای بردن جان رمح بر بسته میان

چون بمیغ اندر قمر تابان [8] بتیغ اندر گهر [9]
چون بدود اندر شرر رخشان [10] بگرد اندر سنان [11]

از نفیر و نعرهٔ مردان فلك [12] گشته ستوه
وز مسیر و حملهٔ اسبان سمك کرده فغان [۳۰۰۰]

کوه بر هامون ز هیبت مضطرب سیماب وار
نسر بر گردون ز حیرت محتجب سیمرغ سان

---

۱- د: اجل ۲- مل، س: بپهروزی ۳- درمتن نسخهٔ بر ازل ودر حاشیهٔ آن ابد ۴- مل، س: پرشعاع؛ م: پرشرور ۵- بر: سم‌باره ۶- بر: گوشها ۷- بر: ازبرای ۸- س، مل: پنهان ۹- بر: کمر ۱۰- س، مل: پنهان ۱۱- بر: رخشنده گرز اندر میان ۱۲- لا، م: ملك

از تف شمشیر واز خون دلیران ۱ خشك و تر
موج دریای محیط و اوج گردون کیان ۲

کرده ازمرجان زمین را خون جاری پیرهن
داده ۳ از قطران هوا را گرد تاری طیلسان

گشته از میخ نعال مرکبان تحت الثری
گاو را چون خانهٔ زنبور در تن استخوان

نفس‌ها سیر از حیات و طبع‌ها پاك از نشاط
پایها دور از رکاب و دستها فرد از عنان

از نعال باره پاره خاره اندر کوهسار
وز دماء کُشته گشته پشته همچون ارغوان

لشکر ایران و توران آخته و افراخته
تیغ هندی در ضراب و رُمح خطّی در طعان

تن نهاده بر قضای کردگار دادگر
جمله از بهر رضای شهریار کامران

پهلوان مشرق و مغرب نماینده هنر
نام او چون رستم دستان بمردی داستان

آب رنگِ بادزخمِ نار فعلش در یمین ۴
ابر سیرِ رعد بانگِ برق نعلش زیر ران ۵

---

۱ - بر : شهیدان ۲ - بر : ستان ۳ - بر : کرده ۴ - بر : کمین ۵- دو بیت اخیر در لا نیست و بیت دوم در نسخهٔ مل همه جا با واو عطف همراهست

از سر شمشیر او برخاك ریزان سر چنانك [۱]
از[۲] دم باد بزان [۳] برگ رزان وقت خزان [٤]

تـا بدان گاهی که از خون بر تن شبدیز او
شد ببیجـاده مرصّع عیبه و برگستوان

طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و کَر [٥]
باغیان را کرده همواره بری از نام و نان [٦]

کرد ویران حصنهای غور سرتاسر چنانك
درزمین کرد ایزدآنرا چون ارم گویی نهان

پس به‌پیروزی‌وبهروزی [۷] زتولك [۸] باز گشت
نصرت اورا رهنمای و دولت او را قهرمان

مهر و کینت خانـه و پیمانـهٔ رزق و اجل
خشم و عفوت مایه و پیرایـهٔ سود و زیـان

خسروِ ایـام را چون تو نبـاشد دوستدار
لشکر اسلام را چون تو نبـاشد پهـلوان

تیغ تو بگرفت اطراف کمندش در دو روز
سهم تو بگشاد حصن‌تولك اندر یکـزمان [۹]

---

۱ـ ب : چنان ۲ـ ب : کز ۳ـ ب ، بر : وزان ٤ـ این بیت در نسخه س ، مل نیست ٥ ـ ب : خان ومان ٦ـ این بیت در س، م، مل نیست ۷ـ ب : بهروزی و پیروزی ۸ـ م، س، لا، بر : بتولك ؛ ب : توکل ۹ـ مل، س : سهم تو بگشاد باری‌حصن تولك‌درزمان ؛ ب : سهم‌تو بگشاد حصن‌تولکی در یك‌زمان

ور ترا باید بیك ساعت کنی در روم و هند [۱]
همچو تولك‌قصر قیصر چون کمندش‌خانِ‌خان [۲]

تنگ شد چون چشمهٔ سوزن جهان بردشمنت
وز نزاری شخص وی در وی چو تار ریسمان

گر تـرا بینند شیر و اژدها یك شب بخواب
بـا حسام آبـدار و نیزهٔ آتش [۳] فشان

آن ز بیم این بمیرد [٤] چون ز بوی گُل جُعَل [٥]
وین زعکس آن بسوزد چون ز نورمه کَتان [٦]

گویی از تلخی و از تنگی و از سرخی وتفّ
بـد سگالان تـرا از هیبت تو جـاودان

زَهرهٔ مارست عیش و دیـدهٔ مورست دل
دانـهٔ نارست اشك و خانـهٔ تارست [۷] جان

از قدومت باز حاصل شد هری راچار وصف
تـا تو سوی آن [۸] خرامیدی بطبع شادمان

حرمت بیت الحرام و بهجت [۹] ذات العمـاد
رتبت سبع الطباق [۱۰] و زینت دار الجنـان

ای‌ز بزمت‌رفته‌بر خرچنگ صوت‌چنگ‌ساز [۱۱]
وی‌زجشنت [۱۲] رفته‌برشعری‌نوای [۱۳] شعرخوان

---

۱- مل : کنددرروم وچین ۲- این‌بیت در لا، بر نیست ۳- م، لا : آذر
٤- ب : ببرد ٥- م : چون‌جعل از بوی گل ٦- بر : مه‌ازتاب کتان ۷- م : مارست؛ لا: نارست ۸- بر: او ۹- بر: مدحت ۱۰- لا: سبع‌الشداد ؛ ب : سبق‌طاق ۱۱- م : چنگ صوت‌وساز ۱۲- بر: مدحت ۱۳- بر: ندای

گر چه دارم نامهٔ شکرت نهاده بر کنار
ور چه هستم خامهٔ مدحت گرفته در [۱] بنان
کی‌توانم مدح وشکر[۲] تو نبشت [۳] و گفت من
چون چنار و بید اگر گردم همه دست و زبان

ز امتحان عالم جافی [٤] سلامت یافتم
تا ضمیر خویش را کردم بمدحت امتحان [٥]
فال [٦] فتح تولك و غور و کمندش کرده‌ام
اندر آن‌خدمت[۷] که‌روز کوچ برخواندم،بیان[۸]

چون‌شد از بخت تو آن فال‌جمیل اکنون یقین
چون‌شداز سعی‌تو آن‌فتح جلیل‌اکنون‌عیان [۹]
دارم از یزدان [۱۰] امید آنكِ باشم یاد [۱۱] تو
اندر آن وقتی که فرمایی خدم را ارمغان

تا شود سبز از نم ابر [۱۲] بهاری مرغزار
تا شود زرد [۱۳] از دم باد خزانی بوستان
باد احباب ترا همواره سر سبز از هوات [١٤]
باد اعدای ترا پیوسته رخ زرد از هوان

---

۱- مل : بر ۲- مل : شعر ۳- مل ، ب : نوشت ٤- مل: علوی؛ بر : فانی ٥- این بیت در نسخهٔ م نیست ٦- بر: خال ۷- م : مدحت ۸- م : عیان ؛ بر : بران ۹- مل : بیان ۱۰- لا : ایزد ۱۱- لا، س ، مل : یار ۱۲ - د : باد ۱۳ - مل ، بر ، لا ، س ، ب : سرد ١٤- بر : هوا

ملك را رای تو عمـده فتح را تیغ تو اصل
عدل [۱] راصدر تومرکز [۲] جودرا طبع تو کان

ناصحت را رخ شکفته چون سمن در نوبهار
حاسدت رادل کشفته [۳] چون چمن درمهرگان

شادزی و داد ورزو راد باش و مـال پاش [٤]
جام خواه و کام یاب و نام جوی و ملك ران

## ۱۰۳ - مدح شمس‌الدوله قطب‌الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) خداوندی که رایش گوهر اقبال‌را شد کان
عدو بندی که رسمش پیکر انصاف را شد جان

پنـاه لشکر ایـران و توران منکبه میری
که‌قطب‌دین‌یزدانست وشمس [٥] دولت سلطان

سپهرومهر داد ودین‌وابروببر [٦] جود [۷] و کین
اساس‌وراس‌عدل‌وعقل‌وصدروبدر انس‌وجان

سرافرازی که شیر ماده از تأثیر [۸] عدل او
همی انـدر دهان بچهٔ آهو نهـد پستان

---

۱- بر: عذر ۲- بر: موکب ۳- مل: شکسته ٤- بر: مال بخش
(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ٥- م: یمن ٦- بر: ابروتیر؛ مل: ابروببر
۷- بر: مهر ۸- لا: سپهداری که شیرماده ازآثار؛ م، ب، بر: ... آثار

زطبع‌اوهنر[1] خیزد بر آن [2] سیرت که دُرازیَم
زتیغ‌اوظفرزاید [3] بر آن [4] گونه که‌زراز کان

نیاوردند در حلم و سخا و داد و دین اورا [5]
قرین‌افلاك وشبه‌ایام ویاراجرام ومثل‌ار کان [6]

ز بیم خنجر بُرّان او در بیشه سال و مه
ز نوك ناوك پرّان او در کوه جاویدان

بشکل نقطهٔ سیماب باشد زَهرهٔ ضیغم
بسان خانهٔ زنبور باشد مُهرهٔ ثعبان

سنان او گه طعنه [7] حسام او گه ضربت
کمند او گه پیچش [8] سمند او گه جولان

بستبد کوه را سینه بدرّد دیو را پهلو
ببندد چرخ را گردن بماند باد را حیران

ممسّك[9] گردداز لون‌غبار [10] مو کبش [11] گردون
مشبّك گردد از میخ نعال مر کبش سندان

کنند از بیم [12] تیر او وداع افلاك را انجم
دهند از سهم [13] تیغ اوطلاق ارواح را ابدان [۳۱۰۰]

---

۱- بر : گهر ۲- مل : بدان ۳- ب : آید ٤- م، س، ب، مل، بر : بدان ٥- ب : دین وداد اورا ٦- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۷ - مل : طعن و ۸ - مل ، س : جنبش ؛ بر ، م ، لا : کوشش ؛ ب : بخشش ۹- س، مل : ممثل ۱۰- م : گردوغبار ۱۱- ب : مر کبش ۱۲- بر : سهم ۱۳- بر : بیم

همی خواهند ارکان وفلك فرمان و دستوری
ز صدر او گه جنبش ز رای او گه دوران

پسر خواند از بنی آدم ترا شاهنشه اعظم
گزین کرد از همه عالم ترا فرمان ده گیهان

از آن هر ساعتی بینی ازو اقبال دیگر گون
وز آن هرلحظتی یابی ازوتشریف دیگرسان

ز اقبال و قبول او شدی [1] در مدّت اندك
سپهدار همه گیتی و سالار همه میران [2]

اگر پولاد کرد [3] و باد داود و سلیمان را
بفرمان خالق دادار و مأمور ایزد دیّان

ز اسب تند و تیغ تیز گاه حمله و ضربت [4]
ترا هم باد مأمورست و هم پولاد در فرمان

ور ازخارا [5] پدید آمد ده ودوچشمه آب آنگه
که زداعجاز را بروی عصا موسیّ بن‌عمران [6]

تو پیغمبر نه‌ای‌لیکن زسنگ خاره گرخواهی
بنعل [7] باره بگشایی هزاران چشمهٔ حیوان

ورابراهیم‌بن آزرچومأوی[8] ساخت‌در[9] آذر[10]
بامر ایزد داور بُرست از طرف او [11] ریحان

---

۱- بر : زاقبال‌قبول افتدهمی ۲- لا : کیهان ۳- مل : داد ٤- م : ضربت وحمله ؛ بر: نصرت ٥- بر: خاره ٦- مل، س، م، ب : عصای موسی عمران
۷- بر: زنعل ۸- د ، س ، م : مأوا ۹- لا: بر ۱۰ - مل ، ب :آذر؛ بر: آتش ۱۱- د ، م : آن

تومرسل نیستی لیکن چو بردشمن زنی ضربت
بروید ز آتش تیغ چو آبت لالهٔ نعمان [۱]

اگردرچرخ ثالث گیرد از بیمت عدو مأوی [۲]
و گر برچرخ سابع سازد ازجاهت ولی ایوان

شود منحوس ز آثار نحوستهای [۳] آن [٤] زهره
شودمسعود زانواع سعادتهای [٥] این [٦] کیوان

اکر عکسِ فروغِ تیغ و نوك تیرپیکانت [۷]
فتد [۸] بر گنبد گردان بروز جنگ ناگاهان

فرستند اژدها و شیر نزدیك تو در ساعت [۹]
برشوت زَهره و ناخن برغبت مُهره و دندان

بسا شیران کردنکش بسا پیلان گردون وش
همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان

که گشتند ازسرشمشیرو آسیب [۱۰] سنان تو [۱۱]
چو نقش [۱۲] پیل گرمابه بشکل [۱۳] شیر شادروان

چو گردد تارك گُردان شهاب تیغ را گردون
چو گردد ناوك پرّان سحاب گَرد را باران

---

۱- بر: چشمهٔ حیوان ۲- بر : مأوا ۳- بر : نخوتهای، درمتن نسخهٔ مل: سیاستهای ودرحاشیهٔ آن: نحوستهای ٤- ب، مل، بر : این ٥- ب : حادثهای ٦- بر، مل : آن ۷- بر: مژگانت ۸- بر: بر ۹- م: پیش تودر آن‌ساعت ۱۰- س : آشوب ۱۱- د : همی گشتنداز شمشیرو... مل: که گشتستنداز شمشیرو آشوب سنان‌تو ؛ بر : که گشتند از تف شمشیر و آسیب سنان تو ؛ ب : که گشتستند از آسیب شمشیروسنان‌تو ۱۲- س، مل : بنقش ۱۳- بر: چوشکل

در آن[۱] موضع بر آهخته[۲] ز پیروزی یکی خنجر
در آن موقف بر آورده[۳] ز بدروزی[٤] یکی ثعبان
ز خنجر[٥] قُوتِ هر حنجر بتارك میل هر ناوك[٦]
بکینه رای هر سینه بپیکر قصد هر پیکان
تو آیی در میان صف ز کین[۷] دشمنان پر[۸] تف
گرفته نیزه اندر کف بشکل[۹] رستم دستان
ز گرد موکبت پر خاك روی ماه بر گردون
ز نعل مرکبت پر ماه روی خاك در میدان[۱۰]
قضا بر تیغ تو قبضه قدر در دست تو دَرقه
امل بر فرق تومغفر ظفر بر شخص تو خفتان
روا دارد[۱۱] مخالف چون ترا بیند[۱۲] بقلب اندر
بر آتش فعل[۱۳] آب انجام باد آشوب و خاك افشان
اگر در کام شیر شرزه یابد نفس او مأوی[۱٤]
و یا در حلق مار گرزه گردد شخص او پنهان
ایا زُهره شده در بزم میمون تو خنیاگر
عطارد گشته در صدر همایون[۱٥] تو مدحت‌خوان

---

۱- د، م : این ۲- بر : در آهخته ۳- بر : در آورده ؛ مل : بپوشیده
٤- مل : ز بهروزی ٥- بر: بخنجر ٦- مل : بناوك میل هر تارك ؛ س، م : زناوك میل هر تارك ؛ بر: بتارك میل هر تارك ۷- ب : بکین ۸- س، مل : در
۹- مل: بسان ۱۰-لا، بر، ب: ز نعل مرکبت بر خاك روی ماه درمیدان ۱۱-روان آرد ؛ بر: برون آری ۱۲- بر: ورا بینی ۱۳- بر: ز آتش فعل؛ باقی نسخ: بر آتش نعل
۱٤- بر: مأوا ۱٥- بر: برصدرهمیون

چو گشت اکنون بسردی چون دم[۱] خصمان تو عالم
چو گشت اکنون بزردی چون رخ اعدای تو بستان

بآتش گرم باید کرد خانه چون دل[۲] عاشق
ز باده لعل باید کرد چهره چون لب جانان

گهی با دلبری مهوش بود خوش ساختن خلوت
گهی از مطربی دلکش بود کش خواستن دستان[۳]

خداوندا زمدح وشکر ووصف[۴] و آفرین تو
مرا باشد همه ساله بفضل خالق سبحان

چو تیغ[۵] پر گهر خاطر چو میغ پرمطر خامه
چو دُرج پردرر دفتر چو دَرج[۶] پرغرر دیوان

نه تو بینی ز من مدّاح مفلق[۷] تر گهِ مدحت
نه من یابم[۸] ز تو ممدوح مشفق تر گهِ احسان

تویی گاه عطا دادن مرا هم سیرت احمد
منم گاه ثنا گفتن ترا هم صنعت حَسّان

---

۱- بر: تن ۲- مل : دم ۳- این بیت در س، لا چنینست:
گهی با دلبران مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی از مطربان دلکش بود کش خواستن دستان
ودر م چنینست :
گهی با دلبران مهوش خوش ساختن خلوت گهی با مطربان دلکش کش خواستن دستان
ب : گهی با دلبر مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی با مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
مل: گهی با دلبر مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی از مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
بر: گهی با مهوش دلبر بود خوش ساختن خلوت گهی با مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
٤- بر: وصف ومدح وشکر ٥- مل : تیر ٦- م، لا، س : برج ؛ بر: روح
۷- مل، بر : مغلق ۸- ب، مل : بینم

سزد کز منّت و شکرت [۱] بسان قمری و بلبل
بگردن‌در کنم [۲] طوق‌و بگردون بر کشم الحان [۳]

اگرچه کرده‌ام تقصیر چندان اندرین خدمت [۴]
که عذر آن بعمر نوح نتوان خواستن آسان

بخدمتهای پیوسته کنم تحصیلِ عفو تو
بمدحتهای شایسته کنم تمهید عـذرِ آن

اگر کردند یک‌چندی ز درگاه وز صدر تو [۵]
نَفورم عـالـم غـدّار و دورم گنبد گردان

بدرگاه و بصـدر تو رسیدم باز و پیوستم
بفـرّ دولت میمون و فضل داور [۶] منّـان [۷]

و گرچه پیش‌ازین‌مدت‌چنان‌بودم که گر [۸] پیشم
کسی‌نام سفر بردی جهان [۹] برمن‌شدی زندان

ز بهر خدمتت دادم رضا بـر سختی غربت
زشوق حضرتت گشتم جدا از صحبت اخوان

اگر [۱۰] بینم کنون درحضرت میمون تو تمکین
وگر یابم کنون در مجلس والای تو امکان

نهد گردن مرا گردون برد فرمان مرا اختر
کند خدمت مرا گیتی دهد دولت مرا یزدان

---

۱- بر: منت‌شکرت ۲- بر: درکشم ۳- س، مل: افغان ٤- ب: مدت
٥- س، مل: زدرگاه صدورتو ٦- بر، لا: ایزد ۷- ب: یزدان ۸- مل، بر، لا، س، ب: در ۹- بر: سفر ۱۰- بر: وگر

الا تا باغ و راغ و شاخ و شخ را وقت گل باشد [1]
فروغ و فرّ مهر [2] و مه نسیم و بوی مشک و بان [3]

بطاعت بـاد همواره زمانـه با تو در بیعت
برغبت باد پیوسته ستاره بـا تو در پیمـان

## ۱۰۴- مدح تاج الدین ابو الفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) چه جرمست این بر آورده سر از دریای موج افگن
بکوه اندر دمان آتش ببحر [4] اندر کشان دامن

رخ گـردون ز لون او بعنبر گشته آلوده
دل هامون ز اشک او بگوهر گشته آبستن

گهی از صنع او گردد [5] نهفته شاخ در لوءلوء
گهی از سعی او گردد سرشته خاک بالادن

بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه
بخندد گرم بی شادی [6] بگرید زار بی شیون

---

۱- م : شاخ وشبح و شابرا باشد　　۲- س ، مل : فروغ مهر وفر　　۳- م : مشک افشان　　(☆) نسخ : لا، بر، د، مل، س، م، ب، ج　　٤- ج : بچرخ
٥- لا : باشد　　٦- بر : تندی

گهی باشد چو بر طرف[۱] زمرّد بیخته عنبر
گهی باشد چو بر لوح خماهن ریخته چندن

زمین آرای و گردون سای و دودانـدام و آتش دل
شبه دیدار و گوهر بار و مینا پوش و دیبا تن

ز لاله باغ را دارد پر از بیجاده گون رایت
ز سبزه راغ را دارد پر از پیروزه گون خرمن

گهی با مهر هم خانـه گهی با باد هم پیشه
گهی با کوه هم زانو گهی با بحر هم برزن

بشویـد چهرهٔ نسرین بتابـد طرهٔ سنبل
بسنبد دیـدهٔ نرگس بدرّد جامـهٔ سوسن

چو راه[۲] مردم ظالـم هوا از جسم[۳] او تیره
چو رای[۴] خسرو عالم زمین از چشم او روشن

مصاف افروز اعدا[۵] سوز شاه نیمروز آنـکس
که در ملکست کافی کف و وافی عهد و صافی ظن[۶]

ملك بوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین[۷]
که برباید همی تاج از سر شاهان شیر اوژن

زمانه بدسگالش را همی گوید که لاتفرح
ستاره نیکخواهش را همی گوید که لاتحزن[۸]

---

۱- لا : براطراف؛م: برطرفش ۲- بر،م : چورای ۳- مل: خشم. باقی نسخ: چشم
۴- م : چوروی ۵- ازج است همهٔ نسخ : عالم‌سوز ۶- س، مل : تن ؛ ب : هن
۷- مل، د، س، ج : تاج‌دین؛ ب : شاه‌دین ۸- این بیت در نسخهٔ لا نیست

حسامش را دهد زهره بقدرت[1] شیر گردنکش
سنانش را دهد مهره برشوت مار دندان زن[2]

بنان[3] گردد ز تحریر قیاس جود او عاجز[4]
زبان گردد ز تقریر هراس جنگ او الکن

چو تازد رخش نگزیند بجز صحن فلك میدان
چو بازد گوی نپسندد بجز قوس قزح محجن

نماند از تیر و گرز[6] او بجز بر روی رایتها
عُقابی نا دریده[7] دل هزبری نا شکسته تن

جلال قدر او بی حد[8] صفات عدل[9] او بی عد
عطای دست او بی مرّ سخای طبع[10] او بی منّ

هدف گشت آسمان گویی خدنگش را که اندر شب
نماید روی او یکسر هدف کردار پرروزن[11]

ایا در پایهٔ[12] تحتت زمانه ساخته مأوا
ویا در سایهٔ بختت ستاره[13] یافته مأمن

بدانگه کز سجستان شد سوی غزنین یکی لشکر
همه با دولت خسرو همه با صولت بهمن

---

۱- بر : بقدرت ۲- این بیت در م نیست ۳- بر : ثنا ٤ - لا : قاصر ٥- ازین بیت ببعد از نسخهٔ «بر» افتاده است ٦- لا، س، مل : گرز و تیر ۷ - م : گزیده ۸- ج : عد ۹- ب ، مل : فضل ۱۰ - لا : دست ۱۱ - س ، مل : بربرزن ۱۲ - لا : سایهٔ ۱۳ - لا : زمانه

ملك تأیید دیو آیین فلك تأثیر کوه آلت
نهنگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب پیل افگن[۱]

دلیرانی که از گردون بنوك نیزه سیّاره
ربودندی چو بنجشکان[۲] بمنقار اززمین ارزن

مخالف جنگ را آمد برون با لشکری دیگر
چو شیران عرین پردل چو دیوان لعین پرفن

درآورده[۳] بپیش صف چو گردون زنده پیلانی
که گردون‌شان بوقت کین نیارد گشت پیرامن

چو کوه زفت شخش آور چو غول گَست حیلت گر[٤]
چو باد تیر[٥] دریا بر[٦] چو سیل تند هامون کن

چو ضرغام دُژم جوشان چو عفریت حرون کوشان
چو تمساح دمان هایل چو ثعبان سیه ریمن

سپاهی از نژاد دیو و تو در جنگشان رستم
گروهی بر نهاد خوك و تو در حربشان بیژن

---

۱-لا: ملك تأیید دیو آهن فلك تأثیر کوه آلت نهنگ آسیب شیر آفت ملك آشوب شیر اوژن ؛
ب ، مل : نهنگ آسیب شیر آفت ملك آشوب فیل افگن ۲- مل ، م : گنجشکان،
۳- د : بر آورده ٤- لا : چو کوه زفت شخص آور چو غول کشت حیله کر
د، ب : چو کوه زفت شخص آور چو غول کست حیلت گر
م : چو کوه هند سهم آور چو غول بیشه حیلت گر
مل،س: چو کوه زفت شخص آور چو غول گشن حیلت گر
ج : چو کوه زفت شخص آور چو غول زشت حیلت گر
٥- ج : قیر ٦- د : در دریا

قضا در تیغ سیمابی نشانده ریزهٔ[۱] مرجان
اجل بر درع زنگاری فشانده خُردهٔ[۲] رویَن[۳]

شده ز ارواح گمراهان هوا چون حلقهٔ خاتم
شده ز اجسام بی‌دینان[٤] زمین چون چشمهٔ سوزن

چو خواب اندر سر مردان[٥] گزیده تیغ تو موضع
چو وهم اندر دل گُردان گرفته رمح تو مکمن

اجل با حربهٔ نافذ قضا بر[٦] بارهٔ سایق
زمین در حلهٔ احمر هوا در کلّهٔ ادکن

تو در قلب سپه کوهی[۷] بزیر ران در آورده
تک آور[۸] تیز چون صرصر رگ آور سخت چون آهن[۹]

ز نصرت در برت درقه[۱۰] ز قدرت در کفت خنجر
ز دولت بر سرت مغفر ز عصمت بر تنت جوشن

چنان رفت[۱۱] از کمان تو سوی دشمن همی ناوک[۱۲]
که گاه رجم سیاره ز گردون سوی آهرمن[۱۳]

چو شد رای همایونت قرین رایت اعلی
شد آثارِ امل ظاهر شد اسباب ظفر مبین

---

۱- ج : خرده ۲- ج : ریزه ۳- لا، س، ب : ریون ٤- م : بدینان ٥- س : گردان ٦- د، م : با ۷- مل، س : دیوی.
۸- د : تکاور؛ مل : تك‌او ۹- م : این بیت در دو نسخهٔ ج ، م نیست ۱۰- ج : درعه ۱۱- ج، م : شد ۱۲- ب : چنان شد از کمان توهمی سوی عدو ناوك
۱۳- د، م، مل : اهریمن ؛ ب : اهرامن

نگشت از فرّ[1] تو جَسته[2] ازین خونخوارگان یک کس
نگشت از زخم[3] تو رَسته ازین بیچارگان یک تن

زهی رسم بدیع تو عروس ملك را زیور
زهی رای رفیع تو چراغ چرخ[4] را روغن

هراسانند پیوسته ز پیکان تو مهر و مه
تن آسانند همواره ز احسان تو مرد و زن

درین وقعت پدید آمد که ناورد از بنی آدم
چو اهل سیستان هرگز بمردی ایزد ذوالمن

از آن خصمت چو پرویزن ز دیده خون همی بارد[5]
که از تیر تو چشم او مشبّك شد چو پرویزن[6]

سزد ناهید دست بخت مسعود ترا یاره
سزد خورشید فرق رای میمون ترا گرزن

خداوندا اگر هستم بشخص از خدمتت غایب
ز جور عالم جافی ز دور[7] گنبد توسن

مرا حرزست[8] پیوسته ثنای تو بهر موضع
مرا وردست[9] همواره دعای تو بهر مسکن

کنون نزدت فرستادم عروسی کز سخن اورا[10]
معالی هست پیرایه معانی هست پیراهن[11]

---

۱- م : تیر ۲- د، س، ب : خسته ۳- لا : فرّ ٤- م : فتح ؛ ج : ملك
۵- م : بیزد ؛ ب : زمژگان خون همی بیزد ٦- این بیت درلا نیست ۷- د : کید
۸- د : حرزیست ۹- د : وردیست ۱۰- ج : عروسی از سخن کورا
۱۱- مل : پیراهن

زدانـه از شرف او را عصا به بسته بر جبهت
ستاره ازلطف اورا قلاده کرده در [۱] گردن [۲]

گر اورا بهره‌یی باشد ز اقبـال و قبول تو
شود خـارِ مُرادم گل شود زَهر نشاطم مَنّ

اگر چه مادحان داری ز من بهتر فراوانی
یقین‌دانم که چون گویند پیشت شرح حال من

ندای اختیار آید ز سوی [۳] حضرت عالـی
مرا ناگه چو موسی را ز سوی وادی ایمن

الا تـا از زمین لاله بروید در مه نیسان
الا تـا از هوا ژالـه ببـارد در مـه بهمن

ز مهرت باد چون لاله ز خنده چهرهٔ ناصح
ز کینت بـاد پر ژاله ز گریه دیدهٔ دشمن

فلك را عزم تو قدرت قضا [۴] را حزم تو عمده
اجل [۵] رارزم[۶] توقانون‌جهان‌را بزم تو گلشن

بنعـل کـرهٔ ختلی حصـار دشمنان بسپر
بنوك نیزهٔ خطّی سپـاه حـاسدان بشکن

---

۱- لا : بر ۲- این بیت در نسخهٔ مل نیست ۳- م : سعی ٤- ب : ملك
۵- لا : امل ٦- لا ، س ، د ، مل : رسم

## ۱۰۵- مدح تاج الدین امیر ابوالفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) دلم از عشق آن دو زلف چو نون    مبتلا شد بمحنت ذوالنّون
همچو نونست زلف تو و برش [۱]    خال مشکین تو چو نقطهٔ نون
ای چو جانم دو نرگس تو نژند    وی چو بختم دو سنبل تو نگون
توبهٔ من شکسته [۲] این بفریب    پردهٔ من دریده [۳] آن بفسون
چشم فتّان تو کند هر روز    چون دلم صد هزار دل مفتون
غمزهٔ تو بود همه ساله    چون سر تیغ شاه شسته بخون [۴]
ملک نیمروز تاج الدّین    خسرو تاج بخش روز افزون
میر بوالفضلِ نصر کو دارد    رای پیروز [۵] و رایت میمون
پادشاهی که تیغ و خامهٔ اوست    فتح را اصل وجود را قانون
عادت اوست با هنر موصول    طینت اوست از خرد معجون
امر او را مطیع و منقادند    فلک تند و روزگار حَرون
ای بداد و لطف چو نوشروان    وی بجاه [۶] و شرف چو افریدون

---

(☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر    ۱- م : نوروبرش ؛ مل : ببرش    ۲- بر: شکستهٔ    ۳- بر: دریدهٔ    ۴- بعدازاین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ «بر» افتاده است    ۵- د : پیران    ۶- م : بجود

گر بحکم اشارت سلطان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بِدَرِنه بری سپاه اکنون
لشکر تو بر آورند دمار ‌‌ زآن گروه نبهرهٔ ملعون
ور بفرمان نافذت نکند ‌‌ مأمن خویش را رها مأمون [۱]
گردد ازخون او [۲] چو کان عقیق ‌‌ در کف تو حسام مینا گون
لشکر غزنه و سپاه عراق ‌‌ پیش خیلت شدند [۳] خوار وزبون
پس گه‌جنگ باتوچون کوشند [٤] ‌‌ دشمن عاجز و مخالف دون
ور چنان صد هزار خصم آیند ‌‌ روز کوشش بحرب تو بیرون
ضربت خنجر تو از خونشان ‌‌ دشت را در زمان کند جیحون
ورچو [٥] ذات العماد قلعهٔ [٦] اوست ‌‌ از زر ناب و لؤلوء مکنون
خشمت آنرا فرو برد بزمین ‌‌ همچو ذات العماد کن فیکون [۷]
ورچه دارد نهاد و بنیادش ‌‌ صورت کوه و هیأت گردون
زخم شمشیر آب دادهٔ تو ‌‌ کند آنرا بیك نفس هامون
تا فلك را بود مدار و مجال ‌‌ تا زمین را بود قرار [۸] و سکون
بر فلك باد حکم تو نافذ ‌‌ در زمین باد خصم تو مدفون
باد [۹] بر خیرْ صوم تو موقوف
باد بر یمنْ عید تو مقرون

---

۱ـ س : نکنند .... هامون ؛ م : بکند ... مائی خویش را رها مأمون ‌ ۲ـ س، مل: خونشان ‌ ۳ـ س، مل : شوند ‌ ٤ـ م : کوشد ‌ ٥ـ لا : به ؛ مل : گرچو
٦ـ س : قلهٔ ؛ مل : قله‌آن ‌ ۷ـ این بیت در لا نیست ‌ ۸ـ س، مل : مجال
۹ـ مل، د، ب : بود

## ۱۰۶ ـ مدح اثیرالدین امین‌الملک زین‌الدوله ابومنصور نصربن علی

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) چون شد از بادخزان ای شمسهٔ خوبان چین
باغ چون رویت [1] برنگ و آب چون زلفت بچین [2]

سوی کاشانه خرام و عذر مستانه مگوی [3]
گرد پیمانه بگرد [4] و یار فرزانه گزین

حبّذا عشرت بروی دلبران غمگسار [5]
فرّخا نزهت بیاد دوستان را ستین

گاه نوشیدن برغبت بادهٔ لعل کهن
گه نیوشیدن بحسبت [6] نالهٔ چنگ حزین

خورد باید بادهٔ همرنگ بوی گل کنون
چون چمن خالی شد [7] از گلهای ماه [8] فرودین

ور تهی شد بوستان [9] از لعبتان چین همی
خانه باید کرد از آتش چون نگارستان چین

---

(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱ـ مل، بر: رویم ۲ـ از نسخهٔ س: است. باقی: ز چین
۳ـ بر: بگوی ۴ـ م: مگرد ۵ـ لا، بر: چون نگار ۶ـ س، مل: بعشرت؛
م: بجشنت ۷ـ لا: شدخالی ۸ـ بر: گلها بماه ۹ـ بر: گلستان

بر گسست و بر کشید و بر گرفت و برفشاند
تـا سپاه مهرگان کردند بر بستان کمین

حلقه گوش ارغوان و حلّه شخص بوستان
خیمـه وَفد نوبهـار و یاره دست یاسمین [۱]

بـاد پاشد بـر شمر هر ساعتی زرّ عیـار
ابـر بارد بـر شجر هر لحظتی [۲] درّ ثمین

با بیان مجلس سامیست [۳] گویی آن[٤] عدیل
با زبـان مهتر کافیست گویی این [٥] قریـن

مایـهٔ نصرت ابو منصور نصر بن علی [٦]
دین یزدان را اثیر و ملك سلطان را امین

سرفرازی کزهمایون رای ومیمون سعیاو [۷]
رایت دیـن شد مظفّر آیـت حق شد مبین

مـاه فرّو زهره سعد و شمس رای و تیر فهم
مشتری آثـار و کیوان همت و بهرام کین

رای او شایستهٔ دولـت چو قـالب را روان
سعـی او بایستهٔ ملّـت چو خـاتم را نگین

حزم او کوه ثبیر [۸] و عـزم او بـرق منیر
رزم او نـار سعیر و بـزم او خلـد بـرین

---

۱- دو بیت اخیر در لا ، بر بیك بیت تبدیل یافته است    ۲- د ، ب ، بر : ساعتی
۳- م،لا:شاهیست    ٤- لا،د،م: این    ٥-لا، د ، م:آن    ٦- مل، س : ابو نصر
نصیر ابن‌علی    ۷- ب : سعی ومیمون رای او    ۸- بر : بشیر

دولتش چون خانه‌یی آنرا سعادت آستان
همتش چون جامه‌یی آنرا[1] سیادت آستین

جود او را بس نباشد هرچه دارند ای عجب
خاك مایه بحر ثروت که ذخیره کان دفین

شد سرشك خامهٔ او کیمیای رزق خلق
شد غبار موکب او[2] توتیای حور عین

ای فلك چون دشمنان خواهنده از تو زینهار
وی ملك چون دوستان خواننده برتو آفرین

سر کشیده چون کشف درخاره از بیم تو آن
لب گشاده چون صدف همواره درمدح تو این[3]

کین ومهرت عُسر و یُسر وجنگ وصلحت هلك وملك
خشم وعفوت جاه و گاه و بغض و حُبّت کفر و دین[4]

خشم تو قاهر چو نار وجود تو شامل[5] چو آب
طبع تو صافی چو باد وحلم تو ثابت چو طین

---

۱- بر : این‌را ۲- س، د : تو ۳- درمل، بر، س، لا، م، ب جای این دومصراع تبدیل شده‌است ۴- در لا، د، ب بیت چنین است :
کین ومهر وعسر ویسر وجنگ وصلح وهلك وملك
خشم وعفو وجاه و گاه و بغض وحب و کفر ودین
بر : کین ومهر وعسر ویسر وجنگ وصلح ومال وملك
خشم وعفو وجاه و گاه و بغض و حب و کفر ودین
در س، مل این بیت نیست ۵- بر : سایل

شُعلهای این حریق و قطرهای آن ثمین [۱]
نفحهای [۲] این لطیف و ذرّهای [۳] آن رزین

سعد با رای شریفت گاه فطرت شد عدیل
جود با طبع لطیفت گاه خلقت شد عجین

از کرم با [۴] خاص‌وعامی خوش زبان‌وخوب‌لفظ
وزخرد چون‌عمروعاصی بیش‌دان و پیش‌بین [۵]

نعل اسبت را بگوش اندر کند [۶] ذات الحبك
خاك پایت را بچشم اندر کشد روح الامین

[۳۲۵۰] زآن قبل از جمع مخلوقان بسوی نَحل کرد
چون بسوی انبیا وحی ایزد داد آفرین

کو غذای خصم و قوت ناصحت را در ازل [۷]
داشت آگنده دل و سینه بزهر و انگبین

گر شود تیهو بکهف [۸] دولت تو مستجیر
ور شود آهو بظلّ حشمت تو مستعین

پای این بوسه دهد باز سپید اندر هوا
پیش آن سجده کند شیر سیاد اندر عرین [۹]

مُلك تاج الدّین و الدّنیا کشد [۱۰] هرساعتی
رایت از رایت [۱۱] بر اوج [۱۲] آسمان هفتمین

---

۱- بر : رحیق ۲- بر: تحفهای ۳- بر : دردهای ۴- بر: چون
۵- این بیت درس، مل نیست ۶- بر، لا، مل، س : کشد ۷- مل، س : گویی از
بهرغذای خصم‌وقوت ناصحت ۸- مل، س، م، بر، لا: بکف ۹- م : زمین
۱۰- لا: نهد ۱۱- لا، بر : رایت ورایت ۱۲- بر: بسوی

دولت مسعود او از سیرت[1] محمود تست
سال و مه با عروة الوثقی و با حبل المتین

هست از استیفای تو پیوسته ملکش مستقیم
هست از استیلای توهمواره خصمش مستکین

ای شده رسم بدیعت با لطافت هم نشان[2]
وی شده رای رفیعت با جلالت همنشین[3]

جز بمهر تو قدم ننهاده ام در هیچ حال
جز بمدح تو زبان نگشاده‌ام در هیچ حین

وز[4] پس قول شهادت یك نفس ننوشته‌اند
جز ثنای تو ز لفظ من کرام الکاتبین

تا کشد[5] از چنگل و چنگال باز وشیر قهر[6]
تیهوی مشکین عذار وآهوی سیمین[7] سرین

گنبد دوّار بادت در همه وقتی[8] مطیع
ایزد جبّار بادت در همه کاری[9] معین

باد میمون و همایون چون رُوا و رای تو[10]
بر تو تشریف خداوند نساء العالمین(؟)[11]

---

۱- ازنسخهٔ د است . باقی: اورا ۲- لا : هم‌نشین ۳- لا : همنشان
٤- بر: در ٥- م : کند ٦- مل، بر: نر ۷- بر: آلین ۸- بر: حالی
۹- لا : حالی ؛ بر: جایی ۱۰- مل، س : چون‌زروی ورای‌تو ؛ د، لا، م : چون روا وروی‌تو ؛ ب : چون زرای ورای تو ؛ بر : بادمیمون وهمیون همچورای وروی تو
۱۱- همهٔ نسخ همین است . بر : الهالعالمین

## ۱۰۷- مدح ثقة‌الدین ابوعمر و محمد

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) در عاشقی و دلبری ای لعبت شیرین [1]
من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین

چون دایره خطّیست ترا بر رخ زیبا
وز [2] غالیه خالیست ترا بر لب شیرین

برخدِّ چو گلنار تو زلفیست نگونسار
بر روی چو نسرین تو جعدیست نو آیین

پیوسته کند زلف تو نقّاشی گلنار
همواره کند جعد تو فرّاشی نسرین

آرام جهانی [3] بدو یاقوت روان بخش
آشوب روانی [4] بدو هاروت جهان بین

در غمزهٔ اینست [5] بلای من مهجور
وز [6] خندهٔ آنست [7] شفای من مسکین

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م ، ب، مل، بر ۱- بر : سیمین ۲- بر : چون
۳- م : روانی ؛ بر : ضبانی ٤- مل، س، م، بر : جهانی ٥- مل، س،م،
لا، ب : آنست ؛ بر : ازغمزهٔ آنست ٦- مل : در ۷- مل، س، بر، م،
لا ، ب : اینست

شد در [1] هوس ابروی تو ای پسر کش
شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین

پشت من غمخواره [2] چو ابروی تو از خم
روی من بیچاره [3] چو گیسوی تو از چین [4]

چون داد جهان داد کنون باد بهاری
بیداد مکن بر من دل سوخته چندین

شد باغ پر از مشغله از نالهٔ بلبل
شد راغ پر از مشعله از لالهٔ رنگین [5]

چون فاخته در باغ زبان کرد گشاده
تا لشکر دی را کند آواره بنفرین [6]

گلهای بهاری بگشادند دهن تا [7]
گویند همه بر [8] عقب فاخته آمین

شد باغ شکفته چو بهشت ملك العرش
شد راغ کشفته چو حسود ثقة الدین [9]

آن عین خراسان که بدرگاه رفیعش
هر روز کند دست فلك اسب ظفر زین

بوعمر و [10] محمد که ایادی و مساعیش
در باغ معالی و معانیست ریاحین

---

۱- بر : از ۲- س، مل : بیچاره ۳- مل، س : غمخواره ٤- این بیت در لا، ب، بر نیست ٥- این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦- این بیت در لا نیست
۷- لا، س، مل، بر : را ؛ ب : دهانرا ۸- م : از ؛ ب : در ؛ بر : گفتند همه
۹- س، مل، ب : ثقه‌دین ۱۰- مل، لا، بر، س، ب : بوبکر

صدری که مکینست [۱] بر صاحب عادل
چون نزد رسول قرشی صاحب صفین
این هست [۲] جمال و شرف دولت [۳] سلجوق
واو بود [٤] مآل و کنف عترت یاسین

هست این ببنان باسط ارزاق گه جود
بود او [۵] بسنان قابض ارواح گه کین
آن وقت بدو بود مباهات صحابه
و امروز بدینست [٦] مبارات [۷] سلاطین

گر معجزهٔ عیسی بودست ز دعوت
ور منقبهٔ [۸] موسی بودست ز تنین
او نایب اینست [۹] بلفظ شکر افشان [۱۰]
این وارث آنست [۱۱] بتیغ گهر آگین

ای طلعت تو چشمهٔ خورشید سعادت
وی حضرت تو قبلهٔ امید مساکین
همواره بود دین عرب را بتو تأیید [۱۲]
پیوسته بود ملك عجم را بتو تزیین [۱۳]

---

۱- لا : معینست ؛ مکنی‌است ؛ بر : بگیتی‌است ۲- بر، لا : اوهست ؛ ب : آن هست ۳- بر : دودهٔ ٤- لا، بر : اوهست ؛ م : آن‌هست ۵- مل، س، م، ب : آن ٦- بر : باینست ۷- بر: مباهات ۸- لا : منقبت ۹- بر : این نایب آنست ۱۰- بر : گهرافشان ۱۱- بر : وان وارث اینست ؛ مل : وین وارث آنست ۱۲- بر : تابین ۱۳- دو بیت اخیر در م نیست

از عدل تو این زنده چو از آب خلایق
وز رسم تو آن تازه چو از باد بساتین
یك ذره گر از خشم تو و خلق تو افتد[1]
بر آب گوارنده و بر آذر[2] برزین
قطران[3] شود این از اثر خشم تو در حال[4]
ریحان شود آن از کرم خلق تو در حین
بی واسطهٔ جود بنان تو نزاید
دُر از صدف و لعل ز خارا و زر از طین
بردست و تن و چشم بداندیش تو گردد
ناخن خسك و موی سنان و مژه زوبین
رضوان گه عفو تو کند ساخته فردوس
مالك گه خشم تو کند تافته سجّین
وز[5] بهر موالی و معادیت کند پر
آن مشربه از کوثر و این جام ز غسلین
آثار تو در دین حنیفند قواعد
افعال تو در ملك[6] منیفند قوانین
همراز[7] غضنفر شود از عدل تو روباه
دمساز کبوتر شود از امن تو شاهین
ای غاشیهٔ مرکب گلگون[8] تو خورشید
وی حاشیهٔ موکب میمون تو پروین

---

۱ـمل: آید ۲ـ م، بر: آتش ۳ـلا: قطره ٤ـ بر: فی الحال ٥ـ بر: از ٦ـ لا: دین ۷ـ م، ب: همراه ۸ـ لا: میمون؛ س: گردون

زآن مـدح تو دارد جبلی پیشه همیشه
کورا ز مَلَك نیست بجز مدح تو تلقین

از آرزوی خـدمت درگاه تو هر شب
خواهد که کنـد سدّهٔ میمون تو بالین [۱]

گـرگاه روایت بود این [۲] خـدمت او را
در مجلس تو رونق و در صدر تو تمکین [۳]

در شعـر رسانـنـد [٤] بشعری سخنش را
دست تـو باحسان و زبـان تـو بتحسین

تـا بـاد بزان [٥] سرد بود در مـه آذر [٦]
تـا برگ رزان زرد بود در مـه تشرین

بدخواه تـرا بـاد رخان بر نسقِ آن
بدگوی تـرا بـاد نفس بر صفت این [۷]

گاه از شرر عزم تو بـر روی فلك تف
گاه از مطر جود تو بر پشت سمك هین [۸]

پیوسته مجوّف دل اعدای تـو چون میم
همواره متوّج سر احبـاب تـو چون شین

---

۱ـ دو بیت اخیر درس، مل نیست ۲ـ بر، لا، س، ب : بودش ۳ـ مصراع دوم
این بیت در نسخهٔ بر مغشوش است ٤ـ بر : رسانید ٥ـ س، مل، بر : وزان
٦ـ مل، بر : آذار ۷ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۸ـ بر : طین

## ۱۰۸ـ وصف آتش و مدح ظهیرالملك شرف‌الدین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) گوهری [۱] نیکوچودانش‌پیکری [۲] روشن‌چوجان
عکس او اختر نمای و فرق او عنبر [۳] فشان

باد گردش سیل هیبت برق سیما بحر جوش
صاعقه رخ ابر دم باران شرر تندر فغان

از شرار او شود پر پشهٔ زرّین فلك
وز نشار [۴] او شود پر ذرّهٔ سیمین جهان

گاه‌جنبیدن‌چو بحر [۵] و وقت گردیدن [۶] چو ابر [۷]
بحر بیجاده بخار و ابر سیّاره فشان

روی او داده زمین را از شقایق پیرهن
فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

گاه چون ژاله بگرید دیدهٔ او بی دماغ
گاه چون لاله بخندد چهرهٔ او بی دهان

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل ۱ـ مل، س : پیکری ۲ـ س، مل : گوهری ۳ـ لا : آذر ٤ـ لا : ازشعاع ؛ ب : درثنای ٥ـ لا : برق ؛ ب : ابر ٦ـ م : غریدن ۷ـ ب : بحر

عکس او در باد رخشنده چواز گردون قمر [۱]
نور او بر [۲] خاك تا بنده چو اندر تن روان

گه [۳] بکردار بـر آشفته نهنگی کز نهیب
هر زمان گویی بجنباند بکام اندر [٤] زبان [٥]

گه چو تابنده شهابی جرم او چون کهربا
گه چو بارنده سحابی اشك او چون ارغوان

عکس روی سرخ او بر چهرهٔ چرخ کبود
همچو شنگرفی علم بر لاجوردی بهرمان

در دم مشکین او پیـدا رخ رنگین اوی
چون عقیق سرخ کز کوه سیه گردد عیان

چهرهٔ اوچون‌مهست وخاك‌ازو [٦] چون‌ماهتاب [۷]
گونهٔ او چون گلست و بادازو [۸] چون گلستان

گه چو دریای محیط و گه چو گردون بسیط
پر جواهر موج این و پر کواکب اوج آن

شخص اوسیماب لرزه [۹] جرم اوزرنیخ رنگ
ساق او زنگار سیما [۱۰] روی اوشنگرف سان

روشن و پاك و فروزان و بلندست ای عجب
چون ضمیر و نفس و رای و همّت فخر زمان

---

۱- م، ج : عکس اودریای رخشنده چواندرشب‌قمر ۲- ج، مل : در ۳- د، م، ج : یا ٤- لا : بکام اندر بجنباند ٥- مل : دهان ٦- س، ب : خاك‌او ۷- ج : آفتاب ۸- مل، س، ب: باداو ۹- س: لرزان ۱۰- لا : سیماب‌سیما

ملك سلطان را ظهیر و دین یزدان را شرف
عزمش این را رهنمای و حزمش آن را پاسبان

عالمی مشکل گشای و کافیی معجز نمای
سروری خلعت‌سپار ومهتری[1] مدحت ستان[2]

جز بفرّ او نخندد روی باغ اندر بهار
جز بسعی او نگرید چشم ابر اندر خزان

خاك پیش حلم او باشد چو طبع او سبك
باد پیش طبع او باشد چو حلم او گران[3]

از بهای طلعت[4] او زرد رویست آفتاب
وز برای خدمت او گوژ پشتست آسمان

مدح او چون رامشست ومهر او چون دانشست
کاین در آویزد[5] بطبع و آن در آمیزد[6] بجان[7]

حبّذا آن مرکب تازی نژاد او که هست
خاره کوب و چاره دان[8] و کش[9] خرام و خوش عنان

گر گذارد بر[10] زمین گامی بقوت بشکند
در تن گاو ثری چون آبگینه استخوان

---

۱- مل، س : عالم... کافی... سرور... مهتر ۲- این مصراع در نسخهٔ «ج» چنین است : خلعتی نیکوسپار ومدحتی نیکوستان ۳- لا : ... چون طبع او باشد سبك ـ ... چون حلم او باشد گران ٤- م : خلعت ٥- مل، س، ب : در آمیزد ٦- مل، س : در آویزد ٧- این دو بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ٨- لا: خاره ران؛ ب : جاده ران ۹- ب : کژ ۱۰- لا: گر گزارد در

از کمین بیرون جهد پرتاب روز معرکه
گر کسی گوید ز بهر آزمون اورا که هان

چون‌سموم‌از کوه واخگرز آتش‌ورجم‌ازفلك
چون‌درخش‌ازابرو آذرز آهن [۱] وتیراز کمان

از فروغ نعل او هامون و صحرا پر شرار [۲]
وز غبار گام او بالای گردون پر دخان

خوب چهره ضخم‌هیکل سخت‌سم مالیده ساق
آخته‌سر پهن سینه تیز گوش آگنده ران

سرمهٔ چشم ستاره گَرد او یوم الوغا [۳]
حلقهٔ گوش مجرّه نعل او یوم الرّهان [۴]

باز همت کبك رو [۵] طاوس فر درّاج مکر
جرغ [۶] دل [۷] کرکس بصر بلبل‌طرب عنقاتوان

ای سعادت را مثال وای [۸] سیادت را قوام
ای [۹] سخاوت را دلیل وای [۱۰] کفایت را بیان

خار با فرّت گلست و زهر با یادت شکر
رنج با طبعت نشاط و بیم با عفوت امان

عمر بی کامت هلاك و مدح بی نامت هجا
ملك بی امرت وبال و سود بی مهرت [۱۱] زیان

---

۱- ج : آهن‌ز آذر ۲- ب : پرشود ۳- د : روزوغا ۴- ج : یوم الدهان ۵- ازنسخهٔ‌ج : است. باقی‌نسخ : دل ۶- لا : جزع؛ د : جزع پر ؛ س ، م ، ب: چرخ ۷ - مل : تن ۸ - ج : وی ۹ - ج : وی
۱۰- ج : وی ۱۱- مل : نفعت

شد دل بدخواه تو آگنده از حسرت چو نار
وز سرشك دیده‌شد رخسار او چون ناردان [۱]

شد چو شاخ زعفران از بیم تو شخص عدو
وز طپانچه چهرهٔ او گشت [۲] برگ زعفران [۳]

گر تو هنگام جدال [٤] از شست بگذاری خدنگ
ور تو هنگام قتال از دست بگذاری [٥] سنان [٦]

این بسنبد مهره اندر تارك مار شکنج
و آن بدرّد زهره اندر پیکر شیر ژیان

گر نبایستی هلاك دشمنانت [۷]، کردگار
حکم مرگ از فرّ تو منسوخ کردی جاودان [۸]

ساز بزم [۹] و مجلس و بذل [۱۰] ترا خیزد همی
زر ز کُه شکّر ز نَی عنبر ز یَم گوهر ز کان

هر که بگشاید چو تیر اندر ثنای تو دهن [۱۱]
چون کمان دولت ببندد در وفای او میان

در کُهِ قاف آورد سیمرغ سوی او سجود
گر نهد در گوشهٔ قصر تو بنجشك [۱۲] آشیان [۱۳]

---

۱ــ ب : زعفران ۲ــ د، م : شدچو ۳ــ چهار بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست
٤ــ مل : جلال ٥ــ ج : بگزاری ٦ــ لا : کمان ۷ــ م : هلاك دشمنت‌را ۸ــ م : درجهان ۹ــ م : ساز و بذل ۱۰ــ م : مجلس بزم ؛ مل، س : مجلس‌رزم ؛ ب : مجلس بذل ۱۱ــ لا : دهان ۱۲ــ م،س، مل : گنجشك ۱۳ــ لا : گر ببام قصر تو کنجشك سازد آشیان

گر زابر دست تو یك قطره بارد[1] بر زمین
جانور گردد نبات از قوّت او[2] بی گمان

پنجهٔ عرعر شود گیرنده زآن بر جویبار
دیدهٔ عبهر شود بیننده ز آن[3] در بوستان

ای مدیحت داده طبعم را ببهروزی نوید
وی قبولت کرده بختم را بپیروزی ضمان

هستم از خلق جهان بر[4] خدمت تو داده تن
نام من بر[4] گرد عالم گشته از تو داستان[5]

نامهٔ شکر تو پیوسته نهاده بر کنار
خامهٔ مدح تو همواره گرفته در بنان

چار چیز من شد از اقبال تو بر چار نوع
زین قِبَل[6] هستم بمدحت روز و شب رطب اللّسان

عیش تنگ من فراخ و نام خرد من بزرگ
کار پست من بلند و بخت پیر من جوان[7]

تا نگردد خاره خار و تا نگردد مور مار
تا نگردد کوه کاه[8] و تا نگردد بیدبان

باد جاهت بی قیاس و باد مالت[9] بی حساب
باد عمرت بی فنا و باد عزّت[10] بی کران

---

۱ـ م : گوهر ببارد ۲ـ س، لا، ب : از بس لطافت ؛ مل : نباتش از لطافت
۳ـ م : زاین ٤ـ م، مل : در ٥ـ دو بیت اخیر در «د» نیست ٦ـ مل، لا، س، ب : سبب ۷ـ پنج بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۸ـ س، مل : کاه کوه و
۹ـ ج، م : سالت ۱۰ـ مل : عزمت

تـا نباشد کافران را جز سقر هر گز مقـر
تا نباشد مؤمنان را جز جنان هر گز مکان

بـاد پیوسته مقـرّ دشمنـانت در [۱] سقر
بـاد همواره مـکان دوستانت در جنـان

نفس تو دایم رفیق و طبع تو دایم قـرین
بـا مراد بی‌مُرود [۲] و بـا هوای بی هوان

قدرت و قدرت عظیم [۳] و نامه و نامت عزیز
رایت و رایت بلند وحِکمت وحُکمت روان [٤]

## ۱۰۹- مدح فلك‌الدین علی بار بك

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) ایادین‌رافلك گشته زامکان [٥] — فلك را نیست بی رای تو دوران
امارت [٦] را بقـای تست عمـده — سعـادت را لقـای تست برهان
چو تو هر گز نبودست و نباشد — جوانبخت وسخی طبع و سخندان
همی احسان کنی با خلق دایم — از آن کردست ایزد با تو احسان

---

۱- لا : بر ۲- مل، س : بی‌مزور ؛ ب : مرور ۳- د : تمام ٤- این بیت‌در نسخهٔ «مل» نیست (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ٥- مل، لا، بر: ایا دین فلك را گشته امکان ؛ س : ایا دین فلك را گشته زامکان ؛ م : ... بامکان
٦- بر : عمارت

همی داری عزیز آزادگان را — ز بهر این عزیزت کرد یزدان
خداوندا اگر چه پیش ازین عهد — زمن ذکری [1] نبود اندر خراسان
کنون پر شد باقبال [2] و قبولت — ز نام من همه ایران و توران
بقول تو مرا بشناخت خسرو — بسعی تو مرا بنواخت سلطان
بتعریفی که کردی پیش تختم — سر بختم رسانیدی بکیوان
اگر تعریف خوب تو نبودی — چه دانستی مرا دارای گیهان
رسید از تو بدانجا [3] پایهٔ من — که من بنده ندارم مایهٔ [4] آن
نه آن فرموده‌ای در غیبت من — که شکر آن توانم گفتن آسان
و لیکن جز بچونین تربیتها — جهانی را مسخّر کرد نتوان [5]
چگونه شکر تو گویم که طبعم — شدست از مکرمتهای تو حیران
ترا هستم ز جان و دیده و دل — دعاگوی وهوا خواه و ثنا خوان
چو هر تمکین که بایدداری امروز — بکن در حقم آن کآید [6] درامکان
چنان‌دانم که خواهم‌یافت هرروز — ازین پس تا مرا درتن بود جان
ز تعریف تو تشریف [7] دگرگون — ز تحسین تو تمکین [8] دگرسان [9]
الا تا عود و عنبر خیزد از بحر — الا تا زرّ و گوهر زاید از کان
سپهرت باد همواره متابع — خدایت باد پیوسته نگهبان

---

۱- لا : نامی ؛ بر: زمین‌داری — ۲- لا، مل، بر: زاقبال — ۳- د، لا ،م،ب: بدینجا — ٤- لا، س، ب : پایهٔ — ٥- این بیت در نسخهٔ م نیست — ٦- لا ، بر : آنچ آید — ۷- لا: تشریفی ؛ بر: تفریحی — ۸- م : زتمکین توتحسین ؛ بر: تمکینی ... — ۹- د :

ز تعریف و تشریف دگرگون — ز تحسین و زتمکین دگرسان

جهان باتو بطاعت ۱ کرده بیعت ۲
فلك با تو بخدمت بسته پیمان

## ۱۱۰- مدح معزالدین و الدنیا ابوالحارث سلطان سنجربن ملکشاه بن الب ارسلان

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) از شادی ۳ بشارت فتح خدایگان
شاهان فدا کنند ٤ همی گنج شایگان

فتح ٥ عظیم گشت میسّر بیك دو روز
از قدرت خدای و بقدر ٦ خدایگان

فتحی که از سرور کنون حور در قصور ۷
سلجوق را کنند همی تهنیت بدان ۸

فتحی که داده بود بدان مژده پیش ازین
روح الامین ملایکه را اندر آسمان ۹

فتحی بزرگ بود ۱۰ وچنین فتح صد دهاد ۱۱
شاه زمانه را ملك العرش هر زمان

---

۱- بر: بدولت ۲- د: پیوند (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، بر،مل ۳- م، بر: شادی و ٤- م: روان کنند ٥- س، مل، بر: فتحی ٦- م: بقدر
۷- بر: کرده برقصور ۸- مل: از آن ۹- بر: روح الامین ملك را اندر نه آسمان
۱۰- مل، بر: داد ۱۱- س، مل، لا، ب، بر: صدهزار ؛ م: چنین داد صدهزار

فرمان ده ملوك جهان سنجر آنك هست
خورشید دین و دولت جمشید انس و جان
شاهی-که او بچین و بروم و بترك و هند[۱]
در مدت قریب بتیغ جهان ستان
بنشاند فور فور و نگون کرد رای رای
بشکست[۲] قصر قیصر و بگرفت خان خان
در طاعتش ستاره و در مدحتش[۳] فلك
از هیبتش زمانه و در خدمتش[۴] جهان
بسته میان چو رمح و گشاده دهان چو تیر
دل پرشرر چو[۵] تیغ ودوتا پشت چون کمان[۶]
آنگه که او بجانب مشرق نهاد روی[۷]
از بقعهٔ[۸] مبارکهٔ مرو شاهجان
با رایت مظفّر و با عدّت تمام
با همت خجسته و با دولت جوان
از بندگان خویش گزین کرد لشکری[۹]
چون چرخ کار دیده وچون بخت کاردان[۱۰]

---

۱- لا، م : ... بروم و بچین و...؛ مل، بر : بچین و بترك و بروم ... ۲- د، ب : بشکفت ؛ لا : ... بنشانده ...؛ نگون کرده ... ؛ بشکفته ؛ مل : بگشود؛ بر : بنشانده ... نگون کرده... بشکسته ۳- مل، م، س، ب، بر : خدمتش ٤- مل، س، م، ب : مدحتش ٥- مل : ز ٦- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۷- بر: آنکو بجانب شه مشرق نهاده روی ۸- مل : خطهٔ ۹- بر : ورا کرد لشکرش ۱۰- د : کامران ؛ م، ب : چون کار دیده چرخ وچو بخت تو کامران ؛ مل : چون کاردیده چرخ وچو بخت جوان‌جوان

گردون اثر [1] زمانه تهور اجل نهیب
انجم عدد [2] فریشته [3] نصرت [4] قضا توان

جوشان چو اژدها و ز آسیبشان [5] بکوه
در سنگ سال و مه چو کشف اژدها نهان

با پیل هم طویله و با شیر هم قرین [6]
با فتح هم قبیله و با سعد هم قران

جان‌سوز و جنگ ساز [7] و سرافراز و شرفروز [8]
کین توز و اسب تاز و سپه دار و جنگ‌دان

هر یک [9] بجای جامهٔ دیبا و جام می
در بر فگنده جوشن و بر کف نهاده جان

کرده برای ریختن آبِ روی خصم
از آبِ بی کرانه [10] گذاره کلیم سان

در مدتی [11] که بود ز سرما [12] جهان چنانك
در تن فسرده گشت همی خون چواستخوان [13]

بر مرغ نیم سوخته بر بابزن همی
مرغانِ زنده را حسد آمد [14] در [15] آشیان

---

۱- بر: محل ۲- بر: خدم ۳- لا: ملایکه؛ بر: فرشته ٤- بر: تصرف
٥- مل: زاسبانشان؛ بر: وراآشیان ٦- د: قرن ۷- بر: حیله‌ساز
۸- م: شرافروزوسرفراز؛ د: سرافرازوسرفروز؛ س، ب: سرافرازوسرفراز؛ مل، بر: دل‌فروز ۹- م: هرکس ۱۰- لا، ب: بی کناره ۱۱- س، مل: درموسمی
۱۲- بر: سراسر ۱۳- م: فسرده‌بود همی‌خون چواستخوان؛ مل، بر: چواستخوان
۱٤- بر: آید ۱٥- ب: بر

چون یافتند از آمدنش دشمنان خبر
از قلعه آمدند بدروازه ناگهان

نه حایلش[۱] مسافت گردون بی ثبات
نه هایلش مخافت جیحون بی کران [۳٤۰]

خون خواره لشکری چو ستاره بانبهی[۲]
صفها کشیده بر صفت راه کهکشان

بگذاشته حیا و کم انگاشته حیات
بر داشته حُسام و بر افراشته سنان

غَرّه همه بقوت اقبال مستعار
غافل همه ز قدرت جبّار مستعان

چون مجتمع شدند بدرواز های شهر
پوشیده تن بآهن و بسته بکین میان

قومی شدند ز اهل خراسان بشهر در
با اندکی ز لشکر خوارزم و سیستان[۳]

و آنگه بدان[٤] جماعت غدّار بر زدند[٥]
چو نان که بر زند[٦] بچمن باد مهرگان[۷]

پس هر دو طایفه بنبرد اندر آمدند
بر یکدگر کشیده همه تیغ خون فشان[۸]

---

۱- بر: جانبش ۲- د، لا: بانبوهی ۳- دو بیت اخیر در نسخه لا، بر نیست
٤- لا: بر آن ٥- مل: خوارزم برزدند؛ بر: گذار بر گذر ٦- از نسخهٔ د است؛ سایر نسخ بر وزد: ب، بر: بر بزد ۷- مل: مهرجان ۸- م: خون‌چکان

این را زمانه داده بپیروزی اقتدا [۱]
و آن‌را ستاره کرده ببدروزی امتحان [۲]

این دیده [۳] از حصول امل غایت هوا
وآن خوانده از وصول اجل [٤] آیت [٥] هوان [٦]

مردان چیره دست و سواران باد پای
پاینده چون یقین و شتابنده [۷] چون گمان

از هیبت بلارك چون برگ گند نا
شخص مبارزان شده چون شاخ زعفران [۸]

از صاعقه چو باطن آتشکده زمین
وز زلزله چو ظاهر فالج زده زمان

پر شیر شرزه کوه ز غرّیدن سپاه
پر مار گرزه دشت ز پیچیدن عنان [۹]

رهها ز بس سوار بباریکی صراط
رخها ز بس غبار بتاریکی دخان [۱۰]

از گرد تیره صورت گردون چو آبنوس
وز خون تازه ساحت هامون چو ارغوان

جوقی ز بیم گرز گران گشته دل سبك
قومی دگر ز زخم سنان مانده سر گران [۱۱]

---

۱- مل : اقتدار ۲- بر : انتقان ۳- لا : راندهٔ ٤- مل : عمل
٥- د : نامه ٦- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب : مغشوش است ۷- بر : گشاینده
۸- م : شاخ‌ارغوان ۹- مل، بر، س، م، لا، ب : سنان ۱۰- این بیت در لا، ب چند سطر بعد آمده است ۱۱- دو بیت اخیر در دو نسخهٔ د ، بر نیست

گردنکشان و خیره کُشان را ز خون و تف
بر چهره نار دانه و در سینه نار دان

این را چو نارِ کَفته ز بس خستگی[۱] جگر
و آن‌را چو نارِ تفته ز بس تشنگی زبان

از خشم چون عقاب کشیده قضا دو چنگ[۲]
وز حرص[۳] چون نهنگ گشاده اجل دهان

پشت زمین ز عکس بلارك چو آینه
روی هوا ز رنگ علامت چو بوستان

کردند جنگ لشکر[٤] منصور شهریار
چندانك عاجز آید از اوصاف[٥] او بیان

تا آنگهی که از صف خصمان منهزم
بر آسمان رسید نداهای الامان

در کم ز لحظه‌یی بگشادند[٦] کشوری[۷]
کاندر جهان حکایت او[۸] بود داستان

ای از مخالفان تو اجرام کینه توز
وی بر موافقان تو ایام مهربان[۹]

از رمح زرد و خنجر سبزت همی کنند
دیو سپید نوحه و شیر سیه فغان

---

۱- ب : خشکی ۲- بر : قضای جنگ ۳- م : خوض ٤- بر : لشکر کشید رایت ٥ - لا : عاجز است ز اوصاف ؛ م : عاجز آمده ز اوصاف
٦- مل : بگشودند ۷- درحاشیهٔ د قلعهٔ ؛ بر : در نیم لحظه جمله بگشتند منهزم
۸- بر، مل : آن ۹- بر : اجرام میزبان

ار [۱] تو کنی بسنگ بعین الرّضا نظر
عین الحیات گردد از آن در زمان روان

آنها که پای بر سر کیوان [۲] نهاده‌اند
بر در گهت نهند همی سر بر آستان

پر قصّه و حکایت انصاف تست دهر [۳]
در غُصّه و شکایت اسراف [٤] تست کان

در کوه قاف هست چو درّاج زیر خس
سیمرغ خفته از فزع تیر تو ستان [٥]

ناهید عقد عزّ ترا هست [٦] واسطه
خورشید قصر قدر ترا هست [۷] پاسبان [۸]

تخت ترا برد بعبادت فلك نماز [۹]
بخت ترا کند [۱۰] بسعادت ملك ضمان [۱۱]

در گوش دولتست بقای تو گوشوار
بر دوش ملّتست ردای تو طیلسان

فردوس پیش بزم تو باشد چو هاویه
پولاد زیر زخم تو باشد [۱۲] چو پرنیان

خواهم باعتقاد چو بستایمت بنظم
کاندر ستایش تو کنم تعبیه روان

---

۱- لا، ب، بر : گر ۲- م : گردون ۳- م : شهر ٤- ب : اصراف
٥- مل : تیر توبجان ؛ بر : بین بوستان ٦- لا : گشته ۷- لا، ب : قدرقصر ترا گشته ؛ بر : قصرقدرترا گشته ۸- م : آستان ۹- بر: تخت ترافلك بعبادت برد نماز
۱۰- مل : شود ۱۱- بر: بخت ترا ملك بسعادت کند ضمان ۱۲- بر : گردد

حرمان من ز خدمت عالی رکاب تو
آن کرد با تنم که کند ماه با کتان

آنگه که کرد رایت عالی گذر بر آب
من بنده باز گشتم از آموی نا توان

بُد تنگ‌تر ز چشمهٔ سوزن مرا دلی
اندر تنی [۱] ضعیف تر از تار ریسمان

سوزنده تن [۲] ز عارضهٔ تب چو مشعله
پیچنده جان ز غایلهٔ ره چو خیزران

شد چون بخدمت تو رسیدم بَدَل مرا
با سعد هر [۳] نحوست و با سود هر [۳] زیان

تا از هوا بود همه ارواح را مدد
تا بر زمین بود همه اجسام را مکان

چون کوه قاف نعمت تو باد پایدار
چون عمر خضر دولت [٤] تو باد جاودان

☆ ☆ ☆

---

۱- س، مل : تنم ؛ بر : تن ۲- بر : تر ۳- د : هم ٤- م : همت

## ۱۱۱ - مدح سلطان ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) ندای اصطناع آمد زسوی حضرت سلطان
مرانا گه چوموسی‌را زسوی حضرت یزدان ۱

زمن بنده سزا باشد گر از شادی کنم اکنون
فدای این بشارت ۲ تن نثار این اشارت ۳ جان ٤

مرا این فخر بس باشد که شاه مشرق و مغرب ٥
فرستد نزد من قاصد نویسد سوی من فرمان

خداوند جهان سنجر که چشم هیچ بیننده
ندیدست و نخواهد دید زیر گنبد گردان

نه خلقان را چنو ٦ والی نه دنیا را چنو خسرو
نه گیتی را چنو دارا نه عالم را چنو سلطان

ز رای زاهرش دولت ز عدل ظاهرش گیتی
زحلم ۷ باهرش ۸ ملّت ز تیغ قاهرش ایمان ۹

---

(☆) نسخ : د، لا، مل، م، بر، س، ب، ج ۱- لا : سبحان ۲- ج : اشارت
۳- ج : بشارت ٤- این بیت در م نیست ٥- ب، بر : مغرب ومشرق
٦- س، مل : چواو ؛ ج : چنان ۷- م، ج : حکم ؛ مل : علم
۸- بر: زحلم ناظرش ۹- د : کیهان

چوعقد اززینت گوهر [۱] چوفرق ازحلیت افسر
چوطبع ازقوت دانش چو باغ ازصنعت باران [۲]

سمای [۳] همّت او را ز پیروزیست سیّاره
سرای دولت اورا [٤] ز بهروزیست شادروان

هوا پر صاعقه گردد ز شمشیرش گه ضربت
زمین پر زلزله گردد ز شبدیزش گه جولان

ز ماه نو نهد بر گردن گردون گردان غل
اگر جز بر مراد او معاذالله کند دوران

بعون او ببندد گور شیر شرزه را گردن
ز عدل او ببوسد [٥] مور مار گرزه را دندان

چو بردشمن کمین آردچودر [٦] هیجا کمان گیرد
چو نوشدباده‌درمجلس چو بازد گوی درمیدان

سپهراورا سزد مرکب شهاب اورا سزد ناوك
سهیل اورا سزد ساغرهلال اورا سزد چوگان

ز اسب باد پای اوست خاك اندر فلك پیدا
ز تیغ آبدار اوست نار اندر حجر پنهان

بساید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا
بسنبد نوك رمح او چو مهره تارك سندان

---

۱- بر : رتبت گوهر ؛ د : گوهرزینت ۲- این بیت درنسخهٔ ج نیست ۳- س ، مل، بر : همای ٤- غیرازلا : ویرا ٥- ج : بسنبد ٦- غیرازمل ، بن : بر

ایا شاهی که درقدروضمیر وخشم [۱] وخلق تو [۲]
مرکب کرد گاه آفرینش ایزد سبحان

سنای [۳] گنبد اخضر ضیای کوکب ازهر [٤]
ذکای شعلهٔ آذر [٥] صفای چشمهٔ حیوان

اگر بیند نهنگ آسیب ثعبان شکل رمحت را
نهنگ [٦] ازدور بندازد [۷] زهیبت پوست چون ثعبان

چنانك ارکان طور از هیبت نور [۸] تجلّی شد
ززخمت گاه کین پاره شود نفس چهار ارکان [۹]

بسوی چارچیزت چارچیز اندرمکان [۱۰] خود
چو آهن سوی مغناطیس هستند ای عجب یازان [۱۱]

ببزمت شکّر اندر نی بدستت لؤلؤ اندر یم
بگنجت نقره اندر که بتاجت گوهر اندر کان

شدی شوریده ازقحط وحوادث [۱۲] جملهٔ عالم [۱۳]
هرآنگاهی که کیوان آمدی ناچاردرمیزان [۱٤]

شد اندر روزگار تو بحمدالله کنون باطل [۱٥]
اثرهایی که درمیزان نمودی پیش ازین کیوان

---

۱- بر : چشم ۲- لا : او ۳- بر : علاء ٤- لا : احمر ؛ د، ج: انور ٥ - لا : آتش ٦- بر : سبك ۷ - بر، س ، مل : اندازد ۸- مل : طور ۹- لا : زرحمت ... نفس از ... ؛ بر : زرمحت ... نقش از چهار ارکان ۱۰- ج : مقام ۱۱- لا، بر : باران ؛ مل : تازان ۱۲- مل ، لا، ب : قحط حوادث ۱۳- بر: شدی سوزنده ازبرق حوادث جملهٔ عالم ۱٤-بر: میدان ۱٥- ج : کنون باطل بحمدالله

باقبـال [۱] تو نشناسم نه بـر تأیید تو دانم [۲]
ازین مقبول‌تر حجّت ازین معقولتر بـرهان

زهی شاهنشه اعظم زهی فرمانـده عـالـم
زهی دارنـدهٔ خاتم زهی بخشندهٔ گیهان

قضا تیغ ترا قبضه قدر درع [۳] تـرا حلقه
ظفر درق [٤] ترا کوکب اجل تیر ترا پیکان

بهشت از بزم‌تو قاصر [۵] جحیم از رزم [٦] تو واله
زمین ازحزم توعاجزسپهر ازعزم توحیران [۷]

کرم بی‌طبع تو ناقص [۸] شرف [۹] بی‌رای‌تو مهمل [۱۰]
سخابی‌دست‌تو باطل‌سخن بی‌مدح [۱۱] تو بهتان [۱۲]

ترا هستند از آنگونه که بودندی سلیمان را
بفـرّ دولت میمون بفضـل داور منّـان [۱۳]

غلام و بنده نیك [۱٤] و بدرهین و بسته دام ودد
مطیع [۱۵] وسخره‌مهروهه‌مرید [۱٦] وشیعه [۱۷] انس‌وجان

ایا خشمت مخالف‌را چوجمع [۱۸] عادرا صرصر
ایا [۱۹] سهمت [۲۰] معادی [۲۱] راچوقوم‌نوح‌راطوفان

---

۱- د، ج : براقبال ؛ بر : زاقبال تو بشناسم ۲- لا، بر : که برتأیید تورایم
۳- ج : داغ ٤- ج : درب ۵- بر : قاهر ٦- بر : خشم ۷- دو بیت اخیردر نسخهٔ ب نیست ۸- لا : قاصر ۹- بر : هنر ۱۰- بر: محفل
۱۱- بر: ذکر ۱۲- این‌دو بیت در نسخهٔ م مغشوش‌شده و بصورت‌یك بیت‌در آمده‌است
۱۳- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ۱٤- بر: پیل ۱۵-لا: مرید ۱٦- لا: مطیع
۱۷-غیر از نسخهٔم:تبعه ۱۸- مل:قوم ۱۹-بر:ویا ۲۰-بر:بیمت ۲۱-س،مل: اعادی

بعـذر ناتوانی بود دور از ساحت اعلی [1]
که‌افتاد اندرین [2] مدّت‌زخدمت‌بنده راحرمان

و لیکن ارچه بودم غایب از خدمت، خداوندا
باوصاف تو روز و شب همی آراستم دیوان

دعای خیر تو پیوسته وردم بود چون طاعت
ثنای خوب توهمواره حرزم بود چون قرآن

اگرچه هست دوراز توزبان وطبع‌من بنده [3]
بگاه نطق بی قدرت بوقت نظم بی سامان

شود شعری شعار شعرم [4] اربابم ز تو تمکین
شود نثره نثار نثرم [5] ار بینم [6] ز تو امکان

الا تا بر فلك پروین بتابـد در شب تاری
الا تا در چمن نسرین بروید در مه نیسان

ز شادی طبع احبابت چو نسرین باد پیوسته
ززاری [7] اشك خصمانت‌چوپروین بادجاویدان

اگر چه خانهٔ دولت بود آنجا که تو باشی
مبارك بـاد تحویلت بدولت خانه ازوران [8]

---

۱ـ بر : عالی ۲ـ مل : اندران ۳ـ لا، س، ب : زبان‌ومدح من‌تازه ؛ ج، م : زبان‌وطبع من‌تازه ؛ مل: زبان‌مدح من‌بنده ؛ بر: زبان‌مدح من‌تازه ٤ـ ج : شود شعری‌شعارم شعر ٥ـ ج : شود نثر نثارم‌نثر ٦ـ مل، بر : اریابم ۷ـبر: بزاری ۸ ـ لا : بدولت خانهٔ اوزان ؛ مل، بر ، س : بدولتخانهٔ دوران . متن م : بدولتخانه‌ازایران ؛ حاشیهٔ م : بدولتخانهٔ آران

بطبع شاد عشرت کن بدست راد نعمت ده
ز تیغ تیز نصرت بین برای خوب دولت ران

## ۱۱۲- مدح سلطان سنجر و تهنیت مولد رکن‌الدین طغرل

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) تا بود نافذ قضای کردگار اُنس وجان [۱]
باد در دولت بقای شهریار اِنس و جان

پادشاه‌داد ودین سنجر که رسم ورای [۲] اوست
چشم‌دولت راچونوروجسم‌ملت [۳] راچوجان [۴]

آن خداوندی که چندانش خدای اقبال داد
کز شمار [۵] عشر آن اندیشه گردد ناتوان

تابدان غایت که هر گز نگذرد بر [۶] خاطرش
هیچ مقصودی که در ساعت نگردد حاصل آن

خرّم ازعدلش زمین وروشن ازملکش‌زمن [۷]
زنده از رسمش هُدی وتازه ازرایش جهان [۸]

---

(☆) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر ۱– ج : عقل‌وجان ؛ بر : جسم وجان
۲– م، س، مل، بر: رای‌ورسم ۳– بر: ملکت ٤– بر، لا، مل، س، م،ب :روان
٥– از م، بر است . درسایر نسخ صفات ٦– س، مل : در ۷– بر : زمان
۸– مل : روان

چون گل‌از بوی شمال وچون شب از نور قمر
چون‌دل ازفرّشباب وچون‌تن ازلطف روان [۱]

چار چیز او نگنجد ای عجب در چار چیز
چون بعقل اندر صفات ذوالجلال مستعان

همّت او در سپهر و لشکر او در زمین
بخشش او در قیاس و دانش او در گُمان

باشد ازخواری‌وغمخواری وزاری‌وخروش [۲]
دشمن او دور ازو بر [۳] چار سیرت [۴] جاودان

چون کمان‌باپشت کوز [۵] وزردرخساره‌چوتوز
تافته تن چون‌زه وچون [۶] تیر بگشاده دهان [۷]

چار گوهر را نباشد بی رضای او اثر
هفت اختر را نباشد جز برای او قران

گر زحل شد محترق اُوز آن چه باشدمحترز
چون نگه دارست ویرا [۸] کردگار غیب دان

گر چو باران از فلك بارد حوادث بر زمین
دولت اورا نباشد زآن بحمدالله زیان

---

۱ــ این بیت در س، مل است ۲ــ س : باشدازخواری وزاری‌وخروش وازجزع ؛ م : باشدازخواری وزاری‌وخروش پرفنش ؛ مل : باشدازخاری‌وزاری‌وخروش‌وازجزع
۳ــ لا، بر : در ٤ــ بر : صورت ٥ــ س، مل : چون کمانش پشت گوژو؛ د : چون کمان راپشت کوزو ٦ــ مل : تافته‌تن چون‌زره چون ۷ــ بر: زبان
۸ــ مل : اورا

از سعادتهای او بود اینكِ بر حسب مراد
داد یزدان قرّة العینی [1] ملك را ناگهان

قبلهٔ آمال [2] رکن الدّین ملك طغرل که کرد
رسم او منسوخ آثار ملوك باستان

پادشاهی کوست چون رستم بمردی نامدار
شهریاری کوست چون حاتم ببخشش داستان

نی معاذ الله کـه مردانند بـر درگاه او
مِه [3] ز رستم بیشمار [4] و بِه ز حاتم بی کران

خاتمش دولت [5] فروز و مجلسش جنت نهاد
مرکبش صرصر نشان و ضربتش آذر فشان

از سهیل این را نگین و ز آفتاب آنرا قدح
از هلال این را نِعال واز شهاب آنرا سنان [6] [۳۵۰]

نیزهٔ خونریز [7] او پیچنده چون مار شکنج
بـارهٔ شبدیز او غرّنده چون شیر ژیان

گه چو مور ازمار ، دیده مار گرزه زین ستم
گه چو گورا زشیر، کرده‌شیرشرزه‌ز آن‌فغان

ای نهالی [8] رُسته نو در بوستان ملك تو
کزوجود وی [9] جهان شدچون شکفته بوستان

---

۱- بر : قرةالعین ۲- بر : اقبال ۳- بر : به ۴- س : درشماره
۵- مل، س : مجلس ۶- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۷- مل : خونین
۸- مل : نهال ۹- بر : آن

بیخ آن جاه و جلال و شاخ آن فتح و ظفر
برگ آن فضل و سخا و بارِ آن عدل و امان

خسروان را مولد این قرّة العین عزیز
هست برهان بربقای[1] دولت این خاندان

چون باسلاف بزرگ تو رساند جبرئیل
این مبارك مژده را در[2] روضهٔ دارالجنان

تهنیت گویان شوند[3] از غرفها اهل بهشت
یك بیك نزدیك سلطان شهید الب ارسلان[4]

از قدوم این مبارك پی ملك زاده کنون
شد همه عالم منوّر خاصه[5] مرو شاهجان[6]

چون ز دارالملك سلطان همه روی زمین
مژدهٔ این مولد میمون رسد نزدیك خان

از نشاط این بشارت نفس او یابد شفا
وز کمال این سعادت شخص او گردد جوان

ای خداوندی که اهل معرفت را نگذرد
از پس قول شهادت جز مدیحت بر زبان

دست تو بارنده میغ و عزم تو برّنده تیغ
رای تو رخشنده مهر و طبع تو بخشنده کان

---

۱- س، مل، م: برهان بقای ۲- بر: از ۳- بر: شدند ٤- بر: سپهبد ارسلان ٥- بر: همچو ٦- لا: مروالشاهجان

این سخاوت را مقام و آن شریعت را پناه
این سعادت را مدار و آن مروّت را مکان

دل چو مغناطیس دارد دشمنت سخت و سیاه
ز آن گراید تیغ پولادت سوی او هر زمان

از نهیب آنکِ چون دینارشان بخشی [۱] بخلق
صورت انجم بروز از چشمها باشد [۲] نهان

وز برای آن نماید جسمشان [۳] لرزان بشب [٤]
همچو شخص مردم فالج زده بر آسمان

تا بتابد مه بتاب و تا بخندد گل بخند
تا ببخشد یَم [٥] ببخش و تا بماند کُه بمان

جود تو امید پرور ملك تو جاوید عمر
خیل تو جمشید [٦] نصرت رای تو خورشید سان

چشم سلطان معظّم سال و مه [۷] روشن بتو
وز بقاء ملك او [۸] همواره طبعت شادمان [۹]

☆☆☆

---

۱ـ بر : دینار بر بخشی ۲ـ لا، بر : گردد ۳ـ لا، ب : جسمها ؛ بر، س، م : چشمها ؛ حاشیهٔ م : نجمها ٤ـ بر : لرزان وسست ٥ـ بر: کان ٦ـ بر، لا، مل، س، م، ب : شمشیر ۷ـ لا، س، مل : روزوشب ۸ـ لا : دربقاء ملك‌را ؛ م : وزبقای اوبود ؛ مل، س : دربقای اوترا ؛ ب : دربقای ملك‌او ؛ بر : دربقای عمراو ۹ـ مل : طبع‌شادمان

## ۱۱۳ـ مدح سلطان معزالدین والدنیا سنجربن ملکشاه

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

(✡) همی کنند تفاخر بخدمت سلطان — یکی سپهر ودوم انجم وسیم [1] کیوان
بکام اوست سه کار این سه چیز را دایم — یکی تحرّك ودوم عمل[2] سیم دوران [3]
سر سلاطین سنجر که در پناه ویند — یکی هُدی ودوم دولت وسیم گیهان [4]
بفرّ دولت [5] و دیدار او همی نازند — یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان
زدست و نام ومدیحش همی شرف یابند — یکی نگین ودوم منبر [6] وسیم دیوان
سخا و رأفت [7] و عدلند در طبیعت او — یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان
لواودست ودلش فتح[8] وجود ودانش راست — یکی مدار ودوم مرکز وسیم میزان [9]
مدیح و شکر وثنا بی صفات او باشد — یکی هجا و دوم هرزه و سیم هذیان
قرین ویار وعدیل عدوی اوست[10] سه چیز — یکی بلا و دوم آفت وسیم خذلان [11]

---

(✡)نسخ : مل، بر، د، لا، س،م،ب، ج ۱ـ د : سوُم ؛ س : سیوم ؛ مل : سیم‌وسوم؛لا: رسم الخط های مذکور درنسخ تاآخر قصیده بریك منوال است لیکن درنسخهٔ بر بجای دوم همه‌جا دویم است ۲ـ بر:یکی مداروودوم عهده ۳ـ ج،م،ب : یکی‌تحرك و دیگر عمل . . . لا : یکی مدار و دوم عمده . . . . ٤ـ س ، مل : ایوان
۵ـ ج : طاعت ٦ـ لا، بر : دفتر ۷ـ م : رحمت ۸ـ بر، لا ، ب : لواودست ودل او ؛ ج : گزاردست ودلش فتح وجود و ... ۹ـ این بیت در س، مل نیست ۱۰ـ لا : قرین‌ویار عدو وی آمدند ؛ س : قرین ویار وعدو وعدیل وی آمدست ؛ ب : قرین‌ویار وعدیل‌ولیت ؛ ج : قرین نار وعدووعدیل اوست ؛ بر : برین دیار عدوی وی آمدند ۱۱ـ د : حدثان

زبهر شوکت[1] او شد شهاب و شمس و هلال — یکی چو تیر و دوم چون سپر سیم چو کمان[2]
کند فلك نهد اختر برد جهان اورا[3] — یکی سجود و دوم گردن وسیم فرمان
شود ز دوستی او فساد و بدعت و کفر — یکی صلاح و دوم سنت[4] وسیم ایمان[5]
اگر ز رایحهٔ خلق او اثر یابند — یکی سفال و دوم خاره وسیم سندان[6]
سفال و خاره و سندان ز لطف او زایند — یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان
شود ز دشمنی او بقا و دولت و صدق[7] — یکی فنا[8] و دوم محنت و سیم بهتان
ایا شهی که ز تو گر اجازتی یابند — یکی عطارد و دیگر مه وسیم کیوان[9]
گهِ مکاتبت و بزم و بار باشندت — یکی دبیر و دوم ساقی و سیم دربان
زبهر بذل تو زایند زر وسیم و گهر — یکی زمین و دوم[10] خاره و سدیگر کان[11]
سه آفتست ز جود و نوال و بذل[12] تو دور — یکی سپاس[13] و دوم وعده و سیم نقصان
وجود و کَون و بقای تو بر ثباتِ هُدیست[14] — یکی دلیل و دوم حجّت وسیم برهان[15]
چو بندگان تو خواهند جنگ را سه سلاح — یکی سنان و دوم خنجر و سیم پیکان
فضا و بادیه و بیشه بر وحوش[16] کنند — یکی حصار و دوم دوزخ وسیم زندان
اگر شوند سه شاعر بعهد تو زنده — یکی لبید و دوم نابغه سیم حَسّان[17]
در آفرین و ثنا و مدیح[18] تو گردند — یکی اسیر و دوم عاجز وسیم حیران

---

۱- بر : صولات ۲- ج : چوگان ۳- د، ج: ویرا ۴- مل، س، د، ب: راحت
۵- این بیت در لا، بر نیست ۶- بر : یکی عطارد و دیگر مه وسیم کیوان ۷- س، مل : لطف ۸- ب : فساد ۹- بر : یکی سفال و دویم خاره وسیم سندان
۱۰- م : دیگر ۱۱- بر : سیم سکان ۱۲- لا : ز بذل و نوال و جود ۱۳- لا، بر : اساس ۱۴- د : ثبات و هدیست ؛ ج : هداست ۱۵- ب : یکی دلیل و دوم نابغه سیم حسان ۱۶- بر ، عدوت ۱۷- سه بیت اخیر در نسخه «ب» نیست
۱۸- ب : مدیح و ثنای تو

کنند باتوهمی بخت [1] ودولت واقبال  یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان
نباشداز توسه حال این سه نوع راهرگز  یکی فراق ودوم غیبت وسیم هجران [2]
ز بزم تو خجل وخوار [3] وخیره اند [4] سه چیز  یکی سپهر ودوم جنّت [5] وسیم بستان
چو بابلارك وتیر وسنان ترا [6] بینند [7]  یکی عقاب و دوم ضیغم و سیم ثعبان
ز هیبت تو برشوت بپیش تو آرند  یکی جَناح ودوم زَهره وسیم دندان
بدانگهی که نمایند گردومرکب وخون  یکی سحاب ودوم صرصر وسیم باران [8]
فروغ ناچخ وآواز کوس وتیر [9] خدنگ  یکی درخش ودوم تندر وسیم طوفان
کند سوار وبرد باره وبرآرد نای [10]  یکی طواف ودوم حمله وسیم افغان [11]
چوقیر [12] و نیل وعقیق ازغبار وخنجر وخون  یکی هوا ودوم شاره [13] وسیم میدان [14]
چو زخم تیر تو بارد سه چیز براعداء  یکی عذاب ودوم صاعقه سیم حدثان [15]
زدست و تارك وتن پیش تو بیندازند  یکی حُسام و دوم مغفر و سیم خفتان
ایا سه چیزفزون کرده [16] میرمیران را  یکی قبول ودوم حشمت وسیم امکان
شد ازجمال توقصر وسرای وایوانش  یکی چوچرخ ودوم چون ارم سیم چوجنان
سه چیز پیش توخواهد همی که تحفه [17] کند  یکی جوانی ودوم [18] دل وسدیگر جان
سه خصله دادست اورا [19] خدای عزّوجلّ  یکی حیا و دوم رأفت و سیم احسان

---

۱- س، لا، ب : عقل ؛ م : درمتن عقل . درحاشیه بخت  ۲- لا : بهتان  ۳- مل، بر : خار  ۴- بر : تیره اند  ۵- بر : یکی کتاب ودویم سایل و  ۶- د : سنان تو  ۷- س : سنان بپیوندت ؛ مل : به بینند  ۸- این بیت در «ج» نیست  ۹- لا : بانگ  ۱۰- لا : پای  ۱۱- لا : میدان  ۱۲-بر: تیر  ۱۳- مل، ب، ج، بر: شارع  ۱۴- این بیت درلا نیست  ۱۵- س، مل : خذلان  ۱۶- بر : ازتو  ۱۷- بر : سجده  ۱۸- لا، بر، د، ج : دیگر ؛ م : درمتن دیگر ودرحاشیه دوم  ۱۹- س، لا، بر : ویرا ؛ ج : سه خصله داده مراورا

بنزد او نبود کس عزیز تر ز سه کس — یکی حکیم ودوم [۱] سایل وسیم مهمان
بودبمجلس اوروزوشب نهاده سه‌چیز — یکی کتاب ودوم باده‌وسدیگر خوان[۲]
همیشه‌تاجبل و بحروکان همی [۳] زایند — یکی زمرّد ودوم [٤] زر وسیم‌مرجان [٥]
فتوح وملك وبقای ترا سه چیز مباد [٦] — یکی شمار و دوم گردش سیم پایان [۷]
سرمخالف وچشم [۸] حسود وجان عدو — یکی‌بگیرو ودوم بر کن وسیم‌بستان
ترا رهین و معین و قرین همی بادند — یکی قضا و دوم دولت و سیم یزدان

## ۱۱٤- مدح معزالدین والدنیا ابوالحارث سنجربن ملکشاه

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(✡)زعدل کامل‌خسرو زامن [۹] شامل [۱۰] سلطان — تذروو کبك‌و گوروموروگشتستند[۱۱]در گیهان
یکی همخوابهٔ شاهین دوم [۱۲] همخانهٔ طغرل — سدیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان

---

۱- بر : دگر ۲- ج : سیم‌اخوان ۳- لا : جبل‌و کان و بحرمی ٤- ج، بر: دیگر ٥- لا:دوم کردش وسیم‌پایان ؛ ب : یکی‌زمرد ودیگرزرو... ٦- بر: مباد سه‌چیز ۷- این‌بیت در لا نیست ۸- بر : جسم
(✡) نسخ ؛ د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۹- ج : امر ۱۰- لا : کامل ؛ بر: نافذ ۱۱- بر : گردیدند ۱۲- د ، م : یکی ؛ بر: گاهی دوم و گاه دویم آورده

خداوند جهان سنجر که همواره [1] چهار آیت
بود در رایت ورای وجبین وروی او پنهان [2]
یکی پیروزی دولت دوم [3] بهروزی ملت
سدیگر زینت [4] دنیا چهارم نصرت [5] ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای [6] اوست درمجلس لوای اوست درمیدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سدیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص
شداندرقرن او خامل [7] شداندر وقت‌او بهتان [8]
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
سدیگر نام [9] افریدون‌چهارم [10] ذکر نوشروان

ز نور رای او قاصر [11] ز جود دست او عاجز
ز فرّ [12] خلق او واله زلطف طبع او حیران
یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده
سدیگر سایهٔ [13] طوبی چهارم چشمه حیوان

---

۱ـ ج، لا : همواراز ۲ـ م : بود دررایت ودرفورای ورویاوپنهان ؛ مل، س، ب : بود دررایت ورای ورای وروی اوپنهان ؛ ج : بود دررایت وروی وروان ورای اوپنهان
۳ـ مل : یکی ٤ـ بر : نصرت ٥ـ بر: زینت ٦ـ بر : بقای ۷ـ لا : شد اندرفرق اوحاصل ؛ مل، بر، س، م، ب : شداندرقرن اوحاصل ؛ ج : شد اندرقرن او زایل ۸ـ مل، س، د، لا، ب : برهان ۹ـ ب : ذکر ۱۰ـ ب : نام
۱۱ـ ب : ناقص ۱۲ـ لا : فرق ۱۳ـ لا : مایهٔ

ز تیغ او بـرد کیفر ز خشم او شود مضطر
ز اسب او کشد محنت ز تیر او کند [۱] افغان

یکی در بادیـه تنّین دوم در هاویـه آتش
سدیگر در زمین ماهی چهارم برفلك کیوان

کند در گردن اسلام و پوشد در تن ملّت
نهد بر تارك دین و کشد در دیدهٔ ایمـان

یکی پیرایـهٔ عصمت دوم پیراهن نصرت [۲]
سدیگر افسر تمکین چهـارم سرمهٔ امکان

سنانش [۳] خسته‌روزوشب کمندش بسته‌سال‌ومه
حسامش [٤] کفته‌همواره‌خدنگش [٥] سفته‌جاویدان [٦]

یکی سیمرغ را دیده دوم عفریت را گردن
سدیگر شیر را سینه چهـارم پیل را دنـدان

رباید رمحش از گردون بر آردعزمش‌ازدریا
گشایدلفظش [۷] ازخارا نمایدجودش ازسندان

یکی مصباح تابنـده [۸] دوم درّ [۹] فروزنده
سدیگر چشمهٔ حیوان چهـارم لالهٔ نعمان

ابا شاهی که زیبـد چار چیزت چار سیّاره
هر آنگاهی که ‌می‌نوشی بطبع‌شاد در ایوان

---

۱- لا : کشد ۲- ب : دولت ۳- د : خدنگش ٤- لا : سنانش
٥- د : سنانش ٦- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۷- د : بختش ؛ م : درمتن
بختش ودرحاشیه لفظش ۸- بر : پاینده ۹- ج : آب

یکی شمس‌الضحی ساقی دوم بدرالدّجی[۱] ساغر
سدیگر زُهره خنیاگر چهارم تیر مدحت‌خوان[۲]

بود بی رای تو دولت بود بی طبع تو دانش[۳]
بود بی‌عدل تو عالَم[٤]، بود بی‌مدح[٥] تو دیوان،

یکی چون آسمان بی‌مه دوم چون بوستان بی گل
سدیگر چون صدف بی‌دُر چهارم چون بدن[٦] بی جان

دهد بخت ترا قوّت کند تخت ترا خدمت
نهد امر ترا گردن برد حکم ترا فرمان،

یکی افلاك دوّاره دوم اجرام سیّاره
سدیگر گردش گیتی[۷] چهارم جنبش ارکان

بنالد چون زنی ضربت بریزد چون کشی کینه
بترسد چون دهی منحت[۸] بلرزد چون کنی احسان،

یکی بهرام بر گردون دوم[۹] پولاد در خارا[۱۰]
سدیگر لؤلؤ اندر یم چهارم گوهر اندر کان

چهار اطراف گردد پر چهار آلت کسانی را
که در ملك تو یك ذرّه بدلشان[۱۱] بگذرد عصیان

یکی سینه پر از خنجر دوم دیده پر از زوبین[۱۲]
سدیگر مغز پر ناچخ چهارم حلق پر پیکان

---

۱- بر : بدرالدجا ۲- مصراع دوم بیت اخیر در نسخهٔ ب مغشوشست ۳- س،مل: رامش ؛ ب : آتش ٤- لا : عامل ٥- لا، مل، بر: رای ٦- ب : تن
۷- ج : گردون ۸- د : صلت ؛ ج : محنت ۹- مل: یکی ۱۰- بر: برخاره
۱۱- لا، س، ب، مل، بر: بدیشان ۱۲- ج : یکی را سینه پر خنجر دوم را دیده پر زوبین

خداوندا مبارك باد بر تو این سرای تو
که چار آیین همی خواهند دایم چار موضع ز آن

یکی بیت‌الحرم حرمت[1] دوم ذات‌الحبك رفعت[2]
سدیگر نیکوی جنت چهارم خرّمی بستان

سرایی ساخته بروی دری افراخته کآنرا
چهار آلت نزیبد جز چهار اشکال پیکرشان[3]

یکی جز مشتری بنده دوم جز ماه نو حلقه
سدیگر جز فلك در گه چهارم جز ملك دربان[4]

ز فرّ آن خورد حسرت ز نقش آن برد زینت
ز قدر آن شود نازل ز رشك آن کند[5] نقصان

یکی سیّارهٔ از هر دوم بتخانهٔ آزر[6]
سدیگر قبهٔ اخضر چهارم روضهٔ رضوان

ایا گشته مرا حاصل چهار انواع تا پیشت
بمدّاحی کمر بستم چو پیش مصطفی[7] حسّان

یکی آوازهٔ باقی دوم اندازهٔ عالی
سدیگر نعمت وافر چهارم حشمت خلقان[8] [۳٦۰۰]

بدرگاه تو دایم چار حرفت[9] باد دولت را
همی تا هفت گردون را بنیك و بد بود دوران

---

۱ـ ب : رفعت ۲ـ ب : حرمت ۳ـ مل : دیگرسان ؛ بر : پیکرسان
٤ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ د نیست ٥ـ مل : شود ؛ بر : برد ٦ـ بر، مل : آذر
۷ـ بر : مصطفا ۸ـ م، ج : خاقان ۹ـ بر : خصلت

یکی آوردنِ سجده دوم بوسیدنِ سُدّه
سدیگر کردنِ بیعت چهارم بستنِ پیمان [۱]

## ۱۱۵- مدح سلطان سنجر و ستایش فرخشاه بن تمیراك سپهسالار

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)سرافرازد همی‌دولت رخ‌افروزد همی‌ایمان
بدین‌خورشیدفر خسرو بدین جمشید دل‌سلطان

خدای ازوی بگردانا دچشم بد که عالم را [۲]
چنو [۳] شاهی نبودست و نخواهد بود جاویدان
شهنشاهی که‌خورد [٤] اورا بپیروزی قسم‌دولت
جهانداری که راندا‌ورا ببهروزی قلم‌یزدان [٥]

خداوندی که هست اورا گه قدرت‌چنان‌حلمی
که‌مخطی‌را کندتحسین [٦] و بامجرم کنداحسان
اگر خواهی که بشناسی کمال حلم او بنگر
کرامتها که فرمودست [۷] درحقّ محمد خان [۸]

---

۱- ب : فرمان ؛ مل : بردن فرمان (☆) نسخ : لا ، د ، س ، م ، ب ، مل ، بر
۲- بر : درعالم ۳- س ، مل : چواو ؛ بر : چوتو ٤ - بر : بود ٥- بر : گردان ٦- بر : که باقحطی‌دهد انعام و... ۷- مل: بنمودست ۸- لا : نعمت جان ؛ بر: اندرحق نعمت خوان

و گر خواهی[۱] که معلومت شود جزوی ز اقبالش[۲]
زجنگش [۳] قصه‌یی بشنو زفتحش [٤] نامه‌یی برخوان

در آن مدّت که ترتیب ولایتهای مشرق را
ز اکناف خراسان شد سوی اطراف ترکستان

اگر چه [٥] شاه عالم را نبود اندیشهٔ وحشت [٦]
مخالف جنگ را آمد بزیر از قلعه [۷] ناگاهان

سپاهی بیش از اندازه [۸] حشر کرده بدروازه
ز سهم افگنده آوازه در اوج گنبد گردان

سپاهی صد هزار افزون گروهی ازعدد بیرون
کشیده دامن اندرخون همه‌چون رستم‌دستان

همه هم پیشهٔ تنّین [۹] همه هم بیشهٔ ضیغم
همه سرمایهٔ صولت همه پیرایهٔ طغیان

ز نعل اسب گردنکش ز بانگ کوس تُندَرَوَش
ز رنگ تیغ پر آتش ز زخم رمح خون افشان

سمك را کام پر آهن فلك را گوش پر آوا
هوا را روی چون مینا زمین را پشت چون مرجان.

حصاری بود پُرعُدّت سپاهی [۱۰] بود با [۱۱] شوکت [۱۲]
مصافی بود با [۱۳] هیبت خلافی بود بی پایان

---

۱- د، ب : باید ۲- بر : زاحسانش ۳- بر: زحلمش ٤- بر: زجودش
٥- بر: چون ٦- مل : اندیشه‌ووحشت ۷- مل : بزیرقلعه ۸- لا: اندیشه
۹- بر : شاهین ۱۰- بر : نباتی ۱۱- مل، س، د، ب : پر ۱۲- بر : بر صولت ۱۳- م: بر

ولیکن شد بفرّشه بیك ساعت [۱] بحمدالله
همه‌احوال دیگر گون همه اهوال[۲] دیگرسان

بزودی کشوری بستد که بودند اهل آن دایم
نهاده پای از طاعت [۳] گشاده دست در عصیان

گهی بودی زصولتشان فزع درتربت غزنین
گهی بودی زهیبتشان جزع در بقعت کرمان

شد از [٤] قانون صد ساله بیك‌لمحه [٥] همه باطل
شد از[٦] ناموس [۷] دیرینه بیك‌لحظه همه‌بهتان [۸]

زهی‌قدروزهی‌قدرت [۹] زهی‌رای‌وزهی‌رایت [۱۰]
زهی‌حکم‌وزهی‌حکمت‌زهی‌تمکین‌زهی‌امکان

کنون برخلق گیهان [۱۱] شدفریضه‌شکراین‌نعمت
کز آن [۱۲] اقلیم باز آمد خداوند همه گیهان

گرفته کشوری‌معظم [۱۳] گشاده قلعه‌یی‌محکم
سپَرده بقعه‌یی هایل شکسته لشکری فتّان

شهِ ایران و توران را مسلّم شد بیك هفته
بلاد خسرو توران بسعی پهَلوِ [۱٤] ایـران

---

۱- بر : ولیکن‌چون بفرشه بیکدم‌شد ۲- مل : اموال ۳- د : نهاده‌سر نه‌برطاعت ؛ مل، بر، س، م، ب : پای‌برطاعت ٤- ب، مل، بر: آن ٥- د : ساعت ؛ ب : لحظه ٦- مل، بر : آن ۷- بر : آیین ۸- بر : پنهان ۹- ب : زهی‌قدرت زهی‌قرت ۱۰- بر : رتبت ۱۱- بر: کرمان ۱۲- بر : کزین ۱۳- م : کشوراعظم ۱٤- بر: لشکر

جمالِ جملهٔ آل تمیراك آن سرافرازی[۱]
که ارواح سلف شادند ازودر روضهٔ رضوان

شه فرزانه فرّخشه[۲] که رای و رایت اوشد
سپهر سعد را اختر کتاب فتح را عنوان

خداوندی که روز کین بدست دشمنان او
کشف‌وار از نهیبش سر بتیر اندر کشد پیکان

ببزم اندر شود ابر سیاه از جود او عاجز
برزم اندر شود دیوسپید از جنگ او حیران[۳]

کنند ازچار چیزش چار حیوان چار آلت را
بگاه کینه و خشم و نبرد و جنگ او پنهان

عقاب‌از ناو کش چنگل‌صلیب[۴] ازحربتش[۵] مهره
هزبر از خنجرش ناخن[۶] نهنگ از ناچخش‌دندان

زهی ملّت زتوزنده چواز کَون[۷] روان پیکر
زهی دولت زتو تازه چو از آب روان بستان

اجل را تیغ تو عمده[۸] امل را دست تو قبله
شرف‌رارای‌تومر کزلطف‌راطبع[۹] تومیزان[۱۰]

ز شمشیر تو در خارا ز شبدیز تو در صحرا
ز تهدید تو در دریا ز پیکار[۱۱] تو در میدان

---

۱- بر : جمال‌الدین و الدنیا تمیراك آن سرافرازی ۲- بر : شه فرزانه فرخ
۳- این بیت در نسخهٔ لا نیست ٤- لا : صلیل ؛ بر: سلیح ٥- س، م، لا، ب، مل،
بر: هیبتش ؛ د:جربتش ٦- م، لا، ب، بر: پنجه ۷- س،مل : نور ۸- بر:
عهده ۹- بر : رای ۱۰- بر: مهران ۱۱- لا: پیکان ؛ د : بپیکار

بنالد نار[۱] چون تندر، بماند باد چون لنگر
ببندد آب چون آهن بپیچد خاك چون ثعبان

چوابراهیم واسمعیل وچون‌داود وچون‌عیسی
پیمبر نیستی لیکن بعون ایزد سبحان

بدم مرده کنی زنده[۲] بپی خاره کنی چشمه
بدست آهن کنی سخره بلطف آتش کنی ریحان

همایون‌مرکبی‌داری که‌چون‌ویرا[۳] برانگیزی
چهاراطرافش اندازد[٤] هزاهز درچهارارکان

چو گردان ابر درپویه چوغرّان رعد درنعره
چو تابان برق‌درحمله چوپرّان[٥] باد درجولان

زچستی گر جهد بر آبگینه نشکند آن را[٦]
و گرخواهدبسم[۷] چون آبگینه‌بشکندسندان

چو آب و آتش اندر پستی و بالاش اگررانی
چوماهی‌وسمندر ز آب‌و آتش نیستش نقصان[۸]

خداوندا تو سلطانرا ز خدمتهای شایسته
نه آن کردی بتر کستان که‌بتوان گفت‌شرح آن[۹]

---

۱- لا، م : مار؛ب: بمالد مارچون‌تندر ۲- د : زنده کنی مرده ۳- بر : اورا
٤- بر : آیداز ٥- مل : تازان ٦- لا : اورا ؛ ب : بشکندآنرا ۷- بر: رسم ۸- د، لا، م، ب :
چو آب و آتش اندرپستی و بالا اورابی چوماهی‌وسمندرز آب و آتش آفت‌و نقصان
بر: ز آب‌و آتش اندرپستی و بالا زبردانی چوماهی وسمندر نیست اورا آفت و نقصان
۹- بر : که‌بتوان شرح کردی آن

بعونش لشکری بردی که کردند از برای تو[۱]
فدا در طاعت او تن خطر در خدمت او جان

غلامانی همه سرکش امیرانی همه صفدر
سوارانی همه چابك شجاعانی همه ره دان

ز چالاکی ملك صورت[۲] گهِ نوشیدن باده
ز ناباکی[۳] فلك سیرت گهِ پوشیدن خفتان

کنون چون رای شاهنشه ز احوال تو گشت[٤] آگه
که دیدی رنجها بسیار ودادی گنجها آسان[٥]

رساند رتبت[٦] و قدرت بدان جایی که ناچاره
شود گردون ترا بنده برد گیتی[۷] ترا فرمان

زمانه پایهٔ تختت نهد بر دوش مهر و مه
ستاره حلقهٔ مهرت[۸] کند در گوش انس و جان

ملوك العالمین گردند حجّاب تو بر درگه
کرام الکاتبین باشند کُتّاب تو در دیوان

نهد فرخنده بخت[۹] تو قدم بر خوشهٔ گندم[۱۰]
کشد[۱۱] رخشنده رای تو علم بر گوشهٔ کیوان

الا تا درّ و زر خیزد[۱۲] ز یمّ و کان همی دایم
بعون چشمهٔ خورشید و کَون[۱۳] قطرهٔ باران [۳٦٥۰]

---

۱- بر : آن ۲- بر : زخوشخویی ملك سیرت ۳- مل : ز بی باکی ؛ بر : زچالاکی ٤ - لا : شد ٥ - بر : فرمان ٦- لا : قدرت ؛ بر: بیابدزینت ۷-د : گیتی ترا بنده برد گردون ۸- بر: حکمت ۹- لا،ب : تخت ۱۰-مل: گردون ۱۱- بر : زند ۱۲- مل : ریزد ۱۳- مل : لون

پر از دُر باد پیوسته دهان مادحت چون یم[۱]
پر از زر باد همواره کنار سایلت چون کان

مشیرت دولت عالی بشیرت[۲] اختر میمون
سریرت گنبد اخضر[۳] نصیرت ایزد منّان

## ۱۱۶- مدح سلطان سنجر بن ملکشاه و ستایش امیر سیف‌الدین حسین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) باد هرساعت بنوّی[٤] صد هزاران آفرین
بر خداوند جهان از ایزد داد آفرین

پادشاه دادگر سنجر که ماه از طاعتش
گر بتابد سر، چو ماهی در زمین گردد دفین

تا امیر المؤمنین کردست برهانش خطاب
هر زمان از فتح او دیدست برهان مبین[٥]

گاه خطبه جانور گردد چو برهان کلیم[٦]
منبر از آوازهٔ برهانِ میرِ مؤمنین[۷]

---

۱- د : مادحت دایم ۲- م : بشیرت دولت عالی مشیرت ۳- مل : اختر
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ٤- م : بنوعی ؛ س : بنوبی ٥- بر : یقین
٦- مل، س : مسیح ۷- س، م، ب : برهان امیرالمؤمنین؛ مل : منبر از آواز برهان امیرالمؤمنین ؛ بر: منبر از آواز و برهان امیرالمؤمنین

اختران او را مسخر گوهران او را مطیع
آسمان اورا متابع روزگار اورا رهین

گه گرفته در [۱] کنار و گه نهاده بر کتف
گه سرشته در ضمیر و گه نبشته [۲] بر جبین

بخت او سعد السّعود و تخت او شمس الضحی
مهر او ذات البروج و مدح او روح الامین

گرچه اُنس وجانِ اِنس وجان وجود اوست [۳] نیست
مونس اودرجهان جز میرحاجب [۵] سیف‌دین [۶]

میرفرزانه [۷] حسین آنکو بطبع و خُلق ووصف [۸]
هست با حسنی واحسان و محاسن همنشین

آن‌هنرمندی [۹] که آمد [۱۰] چارچیزش چارچیز
دوستان را برحقیقت ، بندگان را [۱۱] بر [۱۲] یقین

حضرتش دارنعیم [۱۳] و رتبتش ملك كبیر
خدمتش فوز [۱۴] عظیم وطاعتش حبل متین [۱۵]

در حریم اوست قادر مور بر مار شکنج [۱۶]
در جوار اوست غالب گور بر شیر عرین

---

۱- مل : بر ۲- مل : نوشته ۳- لا : ست ۴- مل ، گرانیس جان انس‌وجان وجوداوست نیست ؛ بر : گرچه انس‌وجان زتأثیروجود تست‌نیست ۵- لا، س، ب، مل، بر : صاحب ۶- بر : سف‌الدین ۷- س، مل : میرمیراشه ۸- بر : بطبع‌ووصف ولطف ۹- د : خداوندی ۱۰- م : اندر ۱۱- س، مل : دشمنانرا ۱۲- ب : در ۱۳- غیرازبر : دارالنعیم ۱۴- لا : فقه ۱۵- مل، لا، د، ب : حبل‌المتین ۱۶- بر: سلیح

از نهیب این نهفته مُهره در دنبال آن
وز هراس آن گرفته زَهره در چنگال این

نیزهٔ خونریز او آذر فشان روز مصاف
بارهٔ شبدیز او صرصر نشان وقت کمین

پر صواعق گاه طعنه از شرار آن هوا
پر زلازل گاه حمله از شتاب این زمین

ای بنان تو امل را داعیه هنگام مهر
وی سنان [1] تو اجل را واسطه هنگام کین

بخت وارون دشمنانت را ببدروزی نذیر
دور گردون دوستانت را ببهروزی ضمین

زینت اسب ترا در آفرینش آمدند
اختران باشکل طرف [2] و آسمان باعطف زین [3]

از نشاط آنک در معنی همی نسبت کنند
طبعت از بحر محیط و حلمت از کوه حصین [4]

سنگ در اطراف این گردد همی زرّ عیار
آب در اکناف آن گردد همی درّ ثمین

گر چه امروز از قبول شهریار شرق و غرب
بر کشد اقبال تو رایت بگردون برین

در مراعات و لطف دیگر نگردانی همی
عادت اندر هیچ حال و سیرت اندر هیچ حین

---

۱- بر: بنان ۲- بر: سنگ‌علف ۳- بر: برطرف زین ٤- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب نیست

داد سلطانت نیابت چون ترا دید و شناخت
از کفایت [۱] کاردان و از هدایت پیش بین

پیش‌ازین دردولت اوحاجبی [۲] بودی بزرگ
خواست تا در حضرت او نایبی باشی امین [۳]

رای او مار اکنون در حقّ تو معلوم شد [۴]
کو ترا [۵] نا خواسته فرمود تشریفی چنین

خلق عالم را نماند اکنون‌در آن شبهت که تو
بود خواهی بعد ازین بی واسطه تا یوم دین

هم بتخت [۶] او مقرّب هم بچشم او عزیز
هم بنزد او گرامی هم بپیش او مکین [۷]

از نشاط این شرف آراستی جشنی بزرگ
وز سرور این لطف پرداختی سوری گزین [۸]

مجلسی کآنرا نزیبد گر دهی انصاف آن
باده جز آب حیات و ساقیان جز حور عین

چون نکوخواهان تو خندان در وجام شراب
چون بد اندیشان تو نالان درو چنگ حزین

تا زند بر دوش [۹] تکیه زلف دلجویانِ کَش
تا شود بر گوش [۱۰] حلقه جعد مهرویان چین

---

۱- لا : نهایت ۲- لا: حاجتی ۳- م : مهین ؛ بر: یمین ٤- مل، س، بر،م، ب : گشت ٥- بر : گر ترا ٦- مل : به بخت ۷- مل : متین ۸- لا : خواست تادرحضرت او نایبی باشی‌امین ۹- لا : گوش ۱۰- لا، س، مل : دوش

بـاد با اعلام تو[۱] همواره پیروزی[۲] رفیق
بـاد با ایـام تو[۳] پیوسته بهروزی[٤] قرین

☆ ☆ ☆

## ۱۱۷- مدح فرخشاه بن تمیراك

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین
آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حور عین

سنبل مشکین شود سوزندهٔ عود قمار
بلبل مسکین شود سازندهٔ عود حزین

همچو اشك ِ مهر جویان[٥] ژاله بارد از هوا
همچو خدّ ماه رویان لاله روید از زمین

چون شود آن هر دو ضمّ بایکدگر[٦] باشد بشکل[۷]
لاله چون درج[۸] عقیق و ژاله چون درّ ثمین

ابـر نقّاشی[۹] کنـد هر ساعتی در بوستان
بـاد جمّاشی کند هر لحظه‌یی با یاسمین

---

۱- لا : باداعلام‌ترا ؛ ب، بر: باداعلام‌تو ۲- بر: بیهروزی ۳- لا : بادایام ترا ؛ ب، بر: بادایام‌تو ٤- بر: به‌پیروزی (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب،مل، بر
٥- بر : ازمهرخوبان ٦- لا : بایکدیگر آن هردوضم ۷- م : بایندشکل
۸- بر : درع ۹- لا، بر : فراشی

این کنـد پر لؤلوء خوشاب آنـرا بادبـان
و آن کنـد پر عنبر نایاب اینرا آستین
زاغ را گویی برسم ماه دی ببریـد سر
بلبـل انـدر بوستان از مهر ماه فرودین
وز شماتت کرد لالـه بر فـراز کوهسار
خون او بـر رخ طلی[۱] و برّ او در دل دفین
سوسن خود روی چون رخسارهٔ ترکانِ کش
سنبل خوشبوی چون جرّارهٔ خوبان چین
ازهواچون‌اشك مهجوران برین‌بارنده[۲] سیل[۳]
وزصباچون‌روی[۴] رنجوران‌برآن[۵] افتاده‌چین
گرنه یار[۶] آزرست ازچه گل از درد فراق[۷]
چاك زد جامه چو کرد آزار بـر آذر کمین
ورنخواهد خواست‌دادِ او[۸] چرابرسر[۹] گرفت
ارغوان‌چون‌دادخواهان‌جامهٔ[۱۰] درخون‌عجین
قمری آمد در نفیر[۱۱] وساری[۱۲] آمددرصفیر[۱۳]
بلبل آمد درخروش وصلصل[۱۴] آمد درانین

---

۱- م، ب، مل، بر : طلا و ۲- لا : تازنده ۳- م : سنگ ؛ بر : برو بارنده‌سیل ٤- س: اشك؛ م : شکل؛ مل : رشك ۵- ب: درآن ٦- ب :نار ۷- بر: گرچه آزردست‌ازو‌ازچه گل‌ازروی‌فزع چاك زدجامه چو کرد آواز نزداو بکین د ، لا : گرنه یار آذرست‌ازچه گل آرد زوفروغ ۸- لا ، م : داد اوپس ؛ بر : دادن پس ؛ د : دادوپس ۹- بر: دربر ۱۰- ب: جامه‌را ۱۱- بر:صفیر ۱۲- مل، س : سار ۱۳- بر: نفیر ١٤- س، مل : صرصر

ابر شد گوهر فشان و باغ شد جنّت نشان
آن چودست فخر دولت وین چو بزم تاج دین

شاه [۱] فرخّشاهِ فرّخ پی [۲] که ایزد نافرید
درعلوم [۳] او را عدیل و در رسوم اورا قرین

فخر اعقاب تمیراك آن خداوندی که نیست [٤]
چرخ با قدرش رفیع و کوه با حلمش رزین

هست خشم قاهرش را شدّت نار الجحیم
هست رای زاهرش [٥] را قوّت حبل المتین

راد مردان را زجودِ او شود حاصل یسار
پادشاهان را بجاهِ [٦] او بود [٧] دایم یمین

کثرت اعوانش را از قدرت یزدان همی
در رحم صورت پذیرد [٨] نطفهٔ ماء مهین [۹]

بهر استمتاع او باشند دایم هشت چیز
پرورنده [۱۰] هشت چیزازصنع رب العالمین [۱۱]

نخلْ خرما کرمْ ابریشم صدفْ دُر نافه مشك
نال شکّر بحر عنبر خار گل [۱۲] نحل انگبین

تا مبارك رای اوشد مملکت راآن دوحرف
کآخر [۱۳] آنست دال و اول [۱٤] آنست سین [۱۵]

---

۱- مل : راد ۲- بر : فرخ بین ۳- بر : عدم ٤- بر : هست
٥- بر: ظاهرش ٦- د، بر: بجان ؛ مل، س، ب: جود ۷-بر: شود ۸-د: نبندد ۹- س، مل، بر : معین ۱۰- بر: پروریده ۱۱- شش بیت اخیردر نسخهٔ لا نیست ۱۲- د: من ۱۳-بر: کاوّل ۱٤- بر: آخر ۱۵- ب:شین

شداز[1] اندیشه مقوّس پشت خصمانش چونون
شد بخونابه منقّش روی حُسّادش چو شین[2]

قصر اورا روز بار و بزم اورا گاه انس
خُلق اورا وقت مهر و خشم اورا نزد[3] کین

حرمت بیت الحرام[4] و زینت دار السّلام
صفوت عین الحیوة و صولت حق الیقین

چون بگاه عشرت اورا پرطرب گردد دماغ
چون بوقت هیبت اورا پر گرِه گردد جبین

زُهره را آرد بخدمت پیش او[5] چرخ بلند
زَهره را آرد برشوت نزد[6] او شیر عَرین

ای بدیدار تو چشم دولت عالی قریر[7]
وی ز آثار تو جسم ملت باقی سمین

طلعت تو نجم و ایوان[8] تو گردون اثیر[9]
هیبت تو رجم[10] و بد خواه تو عفریت لعین

هست در تهذیب ملك پادشاه روزگار
هست در ترتیب شغل شهریار راستین

سعیهای توچوفعل[11] شمس‌در[12] گردون بزرگ
رسمهای تو چو صنع ابر در بستان[13] گزین

---

۱ـ مل، بر: زاندیشه ۲ـ ب، مل، بر : سین ۳ـ لا، بر: روز ۴ـ س : دارالحرام ۵ـ مل : گردش ۶ـ مل، س، م : پیش ۷ـ مل : قوی ۸ـ بر: خصمان ۹ـ بر : دیوان‌اسیر ۱۰ـ بر: زخم ۱۱ـ ب : شغل ۱۲ـ لا : بر ۱۳ـ م : وضع ابردرنیسان

نیست براحوال او کس چون تو درعالم شفیق
نیست براسرار او کس چون تو در دنیا امین

گر مسیحا را نفس بودست اعجاز عظیم
ور سلیمان را نگین بودست برهان مبین

در کرم داری تو آن کو داشت مضمر در نفس
در قلم داری تو آن کو داشت مُدغَم در نگین

گر صدف ورزد خلافت در بُنِ بحر محیط
ور کشف جوید وفاقت بر سَرِ کوه حصین

تیز چون خار وخسك گردد گهر در کام آن
نرم چون موی فنك گردد حجر برپشت این [1]

هر که گردد باشمالش خاتم [2] کینت همال
هر که گردد در یمینش رایت [3] مهرت [4] مکین [5]

روز محشر باشد آن [6] در صفّ اصحاب الشّمال
گاه موقف باشد این [7] در صفّ اصحاب الیمین

گر شود روبه بدرگاه رفیعت مستجیر
ور شود پشّه بایوان شریفت مستعین [8]

گردد از بیم تو آن را [9] شیر گردنکش مطیع
گردد از ترس تو این را [10] پیل گردون‌وش رهین

---

۱- دومصراع این بیت در نسخ لا، س ، م ، ب ،مل ، بر : مقدم و مؤخر ثبت شده است
۲-لا، بر : رایت ۳-لا، بر: خاتم ٤- بر: مدت ٥- مل، بر، لا، ب: نگین
٦- مل: این ؛ بر: باشدی ۷- مل :آن ؛ بر: باشدی ۸- دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مقدم ومؤخر ثبت شده است ۹- مل ، بر : این را ۱۰- مل ، بر : آن را

از کرام الکاتبین گر چه نگردد نیك و بد
ذرّه‌یی گاه نبشتن [۱] فایت [۲] اندر هیچ حین

آنچه تو دادی [۳] بخلق از خواسته نا خواسته
عُشر آن نایـد در اقلام کرام الکاتبین

رنگ با عونت زند بر سینهٔ شیران سُرُو [٤]
میش با [٥] عدلت نهد بر پنجهٔ گرگان سرین

هر غبـاری کز سم اسب تو پرّد بـر [٦] هوا
ز آسمان آید باستقبـال آن [۷] روح الامین

ای بجود تو خلایق را ز بد روزی نجات [۸]
وی وجود [۹] تو ممالك را ببهروزی [۱۰] ضمین

گرچه از خدمت بصورت غایبم، یك لحظه نیست
خالی ازشش چیز این همی‌دانم یقین

جان زمهر و خاطر از مدح وضمیر از اشتیاق
لب ز یاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین

عاطفتهـایی که تو در حقّ من فـرموده‌ای
کس نداند قدر آن جز ایزد داد آفرین [۱۱]

گفت خواهم گر بمانم شکر آن تا نفخ صور
داد خواهم تا توانم شرح آن تـا یوم دین

---

۱- مل : نوشتن ۲- بر: غایب ۳- مل : بدهی ٤- مل، س : سرون بر: لگد ٥- بر: از ٦- لا،ب : در ۷- بر: او ۸- س،مل: زبدروزی خلایق‌را ؛ بر: بفیروزی نجات ۹- ب : زجود ۱۰- ب : به پیروزی ۱۱- بیت‌اخیردر نسخه مل نیست ودو بیت‌اخیر در نسخهٔ بر نیست

گرچه در وصف توده خدمت [۱] زیادت گفته‌ام
خوب چون درّ یتیم و پاك چون ماء معین [۲]

آن ز اقبال و قبول خویش دان و این همه
از بیان من مدان و از تو انِ من مبین

از برای آنكِ این قوّت ندارد طبع من
كو تواند گفت در مدح تو یك بیت متین

تا بود سازنده آب و تا بود سوزنده نار
تا بود پوینده باد [۳] و تا بود پاینده طین

باد اقبالت مدام و باد ایّامت بكام
باد گردونت غلام و باد یزدانت معین

## ۱۱۸ ـ مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منكبه سپهسالار

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) شادباش ای سپهبد سلطان — میر میران و پهلوان جهان [۴]
ای ببزم اندرون چو ابر بهار — وی برزم اندرون چو شیر ژیان
ای دلت چرخ عقل را خورشید — وی کَفَت باغ جود را باران

---

۱ـ از مل : است ؛ بر : زده خدمت ؛ باقی نسخ : در خدمت    ۲ـ بر : درثمین
۳ـ لا : نار    (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر    ٤ـ ب، مل : جوان

ای نداده چتو[۱] زمانه خبر ‌ ‌ ‌ وی ندیده چتو[۱] ستاره عیان
ای لقای تو زینت ایام ‌ ‌ ‌ وی بقای[۲] تو قوّت ایمان
ای بدولت جوان بدانش پیر ‌ ‌ ‌ وی ترا دوستدار پیر و جوان
ای ببخشیدن عطا خرّم ‌ ‌ ‌ وی ببخشودن خطا[۳] شادان
پیش رای تو مهر و مه تاریك ‌ ‌ ‌ نزد[۴] حلم[۵] تو کوه‌ودَر[۶] یکسان
دیده از دست تو نکایت گنج ‌ ‌ ‌ کرده از جود تو شکایت کان
تازه دولت زتو چودل[۷] زنشاط ‌ ‌ ‌ زنده ملّت بتو چو تن بروان
در پرستیدن تو متفق اند ‌ ‌ ‌ گرچه هستند مختلف ارکان
رسم محمود تست در دولت ‌ ‌ ‌ رای میمون تست در گیهان
همچو آب زلال در سبزه ‌ ‌ ‌ همچو باد شمال در بستان
گر فلك را بود معاذ الله ‌ ‌ ‌ بی رضای تو یك نفس دَوران
زو همه اختران فرو ریزند ‌ ‌ ‌ همچو برگ رزان زباد خزان
نکند با طراوت بزمت ‌ ‌ ‌ کس تعجّب ز روضهٔ رضوان
نکند با لطافت خُلقت ‌ ‌ ‌ کس تقرّب بچشمهٔ حیوان
از نشاطِ وصالِ چشم عدوت[۸] ‌ ‌ ‌ چون بپّرد خدنگ تو زکمان
همچو سیماب در کف[۹] مفلوج ‌ ‌ ‌ متحرك شود در و پیکان
گر نهی دولت آزمودن را ‌ ‌ ‌ دست برسنگ‌وپای برسندان[۱۰]
زین شود سبزه و نبات پدید ‌ ‌ ‌ زآن شود دجله و فرات روان

---

۱- ب، مل، بر: چوتو ‌ ‌ ۲- بر: بقای ‌ ‌ ۳- بر: عطا ‌ ‌ ۴- لا، بر: پیش
۵- م: حکم ‌ ‌ ۶- بر: بر ‌ ‌ ۷- لا: تازه‌دولت زجودتو ‌ ‌ ۸- بر: جسم‌عدو
۹- لا: تن ‌ ‌ ۱۰- لا: دست‌درسنگ و پای‌درسندان

بـزم تو دارد از نعیم اثـر [۱] رزم تو دارد از جحیم نشان
شب قدرست دوستان را این روز بدرست دشمنان را آن
ای برادی چو حاتـم طایی وی بمردی چو رستمِ دستان
از مهمّـات ملك هر کاری که فرستد ترا بدان سلطان
همـه تیمارهـا کنی شادی همـه دشوارها کنی آسـان
آن اثـرها که تو نمودستی در مصاف قراجـه و خاقـان
تا ابد منقطع نخواهد گشت [۲] سهم [۳] تودر [۴] عراق وترکستان
لشکر غور را چو بار دوم [۵] در سر افکند بخت بد عصیان
بار دیگر بحرب ایشان داد پادشاه جهـان تـرا فرمـان
تو کَشیدی بجانب وَرساد [۶] لشکر [۷] انُبه و سپـاه گران
همه کوشنده تر ز شیر عرین همه جوشنده تر ز پیل دمان
ازفزعشان سماك رامح خواست تا شود چون سمك در آب نهان
کَفته و کوفته بخنجر و گرز سفته و دوخته [۸] بتیر و سنان [۹]
سینهٔ پیـل و دیـدهٔ سیمرغ زَهرهٔ شیر و مُهرهٔ ثُعبـان
از بس آواز کوس در هیجا وز بس آثـار گَرد در میدان
گشت بر [۱۰] آسمان‌همی کرو کور گوش بهرام و دیدهٔ کیوان
پشت هامون ز تیغ پر الماس روی گردون ز گردچون [۱۱] قطران

---

۱- بر: خبر ۲- مل : شد ۳- بر: رسم ۴- م : از ۵- بر: دویم
۶- لا : رزساز ؛ م، س، ب : ورساز ؛ د : دزشان ؛ بر: برزم‌ودادی‌ساز . تصحیح‌قیاسی است ۷- بر : لشکری ۸- مل، س، لا، ب : توخته ؛ بر : سوخته
۹- م : کمان ۱۰- لا، م : در ۱۱- د : پر

در زمین وهوا[1] زهول و فزع — ماهی و ماه خیره و حیران
ملك غور چون بدید ترا — شد پیاده زاسب و خواست امان
چون بروبسته بود راه خلاص — بست با تو بتازگی پیمان
وآنگه اورا هرآنچ فرمودی — همه را کرد بنده وار ضمان
گر نبودی کمال رحمت تو — یك تن از لشکرش نبردی جان
زین نکوتر که تو همی سازی[2] — در جهان کار ساختن نتوان
ای ز مدح تو خاطر جبلی — چون جبل پر جواهر الوان
او ترا بنده‌ییست طاعت دار — او ترا چاکریست مدحت‌خوان
گفته شکرت بلفظ شکّر بار — بسته چون نی بخدمت تو میان
دوزبان نیست گرچه هست‌اورا — در ثنای تو صنعت دو زبان
ورچه بدعهد نیست‌چون گل‌هست — بمدیحت چو گل گشاده دهان
گر بُری چون قلم سرش نکند — قلم مدح تو بَری ز بنان
تا بود خاك و باد وآتش وآب — با غبار و دم و بخار و دُخان
جاودانه چو[3] این چهار گهر — در زمانه بکام خویش بمان
نیکخواهت همه ملوك زمین — در پناهت همه صدور زمان

بخت تو در حمایت اقبال
نفس تو در رعایت یزدان[4]

☆☆☆

---

۱- م: سما    ۲- بر: همی‌سازی    ۳- د: جاودان همچو    ٤- این بیت‌در«ب» نیست

## ۱۱۹- مدح فلك‌الدین امیرعلی باربك

بحر هزج مثمن مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) المنة لله که سپهدار خراسان    خرّم‌دل‌و خندان‌لب‌و خوش‌طبع‌و تن آسان
از حضرت اعلی بَهرا[۱] آمد و گشتند    احرار دل آسوده و اشرار هراسان
خورشید زمین مایهٔ تمکین فلكِ دین[۲]    آن صدرفلك قدر ملك فرّ[۳]ملك سان[٤]
صدری که نیارورد چنو[٥] گردش افلاك    میری که نپرورد چنو[٥] جنبش ارکان
چون ابر بهارست برادی گَهِ مجلس    چون شیر عرینست ز مردی[٦] گَهِ میدان
ای گشته عَلَم جاهِ تو بر جامهٔ دولت    وی کرده رقم نام تو بر نامهٔ ایمان[۷]
آن‌چیست زانواع بزرگی که ندادست    بی بدرقهٔ جهد تو آن را بتو یزدان
روزی که کنی جنگ شود طلعت‌خورشید    از گردسم اسب توچون صورت کیوان
هستند ملوك و امرای همه عالم    هستند صدور و کُبَرای همه گیهان
محتاج باقبال تو چون روز بخورشید    مشتاق بدرگاه تو چون باغ بباران[۸]
نشگفت گراز حرص فنا کردن اعدات    آهن شود از غایت اقبال تو در کان

---

(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر

۱- لا، د: هرا (=هرات)؛ س: هراة؛ م، بر: هری؛ ب، مل: هرات

۲- ب، بر: فلك‌الدین    ۳- بر: ملك‌حق

٤- ب: آن‌صدرفلك‌قدرملك ملك‌سلیمان    ٥مل: چواو    ٦- لا، ب،بر: بمردی

۷- س: ایوان    ۸- سه بیت‌اخیر دردونسخهٔ لا، بر نیست

بی واسطهٔ آلت ارباب صناعت — شمشیر وسنان و تبر و ناچخ و پیکان
ای رزمگه و بزمگهت خصم و ولی را — چون‌هاویهٔ‌هایل‌وچون روضهٔ رضوان
آن‌وقت که‌رفتی‌زخراسان‌سوی‌خوارزم — با لشکر آراسته در خدمت سلطان
ازقوت و قدرت همه چون حیدر کرّار — وزصولت‌وسورت[۱] همه‌چون‌رستم‌دستان
در دولت تو پای نهاده همه برچرخ — در[۲] طاعت تو دست بشسته همه‌ازجان
هریك گه حاجت بسر نیزه و شمشیر — سنبندهٔ خارا و شکافندهٔ سندان
در[۳] شوخی ونا باکی[٤] ایشان گهِ پیکار — در چستی وچالاکی‌ایشان گهِ جولان
گشتند ملایك بسما بر همه نظّار[٥] — ماندند خلایق بزمین بر همه حیران
کردند بتأیید[٦]توجنگی که زوصفش[۷] — گرزنده بدی‌خیره‌شدی‌خاطر سحبان[۸]
گر چه بعدد بود کم از لشکر دشمن[۹] — اجرام فلك برگ شجرریگ بیابان[۱۰]
رفتند از آنسان بهزیمت که نیاید[۱۱] — در وهم[۱۲] حکیمان مهندس صفت آن
انبوهی لشکر نکند سود چو گردد — بسته ره[۱۳] اقبال و گشاده‌در خذلان
شاهی که‌فزونست کنون‌دولت‌وملکش[۱٤] — از دولت اسکندر و از ملك سلیمان
تمکین توبفزایدازین‌پس‌چوبکردی[۱٥] — درخدمت اوهرچه ترا بود درامکان[۱٦]
ای‌ملك زتوروشن‌وملت[۱۷] زتو[۱۸] تازه — چون چرخ زسیاره وچون‌باغ‌زریحان

---

۱ـ مل، د، م، بر: صورت ۲ـ بر: وز ۳ـ بر : وز ٤ـ مل، م : بی‌باکی
٥ـ مل ، س : ناظر ٦ـم : زتأیید ۷ـ مل ، س: بوصفش ۸ـ بر : حسان
۹ـ بر : همه لشکر دشمن ۱۰ـ لا : گرچه بعدبود همی لشکر دشمن
زاجرام فلك برتر وازریگ‌بیابان ۱۱ـ بر: که‌نیایند دگربار ۱۲ـلا: وصف
۱۳ـ بر:در ۱٤ـ بر: دولت ملکش ۱٥ـ بر: که‌بکردی ۱٦ـ بر: زامکان
۱۷ـ لا : دولت ۱۸ـ بر: بتو

بودند در آن عهد که بودی تو بخوارزم  دوراز توهمه اهل هری بی‌سر وسامان
چون روز بد آثار ندانست همی کس  اشراف ز ارذال و نه اجلاف[۱] زاعیان
یك قوم ز بیداری[۲] او باش بفریاد  یك قوم ز بسیاری پرخاش بافغان
لیکن همه تشویش بدل گشت بتنویش[۳]  چون موکب عالیت در آمد بخراسان
گشتند کنون ایمن وفارغ[٤] بحضورت[٥]  از[٦] طایفهٔ مفسد و از زمرهٔ فتّان
وز فرّ قدومت ضعفا را فرج[٧] آمد  از نقمت[٨] بسیار و ز بیداد فراوان
ز آن پیش که شد رایت منصور تو پیدا  از بیم تو گشتند عوانان همه پنهان
هستند ترا لاجرم امروز رعیت  مولا ودعا گوی وهوا خواه‌و ثنا خوان
ای خلق زمین سغبهٔ[۹] تو ازسر اخلاص[۱۰]  وی چرخ برین بندهٔ تو از بن دندان
مدّاح قدیمت جبلی داشت ز مدحت  طبعی ز صفا بر صفت چشمهٔ حیوان
گوید بهمه جای دعای تو چو تسبیح  خواند بهمه وقت ثنای تو چو قرآن
گشتست بالطاف تو ناخواسته مخصوص  ز آنست باوصاف تو آراسته دیوان
برمدحت توهست‌چنان‌چیره که بودست  بر مدحت عمزادهٔ هم نام تو حسان
تاچرغ[۱۱] نباشد بکم آزاری بنجشك[۱۲]  تا مور نباشد بستمکاری ثعبان
پیوسته هوا خواه تو باد اختر میمون  همواره نگهدار تو باد ایزد منّان

☆ ☆ ☆

---

۱- س : اخلاف ؛ بر: اشراف اراذل‌را اجلاف زاعیان  ۲- درهمهٔ نسخ بیدادی
۳- بر: بشادی  ٤- بر: فارغ‌وایمن  ٥- د، م : زحضورت  ٦- د : آن
۷- بر: فرح ؛ مل : مدد  ۸- بر: محنت ؛ سایرنسخ : قسمت  ۹- م، بر: شیعهٔ
۱۰- د : اخلاق  ۱۱- م: چرخ ؛ لا: جزع  ۱۲- مل، بر، لا،س،م، ب : گنجشك

## ۱۲۰- مدح وزیر مؤید الاسلام مجدالملک ابوالمعالی ضیاءالدین مودود احمد عصمی

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

(☆)سپاس از ایزد[۱] کآمد بشارت از غزنین بصحّت تن صدر اجل ضیاء الدّین
ابو المعالی مودود احمد عصمی که وقت خشم چو نارست و گاه حلم چو طین
مؤیّدی که ز قدر و ز خلق[۲] او جویند شرف سپهر اثیر و لطف بهشت برین[۳]
چهار گوهر و نه چرخ و هفت سیّاره بصد هزار قرانش نیاورند قرین
چنو[۴] نبیند محروم دستگیر و معیل چنو[۴] نیابد[۵] مظلوم پایمرد و معین
ملک بمدحت او[۶] در سما گشاده زبان[۷] فلک بخدمت او بر[۸] زمین نهاده جبین
ایا بنزد تو دانش چو ناصح[۹] تو عزیز ایا[۱۰] بچشم تو دنیا چو حاسد تو مهین[۱۱]
براوج[۱۲] چرخ نکو خواه و بدسگال ترا همی ذخیره نهد مهر مهر و کیوان کین
ز بس که عون ستمدیدگان کنی بگذشت ترا ز دعوت ایشان محل ز علّیین[۱۳]
ز جود تو فضلا را فراغتیست تمام وجود تو علما را کرامتیست مبین[۱۴]

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱- س، مل : سپاس ایزد ۲- لا، بر : زخلق و زقدر ۳- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۴- مل : چو او ۵- لا : به بیند ۶- لا : تو ۷- م : دهان ۸- لا : در ۹- بر: ناصح چو دانش ۱۰- بر: و یا ۱۱- مل ، س : کمین ۱۲- د: چو اوج ؛ بر: باوج ۱۳- بر: بخلد علیین ۱۴- شش بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است .

چهار چیز زمهر وز کین تست معدّ  محب وخصم ترا در بهشت[1] ودرسجّین
ثوابهای جزیل و عقابهای[2] الیم  شرابهای طهور و عذابهای مهین
ایا کشیده قضا در[3] مخالف تو کمان  ایا[4] گشاده اجل بر[5] معادی تو کمین
کنون که شد طرف کوهسار پر لاله  کنون که شد کنف جویبار پر نسرین
ببوی گونهٔ نسرین و لاله هر ساعت  شراب تلخ همی‌خور ز دست لعبت چین
معطرست ز ریحان چمن بمشك تتار  موشّحست ز باران سمن[6] بدرّ ثمین
هوا[7] شدست ز ژاله چو دیدهٔ فرهاد  زمین شدست زلاله چو چهرهٔ شیرین
دهان سوسن آزاده ده زبان آمد  ز حرص آنك سراید ثنای فروردین[8]
درخت بید سراسر همه زبان شد باز  ز بهر آنك برایام دی کند نفرین[9]
چو نیست مفلس شیدا شکوفهٔ زیبا  چو نیست عاشق مسکین بنفشهٔ مشکین
چراست دیده پر آب این چومفلس‌شیدا  چراست‌جامه کبودآن‌چوعاشق‌مسکین[10]
ایا بعافیت و صحت تو خرم و شاد  صدوراهل زمان و ملوك روی[11] زمین
بدانگهی که ببالین بستر[12] ازتب وضعف  سر تو بود ملقّا[13] تن تو بود رهین
ز بی قراری گفتی که داشتند بشب  زخار و خاره زن ومرد بستر و بالین
نکایتی[14] که ترا ازچهار طبع[15] رسید  متابعان[16] ترا کرده با چهار آیین[17]

---

۱ـ س : جحیم ؛ مل: نعیم ۲ ـ س، م : عذابهای ۳ـ بر : بر ۴ ـ بر، اوج ؛ مل : ویا ۵ـ لا ، بر : در ۶ ـ ب : شمن ۷ـ س ، مل : براعادی. این بیت در نسخهٔ ج نیست ۸ـ لا : زحرص آنك برایام وی کند نفرین
۹ـ مل، س : کندتحسین . این بیت در لا نیست ۱۰ـ بیت اخیر در نسخهٔ مل نیست
۱۱ـ د : اهل ۱۲ـج :بالین‌وبستر ۱۳ـمل: قرین و ۱۴ـ بر: شکایتی ؛ مل: نکاهتی ۱۵ـ لا: چرخ ۱۶ـ لا: مخالفان ۱۷ـ لا: آمین

چو ابر دیده پر آب و چو نیل چهره[۱] کبود — چو شمع سینه حریق و چو چنگ ناله حزین
چو لاله سوخته دلشان زنا توانی تو — زانده تو بخون رویشان چو لاله عجین[۲]
چنان چنار[۳] بر آورده دستها بدعا — چو گل گشاده دهنها بگفتن آمین
زرنج بد[۴] همه رخهای زرد چون مهتاب — ز اشك كرده مرصّع بانجم و پروین
همی شد[۵] از الم و غم بجام و کام اندر — شرابها چو غساق و طعامها غسلین[۶]
کنون چو رای[۷] تو شد روز تیره شان[۸] روشن — کنون چو لفظ تو شد عیش[۹] تلخشان شیرین
خدای اهل هری را حیات دیگر داد — بمورد[۱۰] خبر صحّت تو از غزنین
سزد که در رحم هرزنی که دارد حمل — زند ز شادی آن صد هزار نعره جنین
گراین خبر کند اندر سما مبشّر[۱۱] فاش — دهد بتحفه بدو[۱۲] پرّ خویش روح امین
گراین[۱۳] بشارت میمون برد ببحر محیط — کند صدف دهنش را بهدیه دُر آگین
و گر[۱۴] رساند این مژده را بدار سلام — برو[۱۵] نثار کند عقد خویش حور العین
بجنّت اندر رضوان رضای جَدّ ترا — عجب نباشد اگر بنداز طرب آذین[۱۶]
اگرچه شخص عزیزت دریغ[۱۷] بود برنج — خدای عزّ و جلّ یك لطیفه داشت درین[۱۸]
که شد بواسطهٔ آن عقیدت سلطان — در اصطناع تو معلوم خلق را بیقین،

---

۱- لا: جامه ؛ ب : دیده ۲- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۳- لا، بر : چناروار
۴- لا، ب : زرنج تو ؛ مل، س : زرنج دل ؛ م : زرنج و بو ؛ بر: زرنج درد تورخهای زرد
۵- بر : همیشه ۶- م : شرابشان چو غساق و طعامشان غسلین ؛ بر ... طعامها چو غسین ؛ د : . . . طعامشان غسلین . این بیت در «ج» نیست ۷ - م : روی
۸- بر: تیرشان ۹ - م ، س : چو عیش تو شد لفظ ۱۰- بر : بموکب
۱۱-م : فریشته ۱۲- لا، بر: برو ۱۳- د، بر: در این؛ ج : ورین ۱۴- ج : اگر ۱۵ - س ، مل، م . بدو ۱۶ - مل ، س ، م ، بر : آیین این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۱۷- بر: رفیق ۱۸- بر: برین

چه چیز بود که او با تو اندرین مدّت | همی ز بنده نوازی نکرد در هر حین
گهی ز بهر علاج مزاج تو کردی | علی العموم طبیبان خاص را تعیین
گهی رعایت حق ترا فرستادی | ز پیش خویش بِرِ تو خواص را همگین[1]
کراست نزد وی از خلق عالم این امکان | کراست پیش[2] وی از نسل آدم این تمکین[3]
همیشه تا نبود[4] شیر طعمهٔ روباه | مدام[5] تا نکَنَد کبک دیدهٔ شاهین

زمانه باد بتأیید دولت تو ملیّ
ستاره باد بتخلید نعمت تو ضمین

## ۱۲۱- مدح وزیر مؤید الاسلام مجدالملک ضیاء الدین ابوالمعالی مودود احمد عصمی

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) خدای عزّ و جلّ را در آشکار و نهان | لطایفیست کز آن غافلند خلق جهان[6]
بهیچ کس نرسد محنتی که در ضمنش | نه منحتی[7] بود از آفریدگار نهان[8]
اگر چه حادثهای قضاست بی انداز | و گر چه واقعهای سماست بی پایان
چه حادثه است[9] که در وی نه فضل اوست پدید | چه واقعه است که در وی نه لطف اوست عیان

---

۱- بر: تمکین. این بیت در «ج» نیست ۲- ج: نزد ۳- این بیت در بر، لا، ب نیست
۴- د، ج: نشود ۵- از نسخهٔ «ج» است در سایر نسخ: همیشه (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۶- لا، مل: کزو غافلند پیر و جوان؛ م، ب: کز ان غافلند پیر و جوان؛ مل: کز ان غافلند اهل جهان ۷- لا، ج: نعمتی؛ مل، م، س: راحتی؛ بر: نه نعمتش ۸- بر: عیان ۹- بر: چه حالتست

محققان را بر صدق آنچه من گفتم / بس است صورت حال ضیاء دین برهان
بدانگهی که ز تأثیر جنبش دو سپاه / فتاد زلزله اندر بلاد[1] ترکستان
ز گرد تیره هوا شد چو پردهٔ انقاس[2] / ز خون تازه زمین شد چو تختهٔ مرجان
چنانكِ یازش آهن بسوی مغناطیس / همی بسوی جگر بود یازش پیکان
شد از غبار چو کیوان قمر سیه لیکن[3] / شد از فزع متحرك تر ازقمر کیوان[4]
تو گفتی ازسپروتیغ برز کو کب وخون / که برزدند و بر آمیختند در میدان
ستارهٔ سحری را بقبّهٔ خورشید / بنفشهٔ طبری را بلالهٔ نعمان
چوقصد تشنه بآب وچومیل سفله بمال / بدیده قصد خدنگ و بسینه میل سنان
سوی فراز گراینده روح چون آتش / سوی نشیب شتابنده جسم چون باران
زنعل باره بپشت سمك رسیده شرار[6] / ز گرد حمله بروی فلك رسیده[7] دخان
چوروزشب را لب را[8] وداع کرده نفس / چوشوی زن راتن را[9] طلاق داده روان
زاوج چرخ[10] برین تا بموج بحر محیط / زخون کشته ورنگ علم چولاله ستان[11]
دو لشکر متناقض بکینه بسته میان / ز بهر تقویت کفر و نصرت ایمان
مبارزانی آلوده سال و ماه بخون / ز تیر ایشان تیر فلك چو تیرْ[12] دهان
هنرنمای و نبردآزمای و آهن خای / ظفرفزای وولایت گشای و قلعه ستان
برمح زُهره ربانیده از تنِ ضرغام[13] / بتیر[14] مهره شکافنده در[15] سرثعبان

---

۱- بر، لا : سپاه ؛ د : دیار — ۲- س، مل، بر : انفاس ؛ لا : نقاش
۳- س : پیکر — ۴- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست — ۵- این بیت درلا نیست
۶- مل، لا، س، م، ب : سماك ؛ ج : ... به پیش سمك رسیده ... — ۷- د : کشیده
۸- د، م : نا ؛ ب : پر — ۹- د: با؛م : نا — ۱۰- س : رود زاوج — ۱۱- دو بیت اخیردر نسخهٔ «ج» نیست — ۱۲- مل : شیر — ۱۳- بر : ضیغام — ۱۴- بر : به‌تیغ — ۱۵- م، لا، بر : از

بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفتی — که آبگینه و مومست خاره و سندان

چو پیل مست و نهنگ دمان و کرگ[1] دلیر — چو ببر زوش[2] و پلنگ حرون و شیر ژیان

از آن بلای بزرگ و از آن گروه سترگ — از آن مصاف عظیم و از آن سپاه گران

اجلّ او حد عالم مؤیّد الاسلام — نجات یافت بفضل مقدّر منّان

اگر چه زحمت آن قوم را نبود قیاس — وگر چه آفت آن جمع را نبود کران

بجست از آن همه زحمت برحمت ایزد — برست از آن همه آفت برأفت یزدان

ابوالمعالی مودود احمد عصمی[3] — که بدر اهل زمینست و صدر خلق[4] جهان

مکان اوست طراز مفاخر ایّام — وجود اوست کمال نتایج ارکان[5]

کفایت و هنرش ملك را و دولت را — چو جامه را علمست و چو نامه[6] را عنوان

بریده گشت[7] در ایّام او بحمد الله — شکایت فضلا از نکایت حدثان[8]

ایا ز[9] رای شریف تو چشمهٔ[10] خورشید — ویا ز[9] طبع لطیف تو چشمهٔ حیوان[11]

یکی چو طالب جنس تو سال و مه عاجز — یکی چو حاجب خاص تو روز و شب حیران

نه بی‌ثنای تو روح الامین کند تسبیح — نه بی‌رضای تو چرخ برین کند دوران

خمیده قامت و زه در[12] گلو و رخ زردست — ز انتقام تو دور از تو دشمنت چو کمان

ستاره قدر بزرگ[13] ترا نهد گردن — زمانه رای بلند[14] ترا برد فرمان

بسان خامهٔ تو شد عزیز در دست — هر آنك بست چو خامه بخدمت تو میان

---

۱- مل : ببر ۲- بر : روس ۳- م : احمد عیسی ۴- ج : اهل

۵- د : امکان ۶- بر ، لا ، ب : چو جامه را علم و همچو نامه ؛ ج : چو جامه‌را علم آمد

۷- بر: گشته ۸- از ین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ م ساقط است

۹- لا، بر : چو ۱۰- مل: رشحه ۱۱- لا: روزوشب حیران ۱۲- لا : بر

۱۳- ج : بلند ۱۴- ج : بزرگ

اگر موافق تو بگذرد بزندانی ‌‌ ‌ برو چوبستان گردد ز فرّت آن[1] زندان
وگر مخالف تو در شود ببستانی ‌‌ ‌ بروچوزندان گردد ز خشمت آن بستان
ایا بکَون تو مغبوط ملّت احمد ‌‌ ‌ تو یا بعون تو مضبوط دولت سلطان[2]
ترا ز غایلهٔ[3] آن عزیمت هایل ‌‌ ‌ ترا ز عارضهٔ آن جماعت فتّان
ملك بواسطهٔ همّت تو داشت نگاه ‌‌ ‌ فلك ببدرقهٔ سیرت تو داد امان
از آن کریه مقام واز آن سفیه نفَر[4] ‌‌ ‌ از آن عمیم بلا و از آن مهیب مکان
خلاص یافتی و یافتند با تو بهم ‌‌ ‌ باهتمام جمیلت بسی کس از اعیان
خدای با تو در آن صعب حادثه آن کرد ‌‌ ‌ که کرده بودی بابندگانش از احسان[5]
زخاص وعام ووضیع وشریف وخرد بزرگ ‌‌ ‌ زحُرّو بنده و نزدیك ودور وپیر وجوان
بمن نمای کسی در جهان که بی‌علّت[6] ‌‌ ‌ ز تو بوی نرسیدست نعمت الوان
هر آنك باشد ویرا طربقهای چنین ‌‌ ‌ هر آینه برهد از مضیقهای چنان
من آگهم که چو نفس عزیز تو باقیست ‌‌ ‌ فنای خواسته نزدیك تو بود آسان
از آن قبل که نیرزد بچشم تو یك ذَرّ[7] ‌‌ ‌ همه خزاین بحر وهمه دفاین[8] کان[9]
چو جان تست بجای وهمیشه بادچنین[10] ‌‌ ‌ فریضه باشد بر ما بمژده دادن جان
هر آنك بازرسید[11] ازمصاف همت اوست ‌‌ ‌ در آنچه خیر کند[12] هردرم که کردزیان
تراست بازدر آن بسته روزوشب همّت ‌‌ ‌ که آن رباط همایون کنند آبادان[13]

---

۱- د : این ‌ ‌ ۲- چهار بیت اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ‌ ‌ ۳- د، س : غالیه
٤- س : نظر ‌ ‌ ٥- مل، لا، س، ب، بر : که کرده بودی مر بندگانش را احسان
٦- مل : منت ‌ ‌ ۷- مل، بر: یکدر ‌ ‌ ۸- بر: ذخایر ‌ ‌ ۹- هشت بیت اخیراز نسخهٔ «ج» افتاده است ‌ ‌ ۱۰- بر : چنان ‌ ‌ ۱۱- ظ : بازرهید
۱۲- بر : وزان چه خیر کند ؛ ظ : در آنکه سود کند ‌ ‌ ۱۳-دو بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست

دو خلقت متفاوت [1] چنین که داند [2] کرد ز چار طبع مرکب جز [3] ایزد سُبحان
ایا ز نعمت تو پر تحف مرا خانه ویا [4] ز مدحت تو پرطرف مرا دیوان
بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند قصایدی که ترا گفته‌ام بدین دو زبان
ز لفظهای [5] ترا وصف کرد نتوانم اگر بنثر شوم [6] با بلاغت سحبان [7]
همیشه تا که سمن را کند شکفته بهار همیشه [8] تا که چمن را کند کشفته خزان
شکفته باد رخ ناصح تو پیوسته کشفته باد دل [9] حاسد [10] تو جاویدان
زجاه‌وعزّتودرشرق و غرب صیت‌وخبر زجود و بذل تو در برّوبحر [11] نام و نشان
گهی زمانه بپیروزی [12] توخورده قسم
گهی ستاره ببهروزی تو کرده ضمان

## ۱۲۲- لغز باد و ستایش ظهیرالدین عبدالعزیز بن حسین

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) الا ای گوهر پاکیزه‌چون جان زدیده‌ذات تو پوشیده چون جان [13]
نسیم خاطرت آرایش باغ شمیم عاطرت [14] آسایش جان

---

۱- بر: متضوب ۲- بر: تواند ۳- مل، س، بر، لا، ب : چو ٤- مل : ایا
۵- در همهٔ نسخ همچنین است. یاء را ساکن بخوانید ٦- بر : اگر نظیر شوم ۷- شش بیت اخیر در نسخهٔ «ح» نیست ۸- ج : هماره ۹- لا : رخ ۱۰- بر: دشمن
۱۱ - د : بحروبرّ ۱۲ - مل : زپیروزی (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج ، مل، بر
۱۳- مقابل انس ۱٤- ب : طره‌ات

بصنعت چون دم عیسیِ مریم بصفوت چون کف موسیِ عمران
گهی فرش تو باشد موج دریا گهی عرش تو باشد اوج کیوان
گهی بی جامه فرّاشی بصحرا گهی بی خامه نقّاشی ببستان
گهی خواب آوری در چشم نرگس گهی تاب افگنی[1] در زلف ریحان
نخندد بی بشارات تو گلزار نگرید بی اشارات تو باران
بسیرت گرنه‌ای چون رویِ دلبر بنسبت گرنه‌ای چون [2] زلف جانان
چرا همواره باشی عالم آرای چرا پیوسته باشی عنبر افشان
اگر وقتی باطراف [3] عراقت گذر باشد ز اکناف [4] خراسان
چه باشد گر رسانی خدمت من بمولانا ظهیر دین [5] یزدان
اجل عبدالعزیز بن حسین آنك افاضل راست زواعزاز واحسان [6]
سرافرازی که رای ورایت اوست چو مهر روشن و مُهر سلیمان
[۵۰ ز بیم این [7] مسخر خصم طاغی ز فرّ آن [8] منوّر ملك گیهان [9]
ایا هرگز نیاورده نظیرت مسیر انجم و تأثیر ارکان [10]
از آن گاهی که ازدرگاه اعلی [11] بدان حضرت شدی برحکم فرمان
بدیدار تو مشتاقند احباب باقبال تو محتاجند اعیان
گهی چون سوخته عودند ازانده[12] گهی چون ساخته عودند ازافغان
ز ذکر خوب تو خالی نبودست درین مدت مبارك لفظ سلطان

---

۱- لا، بر : آوری ۲- د، ج : از ۳- ج : اکناف ۴- ج : اطراف ۵- ج، لا، مل، بر، م، ب : ظهیر الدین ۶- لا : اکرام . این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۷- ب : آن ۸- م : او ۹- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰- بر : کیوان ۱۱- م، مل : عالی ۱۲- ج : انده

گر او دارد گرامی‌تر ز جانت بجانت گرمرا آید[1] عجب زآن[2]
ز بهر آنكِ شد در دولت او بسی مشكل ز تدبیر تو آسان
كفایت كردی اورا پیش ازین عهد بعهد اندك[3] اشغال فراوان
ترا این حق بروبس كز سمرقند برون آمد بگفتار[4] تو خاقان[5]
الا تا از فلك دورست هامون الا تا با ملك ضدست شیطان
دعای تو ملَك را باد پیشه
برای تو فلك را باد دوران

## ۱۲۳- درمدح معین‌الدین وتهنیت تزویج او

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

(☆) ایا متابع رایت ستارهٔ روشن ایا[6] مسخّر حكمت زمانهٔ توسن
معین‌دین رسول وعزیزجمع ملوك[7] كه افتخار زمینی و اختیار زمَن
عنایت تو كند خاك تیره‌را روشن[8] سعادت تو كند سنگ‌خاره را گلشن
زمانه صدر بزرگ ترا برد سَجده ستاره قدر بلند ترا نهد گردن

---

۱- م : باشد ؛ ب :آمد ۲- دو بیت‌اخیردر «لا» نیست ۳- لا، ب : آنك ؛ بر: آنكه ٤- مل: ز گفتار ٥- سه‌بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ٦- بر : ویا ۷- بر : معین‌دین وعزیز رسول وجمع‌ملوك ۸- م : صافی

ایا ز خدمت تو قدر من چو چرخ برین	و یا ز مدحت تو لفظ من چو دُرِّ عدن[۱]
ثنا و شکر تو گویم همی بهر موضع	وفا و مهر تو جویم همی بهر مسکن
اگرچه یك دلم اندر هوای خدمت تو	در آفرین و مدیح تو نیستم یك تن
اگر بر آری مقصود من بموجب آن	که هست خلق جهان را در اصطناع تو ظن[۲]
بدولت تو شود زهر عیش من شکر[۳]	بهمّت تو شود خار بخت من سوسن
اگرچه تو بمهمّات ملك مشغولی	گرت مراد بود کار من کنی روشن
بهر دو روزی بی آنكِ گفتمی سخنی	ز خاصهٔ تو همی خلعتی رسید بمن
کنون ز بهر تقاضای خدمت سلطان	همی بگویم هر روز صد هزار سخن[۴]
نداشت باید چون خاك خوار[۵] کار کسی[۶]	که او ندارد جز خاك در گه تو وطن[۷]
تو آگهی که مرا این قدر قناعت هست	که بر[۸] متاع غرور جهان کشم دامن
ولیکن از همه خلق جهان تو به دانی	که سخت ناخوش باشد شماتت دشمن
همیشه تا نبود مشكِ سوده چون انگشت	همیشه[۹] تا نبود سیمِ ساده چون آهن

موافقت را از دهر بهره باد نشاط
مخالفت را از چرخ برخ باد حَزَن

☆☆☆

---

۱- ج : ایا	۲- بر: فن	۳- بر: چوشکر	۴- سه بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست	۵- مل : خار	۶- بر : آنکس را	۷- بعد از این بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ س افتاده است	۸- مل : در	۹- م، ج : مدام

## ۱۲۴- مدح ضیاء الدین هارون

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

(✩) باد پیوسته گردش گردون / بـر مـراد ضیاء دین هارون
نامداری که زیر ضربت او / کوه در معرکه شود هامون [1]
نه چو رخشنده رای او خورشید / نه چو بخشنده دست او جیحون
بـا بنانش زمین ز زر مفلس / با سنانش هوا ز جان قارون
ای ز گرز تو زنده پیل اسیر / وی ز تیغ تو شرزه شیر زبون
نیکخواه تـو اختر مسعود / دوستدار تـو دولت میمون
رتبت دوستـان تُست بلنـد / رایت دشمنـان تُست نگون
ای ز مدح تـو خاطر جبلی / چون صدف پر زلؤلوء مکنون
شود از اشتیاق خـدمت تـو / چشم اوهرزمان چوچشمهٔ خون
گرنه دور از تو ناتوان بودی / آمدی پیش خدمت تو کنون
گـر کنـد بـاقی حوالت او / نایب خاص تو ز بنـد برون
تا بود زنده هر زمان گویـد / در مدیح تـو شعر دیگر گون

بـاد جـان موافقت مسرور
بـاد طبع مخـالفت محـزون

---

(✩) نسخ : د، لا، س ، م ، ب ، مل ، بر

۱- بر : معجون

## ۱۲۵ - مدح معزالدین والدنیا برهان امیرالمؤمنین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه سلجوقی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) بطبع خوش بصدق دل بطوع تن بمهر جان
بزرگ و خرد و خاص و عام و وحش و طیر و انس و جان

همی خواهند پیوسته بقای ملکت [1] خسرو
همی گویند همواره دعای دولت [2] سلطان

خداوند جهان سنجر که آمد ملك و ملت را
بقای او چو دل را دین وجود او چو تن را جان

محمد خلق و یحیی صدق و موسی دست و عیسی دم
سکندر ملك و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان [3]

خداوندی که داد اورا اله العالمین گیتی
عدو بندی که خواند اورا امیرالمؤمنین برهان [4]

جهانداری که گر هرگز [5] اجازت یافتندی زو
بدندی سال و مه فغفور و رای و قیصر و خاقان

---

(☆) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر    ۱- م : دولت    ۲- م : ثنای حضرت

۳- نسخهٔ «بر» بدون واو عطف است    ٤- بر: کیهان    ٥- بر: که هر کس کو

[٤٠٠ یکی درمجلسش ساقی‌دوم[١] درمو کبش حاجب
سوم [٢] درلشکرش‌چاوش‌چهارم[٣] بردرش [٤]دربان

شهنشاهی که بروجه [٥] خراج آرند نزدیکش
رعیت وار هر هفته بنوّی حمل دیگرسان

سفیر شاه قسطنطین رسول کدخدای چین [٦]
بریـد والی غزنین امین [٧] خسرو کرمان

ز خاك تیره بخت او نمایـد دوحهٔ [٨] طوبی
زسنگ خاره جود او گشاید چشمهٔ حیوان

گه از شمشیر او بـاشد فزع در حدّ چالندر
گه از پیکان او باشد جزع‌درخاك [٩] تر کستان

بفتح آمد چو اسکندر بفرّ آمد چو افریدون
بملك‌آمد چو کیخسرو بعدل آمدچو نوشروان

معاذالله خطا گفتم که زیبد این چهار او را
عماری‌دارو خوانسّلار [١٠] وخدمتکارومدحت‌خوان

زبیم زخم [١١] او زنهـار خواه آینـد پیش او
بروز جنگ سیمرغ و پلنگ وضیغم وثعبان

---

١ـ مل، س، ب : یکی ؛ بر : دراول مجلسش‌ساقی ٢ـ مل، س، بر، م، ب : یکی
٣ـ مل، س، بر، م، ب : یکی ٤ـ مل، س، بر، م، ب : بردر گهش ٥ـ س،مل : در دوران ٦ـ مل : دین ٧ـ مل، س : امیر ٨ـ م : روضهٔ
٩ـ م : درملك ؛ مل، س : درحد ١٠ـ س، مل : خوانسالار ؛ م : خان‌سالار
١١ـ م : رمح

نهفته دیده در چنگل نشانده بچه بر گردن
نهاده زَهره بر تارك گرفته مهره در دندان

الا ای خسروی کز بیم رمح اژدها شکلت
کشف‌وار اژدهای چرخ در خارا شود پنهان

کند الهامت احکام منجّم را همی باطل
کند اقبالت اقوال مقوّم را همی بهتان

زدست خویش هر بنده که بنشاندی در اقلیمی
ز مشرق تا حد مغرب ز ایران تا در توران

جهانگیریست گردنکش[1] سپهداریست[2] سلطان‌وش[3]
خداوندیست با افسر شهنشاهیست با امکان[4]

بزیر گام به[5] رفتار سندان سم کمیت تو[6]
چو مه زانگشت پیغمبر بدو نیمه شود سندان

کنند اجرام سیاره ترا خدمت گَهِ جنبش
برند افلاك دوّاره ترا طاعت گَهِ دوران[7]

باعجاز دعا گر شد سمر عیسیِّ بن مریم
باعجاب عصا گر شد مثل موسیِّ بن عمران

سنانت را گَهِ رزمست اعجاب عصای این
بنانت را گَهِ بزمست اعجاز دعای آن

---

۱- ب : سلطان‌وش ۲- د : جهاندار یست ۳- ب : گردنکش ٤- د : فرمان . دوازده بیت‌اخیراز نسخهٔ بر افتاده‌است ٥- س، د، بر: خوش ؛ ب،مل :مه
٦- بر : او ۷- س : فرمان

تو آنی کز بنی آدم نظیرت نافرید ایزد
نه‌مثلت پرورید [۱] انجم نه‌شبهت آورید ارکان
کشد در دیدهٔ جوزا غبارجیش تو گردون
کند در ساعد حورا نعال رخش تو رضوان

همی آرند پیوسته ز بهر جشن [۲] تو پیدا
همی زایند [۳] همواره ز بهر بزم تو آسان [۴]
عسل‌نحل ورطب نخل و بریشم کرم‌ومشک‌آهو
دُرر دریا وزر خارا و شکّر نال و گوهر کان

اگر ایزد [۵] ترا دادست منشور همه دنیا
و گر یزدان [۶] ترا کردست دارای همه گیهان
مبر هرگز گمان کاندر ازل بودست تارفته [۷]
شَطَط در [۸] دادهٔ ایزد غلط بر کردهٔ یزدان [۹]

اگر امر ترا دارد بکوه اندر کشف طاعت
و گرحکم‌ترا آرد [۱۰] ببحر اندر صدف‌عصیان
زیمن طاعت و از شومی عصیان تو گردد [۱۱]
حجر بر پشت آن‌حلّه گهردر حلق این [۱۲] پیکان

ایا شاهی که گر بر [۱۳] بیشه افتد عکس‌شمشیرت
شودهمرنگ شیره‌شیرِ [۱۴] شیرِشرزه‌در پستان [۱۵]

---

۱ـس : آفرید    ۲ـ م، مل: جیش    ۳ـ بر : آرند    ٤ـ بر : طبع توپنهان
۵ـ س: یزدان    ٦ـ س، ب:ایزد    ۷ـ مل،س،م، ب: یارفته ؛ د، بر: نارفته    ۸ـ بر : بر
۹ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ مل نیست    ۱۰ـ مل:دارد    ۱۱ـبر: ...شومی‌عصیان‌تو بر گردد
۱۲ـ م: او    ۱۳ـ د،م: در    ١٤ـ مل: سبزه‌شیر ؛ بر: شیرپرده    ۱۵ـبر: نیسان

اگر من بنده پیش تخت اعلی [۱] قربتی [۲] یابم
بمدّاحی بر آن[۳] سیرت [٤] که پیش مصطفی حسّان

مرا در دستِ پیروزی نشانـد اختر میمون
مرا از دست بدروزی رهاند ایـزد منّان

الا [٥] تا تازه [٦] گرداند چمن را ابر دُر آگین
الا [٥] تازنده [٧] گرداند سمن را باد مشك افشان

ز فرّ همت [٨] تو بـاد دولت تازه سال و مـه
ز فتح رایت تو بـاد ملّت زنـده جاویدان

فگنده بخت بُرنای تو سایـه بر همه [٩] عالم
نهـاده تخت والای تـو پایـه بر سر کیوان

## ۱۲۶- مدح برهان امیرالمؤمنین سلطان ابوالحارث سنجر بن ملکشاه

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✡) بر [۱۰] بلاد شرق وغرب وردیار کفر ودین
در حدود روم وهند و در بقاع ترك و چین

---

۱- بر: عالی ۲- م : تربیت ۳- مل، س، م : بدان ٤- بر، م، ب : صورت
٥- م: ایا ٦- مل: زنده ۷- مل: تازه ۸- بر: دولت ۹- بر : سر
(✡) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر ؛ ترتیب ابیات این قصیده در نسخه‌ها مختلف باختلاف بسیارست ۱۰ - م : در

هست نافذ امر دارای همه خلق جهان
هست مطلق حکم سلطان همه روی زمین

پادشاه انس و جان سنجر خداوند جهان
شهریار داد و دین برهان میر مؤمنین [۱]

خسروی کز بس که دست او ببخشد روز بزم
گوهر مکنون و زرّ خالص و درّ ثمین

زایر و مدّاح و سایل را ازو باشد مُقیم [۲]
همچو بحر و کوه و کان جیب و کنار و آستین

بسته امرش را میان [۳] وداده رایش [۴] را عنان
برده تختش [۵] رانمازو گشته حکمش‌را رهین

خسروان شرق و غرب و والیان بحر و بر
قاهرانِ جنّ و انس و سایسان [۶] ملك و دین

دولت برهان عیسی با بنان او عدیل
صولت ثعبان موسی با سنان او قرین

دوستان را ز آن همی حاصل شود عمر دراز
دشمنان را زین همی باطل شود سحر مبین

هست گیتی خدمت ویرا [۷] برغبت مستعدّ
هست گردون دولت ویرا بطاعت مستکین [۸]

---

۱- در همهٔ نسخه‌ها : برهان امیرالمؤمنین ۲- م ، مل : مدام ۳- م : جهان
٤- مل، بر: حکمش‌ها ٥- م : بختش ٦- مل، بر، س،ب : سایلان ۷-مل، بر: اورا ۸- ب : اورا برغبت مستکین ؛ مل، بر: اورا بطاعت...

جنبش این نیست بی فرمان او در هیچ حال
گردش آن نیست بی‌پیمان [۱] او در هیچ حین

ور معاذالله جزین باشد، هراس و بأس او
بر کند اجرام از آن وبگسلد[۲] ارکان ازین [۳]

بر فلك روز و شب از تیر غلامانش [٤] بود
گاو را سُفته سُرُو [٥] و شیر را خسته سرین

گردد از زخم خدنگ او چو بر دارد کمان
گردد از نوك سنان او چو بگشاید کمین

مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج [٦]
زَهره چون [۷] الماس ریزه در تن [۸] شیر عرین

گر ز پای مرکبش نعلی بیفتد گاه سیر
ور زقلب لشکرش خیزد غباری وقت [۹] کین

حلقه‌وار آنرا بگوش‌اندر کند [۱۰] ذات‌البروج
سرمه‌وار این را بچشم اندر کشد روح‌الامین

ای خداوندی که هستی پادشاهان را ملاذ
وی جهانداری که هستی‌داد خواهان را معین

ز آن زمین از زلزله گَه گَه بجنبد کاندرو
مضطرب گردد زبیم بذل تو گنج دفین [۱۱]

---

۱- م : تیمار ۲- د : بر کند ؛ ب،بر: بشکند ۳- این بیت‌درنسخهٔ مل،س نیست
٤- د، ب : غلامانت ؛ بر: داغ‌غلامانت ٥- مل، س: سرون ؛ ب: سریر ؛ بر: گاورا آشفته‌مغزو ٦- بر: برسرمارسلیح ۷- د، م : پر ۸- بر: برتن
۹- مل، بر، س، ب : روز ۱۰- م، مل: کشد ۱۱- س، مل: زمین

اسب تو کوه حصینست و بزیر گام او
چون تن مفلوج گردد پیکر کوه حصین

روزجنگ توشود سرخ وسیاه ازخون و گرد
موج دریای محیط و اوج گردون برین

گر نهد در بوستانی بد سگال تو[1] قدم
در بهار از وی خسك روید بجای یاسمین

ور نشیند نحل بر بام سرای دشمنت
در مزاج او شود چون زهر افعی انگبین

گرچه کس درمشرق[2] ومغرب چواسکندر نبود
از سلاطین جهاندار و ملوك راستین

گر کنون گردد سکندر زنده پیش تخت تو
هرزمان چون بندگان مالد بخاك اندر جبین

آن پیمبر کو باعجاز نگین بر انس و جنّ[3]
بود مستولی بحکم ایزد داد آفرین

گر شود[4] زنده کنون خطبه بنام آن کند
کو نویسد نامت از بهر تفاخر بر نگین

تا که نادیده نگردد یوم دین و نفخ صور
جز مسلمان را حقیقت جز موحّد را یقین

---

۱- س: او ۲- د: گرچه اندر مشرق ومغرب؛ م: ورچه اندر... ۳- م، ب: جن وانس؛ مل: انس وجان ۴- م: بود

بـاد دولت بستهٔ پیمـان [1] تو تـا نفخ صور
بـاد گردون بنـدهٔ فرمان تو تا یوم دین [2]

☆☆☆

## ۱۲۷- مدح فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆)قوی شد دین پیغمبر متین [3] شد دولت سلطان
بشاهی کوست تاج این بمیری کوست فخر آن

شه فرزانـه فرّخشه [4] کزو هردم شود خرّم
تمیراك و اتابك را روان در روضهٔ رضوان

همـای همّت او را نشاید جز فلك مرکب [5]
سرای دولت او را نبـاید جز ملك دربـان

اگـر گیرد تحرّك صورت شیر لـوای او
چو سیمرغ از نهیب او شود شیر فلك پنهـان

وگر در بیشه شیر نر ز شمشیرش براندیشد [6]
شود ناخورده زخـم او بشکل تیر شادروان

---

۱- م: فرمان ۲- سیزده بیت اخیر از نسخهٔ بر افتاده است (☆) نسخ : د، س، م، مل ۳- ازمل است ؛ د، س : صحی ؛ م:ضحی ٤- م : شهی فرزانه فرخنده ٦- مل : بیندیشد

گریزد هشت چیز از هشت جای از ضربت وجودش
چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان

روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر
دُر از دریا و زر از خاك و سیم از سنگ و لعل از کان

اگر بینند تیغ و تیر و گرز و نیزهٔ ویرا [1]
بخواب اندر هزبر و مار و ببر و پیل ناگاهان

یکی را بفسُرَد زهره [2] یکی را بتْرَکَد مهره [3]
یکی را بگسلد گردن [4] یکی را بشکند دندان

بدان وقتی که اندر صف گُردان سپه گردد
بلارك برق و نعره رعد و باره [5] ابر و خون باران [6]

شود بحر از مهابت بر نهنگ کینه کَش دوزخ
شود کوه از مخافت بر پلنگ خیره کُش زندان

هوا از گرد رهواران بتنگی چون دل عاشق
زمین از خون ابطالان [7] بسرخی چون کف جانان [8]

شود بر تیغ روهینا هزاران قطره خون پیدا
چو اندر تختهٔ مینا مرکّب خردهٔ مرجان

صهیل باره افگنده هزاهز در دل انجم
نهیب حمله آورده زلازل در تن ارکان

---

۱- مل : ... تیغ و گرز و تیر و نیزه ویرا ؛ م : ...اورا ۲- م : مهره ۳- م: بطر کدزیر ؛ مل : بتر کد زهره ٤- مل : بگسلد گردن ۵- س، مل : بازو ٦- م : بلارك رعد و نعره برق و ناله ابر و خون باران ۷- د، م : پیکاران مل : بطالان ۸- ازین بیت تا آخر قصیده از نسخهٔ مل افتاده است

بسان قبـهٔ کسری زمین از زینت لشکر
بشکل نامـهٔ مانی هوا از رایت الوان

شود شمشیر مینایی زخونِ [1] تازه چون بسّد
شود گردون زنگاری‌ز گرد تیره‌چون‌قطران

ز آسیب خدنگ شه فرود آید چو ماهی مه
ز اوج چرخ پیروزه بموج بحر بی پایـان

سنانش در میـان گرد و تیرش در پی دشمن
چو نجم اندرسر ظلمت‌چورجم اندرپی‌شیطان

چواومرکب‌برانگیزدزبس‌خون‌کزعدو[2]ریزد
زهفت اقلیم بـر خیزد ندای مَن علیها فـان

الا ای خسرو عادل گر اسبت [3] در گَهِ حمله
گذارد دست بر خارا فشارد پـای بر سندان

باقبال تو ز آن گردد [4] شکفتهٔ دوحهٔ طوبی
وز انصاف تو زین گردد گشاده چشمهٔ حیوان

اجل‌را تیغ خونخوارت برزم اندر دهد قوّت
اَمَل را دست زربارت ببزم انـدر کند مهمان

اگر چون آهن و پولاد گردد پیکر خصمت
هراس و بأس تو گردد بر او مانندهٔ سوهان

---

۱ـ م : بخون ۲ـ م، س : خون‌عدو ۳ـ س : که‌اسبت ٤ـ س :
گردد زین

زرشك و آرزوی گوی و چوگانت بود دایم
قمر تازنده چون گوی و فلك خمیده چون چوگان[1]

اگر چه تو نه از نسل سلیمان بن داودی
وگر چه نیستی از نسبتِ موسیّ بن عمران

سمندت چون کند حمله تو باشی راکب صرصر
کمندت چون شود حلقه تو باشی حامل ثعبان

باعجاز نبوّت گر کنی چون انبیا دعوی
سمندت بس بود حجّت کمندت بس بود برهان

ترا باید هر آنگاهی که نوشی باده درمجلس
مغنّی زهره مه ساقی قدح پروین سپهر ایوان

ترا زیبد هر آنوقتی که جویی کینه در میدان
فرس گردون علم شعری کمر جوزا سپر کیوان

شود آنرا که در امر تو گردد لحظه‌یی عاصی
شود آنرا که درملك توخواهد ذرّه‌یی نقصان

بچشم اندرمژه زوبین بجسم اندر عصب خنجر
بکام اندر زبان ناچخ بحلق اندر نفس پیکان

جوان بختا در آن مدت [2] که رفتی سوی لشکر گه[3]
بسعی دولت میمون بعون ایزد منّان

چو از شاهان ترا تمکین زیادت دید ناچاره
زیادت کرد اقطاع ترا ناخواسته سلطان

---

۱- این بیت در«م» نیست ۲- د: در آن وقتی ۳- م : که روآری سوی لشکر

تـرا آن رفت بر لفظ عزیز او ز نیکویی [١]
که‌وصف‌او نداند گفت[٢] اگرزنده‌شودسحبان[٣]

وز آن پس داد تشریفی تـرا کاندیشهٔ نعتش
کند اوهـام را عاجز کند افهـام را حیران

بسان رؤیت و رویت همایون فـال و فرّخ فر
بشکل رایت ورأیت مبارك وصف وعالی‌شان

ز بعدِ [٤] این بهر وقتی تـرا از مجلس عالی [٥]
بوداقبـال‌دیگر گون رسدتشریف‌دیگرسان [٦]

ایـا خُلق لطیف تو نشان [٧] رحمت ایـزد
وَیا ذات شریف تو دلیل [٨] قدرت یـزدان

کنون‌چون‌فصل‌نوروزی [٩] بپیروزی‌و بهروزی
فرازآمدنشاط افزای‌و بزم‌آرای‌و نهمت [١٠] ران

ز لفظ مطربان خوش [١١] غزلهای سبك بشنو
ز دست ساقیان کش [١٢] قدحهای گران بستان

نبایـد داشتن خالـی درین ایّـام یك ساعت [١٠٠:
لب‌ازراح‌و تن‌ازراحت دل‌ازرَوح‌و کف‌ازریحان

خداوندا اگرهستم بصورت‌غایب ازخدمت [١٣]
ز جور عالَـم جافی ز [١٤] دور گنبد گردان

---

١ـ م : ترا آن رفت برلفظ عزیز ازشکر او گفتن ٢ـ م : کرد ٣ـ س : حسان
٤ـ س: زبهر ٥ـ د: اعلی ٦ـ این‌بیت‌در نسخهٔ م نیست ٧ـ م : نشان‌از
٨ـ م: دلیل‌از ٩ـ م : کنون‌چون‌وصل‌روزی‌به ١٠ـ د: بهجت ١١ـد: کش
١٢ـ د : خوش ١٣ـ م : حضرت ١٤ـ م، س : زجورعالم جافی‌و

هوای تست چون رامش مرا آویخته در دل
ثنای تست چون دانش مرا آمیخته با جان

چو دُرج پرجواهر شد مرا از مدح تو دفتر
چو بُرج پر زواهرشد مرا ازشکر تودیوان

الا تا نرگس مشکین بروید در مه تشرین
الا تا لالهٔ نعمان بخندد در مه نیسان

زدرد و رنج روی واشك خصم ودشمنت بادا
چوچشم نرگس مشکین چو جسم لالهٔ نعمان

ندای فتح تو در گوش ملّت [1] باد پیوسته
ردای مدح تو بر دوش دولت باد جاویدان

ستاره با تو همواره موافق وار [2] در بیعت
زمانه با تو پیوسته متابع وار [2] در پیمان [3]

مبارك باد بر تو عید قربان و چنان بادی [4]
که هرساعت کنی‌عیدی و بدخواهی کنی‌قربان

گهی‌چون بندگان‌خورشید در بزمت‌شده‌ساقی
گهی‌چون مطربان ناهیددرجشنت زده دستان

☆☆☆

---

۱- م : دشمن ۲- م، س : ... باد ۳- س: میدان ٤- س : بادا

## ۱۲۸- مدح یکی از ایمه

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆) ایا مکان تودین خدای را برهان ایـا بقای [۱] تو شرع رسول را بنیان
تو آن بزرگ امامی که از مدار فلك چو تو نخیزد یك تن بصد هزار قران
ز علم تو همـه تاریکها شود روشن ز لفظ تو همـه دشوارها شود آسان
تراست صـدق عتیق و صلابت فاروق تراست علـم علیّ و سخاوت عثمـان [۲]
وفـاق تست ولی را وِساطهٔ نصرت خلاف تست عدو را نتیجـهٔ خذلان
جهان زفرّ تو آراستست، پس نه‌عجب اگر کند بوجود تو افتخار جهـان
نپرورید بفضل و ادب چو تو ایـّام نیاورید بعلم و ورع [۳] چو تو ارکان
ایـا بلند محلّی که سال و ماه رهی [۴] همی‌دعای تو گوید در آشکار [۵] و نهان
نواخت کردی بامن بسیّ وروزی کرد خدای عزّ وجلّ حج مرا بقوّت آن
اگـر بواسطهٔ همت خجستـهٔ تـو دهد مرا ملك‌العرش صد هزار زبان
بصدهزارزبان شکر آن ندانم [۶] گفت که پارسال‌تو کردی بجانم [۷] ازاحسان
همیشه تا که بود ملك را ثبات بعدل [۸] همیشه تا که بود جسم را حیات بجان

---

(☆) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر ۱- بر: بقاع ۲- این بیت در نسخهٔ مل نیست
۳- مل: عمل ۴- بر: ترا ۵- بر: به‌آشکار ۶- بر: نیارم
۷- بر: بکردی بحالم ۸- م : بعقل

مطیع و خاضع تو باد سال و مه [۱] گردون
معین و حافظ تو باد روز و شب یزدان

## ۱۲۹- مدح سنقر خاص [۲]

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) ای ترا سلطان عالم داده ملك بی کران
وی ز تو [۳] خاقان اعظم دیده عزّ جاودان
سال و مه [٤] روشن زداد و دولت تو چشم این
روزوشب [٥] خرّم زرسم وسیرت [٦] توطبع آن
خسروان درحضرت [۷] توچون خدم برده نماز
سروران در طاعت تو چون قلم بسته میان
دین و دنیا را جلالی ملك و ملت را مآل [۸]
داد ودانش رامداری [۹] جود و بخشش رامکان
نسبتی داری بزرگ و عفتی داری تمام
همتی داری بلند و دولتی داری جوان

---

۱- م : روزوشب ۲- این عنوان از نسخهٔ م که نسخه پرغلط وسستی است ، نقل شده ومورد تأیید نیست ؛ سنقر خاص از غلامان محبوب سنجر بود . رجوع شود بتاریخ ادبیات درایران ج۲ ص۷۲-۷۳چاپ اول (☆) نسخ: د ، س، م، ب، مل، بر ۳- مل، م : ترا ٤- بر : روز و شب ٥- بر : سال و مه ٦- بر : عادت ۷- ب : خدمت ۸- مل: امان ؛ بر: امام ۹- م : مدارو

تـا قیامت بود خواهد مهربان بر تو ملك [۱]
از بـرای آنکه هستی بر رعیت مهربـان

پادشاهـان دگـر سوّال را بخشند مـال
تـو همی اقطاع بخشی سایـلان را رایگان

همچو گل خرّم بود همواره طبع آن کسی
کو چو گل دارد گشاده در مدیح تو زبان

خار از انصافت همی بیرون کنـد در مرغزار
از سم نخچیر مـاده نـاخن شیر ژیـان

کیست آنکو نیست خدمتکار وطاعت‌دار تو [۲]
از مـلوك روزگـار و از سلاطین جهـان

ازخداوندان دولت هر که اوسر کش‌ترست [۳]
چون بدرگاه تو آید سرنهـد بر آستان

مـکرمت بی‌رسم [٤] توباشد چو چشم [٥] بی‌بصر
مملـکت بی‌رای تـو باشد چو جسم [٦] بی‌روان

گر بسان قبـهٔ مهد [۷] تـو بودی در شرف
قبـهٔ خورشید، بودی از کسوف اورا امان [۸]

خسروا دنیا باقبـال تو [۹] می‌نازد چنانك [۱۰]
دل بدین و سر بعقـل و لب بنطق و تن بجان

---

۱- مل ، بر ، ب : فلك ۲- م ، ب : طاعت دار و خدمتکار تو ۳- بر : سر کش بود ٤- بر : جود ٥- د ، م ، ب : چشمی ٦- د ، م : جسمی ۷- بر: مهر ۸- بر: از کسوفت درامان ۹- د، ب: باقبالت همی
۱۰- بر: خسرودنیا باقبالت همی نازد چنانك

بدره‌یی [1] بابخششت چون ذره‌یی باشد زسنگ
نامه‌یی از در گهت چون لشکری باشد گران

هر که درطاعت ندارد راست باتودل چوتیر [2]
هر که خدمت را میان پیشت نبندد چون کمان

بر مثال صورت تیر و کمان باشد مقیم
قد خمیده از عنا و لب گشاده از فغان

نیست کس راجز توهمواره [3] قرین اقبال و بخت
نیست کس را جز تواجداد وپدرسلطان وخان

زآن قِبَل هست و همیشه بود خواهد امر تو
بر سلاطین و ملوك مشرق و مغرب روان

داده‌ای تشریفها آزادگان را بی قیاس
کرده ای ادرارها درماندگان را بی کران

لاجرم در جملهٔ عالم بحمدالله کنون
از دعای دولت تو نیست خالی یك زمان

تا گرامی کردن عبّاد [4] باشد کار تو
داردت هر دم گرامی تر خدای غیب دان

ای پناه ملك و ملت نیکخواه خاص و عام
پیشگاه دین و دولت پادشاه انس و جان

---

۱ـ مل ، م ، بر ، س ، ب : بلده‌یی ۲ـ مل : دل با تو چو تیر ۳ـ م : همرازو
٤ـ د : زهاد

شهریـار عالـم از بهر رضای تـو کنون
بـا لَبِ جیحون بدَل کردست مرو شاهجان

تا سر ایشان که بـا خاقان بر آوردند سر
پیش تو آرد بوقت [1] باز گشتن بر سنان [2]

چون ز بهر ملك او دیدست و داده پیش ازین
رنجهـای بی قیـاس و گنجهـای شایگان

کی روا دارد که از عصیان قومی نا بکار
دولت او را معاذالله رسد هرگز زیـان [3]

تـا نه بس [4] مدت بفرّ دولت و فضل خدای
سوی دارالملك بـاز آیـد بطبع شادمان [٤١٥٠]

نقش [5] نصرت بر نگین و نور عصمت [6] بر جبین
تیغ دولت در [7] یمین و اسب نهمت [8] زیر ران

ای مرا از مدح تو پر لؤلؤ و مشك و گهر
طبع چون دریا ولب چون نافه وخاطر چوکان

ساخت خواهم صدهزاران داستان در مدح [9] تو
تـا شود نامم ز جاهت در زمانـه داستان

از دعای تو زبانـم نیست فارغ یك نفس
وز ثنـای تو روانم نیست خـالی یك زمان

---

١- س، مل : بروز ٢- بر: باسنان ٣- بر: روزی زیان ٤- ب : تاز بس
٥- بر: مهر ٦- ب : دولت ٧- بر: بر ٨- م، ب : بریمین واسب همت
٩- بر: وصف

در چنین حضرت زمن بنده نیاید خدمتی
جز ثنایی[۱] آشکارا یا دعایی[۲] در نهان

تا چو روی دلبران تا بنده باشد آفتاب
تا چو رای عاشقان گردنده باشد آسمان

باد همواره بفرمانت جهان مستعار
باد پیوسته نگهبانت خدای مستعان[۳]

☆ ☆ ☆

۱ـ مل، بر: ثنای ۲ـ مل، بر: دعای ۳ـ بر: غیب‌دان

## حرف «واو»

### ۱۳۰- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا شده فلک المستقیم چاکر تو — عنایت ملک العرش گشته رهبر تو
تو قطب دینی و اقبال روز و شب باشد — چو قطب معتکف آستانهٔ درِ تو
بهر کجا که روی در ممالک سلطان[1] — همی رود ظفر از آسمان برابر تو
فلک بچشم ملک در کشد گهِ هیجا — چو توتیا بتقرّب غبار لشکر تو
درخت عزمی در بوستان دولت و هست — جلال بیخ و سخا برگ و مکرمت برِ تو
شود گداخته چون موم گوهر پولاد — بگاه کین ز تف تیغ پرز گوهر تو
نماند چیزی در مردی و[2] جوانمردی — که آن نداد ترا ذوالجلال در خور تو
شود فسرده گهِ جنگ آتش گردون — ز بیم صاعقهٔ آبدار خنجر تو
تو آنکسی که کنون حاتم ار شود زنده — بود بگاه مروّت کمینه چاکر تو

---

(☆) نسخ : لا، م، د، ب، بر — ۱- لا : اسلام — ۲- لا : هیچ زمردی و از ؛ بر : ازمردی

هری که[1] قصر جنانست و بوستان ارم — بسان دولت واقبال شد میسّر تو [2]
ایا بلند محلی که نصرتِ ازلی — شدست بدرقهٔ رایت مظفر تو
اگرچه روی زمین را بهار تازه کنون — شکفته کرد چو طبع نشاط گستر[3] تو
ازین بهار بسی مجلس تو تازه ترست[4] — چو حاضرست در و شمس دین برادر تو [5]
امیر عالم عادل اغلبك[6] آن حُرّی — که هست بی غرضی دوستدار و یاور تو
قران سعدین آفاق را عیان[7] نشدی — گراو کنون بسعادت نیامدی بر تو
از آن قبل بسر تو همی خورد سوگند — که نزد تست گرامی چو دیده در سَرِ[8] و [9]
همیشه تا که بود باز را مسخّر کبك [10]
زمانه بادا چون کهتران مسخّر تو

## ۱۳۱ـ مدح نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✿) پیوسته باد گردش گردون بکام تو — همواره باد دولت میمون غلام تو
زین وصلت خجسته که کردی بفرّخی — محمود باد عاقبت آن چو نام[11] تو

---

۱ـ دراصل یعنی نسخهٔ م: چو ۲ـ این بیت فقط در نسخهٔ م است ۳ـ لا، ب: پرور ۴ـ لا: تازه کنون ؛ ب : تازه کند ۵ـ ازدو بیت اخیر در نسخ «م، بر» یك بیت ساخته شده است ۶ـ م : علی بك ۷ـ لا : چنان ؛ م : قران سعد بر آفاق خودعیان ؛ بر: قران سعد بر آفاق راچنان نشدی ۸ـ بر: برسر ۹ـ این بیت در نسخهٔ لا نیست ۱۰ـ لا، ل) بر: بادرا مسخرخاك (✿) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱۱ـ لا: بنام

ای در جهان چو واسطه در عِقد مشتهر — اهـل هنر بواسطهٔ اهتمـام تـو
شد نـام معن زایـده و قُس ِ ساعده — منسوخ و مندرس ز عطا و کلام تو
زر با شکایتست و جهان پر حکایتست — از بخشش مقیم و سخـای مـدام تو
مهرست زردروی وسپهرست گوژپشت — از رشك همّـت و حسد احتشام تـو
سیّـار[1] شد مناقب سیّاره در جهـان — ز افضال بی نهایت و فضل تمـام تو
گردون شود چو روز قیـامت شکافته — گر یك زمان کند حرکت جز بکام تو
گردد هر آن زمین که تو بروی گذر کنی[2] — بـا قدر آسمان برین زیـر گام تو
بـاز سپید را حسد آیـد ز صعوه‌یی — کو بگذرد بگاه پریدن ببـام تـو[3]
خصم تراست دیده ودل چون غمام و برق — از فکرت چو برق و کف چون غمام تو[4]
تـا آسمـان مقـام بود آفتـاب را — بر تخت بخت بـاد همیشه مقـام تو
فرخنده بر تو عید و بر اعدای تو وعید — ایزد قبول کرده صلوة[5] وصیام[6] تو

☆ ☆ ☆

---

۱- بر: بسبار ۲- لا : کنی گذر ؛ د: نهی قدم ؛ بر: دروی کنی ۳- بر: ز بام تو
٤- این بیت در نسخهٔ بر نیست ٥- لا، د : صلات ٦- بر : قیام

## حرف «ه»

### ۱۳۲- مدح فلك‌الدین امیرعلی باربك

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل

(☆) اَلمِنَّةُ لِلّٰه که باقبـال [1] شهنشاه — قدر فلك دین [2] بگذشت از فلك ماه [3]

دریای معانی و معالی علی آن صدر — کاندیشه نیابد بصفات هنرش راه

از همّت او مور شود بر صفت مار — وزهیبت او کوه شود برنسق [4] کاه

از غیرت [5] اقبال فزایندهٔ او هست — بد خواه بدن کاسته چون ماهِ سر ماه

ای آنکه بهم نامی تو فخر نماید — بر گوشه کوثر گهِ محشر اسدالله

بس کس که‌خلاف‌توطلب کردودر افکند — ویرا ز سرگه خلافت ببن چاه

ای‌رای‌تو‌تابنده چو‌خورشید بر [6] افلاك — مدح تو پراگنده چو تسبیح در [7] افواه

من بنده ثناگوی توام در همه اوقات — هستند ازین حاشیهٔ تو همه آگاه

---

(☆) نسخ : لا، م، د، ب، بر - — ۱- م : زاقبال — ۲- م ، ب : فلك‌الدین

۳- بر : فلك وماه — ٤- بر : صفت — ٥- د : همت — ٦- ب : در

۷- لا : بر

خوانند همه خلق ثنای تو ۱ ولیکن / امروز عزیزست ثنا خوان و هواخواه
از سعی پسندیده و اندیشهٔ خوبت / بشناخت مرا خسرو و بنواخت مراشاه ۲
وز۳ تربیت صدق تو درمجلس وخلوت / فرمود مرا باده و بفزود مرا جاه ۴
پروانهٔ تشریف مرا گر بنویسی / زین پس همه شکر تو نویسم گه و بیگاه
تاچَرغ ِ ۵ دلاور نشود سغبهٔ بنجشگ ۶ / تا شیر ستمگر ۷ نشود طعمهٔ روباه ]۲۰۰
در زیر زمین باد حسودت شده پنهان
بر اوج فلك باد مُحبّت ۸ زده خرگاه

## ۱۳۳ - تهنیت ممدوح برهایی فرزندش از آبله

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) منّت خدایرا که خداوند زاده‌شاه ۹ / ز آن عارضه برست ۱۰ چنان کزخسوف ۱۱ ماه
گرچند ۱۲ بود آفت آن عارضه عظیم / ویرا خدای عزّوجل داشت ز آن نگاه
ز آن ناتوانیی که تن پاك او کشید / پاکیزه شد جریدهٔ عمر وی از گناه
اندر شفا و ۱۳ صحّت او بود تعبیه ۱۴ / آسایش خلایق و بخشایش ِ آله

---

۱- م : خوانندثنای توهمه‌خلق ۲- این بیت درنسخهٔ بر نیست ۳- بر : از
۴- بر: گاه ۵- بر: چرخ ۶- بر، م، ب : صغبه گنجشك ۷- لا، بر: دلاور ۸- د : محلت (☆) نسخ: لا، س، م، د، بر،مل ۹- بر: خداوند دین‌پناه ۱۰- مل: بجست ۱۱- مل : کسوف ؛ بر؛ چنان‌ازخسوف ۱۲- م: هرچند ۱۳- لا: صفا و ؛ بر: صفات ۱۴- لا: استوار

برخلق واجبست کنون شکر کردگار | برملك ظاهرست کنون فضل پادشاه
آنگه که آبله سپه آورد بر تنش | چون آبله پر آب بدند [۱] از غمش سپاه
جانها قرین حسرت و دلها رهین [۲] غم | تنها [۳] غریق محنت و لبها رفیق آه
اکنون که ذوالجلال فرج [٤] داد ز آن بلا | ویرا چنانك یوسف صدّیق را زچاه
سایند بندگان ز نشاط شفای او [٥] | بر خوشهٔ [٦] سپهر همی گوشهٔ کلاه
ای خسروی که از شرف وجاه زیبدت | مهر منیر تاج و سپهر اثیر گاه
مور از عنایت تو بهیبت [۷] شود چو مار | کوه از سیاست تو بهیأت [۸] شود چو کاه
اقبال راست رای همایون تو مدار | اسلام راست رایت میمون تو پناه
در دست تو چو مال ذلیلست بد سگال | در پیش [۹] تو چو فضل عزیزست نیکخواه
مدّاح مخلصت [۱۰] جَبلی ز اعتقاد پاك | دارد بخدمت تو تولّا ز دیرگاه
در خدمت تو گرچه بصورت مقصّرست | اشعار او تراست براخلاص او [۱۱] گواه
تا باغ را عقیق و زمرّد دهد بهار [۱۲] | از سرخی شقایق وز سبزی [۱۳] گیاه
از سوگ باد جامهٔ حُسّاد تو کبود | در حشر باد نامهٔ اعدای تو سیاه
عیدت خجسته و تو بسر برده عیدها [۱٤] | در دولت و سعادت وملك و جلال وجاه

دولت رهین امرِ روان تو روز و شب
نصرت قرین بختِ جوان تو سال و ماه

---

۱- م : کنند ۲- لا : رهین حسرت ودلها قرین ۳- دلها ٤- مل، بر: فرح
٥- م : تو ٦- مل، س : قبهٔ ؛ م : گوشهٔ ۷- لا، بر : زهیبت ۸- لا،
بر: زهیبت ؛ س، مل : بهیبت ۹- م : عصر ۱۰- مل، س : مداح خاص تو
د، م : مداح ملك تو ۱۱- بر: تو ۱۲- بر: بها ۱۳- س،مل: زروی
۱٤- بر: عیدخجستهٔ توبسر برد عیدها

## ۱۳۴- مدح

بحر متقارب مثمن مقصور

فعولن فعولن فعولن فعول

(☆) ایا مایهٔ جود و بنیاد جاه  گرفته برای تو دولت پناه
خلافت دَرِ محنت بد سگال  وفاقت سَرِ دولت نیکخواه
نه‌چون‌تو جهان پروریدست میر  نه‌چون تو خدای آفریدست شاه
تویی نایب یوسف اندر جمال [1]  از آن‌درفتادی [2] چویوسف‌بچاه
کنون‌چون ترا داد [3] پروردگار  چویوسف‌خلاص‌از چنان[4] جایگاه
حقیقت همی دان که ناگه ترا  چویوسف رسانید خواهدبگاه [5]
چو تو ز آن بلا عافیت یافتی [6]  میندیش گر مرکبت شد تباه
هر آنگه که باشد فرشته بجای  بخاك اندرون باد دیو سیاه
چنان ناتوانم که چندان توان  ندارم که از خانه آیم براه [7]
شکفته بدم[8] چون بنیسان[9] درخت  کشفته شدم چون بآبان گیاه
ز ناله چو تیرم گشاده دهن  ز غم چون کمانم بقامت دو تاه

---

(☆) نسخ : مل، لا، بر، س، م، د، ب، ج  ۱- م : جهان  ۲- مل : از آن روفتادی  ۳- س، مل : دید  ٤- م : چنین  ٥- لا : ناگه‌بگاه ؛ بر: چویوسف خلاص‌ازچنان جایگاه  ٦- بر : عافبت زان بلایافتی  ۷- م : ندارم‌که آیم زخانه براه  ۸- م ، ج : شدم  ۹- د، مل، بر: ببستان

گرت نیست باور که ازضعف وعجز[1] بزاری چو زیرم بکاهش چو کاه[2]
بس این شعرِ سُست وخط بد ترا بدین ضعف وعجزم[3] دلیل و گُواه[4]
الا تا نباشد چو یاقوت سنگ الا تا نباشد چو خورشید ماه
قضا باد سخره ترا روز وشب قدر باد بنده ترا سال وماه
اماثل نهاده بحُکمت رقاب[5]
اقاضل گشاده بمدحت شفاه

## ۱۲۵ـ درستایش فرخشاه بن تمیراك بن اتابك اعظم

بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان

(☆) اگر شناختمی قیمت وصال ای ماه مرا زمانه نکردی ز داغ هجر آگاه
کنون چه سود ملامت چو[6] مبتلا گشتم بدین قطیعت[7] ناکام و فُرقت ناگاه
شد از فراق تو لشکرگهِ غمان دلِ من از آنگهی که تو کردی نشاط لشکرگاه
مرا بجز غم تو نیست در حضر مونس ترا بجز دل من نیست در سفر همراه
ایا زعشق تو سرگشته دلبران سرای ایا بمهر تو دل بسته نیکوان سپاه

---

۱ـ د : گرت باور آید که ازضعف وعجز ؛ بر : عجزوضعف ؛ لا : گرت نیست که ازعجز وضعف ۲ـ م : ماه ۳ـ س، مل : عجز وضعفم ٤ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٥ـ لا ، ب : نقاب (☆) نسخ : س ، م، د، ج، مل
٦ـ م : که ۷ـ م : فضیحت

مرا زهجر توچون روی‌تست دیده سپید — مرا زعشق توچون‌موی تست نامه سیاه
گهی زدیده ببارم دراشتیاق تو خون [۱] — گهی زسینه بر آرم در انتظار [۲] تو آه
دلم شد ازدلِ سنگین توچو دیدهٔ مور — رخم شد از رخِ رنگین تو بگونهٔ کاه
ز رشك قدتو همواره خیره باشد سرو — ز نور خدّ تو پیوسته تیره باشد ماه
گهی زقدّ تو چون بوستان بود خیمه — گهی‌زخدّ توچون‌آسمان‌شود [۳] خرگاه
تراست غمزهٔ خونریز و زلف عنبر بیز — چو تیغ و خامهٔ قطب الملوك فرّخشاه
جمالِ نسل تمیراك بن اتابك کوست — جهانِ حشمت و گردونِ فضل‌و کعبهٔ‌جاه
بلنـد همّت شاهی که روز بار اورا — سپهر شاید [۴] ایوان و مهر بایـد گاه
فضای دولت او بی کَرانه دریاییست — کزو گذر نکنـد و هم آدمی بشناه
ز عدل اوست کبوتـر مجاور شاهین — ز امن [۵] اوست غضنفر مساعد روباه
بامر او همه شهزادگان نهـاده رقاب — بمدح اوهمـه آزادگان گشاده شفاه [۶]
وفـاق اوست بَشیرِ سعـادتِ ناصح — خلاف اوست سَفیرِ شقاوتِ بدخواه
از آن زرنج‌و بلای [۷] خسوف ونقصانند — هلال وشمس معاف ومصون گه و بیگاه
که این بسیرتِ رای بلند اوست منیر — که آن بصورت نعل سمند اوست دوتاه
ز جود «لا» نرود بر زبان او هرگز — مگر [۸] در اَشْهَـدُ اَنْ لا اِلَهَ اِلاّ الله
ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل — وَیا [۹] وجود تو برصنع کردگار گُواه
گهر زبهر سخای تو خیزد از احجار — دُرَر زبهر [۱۰] عطای‌توزاید [۱۱] ازاَمواه [۱۲]
نه آفتـابی و هستی ممیّز از امثـال — نـه کردگاری وهستی منزّه از اشباه

---

۱- م : زاشتیاق توخون ؛ لا، مل : دراشتیاقت خون ۲- م : زانتظار ۳- مل ، س ، م : بود ۴- د : باید ۵- م : امر ۶- س، مل ، فواه
۷- ج : بلا و ۸ - د : بجز ۹ - ج : ایا ۱۰- ج ، م : بحر
۱۱- مل، س، م : خیزد ۱۲- م : ابواه

نیاز پیش عطای تو منهزم گردد | چو پیش مغفرتِ آفریدگار گناه
اگر کنند کلاه و کمر غلامان را | همه ملوك و سلاطین ز زرّ و از دیباه
متابعان ترا زیبد از مجرّه کمر | مقرّبان ترا باید [1] از ستاره کلاه
اگر بخُلق تو عفریت بنگرد یك بار | و گر ببزم تو فرتوت بگذرد یك راه
شود ز خُلق [2] تو آن با لطافت حَورا | شود ز بزم تو این با طراوت بُرناه [3]
مگر بنام تو در آب شد کلیم خدای | مگر بیاد تو در نار شد خلیلِ اله
ازین قبل که نشد شخص آن [4] زغرق هلاك | وز آن سبب که نشد نفس این [5] ز حَرق تباه [6]
بکوه ودریا گر بگذری گرفته بدست | حُسام فتح فزای و سِنان دشمن کاه
شود پلنگ کَشَف وار در مکمن حَجَر | رود [7] نهنگ صدف وار در نشیب میاه
ایا مسخّر حُکمت زمانه بی تکلیف | وَیا [8] متابع امرت ستاره بی اکراه
نپرورید چو تو روزگار هرگز میر | نیافرید چو تو کردگار هرگز شاه
کنون که بندهٔ درگاه فرّخت جَبَلی | بخدمت [9] تو گرفت از ملوك دهر پناه
بری شود زهمه رنجها اگر [10] سوی او | کنی بچشم عنایت کریم وار نگاه
چوزرزسنگ وستاره زمیغ ودرزصدف | چوشکّرازنی و گوهرزکان و نقده [11] زکاه
ثنای تست همه آلتش [12] درین خدمت | هوای تست همه دالتش [13] بدین درگاه [14]

---

۱- ج : شاید ۲- مل، س، م : لطف ۳- دو بیت اخیر در «ج» نیست
٤- ج : نفس این ٥- ج : شخص آن
٦- م : ازآن قبل نفس آن نشد ز آب غریق | وز آن سبب جسد این نشد زخوف تباه
مل، س: ازآن سبب که نشد نفس اوزغرق هلاك | وز آن قبل که نشد جسم اوزحرق تباه
۷- ج، م، د : شود ۸- ج : ایا ۹- م : بخلعت ۱۰- د : کنون
۱۱- ج، د : نقره ؛ س، مل: سیم ۱۲- س : درلبش ۱۳- م : دولتش ؛
س : دردلش ١٤- این بیت در نسخهٔ مل نیست

نه از هوای تو گردد روانِ او خالی — نه از ثنای تو گردد زبانِ او کوتاه
کنون گراز جهت آنکه عذرواضح‌داشت — بسوی کَیْف [1] نیامد بخدمتت زهراه [2]
ز مدح تست همه ساله [3] طبع او تازه — چواز نسیم درخت وچو ازسحاب گیاه [4]
همیشه تـا سَمَرِ [5] بهمنست در آفـاق — همیشه [6] تا خبر بیژنست در افواه
نشسته بـاد چو بهمن موافقت برتخت — فتاده بـاد چو بیژن مخالفت در چاه
زجاه تو فضلا بـر فلك فگنده بساط — بپیش تو امرا برزمین نهـاده جِباه
منازعت سوی نار الجحیم تافته روی — متـابعت سوی دارالنعیم [7] یافته راه
شده یکـی را حسن المآب پاداشن [8] — شده یکی را سوء العذاب بـاد افراه [9]

چو نـام تو مَهِ زوزه [10] بفرّخی بر تو
گذاشته تو برینگونه صد هزاران ماه

## ١٣٦- مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمدبن سعیدوزیر

بحرهزج مثمن‌اخرب مکفوف‌محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) تا دور زمانه بودای صدریگانه — بـا دولت تو چون لقبت بـاد زمانـه
ای دیده‌نکایت [11] زسنان تو مخالف — وی کرده شکایت زبنان توخزانه [12]

---

١- م : کهف ؛ س، مل : مرو — ٢- این بیت درنسخهٔ ج نیست — ٣- م : سال
٤- س، مل، م : میاه — ٥- م : سخن — ٦- م : بدام — ٧- س، مل : فوزالنعیم
٨- دراصل پاداشش — ٩- این بیت دردو نسخهٔ س، مل نیست — ١٠- م: رسیدن‌مه‌روزه
(☆) نسخ : س، مل، بر، م، د،لا، ب — ١١- ب : نکالت — ١٢- مل، س : زمانه

بر دشمن تو آخته بهرام بلارك — در مجلس تو ساخته ناهید چغانه
هم‌نام رسولی تو از آنست که هستی — در حلم و حیا و کرم و جود یگانه
طبع ولیت [۱] باغ طرب راست شکوفه — جان عدویت تیر بلا راست نشانه
ایوان رفیع تو ز انبوهی زوّار — باشد همه ساله چو گهِ حجّ درِ خانه [۲]
با یکدگر احوال حسودت بتباهی — یکسر متساویست چو دندانهٔ شانه
امداد [۳] عطاهای ترا نیست بُرینش [۴] — دریای هنرهای ترا نیست کرانه
خورشید بسوزد ز تف آن چو عطارد — گر هیچ [۵] زند آتش خشم [۶] تو زبانه
با سیرت خوب تو نماید عقلا را — اخبار بزرگان گذشته [۷] چو فسانه
دایم بود از سجدهٔ اعیان و اکابر — درگاه ترا بر صفت صخره [۸] ستانه
در خُلق تو لطفیست مسلّم ز تکلّف — در [۹] طبع تو جودیست منزّه ز بهانه

چون نار سرافراز و رخ افروز و عدوسوز
تا نار کفیده شود از قوّت [۱۰] دانه

***

---

۱- س، د، ب : طبع و لب تو ؛ لا : طبع و دل تو ۲- م : باشد چو همه ساله گه حج تو خانه ۳- د : اعداد ۴- بر: پرستش ؛ س، مل : نهایت ۵- بر: هر گه که ۶- س، مل : تیر ؛ لا، م : عزم ۷- م : زمانه ۸- بر: سخره ۹- بر: وز ۱۰- بر، لا : آفت

## ۱۳۷ - مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) ایا گردونِ دولت را غزاله ... بداندیش توچون گردون‌ز ناله [1]
سزد [2] ناهیـد جشنت را مغنّی ... سزد [2] خورشید بزمت را پیاله
گل عزم ترا صدقست بستان ... مه بخت تـرا سَعدست هالـه
نبشتست آسمان برلوح‌محفوظ [3] ... باقبـال و قبول تو قبالـه [۲۰۰]
سپهر ملك را رایت ستاره است ... چراغ عدل را رسمت ذُبالـه
ایا خصم تو در دست زمانـه ... چو آهوی طپان اندر حباله [4]
چو مدّاحان هر جـایی [5] مپندار ... کسی کورا نباشد ز آن حُفاله [6]
تـرا گفتم بسی شعر [7] خلاصه ... ترا خواندم بسی مدح سلاله [8]
حقوقم‌را رعایت کن که برتست ... رعایت کردن آن لا مُحالـه
بود در گردن آزاد مردان ... حقوق کهتران چون وام حاله [9]
جزازتو پیش‌رکن‌الدین‌نکردم [10] ... طلب تشریفهـای پنج‌ساله

---

(☆) نسخ : مل، س، م، بر، د، لا، ب ۱- بر : نواله ۲- لا ، بر : شود
۳- ب : لوح‌مینا ؛ مل، بر: نوشتست آسمان بر... ۴- لا : حصاله ۵- م : هرجایه ۶- س، م، لا، ب : جفاله ۷- د : شکر ۸- لا، بر: زلاله
۹- لا : حقوق مهتران چون‌دام حاله ۱۰- م : چو ازتو پیش رکن‌الدین بکردم ؛
لا، بر: چوازتو پیش رکن‌دین نگفتم

چرا با خازن خاصت نکردی مرا تشریف امسالین [1] حواله

الا تا چون صدف گردد بنوروز دهان لاله پر لؤلؤ ز ژاله

ز خوبی باد لفظ [2] تو چو لؤلو

ز شادی باد روی تو چو لاله

☆☆☆

۱ـ م : امساله ۲ـ س، م، مل : لطف

## حرف «ی»

### ۱۲۸- مدح مجدالدین حسین بن علی

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا بتی که چو یوسف بنیکوی مثلی — بچهره ماه و بعارض گل و بلب عسلی
گهی بسنبل [۱] پرتـاب فتنـهٔ زمنی — گهی بنرگس پر خواب مایـهٔ حیلی
چوزلف پوشی بر رخ نشسته در [۲] خرگاه — چوماه در سرطان و آفتاب [۳] در حَمَلی
بدان لبان چو یاقوت و چشم چون هاروت — همیشه عیسی آیین و سامری عملـی [٤]
بغمزه آفت آزادگان از آن [٥] سببی — ببوسه راحت دلدادگان از آن قبلی
چو لفظ فخر زمانه بنیکوی سَمَری [٦] — چو کلك صدر یگانه [۷] بساحری مثلی
جهان فضل معین الملوك مجد الدین — مکان احسان کان علا [۸] حسین علـی
ایـا مجاور خصمت شقاوت ابـدی — وَ یـا [۹] مساعـد رایت سعـادت ازلی

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ج، بر ۱- بر : زسنبل ۲- لا، بر: بر ۳- م : چو شمس ٤- این بیت در نسخهٔ ج نیست ٥- م : بدان ٦- ب : ثمری
۷- م، بر: زمانه ۸- بر: کرم ۹- ج : ایا

مکان درّ و گهر ز آن شدند بحر و جبل — که تو بجود چو بحر و بحلم چون جبلی
مخالفان را هنگام رزم در میدان — بنوك نیزهٔ خطّی وِساطهٔ اجلی
موافقان را [1] هنگام بزم در ایوان [2] — بجود خامهٔ جاری طلایهٔ املی
اگرچه درعرب و درعجم سَمَر گشتست — بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی
نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط — نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی
وَ قَد اَعَدَّ لِیَومِ الرَّحیلِ اُهْبَتَه — کما یلیقُ بامثاله سِوی الجَمَل
و ما یُباسِطُ فیما یَرُومُه اجراً [3] — فصارَ کالجَمَلِ المستکین [4] فی الوَحَل [5]
همیشه تا نبود تازه گل چو خار و خسك [6] — همیشه [7] تا نبود تیره شب چو صبح جلی

ز کین تو چو شب تیره باد روز عدو
ز مهر تو چو گل تازه باد روی ولی

## ۱۳۹- در مدح امیر طغانی

بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

(☆) ای آنكِ برخ فتنهٔ عشّاق [8] جهانی — آرایش خوبانی و آسایش جانی
شاید که ترا جان و جهان [9] خوانم زیراك [10] — هم راحت جانی و هم آشوب جهانی

---

۱- ج : موافقان تو  ۲- ب، بر : دیوان  ۳- م، ج : احداً  ٤- م : المستکن
٥- ب : الرحل  ٦- لا، م، ج : خارخسك  ۷- م : مدام  (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج، بر  ۸- م : خوبان  ۹- بر: جان جهان  ۱۰- م، ج : ازیراك

دارم‌تن [۱] بی‌سنگ ودل تنگ زعشقت — زیرا که بت سنگدل و تنگ [۲] دهانی

گفتی که مرا یاد نکردی بهمه عمر [۳] — برمن بچنین حال مبر هیچ گمانی [٤]

زین‌بیش‌چه‌خواهی که کنم [۵] یادتوهرروز — در مجلس شمس الامرا [٦] میر طغانی

بنیاد خرد اصل [۷] هنرمایهٔ احسان — خورشید سخا بحر کرم گنج معانی

ای آنكِ تو بر جامهٔ [۸] اسلام طرازی — وی آنكِ تو بر نامهٔ اقبال نشانی

در مرتبت ومنزلت [۹] وحلم وسیادت [۱۰] — مهری و سپهری و زمینی و زمانی

با فرّ همایونی و با قدر بلندی — با دولت‌میمونی و با بخت جوانی

گر من بسوی خدمت تو دیر رسیدم — اُرْجُو که [۱۱] تو این حال ز تقصیر ندانی

گفتم که اگر من سبك آیم ببر تو — ترسم کـه کشد آمدن من بگرانی

تا لاله شکفته شود از ابر بهاری — تا سبزه نهفته شود از باد خزانی

در پیش تو باد آنكِ تو جویندهٔ اویی
دردست‌تو باد آنچ [۱۲] توخواهندهٔ آنی

☆☆☆

۱ـ لا : دل ۲ـ بر ، م ، ب : سنگدل تنگ ... ۳ـ ج : توهمه عمر
٤ـ این بیت‌درنسخ «بر،لا» نیست ۵ـ د : خرم ٦ـ م ، ج : میر الامرا
۷ـ د، لا، ب ، بر : اهل. ۸ـ لا : نامهٔ ۹ـ بر : در منزلت و مرتبت
۱۰ـ د : حلم‌وسیاست ؛ ج : حلم وریاست ؛ م : حکم‌وریاست ۱۱ـ بر: خواهم که
۱۲ـ ب : آنك ؛ بر: آنچه

## ۱۴۰- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

| | |
|---|---|
| (☆) ایاقطب‌دین میرمیران تو آنی | که جیحون عطایی و گردون توانی |
| زمین و زمان از تو دارند زینت [1] | که بدر زمینیّ [2] و صدر زمانی [3] |
| نه جزعیب چیزیست کآن تو نداری | نه جز غیب علمیست کآن تو ندانی |
| خرد را مداری هنر را مآلی [4] | کرم را مقامی سخا را مکانی |
| بکوشش چو چرخی بدانش چو بحری | بتابش چو شمسی ببخشش چو کانی |
| ستوده چو عقلی گزیده چو دینی | خجسته چو بختی یگانه چو جانی |
| بطلعت چو افروخته آفتابی | بهمّت چو افراخته آسمانی |
| پسندیدهٔ پادشاه زمینی | پسر خواندهٔ شهریار جهانی [5] |
| گر او هست بایستهٔ پادشاهی | توی نیز شایستهٔ پهلوانی |
| تو [6] مخلوق ذاتی نه خالق صفاتی [٤٣٥] | ولیکن بهیچ آفریده نمانی |
| اگر خویشتن را بجویی نظیری | ندا آید از شش جهت لن ترانی |
| ترا من چگونه توانم ستودن | که هرچند گویم توافزون از آنی |
| از آن مهربانست بر تو زمانه | که تو بر همه بندگان مهربانی |

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا : رتبت ۲- ب : منیری
۳- م : صدرزمینی و بدرزمانی ٤- لا، س، ب، بر : امانی ؛ م : امالی ٥- مل : زمانی ٦- لا، م، بر: نه ؛ ب : ز

از آنند پیر و جوان بنـدهٔ تو که با دانش پیر و بخت جوانی
از آن اِنس و جان خرّمند از وجودت که تو اُنس و جانِ همه اِنس و جانی
از آنند اصحاب دولت مطیعت که تو صاحب سرِّ صاحب قرانی
ایـا رای تـو آفتـاب معـالی ایـا لفظ تـو کیمیـای معـانی
همی خواست سلطان عالم که نوشد بدیـدار تـو بـادهٔ ارغوانـی
چو درمجلس او توحاضر نبودی فرستاد نـزدیك تـو دوستگانی
چو آن دوستگانی بیادش بخوردی حیاتی [۱] تـرا تازه شد جاودانی
تـو گویی فرستاد خضر پیمبر تـرا شربت [۲] از چشمهٔ زندگانی
الا تـا بود سبز بـاغ بهـاری الا تـا بود سرد بـاد خزانی
دلت باد همواره در شاد کامی
تنت بـاد پیوسته [۳] در کامرانی

## ۱۴۱- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) خداوند [۴] جهان را پهلوانی خطا گفتم که توخود صد جهانی
هم انـدر خـاتم دولت نگینی هم انـدر قـالب ملّت روانی
بهمّت چون دعـای مستجابی بقوّت چون قضـای آسمـانی

---

۱- م : حیات ؛ بر: حیوة ۲- م : ترا آب ۳- م، س، د، ب ؛ آسوده
(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب ٤- لا، د، ب : خداوندا

کرا شد جز ترا هرگز مسخّر سپهر پیر در عهد جوانی
شهاب ثاقبی [۱] چون با خدنگی سماك رامحی چون با سنانی
زمردی وجوانمردی هر آن چیز که در اندیشه آید بیش از آنی
سمندت رخش و تیغت ذوالفقارست که تو رستم تن و حیدر توانی [۲]
ترا بِرّیست با هرکس طبیعی ترا سِرّیست با ایزد نهانی
بساوقتا [۳] که تو در کوه و بیشه برمح خطّی و تیغ یمانی
کفندهٔ [۴] مُهرهٔ مار شکنجی درندهٔ [۵] زَهرهٔ شیر ژیانی
بجاه افتادگان را دستگیری بجود آزادگان را [۶] میزبانی
همی زاید ز رای تو معالی همی خیزد ز طبع تو معانی
معالی و معانی راست گویی ز تو خیزد که تو دریا و کانی [۷]
بدین شربت که خوردی داد خواهد ترا ایزد بقای جاودانی
ز بهر آنکه گرچه تلخ بود آن شد اندر کامت [۸] آب زندگانی
چوز آن شربت رخت شد ارغوان رنگ بکف برنه شراب ارغوانی
همی کن با حریفان تازه رویی همی خور با ندیمان دوستگانی
کریما من بجانم دوستدارت گرین معنی نداند کس تودانی
وگرچه مدح خوانی پیشه دارم نیایم پیش خدمت تا نخوانی
سبك گردم معاذالله بچشمت گر آرم [۹] هرزمان پیشت گرانی

---

۱- لا: ثابتی ۲- د: حیدر روانی ۳- م: وقتی ۴- د، م: کفیده؛ ب: کنیده ۵- ب: دریدهٔ ۶- م: افتادگانرا ۷- لا: که دریایی و کانی. این بیت در نسخ «س، مل، ب» نیست ۸- مل، س: ذاتت ۹- م: که آرم

الا تـا نعمت عُقبیست [۱] باقی الا تـا زینت دُنییست فـانی
دل و عیش تو خرّم باد و شیرین که خرّم طلعت و شیرین زبانی
ز گیتی حصهٔ تـو نیك بختی
ز دولت بهـرهٔ تـو کامرانی

## ۱۴۲- مدح نظام‌الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر هزج مثمن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) الا ای ابر نوروزی شبانروزی بمن‌مانی
نه از گریـه بیاسایی [۲] نه از ناله فرو مانی
چو بر گردون کنی ناله کند درساعت ازژاله
بکردار صدف لاله [۳] دهان پـر دُرّ عمانی
گهی بی‌رنج بخروشی گهی بی‌درد برجوشی [۴]
دُژَم چون‌طبع مدهوشی سیه چون‌رای نادانی
کنی با[۵] کوه نقاشی کنی بـا باد جمّاشی
کنی در باغ فرّاشی [۶] کنی در بحر خَزّانی

---

۱- م : عقبی‌است (☆) نسخ : د، لا، مل، س، م، ب ۲- س، م، لا، ب : که از گریه‌نیاسایی ؛ مل : که نز گریه بیاسایی ۳- لا، س، م، ب: لؤلؤ ٤- د:بخروشی
۵- ب، مل، د، س : بر ٦- لا : دریاشی

چودامن‌در[1] فلك‌دوزی‌زمن‌دوصنعت‌آموزی[2]
زسینه آذر[3] افروزی ز دیده گوهر افشانی

گهی با باد انبازی گهی با کوه دمسازی
گهی با بحرهم رازی گهی باچرخ‌همسانی[4]

بشکل مردم جنگی گرفته تیغ در چنگی[5]
بسان چهرهٔ زنگی تن آلوده بقطرانی

سفیر بحروجیحونی[6] ندیم ماه و گردونی[7]
بَشیر کوه و هامونی زَعیم باغ و بستانی

ز باران هر زمان صحرا کنی پر لؤلؤ لالا
تو گویی دست مولانا نظامِ دین[8] یزدانی

جوانبختی[9]جهانگیری‌قضاسعیی‌قدرتیری[10]
سپهدار عجم میری[11] اجل محمود کاشانی

سرافرازی که درعالم نبودست و نباشد هم
ز میران بنی‌آدم بجود او را کسی ثانی

کلامش‌چون‌دم‌عیسی ضمیرش‌چون‌دل‌یحیی
جبینش‌چون کف‌موسی‌لطیف‌وپاك‌ونورانی

---

۱- لا، مل : بر ۲- مل : دوصنعت ازمن آموزی ۳- مل: آتش ٤- م : همشانی ٥- لا : گرفته تیغ در چنگی بشکل مردم جنگی ٦- مل : بحر جیحونی ۷ - مل : ماه گردونی ۸ - ب ، س ، مل : نظام الدین ؛ لا : نصیرالدین ۹- س ، مل : جوانبخت ۱۰- مل : سعی و قدر تیری ۱۱- م : میر

زبان گردد همه شکّر دهان گردد همه عنبر
بنان [۱] گردد همه گوهر چو در مدحش سخن‌رانی

از آن بر چهره سال و مه کلف دارد همیشه مَه
که پیش او گَه و بیگَه نهد بر خاك پیشانی

ایا رایت ز بهروزی کَفَت در دادن روزی
ویا عزمت ز پیروزی ضمیرت در سخن‌دانی [۲]

عروس ملك را زیور سپهر جود را اختر
حسام فتح را گوهر [۳] سرای عقل را بانی

گَهِ کوشش چو گردونی گَهِ بخشش چو جیحونی
بهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی

از آن چون عقل مشهوری که چشم عقل [٤] را نوری
از آن چون فضل مذکوری که جسم فضل را جانی

بجود اندر جهان طاقی کلید گنج ارزاقی
پناه خلق آفاقی عزیز شاه گیهانی

ز رای تست سال و مه ز عدل تو گه و بیگه
فزوده قدر مُلكِ شه گرفته فر [٥] مسلمانی

چو بر اعدا کمین آری چو بر احباب زر باری
شهاب بدر دیداری سحاب بدره بارانی

چو چرخ از زهرهٔ زهرا چو باغ از زینت زیبا
چو دُرج از لؤلوء لالا چو عِقد از گوهر کانی

---

۱- س، مل : بیان ۲- مل : سخن‌رانی ۳- س، مل: جوهر ٤- د : علم
٥- از نسخهٔ «مل» است سایر نسخ : در

گَهِ مِهر ابر دُرپاشی گهِ کین ببر[1] پرخاشی
ببزم اندر چنین باشی برزم اندر چنان مانی[2]

فلك همت مَلَك دینی اَمَل پرور اجل کینی
ببخشش عمدهٔ[3] اینی بکوشش مایهٔ آنی

ایا هرشاعر و راجز[4] ز مدحت واله وعاجز
ایا هرمفلق ومعجز[5] زشکرت قاصر ودانی

گهِ جود اصل‌امیدی گهِ حِشمت چوجمشیدی
گَهِ زینت[6] چوخورشیدی گه‌همّت‌چو کیوانی

سزددرفصل نوروزی که‌رخ از می برافروزی
بسر سبزی و پیروزی بشادی و تن آسانی

زلفظ مطرب دلکش نیوشی بیتهای خوش
ز دست ساقی مهوش شراب لعل بستانی

ایا کرده سر نامه مدیحت خاصه و عامه
میانها بسته‌چون خامه‌بامرت جنّ وانسانی[7]

عروسی بینی‌اندرخورشرف برفرق اوافسر
لطف‌درعِقداو گوهر،چواین‌خدمت[8]فروخوانی

ز خوبی یافته مایه برو بسته چو پیرایه
سخنهای گرانمایه به از یاقوت رُمّانی

---

۱- ب، لا، م : تیر ۲- س : ببزم اندرچنین‌باشی برزم اندر بدان‌مانی ؛ لا : ببزم اندر چنین‌باشی برزم اندر جهان مانی ؛ م : برزم اندر چنین باشی ببزم اندر بدان مانی
۳- مل، م، س، ب : عهده ٤- لا : زاجر ٥- مل : مغلق‌وحاجز ٦- لا : رتبت ۷- لا، ب : انسي‌وجانی ۸- د : نامه ؛ مل، س : مدحت

گرازروی‌خداوندی کنون‌این‌راتو بپسندی
کنم در نظم پیوندی گَهِ مدحِ تو حسّانی

الاتا از گل ونسرین کند پر زهره وپروین
زمین را بـاد فروردین چمن را ابر نیسانی

سعادت باد همراهت زیادت هر زمان جاهت
میان بسته بدر گاهت همـه میران بدربانی

قضا حکم ترا طایع قدر امر تـرا تابع
جهان بخت [۱] ترا صانع فلك رای ترا عانی

قرینت دولـت وافی معینت ایـزد کافی
رهینت اختر جافی مطیعت عالم فـانی

## ۱۴۳ ـ مدح

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(✡) ای‌طلعت‌تو داعیهٔ [۲] زحمت خدای
دیدار تو خجسته ترا ز سایـهٔ همای

جودت فـکندگان فلك‌را گرفته دست
جاهت نهـاده بر فلك المستقیم پای

گـر ساختند طایفـهٔ ملحدان تُـرا
کید عظیم کآفت آن بود جان گزای

منّت خدای عزّوجل را که جان تو
امروز هست وبادهمیشه چنین [۳] بجای

---

۱ـ : تخت (✡) نسخ : ج، د، لا، نر، م، ب ۲ـ ب : آینه ۳ـ م : همه

پوشیده نیست بر تو که نتوان‌ز حادثات جستن بفضل قوّت‌ورستن[1] بحسن رای
وز هیچ کس بلا نتوانند دفع کرد مردان جنگجوی و غلامان جان ربای
لیکن ترا دو چیز نگه‌داشت ز آن[2] بلا برّ تو بر[3] خلایق و سِرّ تو با خدای
ایزد همی فزاید هرروز جاه تو تو نیزدررعایت[4] خلقش[5] همی‌فزای
بهتر ز نام نیست فضیلت درین جهان مهتر[6] زداد نیست‌وسیلت‌بدان[7] سرای
تا رهنمای خلق ستاره بود بشب همواره بخت نیك ترا باد رهنمای
تو با سماع[8] بربط[9] ونای و مخالفت
سر بازپس[10]چو بربطوسوراخ[11]دل‌چو نای

## ۱۴۴ـ مدح نظام‌الدین ابو‌القاسم محمود کاشانی

بحر متقارب مثمن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(٭) ایانامداری که دین‌را نظامی ویا[12] کامکاری که حق‌راقوامی
سزد گر ترا مایهٔ حمد خوانم که محمود خلقی و محمود نامی
همی ز آن نمایند پیش تو ناقص بزرگان که تو در هنرها تمامی

---

۱ـ ب : قوت‌رستن ۲ـ م : از ۳ـ م، لا، ب : با ٤ـ ج : عنایت
۵ـ بر، لا، ب : خلقی ٦ـ بر، م : بهتر ۷ـ لا : در آن ۸ـ بر: تابر
سماع ۹ـ ب : ثناو بربط ۱۰ـ مل : پرتارتن ۱۱ـ ب : بربط
سوراخ (٭) نسخ : ج، لا، بر، مل، س، م، د، ب ۱۲ـ ب، بر، ج : ایا

چوموسی گه جودمجرِی العیونی[۱] | چوعیسی گه‌لطف محیی العظامی[۲]
برایِ مُضی[۳] چون‌درفشان[٤] شهابی | بکف‌سخی[٥] چون‌دُر افشان[٦] غمامی
زمانه کند دولتت را مریدی | ستاره کند همتت را غلامی[۷]
بگاه لطافت[۸] چو باد شمالی[۹] | بوقت‌رزانت[۱۰] چو کوه‌شمامی[۱۱]
همی شیر بیشه ز عدلت همیشه | فرستد بنزدیك روبه سلامی
بهمت فروزندهٔ ملك و دینی | بسیرت پسندیدهٔ خاص و عامی
سر از آسمانِ برین بگذرانند | بقدر آن زمینی که بروی خرامی
الا تا بود صنعت باد تیزی | الا تا بود سیرت خاك رامی
همه‌ساله‌بادی[۱۲] ازینسان که‌هستی | بنزدیك سلطان عزیز و گرامی

صیام تو مقبول وعید تو میمون
مراد توحاصل محلّ تو سامی[۱۳]

## ١٤٥- مدح

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(✡) ای ندیده‌جهان‌چوتو[۱٤] شاهی | نیست جز داد دادنت[۱٥] راهی

۱- لا : مجرالعیون ؛ ب : میرالعیون ۲- بر : یحیی العظامی ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳- لا : مضاء ؛ م : لطف ؛ س ، مل : برای‌القضا ؛ ب : برای قضا ؛ مل : بوجه‌المضا ٤- مل، س، لا، بر: درخشان ؛ م : زرافشان ٥- لا : سخا ؛ س، مل، بر، م، ب : السخا ٦- ب : زرافشان ۷- این بیت در نسخهٔ مل نیست ۸- ب : لطفت ۹- بر: شمالتی ۱۰- ب : وزانت ۱۱-این بیت‌درنسخهٔ ج نیست ۱۲- س، مل : همه‌سال بادا ۱۳- این بیت‌در نسخهٔ ب نیست (✡) نسخ : لا، د، م، بر ۱٤- لا : چنو ۱٥- بر: داد ودانشت

ملك معظم گرفتـه هر روزی     حصن محکم گشاده [1] هر ماهی
بر فلك بُرد تختِ [2] بخت هر آنك     پیش تختت رسیـد یك راهی
نیست از درگه تو عـالی تـر     در همه شرق و غرب درگاهی
نه چو طبع تو برزمین بحریست     نه چو رای تو بـر فلك ماهی
گر بود دشمن تو چون کوهی     شود از هیبت تو چون کاهی
ای بپیش بلنـد همّـت تـو     آسمـان برین [3] چو خرگاهی
دیه رندان [4] سزای زندانست [5]     نه سزای [6] چو تـو [7] شهنشاهی
آن چنان دیه [8] بس تواند ساخت     هرکرا نعمتیست [9] یـا جاهی [10]
تودهٔ خـاك را دریغ مـدار     از چو من بنـدهٔ هوا خواهی
از درِ مُلك [11] تو چو من بنـده     فـلك آرد پدیـد گَه گاهی
تـا نبـاشد چو کعبه و زمزم     در جهان هیچ خانه و چاهی
بـر سر ناصحت بود تـاجی
در لـب حاسدت بـود آهی

☆ ☆ ☆

---

۱ـ م : گرفته    ۲ـ ب : برتخت    ۳ـ لا ، بر: برزمین    ۴ـ لا : دید زندان    ۵ ـ بر : ورنه زندان سرای زندانست    ۶ـ بر ، سرای
۷ـ لا، ب : چتو    ۸ـ لا ، م : ده ؛ ب، بر : دهبسی    ۹ـ م، بر : نعمتست
۱۰ـ بر : گاهی    ۱۱ـ بر: باد درملك

## ۱٤٦ - مدح

بحرهزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆)زاحسان[۱] دست برعالم گشاذی / بامکان پای بر گردون نهاذی[۲]
سپهر دولت و خورشیدِ دینی / مکان دانش و قانون داذی[۳]
بهمّت با ستاره همنشینی / بسیرت با فرشته هم نژاذی
چوقُسّ[٤] ساعده با لفظِ خوبی / چو معنِ زایده با دستِ راذی
هم اندر دین یزدان پادشاهی / هم اندر ملك سلطان بانفاذی
حقایق را گهِ حجّت مکانی / خلایق را گهِ حاجت[٥] ملاذی
ایا صدری که اندر ملك و دولت / ستوده سیرت و نیکو نهاذی
چو من پیشت میان بستم بخدمت / درِ گنجِ کرم بر من گشاذی
بهر صدری مرا تعریف کردی / ز هر[٦] نوعی مرا تشریف داذی
گر اخلاص مرا نزد تو حقّیست / خلاصم ده ز دست میر شاذی
همیشه تا نباشد در[۷] طبایع / چو ناری آبی وخاکی چوباذی[۸]

چنانك از جاه[۹] تو احرار شادند
همه ساله ز دولت شاد باذی

---

(☆) نسخ : لا، بر، م، د، ب ۱- لا، م: باحسان ۲- م :
باحسان پای بر گردون نهادی بامکان دست بر عالم گشای
۳- بر: رادی ٤- بر، م، لا، ب: قیس ٥- بر،لا: محنت ؛ م : صحت ٦- م:
بهر ۷- بر: از ۸- ب : چو ناری وچو آبی خاك‌و بادی ۹- م : چنان کز
رای ؛ ب : چنان کز ؛ بر: چنان کزراه

## ۱۴۷- مدح سدیدالدین عمر بن علی

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

(☆)زهی‌زجود[۱] توآزادگان‌بآزادی سدید دین عمر بن علی نوزادی
سحاب‌جود تو بنشانده گرد درویشی حسام‌عدل[۲] تو ببریده حلق بیدادی
سرای حاسد تو چون ارم بویرانی بنای ناصح تو چون حَرَم[۳] بآبادی[٤]
بآسمان شرف بر چو قرص خورشیدی ببوستانِ لطف در[٥] چو سرو آزادی
زتست دولت نازان وتو بدو[٦] شادان از آنک اوچوعروست[۷] وتوچودامادی
نیازمندی‌معدوم گشت چون‌سیمرغ زبس عطا که تواهل نیاز را دادی[۸]
بخدمت توفصیحان همه میان بستند از آنگهی که زبانرا بنطق بگشادی
هزار دشمن بد را ز پای بفگندی[۹] بفضل ایزد وهر گززدست نفتادی[۱۰]
اگر مدار لطافت دیار بغدادست زخلق خویش تو اندر میان بغدادی
اگرچه دادی حاتم بخلق گاه سؤال هر آنچ بودی ویرا زغایت رادی
توزوبهی بسخا[۱۱] زآنك خواسته بسیار بمستحقّان نا خواسته فرستادی

---

(☆) نسخ : د، بر، لا، مل، س، م، ب، بن ۱- بر : بجود ۲- لا، بر : خلق
۳- بر : ارم ٤- م : زآبادی ؛ س، مل : بآزادی ٥- مل، بر، لا، ب : بر ؛
س : تو ٦- س، مل، بر : بدان ۷- ب، مل : عروست‌تو ۸- این‌بیت در
مل، لا، بر، س، م، ب نیست ۹- مل : افکندی ۱۰- لا: زپای نیفتادی ؛ بر :
زپانیفتادی ۱۱- ب : توزوبهی بسیار

چنان بخیری راغب که برزمین هرگز / قدم بجز برضای خدای ننهادی
ایا کریم خصالی که گویی از مادر / ز بهر تربیت اَهل فضل را زادی
همی روم سوی درگاه شاه تا گردد / شرنگ و خارِغمم شکّرو گلِ شادی [۱]
کنم، گر از تو بسا زسفرمدد یابم، / ز تو بپیش وضیع و شریف آزادی [۲]
همیشه تا نه خفیفست مرکز خاکی / همیشه تا نه کثیفست گوهر بادی
زفرّ دولت و تأیید بخت وسعی فَلك
مُدام مقبل [۳] و مقبول و محترم بادی

## ۱۴۸ ـ مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) بدان رای درفشان [٤] چون شهابی / بدان دست دُرافشان [٥] چون سحابی
زمین مکرمت را نو بهاری [٦] / سپهر محمدت را آفتابی
بسیرت مقتدای خاص و عامی / بهمّت ملتجای شیخ و شابی
گهِ افضال [۷] با طبع کریمی / گهِ تدبیر با رای صوابی

---

۱ـ مل، م، س، بر، لا، د، ب : شرنك وخاروغمم شكرو گل وشادی ۲ـ لا : زتو به پیش شریف ووضیع آزادی ۳ـ بر: مفضل (☆) نسخ: لا، س، م، د، ب، مل، بر
٤ـ لا، مل، بر : درخشان ؛ م، ب : درافشان ۵ـ م : زرافشان ؛ بر : درفشان
٦ـ د، م، بر : چون بهاری ۷ـ م : انصاف

بوقت لطف و حلم و هیبت و جود بسان باد و خاك و نار و آبی
ایا زَین و بهای دین و دولت خرد را کان و دانش را مآبی [۱]
اگر چه در مهمّاتم بدین [۲] شهر ز بی کاریست بسیاری خرابی
ببی‌کاری دلم خرسند [۳] گشتی اگر [٤] با آن نبودی بی شرابی
شود یکبار گی کار من از دست گر آنرا تو بزودی در نیابی [٥]
الا تا بر فلك باشد کواکب الا تا در [٦] زمین باشد جوابی(؟) [۷]
حسودت باد مقهور از وجودت
که او اهریمنست [۸] و توشهابی

## ۱٤۹ ـ مدح

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✩)ای کریمی [۹] کزجهان گوی‌هنر بربوده‌ای اختیار پادشاهی [۱۰] افتخار [۱۱] دوده‌ای [٤٥
گر چه از دستار دارانی تو گوی [۱۲] منزلت از خداوندان افسر سر بسر بربوده‌ای [۱۳]

---

۱ـ م : ایادی ۲ـ م، مل، س، بر، لا، ب : درین ۳ـ مل ، بر، لا، ب : خورسند
٤ـ مل : وگر ٥ـ مل : اگر آنرا بزودی درنیابی ٦ـ ب، مل، بر : بر
۷ـ م:چو آبی؛ برد، لا بن:جوابی؛مل،س،ب:خرابی ۸ـ لا: آهرمنست؛ بر: اهرمنست و
(✩) نسخ : د، لا، بر، م، ب ۹ـ ب : کرامی ۱۰ـ لا: پادشاهو ؛ ب: پادشاهان
۱۱ـب، بر: وافتخار ۱۲ـ م، ب: گویی ۱۳ـ م: افزوده‌ای؛ این بیت درنسخهٔ لا نیست

ور چه هستی شهریار دین و دنیا را وزیر [۱]
خویشتن [۲] درخورد آن منصب بکس ننموده‌ای

ورچه ملک مشرق ومغرب کنون در دست تست
از تواضع هم بر آن طرزی که اول بوده‌ای

تا بیفزودست [۳] قدرت را جلالت [٤] ذوالجلال
در مراعات [٥] حقوق کهتران بفزوده‌ای [٦]

پشت دشمن را بپای بختِ [۷] بَد [۸] بشکسته‌ای
روی دولت را بدست رای خود بزدوده‌ای

نام و ننگ خویش را نالوده‌ای هرگز بظلم
ز آن بخون دیده روی دشمنان آلوده‌ای [۹]

از غبار بارهٔ آتش نعال خویشتن
روی گردون را بدود هاویه اندوده‌ای [۱۰]

آفتاب ملک تو تا سر ز مشرق بر زدست
شخص اعدا را بشکل ماه نو فرسوده‌ای

فرق دولت شد قدم در خدمت تو چون قلم
تا تو از همت قدم بر فرقِ فرقد سوده‌ای [۱۱]

---

۱- بر : دین ودنیاودرم ۲- بر، لا، م، ب : خویش‌را ۳- ب : نیفزوده است ؛ بر: زان‌نیفزودست ٤- لا، ب : جلال ؛ بر : خدای ٥- لا ، م : مراعات‌و ؛ بر : کزمراعات و ٦- د ، ب : افزودهٔ ۷- لا : تخت ۸- م : بدبخت ۹- بر : پالودهٔ . این بیت درنسخهٔ م نیست ۱۰- این بیت‌در م، لا، بر نیست ۱۱- این بیت در لا، م، بر نیست

از حوادث ز آن قبل آزادگان آسوده‌اند
کزرعایتشان[۱] توهرگز یکزمان[۲] ناسوده‌ای

تخم نیکی کشته‌ای بسیار درعهد نخست
لاجرم اکنون بحمدالله جز آن ندروده‌ای

نام تو کرّ و بیان بر[۳] آسمان بشنوده‌اند[٤]
گر چه تو نامِ[٥] نظیر خویشتن نشنوده‌ای[٦]

از کرم سوّال را[۷] نعمت بسی بخشیده‌ای
وز لطافت بر گنه‌کاران بسی بخشوده‌ای[۸]

گر بنظم و نثر بستایم همه عمرت رواست[۹]
ز آنكِ پیش پادشاه خود مرا بستوده‌ای

ور ترا تا زنده باشم بنده باشم واجبست
ز آنكِ در حقّم خداوندی بسی فرموده‌ای

تا قیامت دیدهٔ بخت تو هرگز مغنواد
ز آنكِ تو در نصرت بیچارگان نغنوده‌ای [٤٥١٦]

***

---

۱- ب : رعیتشان ـ ۲- د ، لحظه‌یی ۳- د : در ٤- م : نام تو بر آسمان کر و بیان بشنوده‌اند ؛ بر آسمان بستوده‌اند ٥- لا، م، بر : نام و
٦- بر : بستودهٔ ۷- م : از کرم باسائلان ۸- این بیت در «ب» نیست
۹- بر، م، د، ب : سزاست

# مرثیه ها

*Call No.*________ *Date*________

*Acc. No.*________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

## ۱- در رثاء فرزند سعد بن زنگی و تسلیت پدر

بحر مجتث مثمن مخبون اصلم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(☆) ایا زمانهٔ فانی ربوده از گاهت … ایا [۱] ستارهٔ جافی فگنده در چاهت [۲]
چو باز بوده و کرده اجل چو بنجشکت [۳] … چو شیر بوده و کرده قضا چو روباهت
بزیر خاك فرو برده قدّ چون سروت … میان سنگ رها کرده روی چون ماهت
لطیف و خرّم و خندان و خوب و خوش بودی … بسیرت گل از آن بود عمر کوتاهت
ز دل بدند همه بخردان دعا گویت [۴] … ز جان بدند همه زیرکان هوا خواهت
چو روی بودی و ایام کرد [۵] چون مویت … چو کوه بودی و اجرام کرد چون کاهت
چگونه بود توانی [۶] بزیر خاره و خاك … چو تن بخست همی از حریر و دیباهت
ز بعد آنكِ همی دیدم ایستاده بپای … بپیش خویش سپیده دم و شبانگاهت
بدان قناعت کردم که در همه عمرم [۷] … بخواب بینم با خود نشسته یك راهت
کباب شد دل من زین فراق ناگاهت … خراب شد تن من زین وفات ناگاهت
مراچنین [۸] نپسندی تو در مصیبت خویش … اگر ز زاری حالم [۹] کنند آگاهت

---

(☆) نسخ : لا ، د ، س، م، ب، مل، بر.   ۱- مل : و یا   ۲- بر : راهت

۳- س، م، مل، بر: گنجشکت ؛ لا، ب : بنجشکی   ٤- د: ثنا گویت   ٥- لا: کرده

٦- بر: بودن خواهی   ۷- م : عمرت ؛ بر: ترا که درهمه عمر   ۸- م : چنین مرا

۹- م : حالت

چوخرگهیست[۱] دل‌من‌زغم‌همه[۲] سوراخ — از آنگهی که تهی‌ماند از توخرگاهت

فـراق داد زمـانـه ز تـو بتکلیفم — جدا فگند ستـاره[۳] ز من با کراهت

ایـا مدار سعادات سعدِ بن[٤] زنگی — تویی که نیست بهمّت ملك[٥] باشباهت

بگاهِ دانش ودولت[٦] تو پیر وبرنایی — از آن مرید و مطیع‌اند پیر وبرناهت

سعادتیست ولی را بنـانِ زر بارت[۷] — شقاوتیست عدو را سنانِ جان کاهت

اگرچه‌هست سزا گر کنون‌رسدهردم — بفرقدین و سما کین نالـه و آهت

جزع‌مکن که‌جزع‌نیست‌درخورعقلت[۸] — صبور باش که صبرست بهترین راهت

برفتـهٔ ازلـی بود بـایـدت راضی — چو در پرستش ایزد دلیست یکتاهت

همیشه تا که مه نو بود در افزودن[۹] — فزوده باد جمال و جلالت[۱۰] وجاهت

چکیده‌ابر کرم بر کران[۱۱] آن‌میرت

وزیده باد لطف برروان آن شاهت[۱۲]

☆☆☆

---

۱ـ بر، س، مل م، لا، ب : خرگهست ۲ـ س، مل: همه‌زغم ۳ـ بر، س، مل، م، د : زمانه ٤ـ ب : سعد دین ٥ـ م : فلك ٦ـ مل : حکمت ۷ـ لا، م ، بر : دربارت ۸ـ ب : عقل ۹ـ د : همیشه تا که بود ماه نودر افزایش ۱۰ـ بر: جمال جلالت ۱۱ـ س : روان ۱۲ـ این‌بیت درنسخهٔ بر نیست

## ۲- در رثاء شیخ الشیوخ جابر بن عبدالله انصاری

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) صدری که بود عاقلهٔ دین کردگار — بدری کـه بود واسطهٔ عِقـد افتخار
رفت‌ازجهان برون و بر آورد رفتنش ۱ — از سنّیان بخاصـه ز انصاریان دمـار
شیخ الشیوخ جابر عبدالله آنکِ بود ۲ — سرمـایـهٔ دیـانت و پیرایـهٔ وقـار
دست اجل بکند درختی ز بن که داشت — دین بیخ وزهدشاخ ووَرَع برگ‌وعلم بار
درباغ حق‌نرُست ونروید چنو ۳ نهـال — براسب دین نبود و نباشد چنو ٤ سوار
بارای پیرو بخت جوان بود وتـا برفت — یکبارگی برفت ٥ ز پیر و جوان قرار
بـر دوش شرع رایت او بود طیلسان — در گوش دین هدایت او بود گوشوار
درداوحسرتا که‌دگر گونه ٦ شد کنون — زین حادثـه که کرد قضا آفریـدگار
آن مجلس دوشنبه و آن‌موضع عزیز ۷ — و آن‌جمع‌چون‌ستاره و آن‌وقت ۸ چون‌بهار
و آن نعرهای گرم ۹ و جگرهای‌سوخته — و آن نالهای‌نرم ۱۰ ونفسهای چون‌شرار
دریای علم بود ۱۱ و زعالم کنـاره کرد — تاشد ۱۲ مرازدیده ۱۳ چودریای‌خون کنار

---

(☆) نسخ : د، لا، س ، ب، مل، بر ۱- س : نیامد زرفتنش ؛ ب : فرقتش
۲- س : جابر بن عبدالله که بود ۳- س ، مل ، ب : چو او ٤- مل ، س، ب : چواو ؛ د : چنان ٥- لا : ببرد ٦- لا : دگر باره ۷- د : شریف ۸- بر : دشت ۹- بر : نرم ۱۰- لا : سرد ؛ بر : گرم
۱۱- ب : بود زعالم ... ۱۲- مل : باشد ۱۳- بر : هزاردیده

تا او برفت نیست جدا یك زمان مرا ‌‌ ‌‌ رخ ز آب و سر ز خاك و لب از باد[۱] و دل ز نار[۲]
اشکم بسان دانهٔ نارست و روی من ‌‌ ‌‌ چون زرد پوستی که بود در میان نار
چون چنگ[۳] چفته[٤] قدم و چون نای سُفته دل ‌‌ ‌‌ چون رود زار و نالان چون زیر تن نزار
من با چنین چهار صفت در مصیبتم ‌‌ ‌‌ هر چند کز دلایل سورند هر[٥] چهار
ای دل طمع مبُر[٦] که خدایست[۷] مستعان ‌‌ ‌‌ وی تن جزع مکن که جهانست[۸] مستعار
بی شدت فنا نبود راحت بقا ‌‌ ‌‌ آری شکفته گل نبود بی خلنده[۹] خار[۱۰]
بازیست مرگ و آدمیان نزد[۱۱] او تذرو ‌‌ ‌‌ بادیست دهر و عالمیان[۱۲] پیش[۱۳] او غبار
گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال ‌‌ ‌‌ ور چون نهنگ جای کنی در[۱٤] بُنِ بحار
از طرف آن در افگنَدَت دور آسمان ‌‌ ‌‌ وز قعر این بر آوَرَدَت جور روزگار
ای مانده درمیانهٔ سنگین حصار تنگ ‌‌ ‌‌ اسلام را مکان تو بود[۱۵] آهنین حصار
ای از اجل نیافته زنهار یك نفس ‌‌ ‌‌ ذات تو خلق را ز بلا بود زینهار
برمرد وزن زسوز وفات تو تازه گشت[۱٦] ‌‌ ‌‌ داغ برادر و پدر تو درین دیار
گر چه نبود آن دو سعید شهید را ‌‌ ‌‌ درشرق وغرب مثل و نه در برّ و بحر یار[۱۷]
امروز از مصیبت آن هر دو مهترست ‌‌ ‌‌ سوزنده‌تر مصیبت تو صد هزار بار[۱۸]

---

۱- ب : آب ۲- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳- لا : خنك ٤- بر: خفته ٥- بر : این ٦- س : مکن ؛ مل : فزع مکن ۷- لا، ب، بر : خدائیست ۸- لا، ب، بر : جهانیست ۹- مل : خلیده ۱۰- این بیت در ب چنین است :

بی شدت فنا نبود راحت بقا ‌‌ ‌‌ آری شگفت گل نبود بی خلید خار

۱۱- م، بر : پیش ۱۲- مل، س، م، لا، ب : آدمیان ۱۳- م : نزد ؛ در متن بر «پیش» ودرحاشیه «نزد» آمده است ۱٤- لا : بر ۱٥- ب : بدی ۱٦- لا : شد ۱۷- ب : درشرق وغرب مثل نه در برّ بحر یار ۱۸- این بیت در نسخهٔ لا و نسخهٔ بر نیست .

زیرا که بود ثالث ایشان چو تو کسی — وامروز نیست ثانی تو کس درین تبار [۱]
زهد [۲] تو بود دیدهٔ توحید را سواد — علم تو بود ساعد تحقیق را سِوار
مرگ تو کرد پشت حقیقت دوتا چو قوس — سوگ تو کرد روی همه سنّیان [۳] چوقار
بی‌روی سرخ و موی سپید تو کرده‌اند — جامه کبود و نامه سیه خلق بی شمار
وزرنج ودرد وهجر ودریغ [۴] تو گشته‌اند — لب بسته دل‌شکسته جگرخسته جان‌فگار
چون رفتن تو روز قیامت بمن نمود — گر بارم از دو دیده ستاره عجب مدار
زیرا که ازغم تو چو گردون خمیده‌ام — گردون شود بروز قیامت ستاره بار [۵]
گاه از قطیعت تو بنالم چو رعد سخت — گه بر مصیبت تو بگریم چو ابر زار
دیده پر آب و سوخته دل گوژ قامتم — نرگس مثال و لاله نهاد و بنفشه وار
چون اشك وموی وچهرهٔ من نیست درغمت — یاقوت سرخ وسیم سپید و زر عیار
طبع جوان من ز فراق تو گشت پیر — نفس عزیز من زغمان تو گشت خوار [۶]
جسمی که جز بقای تو آنرا [۷] نبود کام — چشمی که جز لقای تو آنرا [۸] نبود کار
باریك شد زحسرت تو چون میان مور — تاریك شد ز فُرقت تو چون دهان مار
چون کردی اختیار برین [۹] منزل فنا — اکنون [۱۰] جوار رحمت جبّار بردبار
منت خدای عَزَّوجل را که باز ماند — اسلام را ز تو خلف صدق یادگار
عبدالله بن جابر انصاری آنکه هست — آسایش خلایق و آرایش کبار

---

۱- د، مل : در آن‌دیار ؛ لا، بر : درین‌دیار ؛ ب : در آن‌تبار ۲- س، م : حلم
۳- م : روی شریعت سیه ؛ بر : شیعیان ۴- د : زاندوه ورنج ودرد ودریغ ؛
س : وزرنج وهجرودرد ۵- این دو بیت در نسخهٔ س مغشوش‌است ۶- مل : خار
۷- مل، ب : اورا ۸- بر : اورا ۹- د، س، م، ب، بر : درین ؛ مل،
لا : ازین ۱۰- بر، لا : اندر

آن قرةالعیون که نظیرش نیاورند[۱] انجم گهِ مسیر و نه گردون گهِ مدار
دارد بسیرت پدر و جدّ خویشتن لفظ دُرَر فشان[۲] و زبان گهر نثار
تابس نه دیر برسلف[۳] خویش بگذرد در علم بی نهایت و اقبال بی کنار
ای مهتری که قدر تو دارد بر آسمان پیوسته[٤] از مجاورت[٥] آفتاب عار
آن اعتقادخوب[٦] که درخواجه بوده است[٧]، فرمان ده ملوك و شهنشاه کامکار،
در[۸] اصطناع توهمه امروز جلوه[۹] کرد آری چنین کنند سلاطین حق گزار[۱۰]
هستند لاجرم بدعا و ثنای او خلقی زبان گشاده زیادت ز صد هزار
چون[۱۱] یافت این خبر جَبَلی شد چو آن جبل[۱۲] کورا[۱۳] ز دور نور تجلّی شد آشکار
گر داشتی اجازت غیبت ز پادشاه ور یافتی اجازت رحلت ز شهریار
پیش تو آمدی و نکردی بجای[۱٤] تو بر شعر مرثیت که فرستاد اقتصار
لیکن چگونه پای نهد در[۱٥] صف مراد تا دامنش گرفته بود دست اضطرار
بپذیر عذر او که نکردست جمع کس هرگز میان خدمت سلطان و اختیار
تا حقّ دین فرو ننهد مرد پارسا تا دین حق رها نکند مرد بختیار
شمشیر حق ز حرمت تو باد آخته بنیاد دین ز دولت تو باد استوار
تو درجوار بخت همایون و آن[۱٦] شهید در رحمت خدای جهان ساخته جوار

---

۱- م : نیافرید ؛ مل، ب ، بر : نیاورید ۲- بر : گهرفشان ۳- ب : خلف ؛ مل : ازسلف ٤- بر: همواره ٥- ب : محاورت ٦- بر : پاك ۷- مل : که برخاجه توداشت ۸- م : بر ۹- مل : تازه ۱۰- لا، م، ب، بر : حق گذار ؛ س، مل : روزگار ۱۱- ب : تا ۱۲- بر: جوانچنان ۱۳- د،م،ب، بر: کآنرا ۱٤- درهمه نسخ «بجان»؛ تصحیح قیاسی است ۱٥- لا، بر : بر ۱٦- م، لا: همایون آن

بر مشهدش وزیده ز باد لطف نسیم
برمضجعش چکیده [1] ز ابر کرم قطار [2]

## ٣ - در رثاء یکی از صدور

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(✡) صدری کزو زمانه نیابد کریم‌تر — حُـرّی [3] کـزو ستاره نبیند حلیم‌تر
ناگه شهید گشت چو هم‌نام خویشتن — هرگز مصیبتی نبود زین عظـیم‌تر
دنیا یتیم بـود ز احـرار پیش ازین — اکنون شد از مفـارقت او یـتیم تـر
با آن [4] کریم‌قدر [5] جفا کرد روزگـار — آری [6] ز روزگـار نبـاشد لئیم تـر
با رحمت خدای قرین بـاد ز آنکِ بود — بر خلق هـر زمان ز دیانت رحیم‌تـر
دل برجهـان منه که بمیرد هر آنک زاد — ور چـه شود [7] ز نوحِ پیمبر قـدیم تر
همچون مسافریست بدارالفنا هر آنک — پندارد او که هستم‌در وی مقیم تـر [8]
گر چه کنون بدار بقـا [9] رفت مهتری — کز عین کیمیـاست عدیلش عدیم‌تر

---

۱- لا : رسیده ؛ د، بر: کشیده ۲- س، مل ، مطار؛ بر: قصار (✡) نسخ :د، لا، س ، م ، ب ، مل، بر . در نسخهٔ م این رثاء در حق «صاحب الوزیر محمد حسین ؟» ذکر شده است ۳- س ، م، مل : میری ٤- ب : این ٥- مل ، س، بر، لا، م، ب: کریم صدر ٦- لا: هرگز ۷- لا: بود. بر: در هرچه بد ۸- د: پندارد او که‌هست‌درو کس مقیم‌تر ؛ لا: ... که هست‌دروی مقیم‌تر. بر: پنداردا و که هست درو وی مقیم‌تر؛ مل:... از وی‌مقیم‌تر ۹- مل، لا ،س ،ب ، بر: بدارفنا .

منت خدایرا که ازو مـانـد یـادگار — شخصی که در جهان نبود زو کریم‌تر
ای صاحبی کـه طـایفهٔ دشمنـانت را — از هیبتِ تـو نیست عذابی الـیم تر
درشرق‌وغرب نیست‌سخی ترز تو[1]چنانك — اندر جهان نبُودز لقمان حکیم تـر
بودم ز شوق خدمت تو مدّتـی سقیم — گشتم چو آن خبر بشنیدم[2] سقیم تر
چونانكِ[3]استقامت کارم ز جـاه تست
هـر روز بـاد دولت تو[4] مستقیم تـر

## ٤ـ مرثیهٔ شمس‌الدوله‌نصیرالدین

بحر رمل مثمن محذوف

فاعلاتن‌فاعلاتن‌فاعلاتن‌فاعلُن

(☆)شد شریعت بی‌نظام وشد سیادت بی محل
شد ریـاست باهوان و شد امـارت با خلل
تامقام این جهان[5] از خویشتن خالی گذاشت
فخـر اسلام و جـلالِ[6] سـاده و شمس دول
در جهان آمد پدیـد از رفتـن او اضطراب
بر مثـال آنكِ هنگـام تجلّی بر جبل

---

١ـ مل : ازو — ٢- : بشنودم — ٣ـ س ، مل : چندانکه ؛ ب : چون بانك
٤ـ م: جاه ترا — (☆) ـ نسخ: د ، لا، م. ب ، مل ، بر؛ عنوان قصیده ازنسخهٔ «م» اقتباس شده‌است
٥- مل، ب: چهار — ٦ـ م: سادت؛ ب: جلال وساده

مردمان را ناله کردن بر[۱] وفات او کنـون
شد صناعت چون عرب را نوحه کردن بر طلل[۲]

شد سرشك مرد و زن خون در[۳] وفات او کنون
داغ او گویی گشاد از دیدهٔ هر یك[٤] سبل[٥]

از کریمی و زلطیفی[٦] بود تـا روز پسین
طبع او دور از ملال و نفس او پاك از زلل[۷]

چون در آمد امر یـزدان خلق نتوانند کرد
بـا رضای او خلاف و بـا قضـای او جدل[۸]

گر چه هستیم[۹] از جهالت و ز ضلالت روز و شب
گه خریدار[۱۰] غرور و گـه گرفتار علـل

عاقبت چون دیگران خواهیم گشتن یك بیك
بستهٔ بـند[۱۱] فنـا[۱۲] و خستهٔ زخم[۱۳] اجـل

حادثـات گنبـد دوّار نتوان کرد دفـع[۱٤]
مشکلات عـالم غـدّار نتـوان کـرد حـلّ

تنگ بـاشد بـا قضا پیوسته میدان حکـم
کند باشد با قدر[۱۵] همواره شمشیر امـل[۱٦]

---

۱ـ لا: ناله کردن در؛ د: نوحه کردن بر؛ ب: ناله گر کرد ۲ـ لا: حیل

۳ـ د: از ٤ـ م: هر کس ٥ـ دردو نسخهٔ م و بر ازدو بیت اخیر یك بیت ترتیب یافته است ٦ـ غیر از لا، ب: کریمی و لطیفی ۷ـ این بیت در «م» نیست ـ ب: ذلل

۸ـ لا: خلل ۹ـ بر: بودم ۱۰ـ م: گرفتار ۱۱ـ مل: دام ۱۲ـ م: بلا ۱۳ـ بر: تیغ ۱٤ـ م، مل: دفع کرد ۱۵ـ م: امل. بر: اجل

۱٦ـ لا، ب، مل، بر: اجل

گر اجل‌را دفع کردی در همه عالم ز کس
حشمت و جاه و قبول و نعمت ومال و خوَل
واجب آن کردی که‌چون خضر پیمبر در جهان
تا بنفخ صور ماندی زنده آن صدر اجل[۱]
پیش ازین در نظم کردن‌طبع‌من بودی‌سوار
بـر غزلهـای لطیـف و مدحهـای مستحل[۲]
از وفات او چنـان گشتم که در بیتی کنون
هر زمان عاجز فرو مانم چو اشتر در وَحَل
گر چـه یکبـاره ز تأثیر وفـات او برفت
از تن وجان و دل ما هوش و آرام و جَذَل[۳]
شکر یزدانرا کزو ماندست‌فرزندی که‌هست
فرّخ آثار و خجسته طلعت[٤] و نیـکو عمل
صدر عـالم بوالمعـالی بـدر عالم مـیر شاه
آسمان جاه و بحر علم و خـورشید امل
آن خداوندی که بر گردون‌سجود آرد همی
رای او را آفتـاب و همـت او را زحـل
وآن[٥] خردمندی که اندرهیچ وقتی نگذرد
بر ضمیر او خطا و بـر زبـان او خطل[٦]

---

۱ـ دو بیت اخیر از نسخه‌های م،ب،مل است ودر سایر نسخ دیده نشد ۲ـ لا: شعرهای‌مستجل
۳ـ م: حلل ؛ ب: خدل ؛ باقی نسخ : جدل ٤ـ ب: طالع ٥ـ مل، بر: آن
٦ ـ م : خلل ؛ لا : زلل؛ بر: ذلل؛ب: بر زبان اوخطاودر ضمیر اوخطل

در هنر دارد فزونی بر همه اقران خویش
چون محمّد بر خلایق چون شریعت بر ملل
از خلافش لعل گردد دشمنان را چون شبه[١]
وز وفاقش زهر گردد دوستانرا چون عسل
از جلال او فلك پیوسته باشد با[٢] حسد
وز جمال[٣] او ملك همواره باشد با خجل
تا شد[٤] از جور ستاره دشمن او ممتحن
تا شد[٤] از دور زمانه حاسد[٥] او مبتذل
این بود همواره چون سیماب لرزان ازفزع[٦]
وآن بود پیوسته چون سیمرغ پنهان ازوَجَل[٧]
فخر دارد بر همه سادات گیتی از[٨] شرف
فضل دارد بر همه اشراف عالم در محل
همچو آتش بردخان و همچو گو هر بر سفال
همچو گردون برزمین و همچو دریا بروشل[٩]
ای شده نام تو در عالم ببهروزی سمر
وی شده رای تو در گیتی بپیروزی مثل
گر نصیرالدین[١٠] زدنیا رفت بیرون ناگهان
تو جزَع مفزای وراضی باش بر[١١] حکم‌ازل

١- ب: دشمنانرا لعل گرددچون‌شبه ٢- م: در ٣- لا: کمال ٤- م: باشد ٥- مل ؛ بر : دشمن ٦- بر : فروغ ٧- بر : جبل ٨- د : در
٩- لا: وسل؛ بر: سبل ١٠- ب: نصیردین ١١- لا، بر: در

او بعقبی رفت و تو بنشین[1] بجای او کنون[2]

در مقام مهتری چون آفتاب اندر حَمَل

زنده باشد نام آن[3] کز وی چو تو[4] ماند خلف

تازه باشد جان او [5]کز وی چو تو[4] ماند بَدَل

تا نگردد مور مار و نال سرو و کاه کوه[6]

تا نگردد سیم سنگ و عود بید و شهد خلّ

باد طبعت شاد و کارت خوب و جاهت مستقیم[7]

باد بختت[8] رام و خصمت خوار و امرت ممتثل[9]

## ٥ - در رثاء سعد الملك نجم الدين بن اثير الدين

بحر مجتث مثمن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(✩) اگر ببارم خونابه و بر آرم آه — برین مصیبت[10] ناکام و وقعت ناگاه

وگر کنم زدل[11] و دیدگان در[12] آتش و آب — خلیل و ارمقام و کلیم و ارشناه

---

۱- بر: ار بعقبی رفت تو بنشین ۲- ب: برجای او بنشین کنون ۳- د، م: او ٤- لا: چتو ؛ ب: چون توازو ... ٥- د: آن ٦- بر: کوه کاه ۷- م: باد طبعت شادمان و کار وجاهت مستقیم ۸- م: تختت ۹- بر: فرمانت مثل ؛ هفت بیت اخیراز نسخهٔ «مل» افتاده است (✩) - نسخ: د، لا، م، ب، بر. ۱۰- م: قضیت ۱۱- لا: بدل ۱۲- لا: بر

عجب مدار که نتوان گزارد[1] جز بچنین — حقوق تعزیت[2] سعدِ ملک شاهنشاه
دریغ مانده تن او بزیرِ خاره و خاک — ز جور صرفِ زمان و نفاذ[3] حکم اِله
چو اختراندرمیغ وچو گوهر[4] اندر کان — چو شعله اندر دود و چو دانه اندر کاه
بماند دُرجِ سیادت بری ز گوهر فضل — بماند بُرج سعادت تهی ز اختر و ماه[5]
زمانه بی سپه و بی مصاف کرد کمین — بر آنکِ بود هزبر[6] مصاف و ببر[7] سپاه
مدیحهاش[8] پراگنده بود در آفاق — کنون مراثی او اوفتاد در افواه[9]
گهی فرو برم از داغ این مصیبت سر — گهی بر آورم از درداین قطیعت آه
ز درد با رخ زردم ز اشک دیده سپید — ز سوگ جامه کبود و ز رنج نامه سیاه
بدم شکفته چنان[10] کزدَمِ نسیم درخت — شدم کشفته چنان[11] کز تف[12] سموم گیاه
چو لعل بودرخم، شد ز رنج او چون زر — چو کوه بود تنم، شد زدرد او چون کاه
ز دهرِ[13] آخته چنگ وجهان ساخته جنگ — شدم خروشان چون چنگ وزردوزار ودوتاه[14]
از آنگهی که دیار هراة خالی گشت — از آن فروخته شمع واز آن چهارده ماه
گهی چو شمع شوم سوخته بآخرِ شب — گهی چو ماه شوم کاسته باوّلِ ماه
زقدر بودچو خورشیدسال ومه درقصر[15] — ز جاه بود چوجمشید روز وشب بر گاه
چو اندر آمد حکم خدای عزّ و جل — زقصرشد سوی قبر وز گاه شدسوی چاه
ز دام وبند قضا و قدر نخواهد جست — نه پادشا[16] نه رعیت نه پیر و نه بُرناه[17]

---

۱ـ د، بر: بگذارد ۲ـ لا: حقوق وتعزیت ۳ـ م: زمانه نفاذ ٤ـ م: جوهر ٥ـ لا، د: اختر ماه؛ م: اخترِشاه ٦ـ بر: هزبری ۷ـ بر: شیر ۸ـ د، م، ب: مدیحهاء ۹ـ لا: افتاده درافتاده ۱۰ـ لا؛ بر: چنین ۱۱ـ د: چنین ۱۲ـ د: دم؛ م: سم ۱۳ـ م: درد ۱٤ـ بر: دردماه دو ماه ۱٥ـ لا: قعر؛ م وب: فقر؛ بر: برنور ۱٦ـ م، لا: پادشاه ۱۷ـ این بیت در «ب و بر» چنین است:

ز دام بند قضا و قدر نخواهد جست — نه پادشاه و رعیت نه پیر و نه برنا

اگر شوی‌چو پلنگ‌ژیان تو گردنکش و گرشوی چو نهنگ دمان‌تو دشمن‌کاه
قضا در افگندت آخر از فراز جبال قدر برآوردت آخر از نشیب میاه
اگر شوی بدها حیله گر تر از درّاج و گر شوی بذکا چاره‌دان[1] تر از روباه
قضا بحیله نگردد هبا چو آمد وقت قدر بچاره نگردد هدر چو آمد گاه
بسا که ریخته شد زیر خاك وخواهدشد چومشك‌سوده‌زوایب[2] چوسیم‌ساده[3] جباه
اگر ز عِقد کرم گوهری بشد دارد خدای واسطهٔ عقد را همیشه نگاه[4]
باصل از [5] آفت عین الکمال بد مرساد اگر شد از نکبات زمانه فرع تباه
اگر ز دنیا تحویل کرد نجم الدین اثیر دین را یزدان [6] همیشه باد پناه
ایا کفایت تو بر بقای ملك دلیل ایا سخاوت تو بر فنای مال گواه
اگر بدار بقا رفت نور دیدهٔ تو جگر ز درد متاب وروان ز رنج مکاه
توسال وماه ز[7] اقبال تازه باش چوورد[8] اگر چو عهد سمن بود عمر او کوتاه
ولیت را ز امل ملك باد[9] پاداشن[10] عدوت راز اجل هلك باد[11] باد افراه
فلك بطاعت تو سر نهاده بی تکلیف ملك بمدحت تو لب گشاده بی اکراه
سعادت ازلی[12] با موافقت همراز[13] شقاوت ابدی [14] با مخالفت همراه
غریق رحمت جبار باد سعد الملك بروز محشر بادش[15] نبی شفاعت‌خواه[16]
شده جریدهٔ احوال [17] او بری زخطا
شده صحیفهٔ اعمال [18]او تهی [19] ز گناه

---

۱- م، ب: چاره گر ۲- بر: دهانت ۳- بر: چوساده سیم ٤- دو بیت اخیر در «م» نیست ٥- بر: باصل آفت ٦- بر: داور ۷- بر: به ۸- لا: گل؛ ب: توسال وز اقبال .. ۹- م: باد ملك ۱۰- ب: باداشش ۱۱- م: باد هلك ۱۲- م: ابدی ۱۳- ب: همراه؛ بر: همزاد ١٤- م: ازلی ۱٥- د: ویرا ١٦- این بیت‌در «لا» نیست ودر نسخهٔ بر نیز مغشوش است ۱۷- د: اقوال؛ لا: اعمال ۱۸- بر: آمال ۱۹- لا، م، ب، بر: بری

## ٦ ـ مرثیه[١]

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فَعَلُن

(☆)ای بتیغ قضا هلاك شده — جامهٔ دولت تو چاك شده
بضرورت گذاشته مسکن — ساکن جای سهمناك شده
زده در دیدهٔ جهانی خاك — و آنگهی زود زیر خاك شده
ازسمك درغم مصیبت تو — نالهٔ خلق برسماك شده
پاك بوده زعیبها و کنون — ببهشت خدای پاك شده

## ٧ ـ تسلیت[١]

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) شها آن قُرَّةالعین عزیزت — که گشت ازمرگ اوطبعت کشفته
هلالی بود کز دیدار او شمس — نمودی[٢] تیره چون ماه گرفته

---

(☆) ـ نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ١ـ چون اصل بر جمع کردن مراثی در یك قسمت بود این دو قطعه را نیز که شاعر در رثاء و تسلیت گفته است در اینجا نقل کردیم .
(☆) ـ نسخ : د ، م، ب ٢ـ م: نموده

فلک دانست کانجم را نباشد — محلی گر برون آید[1] دو هفته
گرامی شخص او را کرد ناگاه — ز رشک آن بخاك اندر نهفته
چو گل شد ناگهان در خاك پنهان
گلی[2] ویرا ز دولت ناشکفته

## ۸ - در رثاء نجیب الدین

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆)ایا شادی[3] ندیده از جوانی — بر آی از خاك تیره گر توانی
که تو[4] درسوگ خود مارا ببینی — رخ از خونابه کرده ارغوانی
دریغا ای نجیب[5] دین که بس زود — جدا گشتی ز چندان[6] کامرانی
دریغا مردنِ تو در غریبی[7] — دریغا رفتن تو در جوانی
بدستت[8] دوستگانی داد ناگاه — جهان از بادهٔ نامهربانی
هم‌از خوی خوشت بود اینکِ خوردی — بطبع‌از دست‌دشمن دوستگانی[9]
ز لفظت[10] زنده گشتی گاه بذلت — چو ز آب زندگانی‌شخص فانی
ندانم تاخود آنکس چون بمیرد — که‌لفظش[11] باشد آب‌زندگانی

---

۱- ب: ناید ۲- ب: گل (☆) نسخ: مل، لا، س، بر، م، د، ب ۳- بر: کاهی
۴ - م : تا ۵- م، بر : نجیب الدین ۶- م: جندین ۷- مل ، س: عروسی
۸ - ب : بدست ۹ - این بیت در نسخهٔ لا ، بر نیست ۱۰ - لا،بر: لطفت
۱۱ - لا،بر، لطفش

در آن ساعت که توازرادمردی[۱] بجان کردی اجل را میزبانی
سیه شد اختر بُرج معالی تبه شد گوهر دُرج معانی
نبودت در همه آفاق همتا نبودت از همه احرار ثانی
بنیکو عهدی و آزاده طبعی[۲] بخرّم رویی و شیرین زبانی
ندانی تا عزیزان تو چونند ز تیمار وفاتت ناگهانی[۳]
همی گریند چون ابر بهاری همی نالند چون باد خزانی
مکانت صدرمیران بوداز ین پیش کنون باشندهٔ[۴] سنگین مکانی
میان خاک تیره چند[۵] باشی بزیر سنگ خاره[۶] چند مانی [۴۷۰۰]
مگر آگه نه‌ای زاندازهٔ خویش که تو نی‌درخور جایی چنانی[۷]
دوروز اندر سرار[۸]افزون نماند همی هر ماه ماه آسمانی
اگر بودی تو ماه آسمان چون بماندی[۹] در سرار جاودانی
بهر چیزی گمانی برده بودیم[۱۰] ز انواع بلای این جهانی[۱۱]
بجزمرگ‌تو کآن نگذاشت‌مارا درین ایام هرگز بر گمانی
دهاد ایزد جزا دار الجنانت[۱۲] که تو شایستهٔ دار الجنانی
شده[۱۳] پیش تو امروز آشکارا هر آنچیزی که دی کردی نهانی

---

۱- بر.ز آزاد مردی ۲- م، س، مل: بنیکوطبعی و آزادمردی ۳- مل، م، ب: ز تیمار وفات‌تو ندانی؛ بر: وفات ناگهانی ۴- بر: باشدترا ۵-م، بر، لا، ب: خیره
۶- م، س، لا، مل: خارا؛ ب: سنك خارا ۷- بر: که‌تو در خورد جانی وجهانی
۸- م، بر : سرای ؛ لا ، مل ، س، ب: سرا افزون نماندی ۹ - بر : بدندی
۱۰- ب ، بر ، مل: بودم ۱۱- بر: جاودانی ۱۲- بر: جزایت‌را بجنات
۱۳- م : شود

پس[1] این تعزیت هرگز مبیناد شهاب الدّین جز اسباب تهانی
ز نفسش باد زایل دردمندی بطبعش باد مایل شادمانی
فلك جسته ز قدرش سرفرازی ملك کرده به‌پیشش‌مدح‌خوانی

☆☆☆

۱ـ د: پس از

# ترکیب بند

*Call No.*________

*Acc. No.*________ *Date*________

**K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

## مدح نجیب الملک یوسف بن محمد وزیر

بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) ای ترک هر زمان بجفا خیره تر مشو ... از من مکن[1] کناره و بامن دگر مشو
بشناس حقّ صحبت دیرینهٔ مرا ... جافی[2] تر از زمانهٔ بیدادگر مشو
چون بر گرفته‌ای ز جهانم بدوستی ... در کار من نظر کن و با من بتر مشو[3]
در مهر تو گذاشته‌ام[4] روزگارها ... برمن چوروزگار کنون کینه‌ور[5] مشو
آرام جان وشمع دل و نور دیده‌ای[6] ... آشوب دین و رنج تن و دردسر مشو
ای با لب چوشکّر و با عارض[7] چو سیم ... باپاسخ[8] چو زهرودل[9] چون حجر مشو
گر نیست قصد سوختن عالمی ترا ... هر روز بامداد ز خانه بدر مشو
ور در سرم[10] ز رنج نخواهی همی خمار ... هر ساعتی بخانهٔ خَمّار در مشو
ور جان من ز عشق نخواهی همی خراب ... هر نیم شب بکوی خرابات بر[11] مشو

---

(☆) ـ نسخ: د، لا، م، س، بر، ب، مل ، ج. ۱ـ م : مجو ۲ـ بر : خونی
۳- این بیت از نسخهٔ ج است ٤ـ م، ج: درمهر من گذاشتهٔ ٥ـلا، ت: کینور
٦ـ بر : نوردل وشمع دیده‌ای ۷ـ بر: عارضی ۸ـ ب، بر: پاسخی
۹ـ ب: دلی... این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۰ـ بر: درد سرم ۱۱ـ د ، لا ، م، بر : در... این دو بیت در نسخهٔ «ب» نیست.

ورچه تراست ریختن خون من مباح[۱] در قصد خون[۲] مادح فخر بشر[۳] مشو

آزاده یوسف بن محمد که بخت او
بر آسمان کشید[٤] ز اقبال تخت او[٥]

زیباتر از تو در همه عالم نگار نیست چابکتر از تو در همه‌لشکر[٦] سوار نیست
تا زلف بی‌قرار تو بر گوش[۷] تکیه زد یکساعت از غم تو دلم را قرار نیست
تو شمع نیکوانی و هرشب مرا چو شمع جز سوختن صناعت و جز گریه کار نیست
نشگفت اگر مرا بود از عشق ناله زار[۸] تا چون شکفته عارض تو لاله‌زار نیست
چشمم بود چو ابر بهاری ز عشق تو تا چون رخ بدیع تو نقش بهار نیست
گر با زمانه یار شدی[۹] در جفا رواست زیرا که در زمانه بشوخیت یار نیست[۱۰]
گشتم در انتظار وصال[۱۱] تو سوختـه خرّم کسی که سوختهٔ انتظار نیست
ز آن شد نهفته از زره زلف تو دلم کورا ز تیر غمزهٔ تو زینهار نیست[۱۲]
در رنج و محنت تو مرا مونس و ندیم جز جان مستمند و دل سوگوار نیست
در دل بجز محبت تو نیست روز و شب در جان بجز ستایش فخر تبار نیست[۱۳]

حُرّی که جود او بکف رادمایه گشت
احسان او سپاه امل را طلایه گشت[۱٤]

گر من ز درد عشق تو بخروشم ای پسر بر تو جهان ز مشغله بفروشم ای پسر

---

۱ـ مل: حلال ۲ـ م، س مل، جان ۳ـ لا و س؛ فخر البشر؛ مل: خیر البشر
٤ـ بر: نهاده ٥ـ این بیت در نسخهٔ د نیست و نیز چهار بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است.
٦ـ م: سوار ۷ـ ج، م: بردوش؛ لا، ب: بر گوشه؛ بر: دردوش ۸ـ لا: عشق تو مراد ۹ـ بر: شوی ۱۰ـ سه بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۱۱ـ لا، بر: وفای؛ ب: خیال ۱۲ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۱۳ـ م: صدر کبار نیست؛ از این بیت تا آخر ترکیب بند در نسخهٔ ج نیست ۱٤ـ این بیت در «د» نیست

از جور تو چو مار همی پیچم‌ای صنم[۱] باعشق تو چو مور همی کوشم ای‌پسر
من دیدگان زخون جگر تر[۲] ندارمی گر نیستی تهی ز تو آغوشم[۳] ای‌پسر
در هیچ مجلسی نشود بی جمال تو دل شاد و طبع تازه و می‌نوشم ای‌پسر
بر من جهان‌چو حلقهٔ‌خاتم‌مکن که‌نیست جز حلقهٔ وفای[٤] تو در گوشم ای‌پسر
از شربت هوای تو مخمورم[٥] ای‌نگار[٦] وز ضربت[٧] جفای تو مدهوشم ای‌پسر
دوش ازغمان‌فرقت‌روی تورفته بود خواب وصبوری وطرب وهوشم‌ای‌پسر
گرچه همیشه از تو دل آزرده‌ام، مباد هر گز شب تو بر صفت دوشم ای‌پسر[۸]
من جز بیاد تو نخورم باده یك زمان گر چند بر دل تو فراموشم ای پسر
جور تو بردلم بسرآید هر آینه گر پیش‌مجددین زتو بخروشم ای‌پسر[۹]

آن مهتری که خلق جهانرا پناه شد
ویرا[۱۰] قضامطیع‌وقدر نیکخواه شد[۱۱]

ای از بنفشه ساخته‌بر گل‌مثالها[۱۲] بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
یاقوت تو ز معجزه‌سازد[۱۳] دلیلها هاروت تو ز شعبده دارد مثالها
باشد دلم‌چوحلقهٔ‌میم ازغمان[۱٤] تو تا حلقهای زلف تو ماند بدالها[۱۵]
ای داده بر بهانهٔ‌عشق تو روزگار از صد هزار گونه‌مرا گوشمالها
هر روز بامداد برَغْمِ[۱٦] مرا زنی از مشك‌سوده برسمن‌ساده[۱۷] خالها

---

۱– لا، بر: نگار ۲– ب، مل، بر: بر ۳– د: آگوشم ٤– بر: جفای
٥– م: محرومم ٦– لا، بر: صنم ۷– بر: شربت ۸– این بیت در نسخهٔ‌ب نیست ۹– در نظم ابیات این بند بنسخهٔ د، س، ب، مل، ب اعتماد شد؛ درمورد بنداخیر نسخهٔ‌لا کاملا مغشوش‌است ویك بیت کم‌دارد، در نسخهٔ‌م‌هم اندك‌اغتشاشی دیده‌شده‌است ۱۰– م: اورا ۱۱– این بیت در «د» نیست ۱۲ – ب: نقابها
۱۳– مل، بر، س، لا، م، ب: دارد ۱٤– د: دهان ۱۵– بر:چودالها ۱٦– د، م: بلای ۱۷– بر، مل، لا: تازه

نارد بعاشقی و بخوبی چو مادو تن[1] … گردون بعمرها و زمانه بسالها

ای کاج[2] من زخواسته مفلس نبودمی … تا کردمی فدای تو بسیار مالها

دستم تهیست، ازقبلَ آن همی کشم … چندین زعشق[3] تو بضرورت مُحالها[4]

لیکن بدان[5] امید گَذارم[6] همی جهان … کآخر کند خدای دگر گونه حالها

گر نیست ازز مانه منالی[7] مرا کنون … بینم ز مدح مجلس عالی منالها[8]

فرزانگی قرینهٔ رای رفیع[9] اُوست

آزادگی نتیجهٔ رسم[10] بدیع اوست[11]

جانا بداغ هجر[12] دلم مُبتلا[13] مکن … یکباره راه دوستی من رها[14] مکُن

تا پای من گشاده نگردد زدام[15] عشق … دست مرا زدامن[16] صحبت جدا مکن

بیگانه واررو ی[17] مگردان زمهر من … با اَنُدهِ[18] فراق مرا آشنا مکُن

گیرم که شادمان نکنی یك نفس[19] مرا … هر ساعتم برنج دگر مبتلا مکن[20]

هر دم زدن مپوش بعمدا قبای راه … پیراهنم ز درد جدایی قبا مکن

هر ساعتی کمان خصومت مکن بزه[21] … جان مرا نشانهٔ تیر عنا مکن

---

۱- مل، بر: چو ماه و تو ۲- س، م، مل، بر: کاش ۳- ب: بعشق ۴- س، مل: ملالها ۵- مل: بدین ٦- ب: گزارم ۷- بر: مثالی ۸- ب: بینم همی زمجلس عالی منالها؛ بر: مثالها ۹- مل: منیع ۱۰- بر: یم ۱۱- این بیت در نسخهٔ د نیست ۱۲- ب، س، مل: بهجر خویش؛ بر: بدرد هجر ۱۳- مل: مبتلی ۱٤- بر: هبا ۱٥- لا: بدام؛ ب: ز دام تن ۱٦- م: عشرت ۱۷- بر: مهر؛ درمتن نسخهٔ مل «روی» و در بالای آن «چهره» ۱۸- ب: انده وفراق ۱۹- مل، س: هرنفس ۲۰- لا، بر: گیرم که یکنفس نکنی شادمان مرا ۲۱- د: بزه مکن؛ م: بزه‌میار

ای فخر دلبران زمانه ز نیکوی[۱] همچون زمانه بامن مسکین جفامکن
بختم چو چشم خویش زمحنت دژم مدار پشتم چوزلف خویش زحسرت دوتامکن
گر بایدت که قبلهٔ آزادگان شوی بانا کسان همیشه چو گردون وفامکن[۲]
ور بایدت که خلق ثناگوی تو شوند جز بر نجیب ملك خراسان ثنا مکن

اقبال روزگار بصدروی اندرست
تأیید[۳] آفتاب بقدر وی اندرست[٤]

صدری که در[٥] طبیعتش ایزد کرم نهاد بر تارك ستاره بهمت قدم نهاد
بر فرق دوستان و دل دشمنان او تقدیر تاج عزت و داغ ستم نهاد
از جود او بسیرت[٦] قارون نیاز خلق بعد الوجود روی بسوی[۷] عدم نهاد
ز آن قبلهٔ ملوك جهان گشت در گهش کآنرا خدای حرمت بیت الحرم نهاد
زد دست در عنان سعادت هر آنك پای بر آستان درگه آن محتشم نهاد
دریا و کوه را فلك از بهر جود او لؤلوو لعل در دهن و در شکم نهاد
گردون چو دید همت او را معاینه خورشید را بقدر زیك ذره کم نهاد
جان و دل مخالف او را کباب وار دست قضا بر آتش تیمار و غم نهاد[۸]
گر آیتی ز معجزهٔ آفریدگار اندر عصا و خاتم موسی و جم نهاد
او را هزار معجزه و آیت چنان اندر بیان لفظ[۹] و مسیر قلم نهاد

از فضل اوزمانه حکایت کند همی
وز بذل او خزانه شکایت کند همی[۱۰]

---

۱- م،لا: بنیکوی؛ مل: ز نیکوئی، بر: بنیکوئی ۲- بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست
۳- م: تابنده ٤- این بیت در «د» نیست ٥- لا، س، ب، مل، بر: بر ٦- لا، س، ب، مل، بر: بصورت ۷- بر: بصوب ۸- از این دو بیت در نسخهٔ لا یك بیت ساخته شده است؛ بر: بر آتش پر تاب غم نهاد ۹- مل: بیان و لفظ ۱۰- این بیت در نسخهٔ د نیست؛ بر: وز بذل اوزمانه حکایت کند همی

نی ملك را ثبات بود بی[۱] کفایتش نی خلق را نجات بود بی[۱] عنایتش
بخشنده‌یی که خواسته گردار دی‌زبان[۲] با خلق گویدی همه ساله شکایتش
شد پخته کار دولت وشدتازه باغ[۳] دین از آتش سیاست و آب هدایتش
ناموس جود حاتم‌طائی شکسته شد[٤] تا درجهان بجود سمر شد حکایتش
در مملکت رسید بدانجا محل او کاندیشه را جواز نباشد ز غایتش[٥]
با قدر[٦] پیل و مرتبت اژدها شوند پشه ز استمالت و مور از رعایتش[۷]
چونانكِ ملت عرب از سیرت عمر[۸] ملك عجم گرفت نظام از کفایتش[۹]
ز آفات و حادثاتْ خلایق مسلّم اند اندر حریم دولت و کهف حمایتش
ماند بر آسمان[۱۰] برین‌قدراو که کس جز آفریدگار نداند نهایتش
تا عمدهٔ سپاه[۱۱] ملك رای او بود هرگز ظفر گسسته نگردد زرایتش

ای روزگار بستهٔ فرمان[۱۲] توشده
وی آفتاب قبلهٔ[۱۳] ایوان تو شده[۱٤]

تا ابر بوستان سخاوت یمین تُست خورشید آسمان‌سعادت[۱٥] جبین تُست
ایام را سکینت و اسلام[۱٦] را بقا اندر مسیر خامه و نقش نگینِ تست
هر روز عزّ و جاه زیادت بود ترا تا بخت‌همنشان[۱۷] وخرد همنشین‌تست
نصرت طلایهٔ حشم[۱۸] بارگاه تو دولت کتابهٔ علم[۱۹] آستین تست

---

۱- بر: نه ۲- بر: گردد درین‌زمان ۳- م: کار ٤- م: برگشت
٥- مل: رعایتش؛ بر: بغایتش ٦- بر: قصد ۷- این بیت در «م» نیست؛ بر: ازعنایتش
۸- لا: علی ۹- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۱۰- ب، مل، بر: بآسمان
۱۱- د: عمده‌ومشیر ۱۲- م: پیمان ۱۳- لا: قبله ۱٤- این بیت
در «د» نیست ۱٥- مل: جلالت ۱٦- م: اقبال ۱۷- بر، لا: همعنان؛
ب: تا بخت هم نشان خود و هم نشین تست ۱۸- مل، س: حشم و...
۱۹- مل: علم و ...

آسایش[۱] خلایق و آرایش[۲] جهان        در طلعت مبارك و رای متین[۳] تست
نفع و مضرت و اجل و رزق و سعد و نحس        در صلح و جنگ و تیغ و نی و مهر و کین تست[۴]
گردون جاه و اختر فضلی و سال و ماه[۵]        اختر متابع تو و گردون رهین تست
زآن حاسد و عدوی[۶] تو منحوس و مدبرند        کاقبال رهنمای و سعادت قرین تست
ز آنسان که بر زبان ملك حمد کردگار        پیوسته بر زبان ملوك[۷] آفرین تست
تهذیب[۸] ملك عالم و ترتیب دین حق        از سیرت خجسته و رسم گزین[۹] تست

در دُرج[۱۰] روزگار گرانمایه گوهری
در بُرج اختیار[۱۱] فروزنده اختری[۱۲]

ای خاطر از مدایح تو پرطُرَف[۱۳] مرا        وی دفتر از فضایل تو پر نُتَف[۱۴] مرا
چون تشنه[۱۵] را بآب و چو پروانه را بشمع        دایم بمهر و مدح[۱۶] تو میل و شعف مرا
خورشید بخت من همه ساله بود بلند        تا سایهٔ قبول تو باشد کنف[۱۷] مرا
باشد فلك چو خامه کمر بسته پیش من        تا خامهٔ مدیح تو باشد بکف مرا
شد خاطر و ضمیر پر از گوهر و دُرَر        از وصف و مدحت تو چو کان و صدف مرا
تا رفت[۱۸] بر زبان شریف تو یاد[۱۹] من        بفزود در میان خلایق شرف مرا
همواره چون خزانهٔ[۲۰] نوشین روان[۲۱] بود        از شکر تو صحیفهٔ دل پرطُرَف مرا
بفزود در بصیرت و نطق و ضمیر[۲۲] و طبع        مدحت ذکاو حسن و صفا[۲۳] و لطف مرا

---

۱- بر: آرایش    ۲- بر: آرامش    ۳- بر: مبین    ۴- بر:
تیغ نصرت اجل و نفع سعد و نحس        درصلح و جنك تیغ تو و مهر و کین تست
۵- س، ب، مل: بسال و ماه    ۶- د: حاسد وحسود    ۷- بر: ملك    ۸- بر:
تهدید    ۹- د: رای مبین    ۱۰- ب، چرخ    ۱۱- م، افتخار    ۱۲- این بیت
در «د» نیست    ۱۳- مل: ظرف    ۱۴- مل: تنف؛ بر: لطف    ۱۵- ب، پشه
۱۶- م: مدح ومهر    ۱۷- م: مایهٔ قبول تو باشد کفف    ۱۸- م: رفته
۱۹- م، بر، نام    ۲۰- د: خزاین    ۲۱- بر، لا ، م ، د ، ب : نوشیروان
۲۲- ب: طبع وضمیر و نطق    ۲۳- م: صفا وحسن ذکاء

گرچند[1] کرده بود شب‌وروز پیش‌ازین گردون بپیش تیر حوادث هدف مرا
آسوده شد بدولت و اقبال و بخت تو جان و تن و دل از غم و درد وأسف مرا

هر کو چو من بخدمت تو اختصاص یافت
از گردش زمانهٔ جافی[2] خلاص یافت [3]

جاه ترا ملك بزیادت[4] بشیر باد عمر ترا فلك بسعادت مشیر[5] باد
هر کو برون نهد ز خط دوستیت پای در دست روزگار همیشه اسیر باد
سیّارهٔ جلال[6] و کمال ترا مُقیم[7] بر آسمان دولت و حشمت[8] مسیر باد
از حسرت زمانهٔ غدّار سال و ماه[9] چشم مخالفان تو همچون غدیر باد
در بزمگاه خرّم و دیوان[10] فرّخت خورشید می گسار و عطارد دبیر باد
تا لعل چون زریر نگردد، مخالفت با دیدهٔ چو لعل و رخ چون زریر باد
صدر تو از جلالت و قدر تو از شرف همچون سپهر عالی و بدر[11] منیر باد[12]
پیوسته نیکخواه ترا چشم و دست و گوش با روی یار[13] و جام می و صوت زیر باد
تا دستگیر خلق جهان جود تو بود از دولت تو دست حوادث قصیر باد
تامیل تو بنصرت درماندگان بود همواره کردگار جهانت نصیر باد

☆☆☆

---

۱ــ بر: هرچند ۲ــ بر: خونی ۳ــ این بیت در «د» نیست ٤ــ ب ، زیادت
٥ــ بر، پذیر ٦ــ مل ، جمال ۷ــ در حاشیهٔ مل : مدام ۸ــ ب، حشمت ودولت
۹ــ مل، سال ومه ۱۰ــ مل، ایوان ۱۱ــ م ، مهر
۱۲ــ ب، همچون سپندعالی و بدیر ومنیر باد ۱۳ــ بر، زرد

# مُلمّعها

Call No._________ Date_________

Acc. No._________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

## ۱

(*) اَیا قُرَّةَ العینِ هاتِ المُدام — فَما العیشُ اِلّا السُّرورُ المُدام

شرابی که از غایتِ صَفوَتش — نبینی چو بر کف نهی جز که جام[۱]

اِذا فاحَ طِیباً اَراحَ الحَشی — وَ اِن لاحَ لَیلاً اَزاحَ الظَّلام

کند شخص بیچاره را زورمند — کند طبع غمخواره را شاد کام

اِذا ما عَلاهُ الحبابُ النَّقیّ — عقیقٌ مُذابٌ و دُرٌّ تُوآم

منه برزمان وجهان دل که نیست — زمان را قرار و جهان را مقام

فما لَبثُ بَرقٍ سَرَی فی الدُّجی — وما مَکثُ طَیفٍ یُرَی فی المَنام

مخور تا توانی غم روزگار — همی خور بشادی میِ لعل فام

وَ قُم نَستَطِبْ عَیشَنا ساعةً — بِقُربِ الغَوانی و شُربِ المُدام

بخاصه که دمساز وهمراز ماست — بتی خوش زبان و مَهی خوش خرام

جَمیلُ المُحَیّی[۲] طَرِیُّ الصِّبَی — مَلیحُ التَّثَنّی رَقیقُ القوام

دو جِرّاره دارد چو مشك سیاه — دو رخساره دارد چو ماه تمام

وَ خصرٌ کَقَلبی یُقاسِی الصَّدَی — و طَرفٌ کَجِسمی یُعانی[۳] السّقام

برخ ماه تابان بلب لعل ناب — بقد سرو نازان ببر سیم خام

---

(*) این دوملمع تنها درلباب الالباب عوفی بنام عبدالواسع یافته و از نسخهٔ چاپ لیدن نقل شد

۱ـ دراصل : جزحسام ۲ـ دراصل : المحنی ۳ـ دراصل: یعالی

فَالحاظُهُ داعیاتُ الهَوَی — وَ اَلفاظُهُ باعِثاتُ الغَرام

کند صید دلهای ما را همی — گـه ازخال‌دانه ، گـه ازز‌لف‌دام

إلامَ[1] الفتاوِیٰ لِحُکمِ الهَوَی — عَلَی رَغمِ اَنفِ التعالی ، إلامَ[2]

گهی حال آباد کرده[3] خراب — گهی نفس آزاد[4] کرده غلام

اَلَم یَأنِ اَن اَستَفیدَ المُنیٰ[5] — بِجَوبِ الفَیافی وَ قَطعِ الاِکام

نهم رَحل بر بُختیانِ عَریق — بتگ چون شمال‌و‌بتن‌چون شَهام

نَواجٍ إذا اَرقَلَت اَوسَرَت[6] — سَبَقْنَ النَّعامی و فُتْنَ النَّعام

چوآذر بتندی چو تُنـدَر ببانگ — چواختر بتیزی چو صَرصَر بگام

فَأَلقِی لَدَی الصُّبحِ اَثقالَها — بِبابِ الأَمیرِ الأَجَلِّ الهُمام

۲

لَقَد راحَتِ الرَّوضَ ریحُ الشَمال — وَ زَرَّتْ عَلَیه قَمیصَ الجَمال

چمن را سمن کرده گوهر نگار — هوا را صبا داده عنبر مثـال

کَـاَنَّ العقیقَ الذی[7] وشَمَتْ — مُحَیّاهُ اَیدی الهَنا[8] بالتّلال

رخِ دلستا نیست[9] ، بارنده اشك — برو چشم عشاقِ شوریده حال

فَفاحَت اَریجاً بُطُونُ الرُّبی — وَلاحَت اَجیجاً مُتُونُ الرِّمال

---

۱و۲ــ = اِلیٰ مَ ۳ــ دراصل : آباده کرده ٤ــ دراصل : آزاده کرده

٥ــ دراصل : الغنی . ظاهراً المنی ٦ــ دراصل : سدت ۷ــ دراصل : التی

۸ــ دراصل : الحیا ۹ــ دراصل : دلستان‌نیست

ز لاله زمین پـر ز لعل ثمین ... ز ژاله هوا پـر ز سیم حلال
یُحاکِی حباباً عَلی قَهوَةٍ ... عَلی صفحةِ الوَردِ قَطرُ الطِّلال
بخوبی ز انواع گلهـای نو ... زمین با بهشت برین شد همال [۴۸۵۰]
وَ اَکنافُها اَشرَقَت بالسَّنا[1] ... و اطرافُها اَشرَقَت باللآل
کنون خواست باید می‌ازساقیی ... سمن‌ساق وشکّراب ومشك‌خال
فمازالَ تُسبی قلوبُ الوَرَی ... و مازالَ تُصبی قلوبُ الرِجال
بجعد چو جیم و دهان چو میم ... بابروی چون‌نون وزلف چودال
لَئِن جازَ فی الحُسنِ اَقصَی المَدَی ... لَقَدْ حازَ[2] فی‌الظُّلم حدَّ الـکمال
نباشد زجان شخص آن‌را خراب ... که با وی بود یکدم اورا وصال
تفیضُ[3] اشتیاقاً[4] إلی قُربِهِ ... دُموعی کَجَدْوَی مَلیكِ الجِبال

---

۱- دراصل : بالشنا
۲- دراصل : جاز
۳- دراصل : یقیض
۴- دراصل : اشتیاق

Date________

Call No.________

Acc. No.________

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

# غزلها

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

# حرف «الف»

## ۱

(٭) من کیم کاندیشهٔ تو همنفس باشدمرا / یا [1] تمنّای وصال‌چون تو کس باشدمرا
گر بود شایستهٔ غم خوردن تو جان من / این نصیب ازدولت عشق‌تو بس باشد مرا
هر نفس کآنرا بیاد روزگار تو زنم [2] / جملهٔ عالم طفیل آن نفس باشد مرا
گر نه‌عشقت‌سایهٔ‌من‌شدچرا هرگه که‌من / روی برتابم زوی‌پویان زپس باشد مرا
هرزمان دل‌را بامیّد وصالت خوش کنم / باز گویم نی‌چه‌جای این‌هوس باشد مرا

چون خیال خاک‌پای تو نبیند چشم من
بروصال توچگونه دست‌رس باشد مرا

## ۲

(٭٭) کاشکی‌اکنون که‌از تو [3] نیست آگاهی مرا
از تو آوردی خبر باد سحرگاهی مرا

ای بخوبی گشته چون پیغمبر چاهی مثل
در بلا مپسند چون پیغمبر چاهی مرا

---

(٭) نسخ : د، لا، م، ب　۱ـ ب : تا　۲ـ م : زیم　(٭٭) نسخ : د، لا، م، بر　۳ـ م : کاشکی کز تو که اکنون

تا سوی تو مایلم چون کاه نزد کهربا [1]
همچو کاه اندر غم هجران همی کاهی مرا

گر چه من با تو بهر نیك و بدی خو کرده‌ام
زین نکوتر هم توانی داشت گر خواهی مرا

هر زمان گویی که برمن دیگری بگزیده‌ای
حاشَ ِلله گر بود زین گونه گمراهی مرا

دل بتو کی دادمی آسان ازینسان گر بُدی
از جفای تو نخستین روز آگاهی مرا

از سرت بیزارم ار ارزد بخاك پای تو
از ثُریا تا ثری وز ماه تا ماهی مرا

نیستم نومید از ایزد کآورد آخر فَرَج
از بلای تو باقبال شهنشاهی مرا

## ۳

(☆) ازدور بدیدم آن بُتِ کَش [2] را — آن سروِ بلند و ماه [3] دلکش را
ازمشك حجاب کرده سوسن را — وز دود نقاب بسته آتش را
بفزود مَیِ شبانه نیکویی — رخسارهٔ آن نگار مهوش را
داده عمل ربودن دلها — زلفین بریده و لب خُوَش را

---

۱- م : باسوی تومایلم چون کاه سوی کهربا (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۲- م : دلکش ۳- م : وآنمه ؛ ب : بلندماه

آشوب دل مـرا عَلَم کرده    از مشك سیـه گُل منقّش را
خلقی تن وجان ودین ودل داده [1]
آن شوخ شگرف چابك کَش را

٤

(☆) ای مسلمانان فریاد مرا    ز آنكِ او کشت ببیداد مرا
کردچون دجلهٔ بغداد دو چشم    عشق آن طرفهٔ بغداد مرا
من خورم باده بیادش همه شب    گر چه هر گز نکند یاد مرا
نیست خالی نفسی در غم او    دیده از آب ولب از باد مرا [2]
گرچه هستم ز جهان بندهٔ او [3]    از غمش [4] نیست دل آزاد مرا
نبود هیچ کسی را طـاقت    بـا چنین حال که افتـاد مرا
گردم آسوده ز رنج دو جهان
گر بیك بوسه کنـد شاد مرا

٥

(☆☆) الا ای بادشبگیری بگو آن ماه خلّخ [5] را
دلارام شکر لب را نگار زهـر پـاسخ را
که در عشق [6] تو ببریدست خواب از دیدگان من
از آنگاهی که ببریدی توزلف آرایش رخ را

---

۱- لا : دیده ودل داده ؛ د : دل ودین داده    (☆) نسخ : د، لا، م، ب    ۲- این بیت در «لا» نیست    ۳- م : تو    ٤- م: غمت    (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب
٥- م : گلرخ    ٦- ب : که ازهجر

بتو فخرست پیوسته دل افروزان عالـم را
زتو رشکست همواره نکو رویان خلّخ [۱] را

چو بینم روی تو گویم که باز آمد کنون [۲] یوسف [۳]
اگر چه [٤] مُنکرم دایم بدل اهل تنـاسخ را

نباشد بی جمـال تـو حلاوت عیش خرّم را
نباشد بی وصال تـو طراوت عمر فرّخ را

## ٦

(☆) بر گشتم از آن بت که چو جان داشتم او را
زیرا که نه آن بود که پنداشتم او را

چون کرد مرا خوار و بنشناخت [٥] حق من
ببریـدم ازو صحبت و بگذاشتم او را

آنگه که مرا دوست همی داشت شب و روز
چون جان و دل و دیده همی داشتم [٦] او را

امروز که [۷] شد دوستیم در دل او گُم
بر رغم دل خویش گُم انگاشتم او را

چون عاقبت کار جفا داد [۸] مرا بر [۹]
بیهوده چرا تخم وفا کاشتم او را

## ۷

(☆☆) می ده [۱۰] آزادگان مونس [۱۱] را
خاصـه دلدادگان مفلس [۱۲] را

زآن نبید مغانه کو سببست
صحبت دوستـان مونس را [۱۳]

---

۱ـ م: گلرخ ۲ـ ب: دگر ۳ـ م: عذرا ٤ـ د: وگرچه (☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ٥ـ م: نه بشناخت ٦ـ بر: کم انگاشتم ۷ـ م، د، بر، ج: چو ۸ـ م: داشت ۹ـ بر: بس (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب ۱۰ـ د، ب: به ۱۱ـ م: مفلس ۱۲ـ م: مونس ۱۳ـ در «م» این بیت نیست

نبود جز شراب تلخ جواب سخن مردم مُهوِّس را
باده‌یی کز لطافت اندر جام ماند اندیشهٔ مهندس را
از کف ساقیی که چهرهٔ او زینت باغ داد[۱] مجلس را
لب و رخسار و چشم او ماند
سنبل و ارغوان و نرگس را [۴۹۰۰]

## ۸

(✡) دلبری سرمایه گشت آن دلبر[۲] نقّاش را
ساحری پیرایه گشت آن نرگس جَمّاش را
صورت تو تیره دارد طلعت خورشید را
طلعت تو خیره دارد دیدهٔ[۳] نقّاش را
نیست قلّاشی چوتو[۴] و نیست نا باکی چو من
عاشق نا باك باید دلبر قلّاش را
تو بسان دولتی، ور نیستی هرگز چرا[۵]
از وصال تو نباشد بهره جز اَوباش را
چون‌زوصلت‌وعده‌یی‌خواهم‌مرا گویی که‌باش
منتظر تاکی توانم بود آخر باش را
من بوصف تو همه ساله زبان بگشاده‌ام
گرچه تو با من میان دربسته‌ای[۶] پرخاش را

---

۱- م، لا : دادو (✡) نسخ : د،لا، م، ب ۲- لا، م، ب: سنبل ۳- م،لا،ب : صورت ۴- د : چتو ؛ ب : چو او ۵- ب : تو بسان دولتی و نیستی هرگز حرام
۶- م : بر بسته‌ای

## ۹

(☆)ای هوای تودر آورده[۱] بطاعت‌مارا چه بود[۲] گر بپذیری بشفاعت ما را
ورنداری توسرصحبت مابا کی نیست کز جمالت بخیالیست قناعت ما را
ما چومعزولان درزاویه‌یی بنشستیم[۳] که جز اندیشهٔ تو نیست صناعت مارا
گرچه مقبول نباشد برِتو طاعت کس نبود چاره درین راه ز طاعت ما را
زآن قِبَل نیست ببازار تومارا رونق کز همه چیز نیازست بضاعت ما را
هرزمانی غم هجران تو ما را بکشد
یاد تو زنده کند باز بساعت ما را

## ۱۰

(☆☆) چند نمایی جفا ای پسر خُوَش‌مرا چند فزایی عنا ای صنم کَش مرا
عشق تو دیوانه وار کرد مرا بیقرار هجر تو پروانه‌وار سوخت بآتش مرا
موی چو نسرین شدست ز آن لب میگون[٤] مرا اشك چو پروین شدست ز آن رخ مهوش مرا
آنکِ مرا درازل بستهٔ[٥] تو کرد داد[٦] چشم ستمگر ترا جان ستمکش مرا
مهر تو تا نقش گشت بردل مسکین من هست بخون جگر چهره منقّش مرا
در هوست مایه نیست جز غزل تَر مرا
درطلبت توشه نیست جز سخن خُوَش مرا

---

(☆) نسخ : د ، لا، م، ب ۱- د: درآورد ۲- لا، ب: چبود ۳- م، ب: بنشینیم
(☆☆) نسخ : د ، لا ، م ، ب ٤ - د ، م ، ب : گلگون ٥ - م : فتنهٔ
٦- ب : داد کرد

## ۱۱

(☆) ای بعمدا سر بریده زلف شورانگیز را
وی زشوخی‌مایه داده چشم رنگ‌آمیز را [۱]

چهرهٔ خوب تو مانند نوبهار تازه را
غمزهٔ شوخ تو مانند ذوالفقار تیز را

کر نمایی خال مشکین ولب شیرین‌خویش [۲]
زاهد صد ساله را یا عابد شب خیز را

هردو درساعت کنند ازعشق و مهر [۳] تو بدل
با فساد و معصیت مر [۴] توبه و پرهیز را

هرشبی کآنرا گذارم بی جمال روی تو
از درازی مانند آن شب روز رُستاخیز را

دلبری شد پیشه آن یاقوت روح افزای را
ساحری شد مایه آن هاروت شورانگیز را

تا ببد سازی و طنّازی اجازت داده‌ای
آن لب مرجان نما و زلف جان آویز را [۵]

من بغمخواری و بیداری وصیّت کرده‌ام
این دل آذرپرست و چشم گوهر بیز را

---

(☆) نسخ : لا،د، م، ب،بر ۱- م : شورانگیزرا ۲- ب: مشکین‌ورخ‌رنگین‌خوش
۳- بر: مهروعشق ۴- لا : با ۵- ب : آمیزرا ؛ دوبیت اخیردر نسخهٔ بر نیست

از تکبّر پیش چشم تو نباشد ۱ قیمتی
دولـت ۲ افراسیاب و مُلکت پرویز را

پس ۳ کجا هرگز بود درراه عشق تومحلّ
چهرهٔ مهتاب رنگ و دیدهٔ خونریز را

## ۱۲

(☆)ای‌چوحسن۴ توفزون‌عشق‌توهرروزمرا    فتنه کردی بسخنهـای دلفروز مرا
چون مرامحنت عشق تودرآورد زپای    مـده از دست بگفتـار بد آموز مرا
گه کنی بسته بدان طرهٔ دلبند مرا    گه کنی خسته بدان غمزهٔ دلدوز مرا
کرد ۵ نالنده‌تر ازفاخته گاه۶ نوروز۷    عشق آن روی چوآراسته نوروز مرا
نیست اندر هوس عشق تو خالی نفسی    دیده ازخون‌ولب از آه‌ودل ازسوزمرا
گر رسانـد ببرم گنبد پیروزه تـرا    ور رهانـد ز غمت دولت پیروز مرا
گردد ازشادی وصل تو بجان وسرتو
خار خرما وشبه گوهر وشب روز مرا

## ۱۳

(☆☆) گرنخواهدبوددروزی‌وصل‌اویکشب‌مرا
ور نخواهد داد ۸ توشه بوسه‌یی ز آن لب مرا

---

۱- م ؛ پیش‌من‌هرگز نباشد ؛ بر، پیش‌چشم‌ماندارد    ۲- د ، شوکت    ۳- بر، لا : این ؛ م، ب ، ای    (☆) نسخ ، د، لا، م، ب، بر    ۴- ب ، عشق    ۵- لا ، کرده    ۶- م ، روز    ۷- بر ، فاخته گاه نورد    (☆☆) نسخ، د،لا، م، ب، بر    ۸- م ، بود

چون همی دانی که بی او کار من آمد بجان
در غم هجران او فریادرس یارب مرا

گر شبی تا روز باشم در کنار او بود [۱]
چون شب قدر وچو روز عید روز وشب مرا

گر بعقرب وار زلف او رسیدی دست من
نیستی برسردودست ازعشق [۲] چون‌عقرب‌مرا

از فراق او مرا پشتیست چون گردون بخَم
وز سرشك دیدگان روییست پر کوکب مرا

نیست اندر صحبت او نیست اندر عشق من [۳]
جز جفا اندیشه او را جز وفا مذهب مرا

تا نبینم باز روی او نباشد یك نَفَس
دیدگان‌بی‌اشك‌ودل‌بی‌دردوتن‌بی‌تب‌مرا

## ۱۴

(☆)ای‌زخوبی[۴] سجده کرده‌مهربر[۵] گردون‌ترا
چند خواهد بودن آخر مهر بر هردون ترا

در مراعات خسان و در [۶] وفای ناکسان
هست طبع روزگار و عادت گردون [۷] ترا

---

۱ـ د : گرشبی تاروز گیرم در کنار اورا شود ۲ـ لا، ازنیش ۳ـ م،لا، ب : او
(☆) نسخ : د، لا ، بر، ج ۴ـ لا، م، بر : بخوبی ۵ـ م ؛ از ۶ـ ج : خسپسان در ۷ـ ج : هردون

از لطافت چون هوای نوبهاری زین قبل [۱]
هر زمان اندر هوا طبعیست [۲] دیگر گون ترا

بس کسا کو شد چو قارون درغم تو [۳] زیرخاک
تا خدای عرش کرد از نیکوی قارون ترا

گر تو زیبایی کنی با عاشقان زیبد ترا [۴]
ز آنکِ زیبا آفرید ایزد زحد بیرون ترا

ور [۵] تو با دلدادگان خوبی کنی واجب کند
چون زخوبی هرچه باید حاصلست اکنون ترا

عاشقی چون فضل یزدانست بی پایان مرا
نیکوی چون فرّ [۶] سلطانست روزافزون ترا

## ۱۵

(✡) ماهرویا درفراقت صبر کردم سالها — عاقبت چون روی تو دیدم د گرشد حالها
کاشکی دانستمی کز تو نخواهد شد بسر — ناز تو نخریدمی [۷] بیهوده چندین سالها
ای دریده خرقه پوشان برسماعت جامها — وی فشانده کیسه داران برجمالت مالها
گر ز حسن تو خبر یابند نقّاشان چین — بشکنند از شرم و آزرمت همه تمثالها
ورمن ازعشق تو درروی فلك آهی کشم — از تف آن نسر طایر را بسوزد بالها
گَه چو جیمم سرفگنده گه چو لامم گوژپشت — تافگندی جیمها بر گل زمشك و، دالها
تازدی ازسوده عنبر خالها برساده سیم
حالهای عاشقان شوریده شدز آن خالها

---

۱- ج، لا، م : ز آن قبل ؛ بر : لاجرم ۲- م : اندرهوا یابیم ؛ لا : اندرهوا وطبع؛ بر : اندر هوای طبع ۳- لا : او ٤- ج : زتو ٥- بر: گر ٦- م ، لا، بر : بخت (✡) نسخ : د ، ب،م ۷- دراصل : نبریدمی

## ۱۶

(☆) خدای عزّ وجلّ بس بود گُواه مرا — که درفراق تـوحالیست بس تبـاه مرا
ز آب دیده شود [۱] پر ستارگان هرشب — چو راه کاهکشان چهرهٔ چو کاه مرا
اگر مراد تـو بیچاره گشتنِ من بود — از ینك هستم بیچاره تر مخواه ترا
جزین گنـاه ندارم که دوستت دارم — روا مدار بکشتن بدین گنـاه مرا
مَلَك تعالی داند که بی تو خالـی نیست — مژه زاشك ودل ازرشك ولب ز آه مرا
ز آرزوی رخت گر کنم بمـاه نگاه — گُمـان مبر که تسلّی بود بمـاه مرا
امید نیست که هرگز براه آیم باز [۲] — بدین نهـاد که تـو بردهای زراه مرا

زسوزعشق تو دیوانه [۳] گشتمی بی‌شك
اگر نبودی حِرز از مدیحِ [٤] شاه مرا

☆☆☆

---

(☆) نسخ: د، م، ب ۱ـ م: شده ۲ـ ب: بازآیم ۳ـ د: بیگانه
٤ـ م، ب: حرزمدیح

## حرف «ب»

### ۱۷

(☆)هرگز بود این[۱] یارب کآید[۲] برِمن یك شب آن دلبرسیمین بر و آن لعبت شیرین لب
وزعُجب[۳] اگر ناید نزدم چه عجب باشد آنرا که چنان باشد دیدار بود معجب
سروست[٤] بقد، سروی کوراست چمن مرقد[٥] ماهست[٦] برخ، ماهی کوراست فلك مرکب
از[۷] زلف پریشانش رخسارهٔ رخشانش[۸] تابنده همه ساله همچون قمر از عقرب
گر[۹] نورمه اندرشب افزون بود اودارد[۱۰] رخسارهٔ همچون مه جرّارهٔ همچون شب[۱۱]

آمد بکران عمرم در رنج فـراق او
از رنج فراق اوما را برهان یا رب[۱۲]

### ۱۸

(☆☆) ای روی تو چراغ و جبین تو آفتاب جعد تو پر ز حلقه و زلف تو پر زتاب
درعشق تو بسوختم ازمهر[۱۳] تو چنانك پروانه از چراغ و عطارد ز آفتـاب
چون دیـدهٔ منست دهان تو از قیاس چون چهرهٔ منست میان تو از حساب[۱٤]

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ـ د : آن ۲ـ م : آید ۳- بر، درمحنت
٤ـ ب، لا، م، بر : سرویست ٥ـ ب : روید ٦ـ لا، م، ب، بر : ماهیست
۷ـ بر، لا، ب ، آن ۸ـ ب: رخسارش ۹ـ م : ار ۱۰ـ بر: اوراشد
۱۱ـ ترتیب دو بیت اخیر در نسخهٔ بر مغشوش است ۱۲ـ لا: از لب (☆☆) نسخ :
م، لا، ب، بر ۱۳ـ بر، لا: عشق ؛ م : جور ۱٤ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست

ز آنست در دهان تـو تابنده درّ پاك | زآنست بر میان تو رخشنده زرّ نـاب
زلف دوتاه و چشم سیاهت بود مُقیم | آن[1] بی‌قرار و طاقت و این[2] پر خمار و خواب
گویی که آن[3] کشد چو دل من همی ستم | گویی که این[4] چشد چو لب تو[5] همی شراب
زنجیر و قفـل داری از عنبر و شکر | بر لالهٔ شکفته و بر لؤلوی[6] خوشاب

من در هـوای عنبر و سودای[7] شکّرت
چون عنبرم بر آتش[8] و چون شکّرم در آب[9]

☆☆☆

۱ـ ب، بر: این ۲ـ ب، بر : آن ۳ـ م : چون ؛ ب، بر : این ٤ـ ب : آن
۵ـ بر، لا ، م ، ب : من ٦ـ م : برلاله شکفته و برلالهٔ ... ۷ـ ب : عنبر سودا
۸ـ م، ب، بر : در آتش ؛ لا : بآتش ۹ـ لا : بآب

# حرف «ت»

## ۱۹

(☆) ای بسا دلها که دام زلف تو آنرا ببست[۱]
وی بسا جانها که تیر چشم تو آنرا بخست[۲]

گشت مستغنی چو خضر از جستن[۳] آب حیوة
هرکِ برخاك سر کوی تو یك ساعت نشست

در همه عالم چو تو[۴] یك دلبر چالاك نیست
برسر کویت چو من صد مفلس غمناك هست

ای زسودای تو کرده خرقه پوشان راه گُم
وی زدیدار تو گشته روزه داران می پرست

جزع[۵] دلبند تو تا کی پردَها خواهد درید
لعل پرقند تو تا کی توبَها خواهد شکست

نرگست[۶] آن چشم شوخ و لاله آن لبهای لعل
سوسن آن رخسار خوب و سنبل آن زلفین[۷] پست

---

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۱- م: نبست ۲- م: نخست ۳- بر: چشمهٔ ٤- لا: چتو ٥- م: مرغ ٦- بر: نرگس
۷- بر: سنبل زلفین

سوسن تو آب‌دار و سنبل تو مشك سار [۱]
لالهٔ تو نوش بار و نرگس تو نیم مست

ای نهاده در پس گوش آن سر زلف[۲] چو شب[۳]
وی فگنده برسر دوش آن خَمِ جَعد چو شست

بادِ کویت توشهٔ دلدادگان خاك پای
خاكِ کویت قبلهٔ آزادگان باد دست

## ۲۰

(☆)ای جان جهان[٤] ناز تو هر روز فزونست
لیکن چه توان[٥] کرد که وقت تو کنونست[٦]
نشگفت اگر ناز تو هرگز نشود کم
چون خوبی دیدار تو هرروز فزونست
درزلف تو تاب و گره و بند و شکنجست
درچشم تو سحر و حِیَل و مکر و فسونست
تا من رخ چون چشمهٔ خورشید تو دیدم
چشمم زغم عشق تو چون چشمهٔ خونست
ای ساخته تدبیر جدایی خبرت نیست
کز عشق تو حال من دل[۷] سوخته چونست [۸]
ازمهر تو چون نقطهٔ نونست [۹] دل من
بر ماه تو تا دایرهٔ غالیه نونست [۱۰]

---

۱- بر، لا، ب : مشك‌سای ؛ م : مشکبار ۲- ب : زلفین ۳- م: خوشت؛ بر : ... گوش تو آن زلف سیاه (☆) نسخ : لا، د، م، ب ٤- لا، د، ب : جان‌وجهان ٥- لا، ب: چتوان ٦- م : که‌خود وقت‌جنونست ۷- لا: حال دل‌من ۸- این بیت در «م» نیست ۹- لا، ب : خونست ۱۰- لا : غالیهٔ دایره گونست ؛

م : ازسحر تو چون چشمهٔ خونست‌دل‌من برماه ترا دایرهٔ غالیه گونست؛

ب : برماه ترا دایرهٔ غالیه گونست .

## ۲۱

(٭) فصل بهار وصل بتان اصل خرّمیست — هر کس کزین[۱] دوشاد نباشد نه آدمیست
ما را نژند و رنجه نباید بُدَن کنون — کایامِ شاد کامی و هنگام خرّمیست
عشرت کنیم گرچه دل و جان ما کنون — از عاشقی شکسته و از مفلسی غمیست
گر کمترست خواسته در دست مار واست — منّت خدایرا که نه در عقل ما کمیست

باده خوریم جمله بدیدار خسروی
کآسایش[۲] زمانه و آرایش زمیست

## ۲۲

٭٭ بحر رمل مسدس محذوف (ومقصور)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (یا فاعلن)

(٭٭٭) در همه عالم چو تو چالاك نیست — در همه گیتی چو تو ناباك[۳] نیست
[۵۰۰۰] نیست چون من عاشق شیدا کنون — زآنكِ چون تو دلبر[٤] چالاك نیست

---

(٭) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م: ازین ۲- لا : کارایش
٭٭ **توضیح** : این غزل در نسخهٔ د، ب، م ببحر رمل مسدس محذوف ومقصور آمده (مگر دردو بیت آخر ازنسخهٔ ب) وحال آنکه در نسخهٔ لا تماماً ببحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلات) ضبط شده است ( غزل شمارهٔ ۲۳ ) و همین امر موجب شد که اختلاف نسخ در مآخذ مذکور زیاد باشد . باین سبب ناگزیر غزل مزبور درهریك از دووزن جدا نوشته شده است و ازین کار گزیری نبود (٭٭٭) نسخ : د ، ب ، م ۳- ب : بی باك ؛ م : ناباك
٤- ب : دلبری

در کفم از عشق تو جز باد نی[۱] برسرم از مهر[۲] تو جز خاك نیست
نیست از عشّاق عالَم هیچکس کز غم تو دامن او چاك نیست
بی‌تُوَم[۳] یار و[۴] قرین در روز وشب جز دَمِ سرد و دل غمناك نیست
بر سخنهای چو زهرت گاه خشم[۵] جز لب شیرین تو تریاك نیست

هست ازمهرت مراخود شسته‌دل[۶]
گرچه از کینم[۷] دل توپاك نیست

## ۲۳

بحر سریع : مفتعلن مفتعلن فاعلات (یا فاعلن)

(✡) درهمه عالمُ‌چتوچالاك نیست در همه گیتی چُتو نا باك نیست
نیست چو من عاشق شیدا کنون ز آنكِ چتو دلبر چالاك نیست
در کفم از عشق تو جز باد نی برسرم از مهر توجز خاك نیست
نیست ز عُشّاق جهان هیچکس کز غم تو دامن او چاك نیست
بی تو مرا یار و قرین روز وشب جز دم سرد و دل غمناك نیست
ز هر سخنهای ترا گاه خشم جز لب شیرین تو تریاك نیست

---

۱- ب، م : نیست ۲- د : عشق ۳- ب : بی‌توام ٤- م : بی توای‌یارم ۵- م : برسخنهای تواندر گاه‌خشم ؛ ب : زهرسخنهای تودر گاه خشم ٦- م : هست جزازمهر توبسته‌دلم ؛ ب : هست‌زمهر تومراشسته دل ۷- ب : گر چه زکینم (✡) غزل مذکور ببحر سریع تنها در نسخهٔ «لا» آمده است و عیناً نقل میشود

هست ز مهر تو مرا شسته دل
گرچه ز کینم دل تو پاك نیست

## ۲۴

(☼) آن‌صنم دلفروز یار نو آیین ماست	شمع همـه عالمست لعبت شیرین ماست
دلبری وسر کشی پیشه و کردار اوست	عـاشقی و مفلسی مذهب و آیین ماست
لاله و نسرین اگر تازه و خندان بود	عارض ورخسار اولاله و نسرین‌ماست [۱]
زهره وپروین اگرروشن و تابان‌بود [۲]	چهره‌ودندان اوزهره وپروین ماست [۳]
دردل و درجان ما دوستی ومهر اوست	درسر و درطبع او دشمنی و کین ماست
بردل کس‌درجهان صدیكِ این غم[۴] مباد	کزهوس‌عشق او بر[۵] دل‌مسکین ماست[۶]
وحشت وجوروجفا کاروفن[۷] وخوی‌اوست
طاعت ومهر و وفا رسم و ره و دین ماست

## ۲۵

(☼☼)درهمه آفاق‌یك آزاده‌نیست	کوچومن افتاده [۸] ودلداده نیست
وآنكِ درین راه نهـادست [۹] گام	چارهٔ او جز قدح باده نیست
قبلـهٔ ما دلشدگان روز و شب	جز رخ آن ترك پری زاده نیست

---

(☼) نسخ : د، لا، م، ب	۱- م : چهره ودیداراو زهره‌وپروین ماست	۲- ب : تازه وخندان‌بود	۳- این بیت‌در«م» نیست	٤- م: صدیك‌از آن	٥- ب: در
٦- این‌بیت در «لا» نیست	۷- م : کارمن‌و	(☼☼) نسخ : لا ، د ، م، ب
۸- م ، آزرده ؛ ب : آزاده	۹- م : ره ننهادست

بنـدهٔ هر کس نتوانیم بـود   خاصه چویك محرم آزاده [۱] نیست
از همـه عالم بکف ما کنون   جزمی رنگینِ چو بیجـاده نیست
خوش بگذاریم جهان ساده وار
گرچه زدانش دل ماساده نیست

## ۲۶

(☆) گر تو پنداری که عیشم [۲] بی تو ناخوش نیست هست
یادلم مشتاق آن رخسار مهوش نیست هست
ور چنان دانی که بی آن صورتِ چون نقش چین
روی من دایم بخونِ دل منقّش نیست هست
ور تو اندیشی که لشکر گاه دلهای عزیز
حلقهٔ آن زلف جان آشوب دلکش نیست هست
ور بری تهمت که جانم در مصاف عاشقی
تیر مژگان ترا همواره ترکش نیست هست
ور ترا در دل چنان آید که با این رنجها
درهمه حالی [۳] مرا با [۴] عشق تو خوش نیست هست
ور کسی گوید که فرق و دست و چشم [۵] و جان من
جایگاه خاك و باد و آب و آتش [۶] نیست هست

---

۱- ب ، محرم و آزاده   (☆) نسخ : لا، د، م، ب   ۲- د، م : عمرم ؛ ب : عزمم   ۳- ب : عالم   ٤- لا : در   ۵- لا، م : جسم   ٦- ب : خاك و آب و باد و آتش

## ۲۷

(☆) ای کرده سماع تومرامست — درعشق تو رفته [1] کارم از دست
صوت تـو هزار پرده بدریـد — چنگ تو هزار توبه بشکست
گر عاشق روی تو شدم من — بر[2] روی تو جای عاشقی هست
تن در غم عشق تو توان داد — دل در خم زلف تـو توان بست
زلفیست تراچوشست مشکین [3] — ببریده سرش بماه بربست
گیرد همه کس بشست [4] مـاهی — تو مـاه گرفته‌ای بدان شست
صد راه [5] مرا بطعنـه گفتی — کآخر دل تـو زعشقِ [6] مارست
پیـداست در آب دیـدگانم — کان آتش من [7] هنوز ننشست
ای زلف تو ناکشیده غم گوژ — وی چشم تو ناچشیده می‌مست
چون بخت من این [8] بخواب [9] هموار
چون پشت من آن [10] بتاب [11] پیوست

## ۲۸

(☆☆) درعشق توجان‌ودل‌ودین‌راخطری‌نیست — وین‌هرسه‌زمن‌بردی‌وز آنت‌خبری‌نیست
گر چنـد رسید از تو بلاها بسر من — المنة لله که تـرا درد سری نیست

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- د : رفت ۲- ب : بس ۳- م : مسکین؛ ب : شصت مشکین ۴- ب : شصت ۵- م، لا، ب : بار ۶- م : شست ۷- لا : ما ۸- لا، م، ب : چون بخت منی ۹- م، د، ب : زخواب ۱۰- لا، م، ب : چون پشت منی ۱۱- د، لا، م، ب : زتاب
(☆☆) نسخ : لا، د، م

خصم تو ببد گفتن من لب چه[۱] گشاید   من بنده مُقرّم که خودازمن بتری نیست
کردم دو جهـان در سر کار تو ولیکن   یك ذرّه بنزدیك تو آنرا اثری نیست[۲]
بیداد کَشی نیست چومن درصف عشّاق   واندرصف خوبان چوتو[۳] بیدادگری نیست
هرچند که آب حَیَوان سخت عزیزست   باخاك کفِ پای تو آنرا خطری[۴] نیست
از تیر جفاهای تو همواره دلم را
جز[۵] دوستی مجلس عالی سپری نیست

## ۲۹

(☆) گرچندمراتو به‌شکستن نه‌صلاحست   درعشق توهشیار نشستن نه مباحست[۶]
[۵۰ بـا روی تو نوشیدن باده نه مُحالست[۷]   در کوی توپوشیدن خرقه نه صلاحست
بر خیز بمن ده‌قـدحی چنـد[۸] فزونی   کآسایش روح من ازافزایش راحست
این عشرت ما از طَرَب گرمِ مُغَنّیست[۹]   وین راحت ما از نفس سردِ صباحست
در عـالم جافی بجز از بـادهٔ صـافی   هر چیز که جویندهٔ آنیم[۱۰] مزاحست[۱۱]
از جنگ[۱۲] فلك بـاك ندارد بحقیقت
آنرا که بدست از قدح باده سلاحست

---

۱- م : چو   ۲- این بیت در «لا» نیست   ۳- لا : چتو   ۴- م : اثری
۵- م : چون   (☆) نسخ : لا، م، ب، بر ، د   ٦- بر : صلاحست   ۷- بر : نه‌حلالست   ۸- لا: باده   ۹- م، لا، بر : معینست   ۱۰- د ، که ما بستهٔ آنیم ؛ م ، که‌مانندهٔ این نیست ؛ ب ، که‌ما بندهٔ آنیم   ۱۱- ازدو بیت اخیردر نسخهٔ بر یك بیت ترتیب‌یافته است .   ۱۲- م، بر: چنگ

## ۳۰

(☆) گر چو من بلبل ز درد عاشقی مدهوش نیست
پس چرا از[۱] ناله کردن یك زمان خاموش نیست

نیست جز آواز بلبل غمگسار من[۲] کنون[۳]
چون مرا آواز چنگ آن صنم در گوش نیست

در فراق آن بت دیبا رخ زیبا سخن
مونسم جز[٤] باغ زیبا[٥] رنگ دیبا[٦] پوش نیست

گر زنم در دامن گل چنگ روز وشب سَزَد
چون مرا آن ماه گل رخسار در آغوش نیست

تا جهان گشتست پر جوش از خروش عندلیب
نیست یك شب کز فراق اودلم پر جوش نیست

من همی نوشم کنون بریاد او پیوسته می
گرچه بی دیدار روی او مرا می نوش نیست

لیکن اکنون هر که او هشیار باشد یکزمان
نزد هشیاران حقیقت[۷] دان که اورا هوش نیست

## ۳۱

(☆☆) صنما هجر تو عمرم بکران آوردست        انتظار تو دلم را بفغان آوردست

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر    ۱- م : در    ۲- بر : ما    ۳- م : ولی
٤- لا، بر : در    ٥- ب : دیبا    ٦- ب : زیبا    ۷- ب : هشیار حقیقت
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر

نیست چون باد مرا در طلب تو آرام — تـا مرا بـاد ز بوی تو نشان آوردست
ای چو جان وقت صفا و چو جهان گاه[1] جفا — یك جهانرا غم عشق تو بجان آوردست
بسرِ تو که در آفاق سر و کاری نیست — که نه آنراسرزلفت بزیان[2] آوردست
کس نداند که مرا روز نخستین لطفت[3] — درصف شیفتگانت[4] بچه سان آوردست
تاتوانی[5] لطفِ خویش زمن باز مگیر — که دلم راهمه دردام تو آن آوردست[6]
آنکِ هست ازعدم آورده ترا او[7] بوجود — از پی رنج وغم پیر و جوان آوردست
بس کسا کو بتظلم چو من از جور[8] غمت[9]
رخ بدرگاه خداوند جهان آوردست

## ۳۲

(☆) جانا دلی چه سوزی کآن[1] هست جایگاهت — ماهاتنی چه کاهی کآن[10] هست در پناهت
با دیدهٔ پر آبم بـا سینهٔ پر آتش — زآن سینهٔ سپیدت زآن دیدهٔ سیاهت[11]
هرروز بامدادان کآیی برون زخـانه — باشند صد هزاران بی دل گرفته راهت
در محنت درازم زآن گیسوی درازت — با قامت دوتا هم زآن ابروی دو تاهت
زآن پس که باتو بودم بیگاه و گاه گشتم — راضی بدانچ[12] بینم در خواب گاه گاهت[13]
چون سرو خشك خوارم چون ماه نو نزارم — زآن قدّ همچو سروت زآن روی همچو ماهت

---

۱ـ لا، ب : وقت   ۲ـ م : بفغان ؛ بر: بزبان   ۳ـ د : زلفت   ٤ـ م، بر سوختگان تو ؛ لا،ب : سوختگانم   ٥ـ م،بتوانی   ٦ـ این بیت در «لا، بر» نیست   ۷ـ ب : آن ؛ بر: بر   ۸ـ د : رنج و ؛ بر: دست   ۹ـ م : بس کسا کو چو من از جور تظلم زغمت   (☆) نسخ : د، لا، م، بر   ۱۰ـ م : کو   ۱۱ـ این بیت در «لا، م، بر» نیست   ۱۲ـ بر : بر آنچه   ۱۳ـ د : گه بگاهت

رنجیست عاقلان را [۱] هاروت حَزْم کاهت [۲] گنجیست عاشقانرا [۳] یاقوت عذرخواهت
ناهید خیره گردد وقت سماع و لهوت خورشید سجده آرد پیش جمال وجاهت
پوشی سلاحِ کینم سازی سپاهِ جنگم هرساعتی و اینست اندیشه سال و ماهت
آگه نه‌ای که باشد در کین و جنگ من بس چشم دُژَم سلاحت [۴] زلفِ بخَم سپاهت
برمن شود زعشقت غم پادشه هر آنگه [۵]
کآراسته ببینم در بزمگاهِ شاهت [۶]

## ۳۳

(✿) عاشقی راه نیك نامی نیست دوستی کوی شاد کامی نیست
کمترین درد [۷] عشق سوختنست که درین راه رسم خامی نیست
چو [۸] شدی عاشق از چه آزادی شرطِ کار تو جز غلامی نیست
هر که جانان [۹] بچشم اوست عزیز جان بنزدیك او گرامی نیست
عشق و جان [۱۰] با محبّت جانان
جز ره مردمان عامی نیست

---

۱- لا، بر : عاشقانرا ۲- لا، بر : جرم ۳- لا، بر: بی‌دلانرا ۴- بر سیاهت ۵- بر: ناپدید آنگه ۶- م : دربزم پادشاهت (✿) نسخ : د، م، ب ۷- ب : درس ۸- م ، ب : چون ۹- ب : جانا
۱۰- م : عشق جان

# حرف «د»

## ٣٤

(٭)دوش مرا یار در آغوش بود — آن‌چه طرب بُود[1] مرا دوش بود

تا نشد از[2] کوه پدید آفتاب — ماه مرا خفته در آغوش بود[3]

بـر دلم از شادی دیدار اوی — رنج جهان جمله فراموش بود

اسب طرب بود مـرا دوش رام — بخت مرا غاشیه بـر دوش بود

بود چوزهره دل من با نشاط[4] — ز آنكِ بتم زهره بنا گوش بود

شد دلـم آسوده و خرم بدُو
گرچه‌سراسیمه ومدهوش بود[5]

## ٣٥

(٭٭)تاتافته[6] زلفین تو بر گوش[7] نهادند — عشّاق تـرا غاشیه بردوش نهـادند

من حلقهٔ فرمان تو در گوش کشیدم — تا حلقهٔ زلفین تو بر گوش[8] نهادند

---

(٭) نسخ : د ، لا ، م ، ب ، ج — ١ـ همهٔ نسخ : بد که — ٢ـ ج : تا که شد از

٣ـ این بیت فقط در «ج، د» است .د : ماه‌مرا حلقه‌در آن گوش بود — ٤ـ م : پر نشاط

٥ـاین بیت در«ج،لا نیست» — (٭٭) نسخ:لا،م،ب،ج — ٦ـ م: بافته — ٧ـ ب:دوش

٨ـ م ، ب : دوش

از جور تو پیراهن عشّاق قبا شد      تا نام ترا سروقبا پوش نهادند
تا بر سمن از غالیه زنجیر نهادی      زنجیر برین[۱] عاشق مدهوش نهادند
دروقت مزاحت[۲] زپی‌فتنه‌و آشوب
درلعل‌لب توشکر ونوش نهادند[۳]

## ۳۶

(☆) آن‌ماه که پیشه دلبری‌دارد      همواره مرا ز دل بری دارد
من رای همه بعاشقی دارم      او میل همه بدلبری دارد
رخسار وجبین وعارض آن دلبر      چون زهره وماه ومشتری دارد
من اشك چو ژالهٔ روان دارم      او روی چو لالهٔ طری دارد[۴]
پیوسته ز چشم او بفریادم      ز آنك اوهمه قصدساحری دارد
گشتست سمر بسحر چشم اوی
گویی که نسب ز سامری دارد[۵]

## ۳۷

(☆☆) آنکس که‌سرِزلف‌توببریدخطا کرد      زیرا که همه قصد بلایِ دل ما کرد

---

۱- ج : بدین      ۲- ب ، مزاجت
۳- م ؛ در وقت جراحت زفتنه وآشوب      درزلف ولب توشکرونوش نهادند
ج ، ب ، درزلف ولب تو شکر ونوش نهادند      (☆) نسخ : د، لا ، م ، ب
۴- این بیت در«لا» نیست      ۵- م : گویی نسبت زساحری‌دارد؛ ب ، گویي که‌نسبت..
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج

زلفین پر از تاب وخم و بند تو ببرید
تـا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد

چون بود [۱] زحال [۲] دل‌مسکین من آگاه
یکباره چنین با من [۳] بیچاره چرا کرد

ای [۴] شمسهٔ آفاق بریده سر زلفت
بازارِ تـرا در صف عُشّاق روا کـرد

عشق تو وچشم ودهن وزلف تو ازغم
بخت‌ودل‌وپشتم دُژَم‌وتنگ‌ودوتا کرد [۵]

ایزد دل من کرد [۶] بعشق تو گرفتـار
من هیچ ندانم که دل من چه خطا کرد

با عشق تو حیلت نتوان کرد که عشقت
حکمیست که برمالملك‌العرش‌قضا [۷] کرد

## ۳۸

(☆)جانا درانتظار تو کارم بجان‌رسید
فریاد من زجورتو بر آسمان رسید

ازدوستی وصحبت ومهرت نصیب‌من [۸]
رنج تن وبلای دل وبیم جان رسید

بر من ز آرزوی وصال تو مدّتی
اندوه بی‌شمار وغم بی کران رسید

آخرچوگشت ساخته دروصل [۹] کارما
چشم بد زمانهٔ جافی بدان [۱۰] رسید

بااین‌همه خوشست مرا زآنكِ آگهم
کآسان بصحبت‌چوتوبی [۱۱] کم‌توان‌رسید

من شادمانه‌ام همه‌ساله [۱۲] زحسن‌تو
گرچه‌مرازعشق توبهره‌غمان رسید [۱۳]

ازحسن تو حکایت و ازعشق من خبر
پیش علاء [۱۴] دولت شاه جهـان رسید

---

۱ـ لا : هست ۲ـ م : جان و ۳ـ م : برمن ۴ـ د : از
۵ـ دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۶ـ م : کرده ۷ـ لا : روا (☆) نسخ :
د، لا، م، ب، ج ۸ـ م : بجان‌من ۹ـ م : عشق ۱۰ـ ج ، دران
۱۱ـ لا : چتوی ؛ ب : چوتوی ۱۲ـ لا : سال ۱۳ـ این بیت درنسخهٔ
ج نیست ۱۴ـ م : عطاء

## ۳۹

(☆) اندرهمه‌عالم‌چوتو[۱] ناباك[۲] نباشد ... وندر همه گیتی چوتو[۱] چالاك نباشد
اندیشه و تیمار توزهریست[۳] که آنرا ... جز صحبت و دیدار تو تریاك نباشد
هر چند که خشم[۴] تو مرا رنج نماید ... هر گز دلم از خشم[۴] تو غمناك نباشد
آنکس که بود شیفته در دوستی تو[۵] ... اورا زهمه خلق جهان باك نباشد
تا دامن عمرم نکند چاك زمانه ... جز در غم تو دامن من چاك نباشد
ور نیز دلم روز قیامت بشکافند ... حقّا که ز مهر تو دلم پاك نباشد

## ٤۰

(☆☆) تادلم‌عاشق آن نرگس‌خونخواره بود ... از دل من همه ساله طرب آواره بود
تابود چشم ستمکاره و[٦] خونخواره ترا ... دلم ازعشق توسر گشته‌وخونخواره‌بود
یك دل از فتنهٔ عشق تو نباشد ایمن ... تا ترا برسمن[۷] از مشك دوجرّاره بود
گرمن‌ازعشق توبیچاره شدم طعنه‌مزن ... ای مسلمانان با عشق کرا چاره بود
تا بود فتنه دلم بررخ چون لالهٔ تو ... جامهٔ من‌چو گل ازعشق‌بصد[۸] پاره بود
در غم آن رخ چون ماه فروزندهٔ تو ... هرشبی مونس من کوکب سیّاره بود
دلم از وسوسهٔ عشق تو باشد پرخار ... تا زسختی دل تو برصفت خاره بود

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- لا : چتو ۲- م : یك‌پاك ۳- د : درددیست
٤- لا، د، م، ب : خصم ۵- م : او (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب ٦- م: ستمکارهٔ
۷- م : تا که بریاسمن ۸- م، ب : عشق توصد

## ٤١

(٭) تاجای دلم چاه زنخدان تو باشد — پیوسته دلم بستهٔ پیمان تو باشد
من بستهٔ پیمان تو دارم دل مسکین — تا مسکن او چاه زنخدان تو باشد
خالت ببرِ آن لب خندان تو[1] با من — گویی بسخن[2] راز نگهبان تو باشد (؟)
ور بر سخنت نیست نگهبان ز چه معنی — دایم ببرِ آن لب خندان تو باشد
بیچاره دلم در خم آن زلف چو چوگان — چون گوی همه ساله بفرمان تو باشد
چون گوی همه ساله بفرمان بود آن دل — کو در خم آن زلف چو چوگان تو باشد
گه خستهٔ[3] هجران تو باشد جگر من — گه جان من آزردهٔ دستان تو باشد
تا کی بود آزردهٔ دستان تو جانم
تا کی جگرم خستهٔ هجران تو باشد

## ٤٢

(٭٭) نه زمانی ببر خویش[4] مرا بار دهد — نه چو او را بگذارم دل من بار دهد
از هر آنگونه که باشد[5] بکشم[6] محنت او — تا مگر شاخ درخت طربم بار دهد
ور مرا گلبن وصلش ببر آید روزی — بر یقینم که از آن بهرهٔ من خار دهد
هر شبی بر سر کویش بنشینم تا روز — از پی آنکِ مرا وعدهٔ دیدار دهد

---

(٭) نسخ: د، لا، ب،م ۱- د، م، ب: چوتو ۲- د، لا، ب: مخن ۳- لا: بسته (٭٭) نسخ: د، لا، م، ب، بر ٤- لا، بر: زمانه ببر یار؛ ب، م: زمانه ببر خویش ۵- د: باشم ٦- م: نکشد

گر جواب سخنم باز دهد یکباری [۱] در همه عمر یقین‌دان [۲] که بآزار دهد
بحقیقت که سزاوار ملامت باشد
هر که بیهوده چو من دل بچنین یار دهد

## ۴۳

(☆) بازدرسرهوس عشق‌فزون خواهم کرد
چشم را برصفتِ [۳] چشمهٔ خون خواهم کرد
ز آرزوی سر زلفین چو نونت صنما
قامت اندرغم عشق‌توچونون [۴] خواهم کرد
چشم مخمور ترا پیشه فسون [۵] ساختنست
من دل خویش گرفتار فسون خواهم کرد
گر چه از درد [۶] جفاهای [۷] تو آزرد [۸] دلم
از دل آزار تو یکباره برون خواهم کرد
هر زمانی پس ازین تا بزیم، خدمت تو
بتن وجان و دل و دیده فزون خواهم کرد
ورچه شد عشرتم از هجر تبه یکچندی [۹]
عشرت آنست که من باتو کنون خواهم کرد

---

۱ـ م : یك‌روزی ۲ـ لا، بر: یقینم (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۳ـلا: ابرصفت ۴ـ م : نگون ۵ـ م : فزون ؛ ب : فنون ٦ـ د : داغ ۷ـ م : فسونهای ۸ـ لا، ب : آزرده ۹ـ د : ورشد ازهجر تبه عشرت من یکچندی ؛ م : ورچه بدعشرتم ازهجریکچندی بد

## ٤٤

(☆) باز آتش بدل‌شیفته [۱] درخواهم زد    نفسی زین جگر سوخته بر خواهم زد [۱۵۰
چاك خواهم‌زدن‌از تنگدلی جامهٔ[۲] خویش    دست در دامن آن طرفه پسر خواهم زد
همچولعل وشکرست آن دولب‌او بصفت    من‌همه[۳] بوسه بر آن لعل‌وشکر خواهم‌زد
آتشی از هوس عشق دگر باره کنون    در تن‌ودین‌ودل‌وجان[٤] وجگر خواهم‌زد
گر گشاده نکند پای من از دام [۵] بلا    ای بسا دست که بر تارك سر خواهم زد

چنگ در حضرت اعلی[٦] بتظلم زغمش
در عنان ملك خوب سیَر خواهم زد

## ٤۵

(☆☆) آن‌شد که‌مرا باتو بشادی نفسی بود    یا درسرم از دوستی تو هوسی بود
بگذاشتمت خوارتر از خس برهِ باد    چون‌میل[۷] تودیدم که‌سوی‌مِهرِخسی‌بود
گرچه ز تو آزرده‌ام آسوده بدانم [۸]    کآن‌صحبت بی‌اصل‌تو بامن نه‌بسی‌بود [۹]
نیك‌وبد وشادی‌وغم‌ووصل[۱۰] وفراقت    بر من بسر آمد همه گویی نفسی بود

هرچند که بودند ترا بنده [۱۱] جهانی
در راه تو آخر جبلی نیز کسی بود

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب    ۱ـ د : سوخته    ۲ـ لا، ب : دامن    ۳ـ م : همان    ٤ـ د : درتن‌وجان ودل‌ودین    ۵ـ د : بند    ٦ـ لا : اعلا
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج    ۷ـ م : مهر ؛ ج : چون‌میل دل‌تو بسوی مهرخسی بود
۸ـ م : زتو آسوده‌ام آزرده بدانم    ۹ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست    ۱۰ـ د : غم‌و رنج ؛ م : غم‌ووصل ؛ ب : وصل فراقت    ۱۱ـ لا : فتنه

## ٤٦

(٭) ایزد آن ماه را ثواب دهد ‌ ‌ ‌ گر سلام مرا جواب دهد
هر شبی چشم پر خمارش را ‌ ‌ ‌ لب نوشین او شراب دهد [۱]
با غم او مرا نماند تاب ‌ ‌ ‌ چون بعمدا دو زلف تاب دهد
کرد گارش ز چشمهای بهشت ‌ ‌ ‌ بادهٔ پاك و شیر ناب دهد
گر بجام وفا ز چشمهٔ وصل
جبلی را دو قطره آب دهد

## ٤٧

(٭٭) آن بت که ز مشك خال دارد ‌ ‌ ‌ بر ماه زشب مثال دارد [۲]
چندانكِ بكار باید اورا ‌ ‌ ‌ حسن و لطف و جمال دارد
رویش اثر غزاله دارد ‌ ‌ ‌ چشمش صفت غزال دارد
زلفین چو [۳] دال عنبرینش ‌ ‌ ‌ پشتم بصفت چو دال دارد
بر طرف لبش خدای داند ‌ ‌ ‌ کآن خال چه لطف و حال دارد
خون همه خلق نرگس او [٤] ‌ ‌ ‌ چون غمزه کند حلال [٥] دارد
بی مال هر آنكِ خواهد اورا ‌ ‌ ‌ در سر هوس محال دارد
بی مال بوی رسید نتوان
خرّم دل آنكِ مال دارد

---

(٭) نسخ : د، لا، م، ب ‌ ‌ ۱- ازین بیت ببعد در نسخهٔ ب نیست ‌ ‌ (٭٭) نسخ: د، لا، م
۲- م : چشمش صفت غزال دارد ؛ ودو بیت بعد ازین را حذف کرده است ‌ ‌ ۳- م : او
٤- د : خون همه کس چو نرگس او ‌ ‌ ٥- د، م : جلال

## ۴۸

(☆)جزعشق‌تومرا بسراندرهوس‌مباد — بی یاد تو مرا بلب اندر نفس مباد
بسته لب و شکسته دل وخسته باطنم — یارب بدین صفت که منم هیچکس‌مباد
ای خاك کویت آب صفا دردل وسرم — بی تو جز آتش غم و باد هوس مباد [1]
گر قصد باز داشتن [2] این دلـم کنی — آنرا بجز چَهِ زنخ تو جَرَس مباد [3]
ای از نسیم باد بهاری لطیف تر — طبع تـرا چو باد تولّا بخس مباد
گر نیست قبلـهٔ لب من خاك پای تو
هر گز بصحبت تو مرادست رس مباد

## ۴۹

(☆☆)هرزمان‌اسب‌جنگ [4] زین [5] نکنند — دل آزادگان حـزین نکنند
چون کسی را بمهر بگزینند — هر کسی را برو [6] گزین نکنند
هر که با دلبران [7] قرین گردد — دل وی [8] بـا عنا قرین نکنند
نیکوان با ستم رسیدهٔ خویش — مهر ورزند [9] قصد کین نکنند
آن ستم کرده‌ای بجای‌من آنك — خیل کافـر باهل دینَ نکُنند
آن کسانی که قـدر دل دانند
با چو من بیدلی چنین [10] نکنند

---

(☆) نسخ : د، لا، م — ۱- این‌دو بیت در«م» نیست — ۲- لا: بازگشتن — ۳- لا، م : آنرا بجززنج‌تورنج‌جرس مباد — (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر — ٤- بر، ج : هجر — ۵- م : هردم‌اسب جفابزین نکنند — ٦- لا، م، بر: بدو — ۷- م: دلبری — ۸- ج : او — ۹- لا، ب : مهرورزیده — ۱۰- ج : باچو من بی‌دل اینچنین

## ٥٠

(٭) بتی کزشرم اوخورشید تابان‌نور بگذارد
اگررضوان رخش بیندوصال[١] حور بگذارد

خمار آلوده چشم او نپندارم که در عالم
کسی را از[٢] شراب عشق نا مخمور بگذارد

شگفتی نیست گر پرده دریده گشتم ازعشقش
چنان رویی که اوارد کرا مستور بگذارد[٣]

بعشرت با حریفان هر شبی تا روز بنشیند
تن آسان[٤] ومرا در گوشه‌یی مهجور بگذارد

چوحال من همی داند چگونه دل دهد ویرا[٥]
که‌در کنجی‌مرا هرشب چنین[٦] مقهور بگذارد

ز بسیاری کزوخواری همی بینم بر آن عزمم
که بگذارم مرو[٧] را گر دل رنجور بگذارد

کندبرمن‌هر آن‌خواری که بتواندا گرویرا[٨]
علای دین حسینِ صاعدِ منصور بگذارد

٭٭٭

---

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، بر
١- ج، لا، بر: جمال
٢- لا، د، ج : کز
٣- این بیت در نسخهٔ ج نیست
٤- ب : تن آسا
٥- ج، د، بر: اورا
٦- م : چنان
٧- د : من او
٨- ج : اورا

## ۵۱

(۞) زمانه گرمرا یکشب بخلوت با تو بنشاند
بسا گوهر که در پایت زشادی چشمم[۱] افشاند

نه جز عشقت هوس دارم نه بی‌یادت نفس دارم
نه‌مونس جز تو کس‌دارم‌خدا ازمن‌چنین‌داند[۲]

زجان‌سیر آمدم‌از بس که‌خواری‌دیدم[۳]ازهر کس
نپندارم کزین سان کس برنج عشق درماند

چو پندعقل ننیوشد[۴] دلم خواهد که برجوشد[۵]
ولیکن گر کسی کوشد یقین دانم که نتواند[۶]

کسی کزدیده‌خون‌پاشدوز[۷]انده‌روی بخراشد
نه درزاری چومن‌باشد نه‌درخواری‌بمن‌ماند[۸]

زخصمت[۹] گرچه‌هرباری که‌بد گوید[۱۰] کشم‌باری
بدان شادم که او باری زمن پیشت سخن راند

کنون از نزد تو دورم بنزدت هم نه معذورم
چومن خود بی‌تو رنجورم‌مراخصمت چه‌رنجاند

۞ ۞ ۞

---

(۞) نسخ : لا، م، بر   ۱ـ بر : جانم   ۲ـ م : خبردارد   ۳ـ بر : بینم   ٤ـ بر : حدیث عقل می‌نوشد   ۵ـ م : بخروشد   ٦ـ م : نه‌درزاری چومن باشد نه درخواری بمن‌ماند   ۷ـ بر : در   ۸ـ این بیت در «م» نیست   ۹ـ بر : بخصمت   ۱۰ـ بر : گویم

## ٥٢

(☆) زلف پر تابش همی بازارعنبر بشکند
چشم پرخوابش‌همی‌ناموس[۱] عبهر[۲] بشکند

گر جمال روی او یك ره ببیند بت پرست
همچو ابراهیم[۳] صورتهای آزر[٤] بشکند

بی‌سروسامان شوندازعشق اوخلقی چومن
چون زچالاکی[٥] بعمدا زلف را سر بشکند

ز آن ستمهایی که من‌ازعشق اوبردل نهم[٦]
گر نهی یك ذره بر سدّ سکندر بشکند

گَه بچشم آوازهٔ هاروت بابل کم کند
گَه بلب اندازهٔ یاقوت احمر بشکند

زلف او هر ساعتی پرهیز نو[۷] باطل کند
خال او هرلحظتی[۸] سوگند دیگر بشکند

هر زمان بار غم هجران او[۹] پشت مرا
چون دل اعدای سلطان مظفّر بشکند

☆☆☆

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ـ د، ب : بازار ۲ـ م : بازار عنبر
۳ـ د، لا : ابراهیم ٤ـ ب، بر : آذر ٥ـ م : بچالاکی ٦ـ بر: ازعشق توآمدبردلم ۷ـ بر، لا، م، ب : من ۸ـ بر، لا، ب: هرلحظهٔ؛ م : هرساعتی ۹ـ بر، لا : تو

## ٥٣

(☆)صبر کن ایدل که آخر رنج تو هم بگذرد
دولت ومحنت نماند شادی وغم بگذرد

دل چه بندی در بد و نیك جهانی کاندرو
هرچه هست از کام و ناکامی بیکدم بگذرد

گرچه رنجوری صبوری کن که در دار فنا
هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد

ماه‌رویا آخر این عشق من و بیداد تو
گرچه بسیاری بماند عاقبت هم بگذرد[۱]

ملك عالم گر ترا شد محنت دنیا مرا
محنت دنیا نماند ملك عالم بگذرد[۲]

ای‌صنم با این‌همه طاقت ندارم کز دلم
یك زمان اندیشهٔ آن روی خرّم بگذرد

قصهٔ عشق من و آوازهٔ دیدار تو
هرزمان برسمع سلطان معظم بگذرد

## ٥٤

(☆☆) هر شبی بلبل چرا چندین همی زاری کند
گر نه باوی دوست چون بامن همی خواری کند[۳]

گرمن ازهجران آن گلرخ کنم زاری سزد[۴]
او چرا در وصل گل باری همی زاری کند

لیکن آزارش چنان دانم که از بهر منست
ز آنكِ او عشّاق را همواره غمخواری کند

---

(☆) نسخ : م، د، ب ۱– این بیت در «م» نیست

۲– م : ملك‌عالم گر ترا و محنت عالم مرا محنت عالم نماند ملك عالم بگذرد

(☆☆) نسخ : م، د، ب ۳– م ، گر نه باوی دوست اوچون‌من همی خواری کند

٤– ب، م : رواست

چون همی‌داند[۱] که من یاری ندارم در فراق
با من انـدر ناله کردن هرشبی[۲] یاری کند

قـدر دل جز بلبل بی دل ندانـد هیچ کس
زآن همی با بی دلان از دل نکوکاری کند

ای صنم آخر جفـا تا کی کنی در دوستی
بـا کسی کورا همی مرغی وفاداری[۳] کند

شرم بایـد[۴] داشتن آخـر ز آزار کسی
کو همه در راه تو قصد کم آزاری کند[۵]

☆☆☆

۱ــ م: همی‌بینم؛ ب: همی‌بیند
۲ــ م: هردمی
۳ــ م، ب: هواداری
۴ــ ب، بادت
۵ــ این بیت در «د» نیست

## حرف «ر»

### ٥٥

| | |
|---|---|
| (٭)هر زمان چنگ در کنار مگیر | دل مسکین من شکار مگیر |
| یك زمان در کنار گیر مرا | ورنه باری ز من کنار مگیر |
| گر نخواهی که بی قرار شوم | جز بنزدیك من قرار مگیر |
| جز که مهر تو یار نیست مرا [۱] | جز مرا در زمانه یار مگیر [۲] |
| بهمه عمر گر [۳] کنم گنهی | یك گناه مرا هزار مگیر |

بر من از روزگار بیداوست
تو کنون طبع روزگار مگیر

### ٥٦

| | |
|---|---|
| (٭٭)عید [٤] وصبوح وسبزه وعشق [٥] ومی و بهار | مارا خوشست خاصه بدیدار روی یار |
| چون طبع روزگار دگر شد بخرّمی [٦] | ما جز بخرّمی نگذاریم روزگار |
| در باغ و بوستان بستانیم دادِ خویش | از بادَهای لعل و ز گلهای کامکار [۷] |

---

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : نیست یار مرا ۲- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۳- ج : اگر (٭٭) نسخ: د، لا، م، ب ٤- م : عشق ٥- م : عید ٦- لا ، ب : ز خرمی ۷- م : در متن آبدار ، نسخه بدل کامکار

در خانـه ما قرار نداریم یك زمان — اکنون که گشت فاخته در باغ بی‌قرار
بایکدِ گرخورند کنون باده‌روزوشب — اندر میان گلشن و بر طرف جویبار
دلداد گان بروی ظریفان دلگشای [۱] — آزادگان بیـاد حریفـان غمگسار
عشاق را چه عـذر بود پیش دلبران — گر توبـه بشکنند بهنگام نوبهار
اکنون‌سزاست‌توبه‌شکستن که‌عالمیست
آراسته چو بزمگَهِ شاه نامدار

## ۵۷

(☆) ماتوبهٔ دیرینه شکستیم دگربار — وز بند بد و نیك بجستیم [۲] دگربار
درمیکده رفتیم‌ودل‌وخرقه‌وسوگند — دادیم و نهادیم و شکستیم دگربار
اندرصف‌اوباش[۳]بر آسوده‌زپرخاش[۴] — بـا دلبر قلّاش نشستیم دگربـار
هرچند ز [۵] تیر مژهٔ تو دل و جانرا — در معرکهٔ عشق بخستیم [۶] دگربار
ای بسته زره‌وار سر زلف بعمـدا [۷] — دل‌درهوس عشق تو بستیم دگربار [۸]
المنة لله که بپیمانـهٔ [۹] عشقت
ازخواجگی‌خویش برستیم‌دگربار

☆☆☆

---

۱- م : روزگار (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۲- م : برستیم ۳- بر: عشاق ٤- بر، لا، ب : پیکار ؛ م : دگربار ۵- بر، لا، د، م، ب : که
٦- لا : توجستیم ۷- لا : ای‌بسته سرزلف وان‌بعمدا ؛ بر، م : ای‌بسته سرزلف زره‌وار بعمدا ؛ ب : ای‌بسته سرزلف‌زره‌دار بعمدا ۸- م، د، ب : بجستیم‌دگربار
۹- بر : زپیمانه

## ۵۸

(☆)تا کی از[۱] ناموس هیهات ای پسر　　بامدادان جام می هات[۲] ای پسر
ساغری پر کن ز خون رز مرا　　کین دلم خون شد ز غمهات ای پسر
خوش بزی بادوستان یك دم زدن　　دل بپرداز از مهمّات ای پسر
بر[۳] نشاط و خرّمی از[٤] میکده　　وقف کن ایام وساعات[۵] ای پسر
هر کجا آزادهٔ دل داده‌یی　　بینی اورا کن مراعات ای پسر
چند بر طاعات ما راحَثّ کنی[٦]　　نیست مارا برگ طاعات ای پسر[۷]
عاشقان مست را وقت صبوح　　سود کی دارد مقالات[۸] ای پسر
هر زمان خوانی خراباتی مرا　　چند باشد زین محالات ای پسر
کاشکی یکدم گذارندی مرا
در صف اهل خرابات ای پسر[۹]

## ۵۹

(☆☆)ای حلقه گشته زلف سیاهت بدوش[۱۰] بر　　وی تکیه کرده جعد[۱۱] دوتاهت بگوش بر [۵۰

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج　　۱- بر : این　　۲- لا: می‌هیهات
۳- ب : با ؛ ج : از　　٤- ج : در　　۵- بر، لا : ساعات‌واوقات　　٦- م : چندبرطاعت ماراحت کنی ؛ لا : چندبرطاعت مراراغب کنی ؛ بر: چندبرطاعت مرارغبت کنی . در«د» روی«حث» نقطه نیست　　۷- این بیت در نسخهٔ ج نیست　　۸- ب: ملاقات　　۹- این بیت در نسخهٔ م نیست　　(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر
۱۰- بر : بگوش　　۱۱- م، د، ب : زلف

خوبان نهند غاشیه بر دوش پیش تو ... چون زلف تو ز ناز نهد سر بدوش بر
نوشین لبی ومشکین خالی وسال وماه ... داری ز مشك مهر نهاده بنوش[۱] بر
ز آن چهرهٔ چو آتش وزلف چومشك تو ... دارم دلی چو مشك ز آتش بجوش بر
کردست وقف جان ودل و دیدهٔ مرا ... هجران تو بگریه و رنج و خروش بر
چون شکّرم در آب گدازان زعشق تو
تا[۲] عاشقم بر آن لب شکّر فروش بر

## ۶۰

(✡)جعد توشدحلقه بر گوش ای پسر ... زلف توزدتکیه بردوش ای پسر[۳]
عالمی را حلقهٔ زلف تو کرد ... حلقهٔ عشق تودر[۴] گوش ای پسر
هجر تو برد ازدلم صبرای نگار ... عشق تو برد ازسرم هوش ای پسر
داری ازشمشاد و نسرین[۵] وسمن ... زلف ورخسارو بُنا گوش ای پسر
سال و ماه از بیم تیر چشم تو ... عارضت باشد زره پوش ای پسر
کوه باهجرت شود کاه ای صنم ... زهر باوصلت شود نوش ای پسر
دوش دادی وعده کآیم نزد[۶] تو ... کردی آن وعده[۷] فراموش ای پسر[۸]
آه ا گر بامن کنی امشب چنانك[۹]
کردی از نامردمی دوش ای پسر[۱۰]

---

۱- لا : بروش ؛ م، بر : بدوش. این بیت در«ب» نیست ۲- بر: یا (✡) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۳- نظم این بیت درهیچیك از نسخه‌ها چنین نیست و بضرورت اصلاح شد ٤- م، لا: بر ۵- لا : نسرین‌وشمشاد ٦- لا : سوی ۷- د : وعده‌را کردی ۸- دو بیت‌اخیر در«م» نیست ۹- بر: چنان ۱۰- این بیت درنسخهٔ ب نیست

## ٦١

(٭)ای زده چون شبه بدیبا [1] بر — خال مشکین بروی زیبابر
کردی آشوب خلق عالم را — عَلَم [2] از غالیه بدیبا بر
داری آمیخته [3] زعارض وزلف — گل سوری بمشك سارا بر [4]
عشق من بر جمال تست چنانك — مهر وامق بچهر عذرا بر
هرزمان داغ نَو نهد عشقت — بدل عاشقان شیدا بر
وعده کردی که لب نهم فردا — بلب آن غریب تنها بر [5]
چون مرا نیست تکیه برامروز
دل چگونه نهم بفردا بر

## ٦٢

(٭٭)ای راحت روح چنگ بردار — هنگام صبوح چنگ بگذار [6]
اکنون که دوتا شدم چو چنگت — بنواز مرا چو چنگ یك بار [7]
ای در دل من زده ز عشقت — دور از تو همیشه چنگ تیمار
در راه تو خویشتن پرستان — گشتند ز نام و ننگ بیزار
یاقوت [8] تراست لطف بی حدّ — هاروت [9] تراست رنگ بسیار

---

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : بدریا ۲- بر: رقم ۳- لا، م، ب : آموخته ٤- ب : زیبابر ۵- ب : فردابر (٭٭) نسخ: د، لا، م، ب، بر ٦- م، ب : بردار ۷- این بیت در نسخهٔ د نیست ۸- لا : هاروت ۹- لا : یاقوت

در عشق تو من زخون دیده — دارم چو تن[١] پلنگ رخسار
گر چه بر تست سیم سیما — در[٢] وی دل تست سنگ کردار
شکّر لبی و بگاه پاسخ — داری بتر از شرنگ گفتار
گر نیست[٣] بکشتنم شتابت — در هجر مکن درنگ بسیار[٤]

وزغم چودهان خود[٥] دلم را
بیهوده مدار تنگ چون تار[٦]

## ٦٣

(☆) نیست درعالم ز تو خون خواره و ناباك[٧] تر
نیست در گیتی ز من[٨] بیچاره و غمناك تر

از فلك در مالش آزادگان ظالم تری
وز جهان در کشتن دلدادگان ناباك[٩] تر

گرچه از[١٠] عشقت مرا پر[١١] آتش تیزست جان[١٢]
هست در مهرت دلم از آب باران[١٣] پاك تر

تا کیم گویی که اندر زیر پایم خاك باش
چون توانم بود آخر ز ینك هستم خاك تر

---

١- ب : دم ٢- بر : بر ٣- د : هست ٤- ب : زنهار ؛ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٥- بر : تو ٦- د : قار ؛ بر : نار
(☆) نسخ : د، لا، م، بر ٧- م : چالاك ؛ بر : بی باك ٨- د : چومن
٩- م ، بر : بی باك ١٠- م، بر: در ١١- بر، م : در ١٢- م، ب: جای ١٣- ب : آب و باران

تـا بدُرّ باشد مرصّع چاك پیراهن تـرا
هر زمان باشد ز عشق تو دل من چاك‌تر

درجهان هرگز ندیدست و نخواهد دید کس
از تـو در مستی و هشیاری بتی چالاك تر

☆☆☆

## حرف «س»

### ٦٤

(☆) گر بهمه عمر خویش[1] با تو زنم یك نفس — تا بزیَم[2] آن نفس جان مرا توشه[3] بس

تا بشد آن بت که بد گلرخ و بلبل سماع — زارتر از بلبلم وقت گل اندر قفس

بانگ جرس چون بگوش آمدم از مرحله — گاه وداعت شدم بانگ کنان[4] چون جرس

هست ز دلدادگان کوی تو پُر[5] چپ و راست — هست پُر[6] افتادگان راه[7] تو از پیش و پس

شد چو[8] عتابت[9] مرا گرم ز عشقت جگر — شد چو جوابت مرا سرد ز هجرت نفس

گاه ز عشقت کنم ناله چو رود و رباب — گاه ز هجرت کنم دیده چو رود ارس

نرگس جمّاش تست عاقلهٔ جان جان

لعل شکر پاش تست مایهٔ اُنس اَنَس

### ٦٥

(☆☆) یاری ز تو زیباتر از خلق ندارد کس — سروی ز تو رعناتر[10] در باغ نکارد[11] کس

---

(☆) نسخ : د، لا، م، بر — ۱ــ د : گرهمهٔ عمر من ؛ ب : گر بهمه عمر با تو ...

۲ــ م : نزنم ؛ بر : نزنیم — ۳ــ بر : بوسه — ٤ــ بر، لا، م، ب : ناله کنان

٥ــ د، بر : از — ٦ــ بر : از — ۷ــ م : رای — ۸ــ لا، م، ب : ز

۹ــ بر : شد چو عتاب مرا — (☆☆) نسخ : د، م، لا، ب، بر — ۱۰ــ م، لا، ب، بر : چو تو چابك‌تر

۱۱ــ بر، م، د، ب : ندارد

ای[1] طرهٔ تو[2] پرچین بر گل ز شبه پرچین / هرگز چو تواندر چین صورت ننگارد کس
ناخواسته هر ساعت چون خواسته از طاعت / جز من دل و جان[3] هر دو پیش تو نیارد کس
بی آن رخ چون لاله چون ابر همه ساله[4] / مانندهٔ من ژاله از دیده نبارد کس
در شهر زمهرویان در دهر ز دل جویان / هستند بسی لیکن لطف تو ندارد کس
گر نزد تو انس و جان آرند بخدمت جای / حقا که اگر زیشان حق تو گزارد[5] کس
گویند حریفانم بگذار ز دست اورا
معشوق مساعد را از دست گذارد کس[6]؟ [۵۳۰۰]

## ٦٦

(☆) نیست چو تو در جمال نیست چو من در هوس / در همه آفاق یار وز همه عشاق کس
غمزهٔ هاروت تست واسطهٔ هر بلا / خندهٔ یاقوت تست داعیهٔ هر هوس
شد دل ما را حَرَس چاه زنخدان تو / برلب آن روز و شب خال تو صاحب حَرَس
درشب زلفت دلم نزد لبت آمدی / گر نبدی چشم تو دررِه او چون عسس
ای تو بخونخوارگی[7] صاحب ایامِ دون / وَی بستمکارگی نایب گردونِ خس
سوختگان را بپای مَسْپر[8] و آزاد کن / دل‌شدگان را ز دست مفکن و فریاد رس
بر دل سختت مرا ناز تو حجت تمام
بر دل تنگم ترا گریه گواهست و بس[9]

---

۱- بر: از ۲- بر: آن ۳- م: دل هر بیدل ۴- بر: کندهاله ۵- ب: گذارد ٦- دو بیت اخیر در نسخهٔ م نیست (☆) نسخ: د، م، ب ۷- م: ای که زخونخوارگی؛ ب: ای که خونخوارگی ۸- ت: بسپر ۹- د: بردل تنگ مرا گریه من گواه بس؛ م: بردل تنگم ترا گریه من گواه بس؛ ب: بردل تنگ ترا گریه من گواه بس

## حرف «ش»

### ٦٧

(☆) فصل بهار خرّم و وصل نگار کش　　　جام شراب روشن و صوت رباب خوَش

زیبا بود بخاصه کسی را که روز و شب　　　غمگین بود ز محنت[1] گردون کینه کش

چون شد جهان شکفته ز بوی بهارِ نو　　　جز بر کران[2] سبزه نبید کهن[3] مچش[4]

بسته بباغ ابرو گشاده براغ باد　　　این کلّه‌های رومی و آن حله‌های وَش[5]

بلبل کنون[6] بنالد بر شاخ گل همی　　　هر شب چو من ز فُرقت آن دلربای کش[7]

چشم هوا چو دیدهٔ[8] من شد سرشک بار　　　روی زمین چو چهرهٔ او شد بهشت وَش

خواهند نیکوان که ببوسند پایِ او
روزی که پیش شاه کند دست زیر کَش

### ٦٨

(☆☆) ای بت[9] سیاه مورچه بر مشتری مکش　　　وی مه طراز غالیه بر مشتری مکش

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر　　۱ـ د : کینه　　۲ـ د : کنار ؛ ب : آن
۳ـ م : گهی　　٤ـ غیر از ب : محش　　٥ـ این بیت در نسخهٔ ب نیست　　٦ـ ب : همی　　۷ـ لا : خوش ؛ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست　　۸ـ بر : زدیده
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج　　۹ـ لا : گل

گر بر جهان ز عشق نخواهی که خط کشم — بر سوسن شکفته خط عنبری مکش
گیرم ز[1] مشك[2] سلسله بر پرنیان نهی — باری ز قیر دایره بر مشتری مکش
چشم ستمگر تو همی[3] دل بَرَد ز خلق — در چشم سرمهٔ ستم و دلبری مکش
واکنون که آمدی ز حد کافری[4] برون — بر نام عاشقان رقم کافری مکش
ای دل چو نیست فایده از عاشقی ترا — زین بیش رنج عشقِ بت لشکری[5] مکش

ور بایدت که رنج کشی روز و شب همی
جز در مدیح مفخر آل سری مکش

## ۶۹

(☆)چو[6] نهی زلف تافته بر گوش[7] — چو[6] نهی جعد[8] بافته بر دوش[9]
از دل من رمیده گردد صبر — وز تن من بریده گردد هوش
نه عجب گر خروش من بفزود — تا شد آن عارض تو غالیه پوش
چون مه آسمان سیاه شود — خلق عالم بر آورند خروش
تا بوقت سپیده دم یکدم — نغنودم در[10] انتظار تو دوش
گاه بودم بره[11] فگنده دو چشم — گاه بودم بدر[12] نهاده دو گوش[13]
گر برغم دل حسود شبی — گیرمت تا بروز در آغوش

---

۱ــ ب : که ۲ــ ج : عشق ۳ــ لا، م، ب : همه ۴ــ ب، ج : کافران ۵ــ م : زین بیش رنج وغم زلب شکری ؛ ج : زین بیش رنج آن صنم ...
(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۶ــ لا، ج : چون ۷ــ د، ب : دوش ۸ــ لا : موی ؛ م : زلف ۹ــ د : گوش ۱۰ــ م : ز ۱۱ــ ج : برو
۱۲ــ ب : بره ۱۳ــ این بیت در نسخهٔ لا نیست

خارِ من گردد از وصال تو گل
زهرمن گردد از جمال تو نوش

## ۷۰

(✲)ای زلف تو تکیه کرده بر گوش[۱] — وی جعد[۲] تو حلقه کرده بر دوش[۳]
این کرده دلـم بعشق مفتون — و آن[٤] کرده تنم‌ز رنج مدهوش
چون رزم کنی و بزم سازی — ای لالـه رخ سمن بُنـاگوش
گویند تـرا مَهِ قدح گیر — خواننـد تـرا بُتِ[٥] زره پوش
گیرم که مـرا شبی بخلوت — تا روز نگیری[٦] اندر آغوش
نیکو نبود که بی گناهی — یك بـاره کنی مرا فراموش[۷]
هر گَه که کنم عتاب بـا تو — عمدا ببری ز خویشتن هوش
گیرم بـدهی جواب من خوش — باری سخنم بطبع بنیوش
بی‌روی تو دوش بود[۸] تا صبح — از نالهٔ من جهان پر از جوش
هر گز شب کس مبـاد یـا رب
ز آن[۹] گو نه که‌من گذاشتم‌دوش[۱۰]

---

(✲) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- لا، د، م، ب : دوش ۲- م : زلف
۳- م، لا : گوش ٤- م : وی ٥- لا : یل ؛ م، ب : مه ٦- م، ب : بگیری ۷- دو بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۸- م، ت : بوددوش ۹- لا، زین
۱۰- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست

## ۷۱

(☆) فصل خزان و بادهٔ تلخ و سماع خُوَش / خر گاه گرم[۱] و مجلس خوب[۲] و نگارِ کش
زیبا بود بخاصه چو ما توبه بشکنیم / بر روی آن شکسته زبان عَیار وَش [۳]
ماهی که عاجزند درو[۴] بُت گران چین / سروی که عاشقند برو دلبران کَش
ای بر خط زمانهٔ جافی نهاده سر / بنشین بشاد کامی و خط بر[۵] زمانه کش
زهرش چشیده‌ای و فسونش شنیده‌ای / جز صوت زیر مشنو و جز جام می مچش [۶]
چون با[۷] تو ساز گار نخواهد شدن جهان[۸] / پیش آر ساز عشرت و بگذار عمر خُوَش

دادِ خود از جهان جفا جو بمی ستان
کینِ دل از زمانهٔ جافی بباده کَش [۹]

## ۷۲

(☆☆) ای تکیه‌زده زلف زره‌وار تو بر گوش[۱۰] / وی حلقه‌شده جعد گره[۱۱] گیر تو بر دوش[۱۲]
این برده بجور از دل خونخوارهٔ من صبر / وآن کرده جدا از تن بیچارهٔ من هوش
در نرگس تو شوخی و در سنبل تو پیچ [۱۳] / در سوسن [۱۴] تو حلقه و در لالهٔ تو نوش
از لاله و از نرگس و از سوسن و سنبل / داری تو لب و دیده و زلفین و بنا گوش [۱۵] [۳۵۰ه

---

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۱- ب: خوب ۲- ب: گرم ۳- این بیت در نسخهٔ م نیست ۴- ج: دران ۵- ج: در ۶- م، ب: مکش
۷- د: بر ۸- م: زمان ۹- این بیت در نسخهٔ م، لا، ب، ج نیست
(☆☆) نسخ: د، لا، ب ۱۰- د، ب: دوش ۱۱- لا: زره ۱۲- د: گوش
۱۳- لا، ب: شرم ۱۴- لا، ب: سنبل ۱۵- دو بیت اخیر در نسخهٔ ب مغشوش است

گر چند مرا دوش چو شبهای گذشته آن‌شخص لطیف تو نبودست در آغوش
از آرزوی عارض و دندان تو تا روز با ماه و ستاره نفسی داشته‌ام دوش
بگذاشتیم بی سبب ای ماه [1] قدح گیر بفروختیم بی گنه ای سرو قبا پوش
آنرا که بود شیفتهٔ چهر [2] تو مگذار
وآنرا که بود سوختهٔ مهر تو مفروش

## ٧٣

(☆) الاای دلربای کش بیا کآمد بهار خوش [3]
شراب تلخ ده ما را که هست این روزگار خوش
گهی از دست تو گیریم چون آتش می صافی [4]
گهی در وصف تو گوییم شعر آبدارِ خوش
سزد گر ما بدیدارت بیاراییم مجلس را
چو گشت آراسته گیتی ز بوی نوبهار خوش
همی بوییم هر ساعت همی نوشیم هر لحظت [5]
گل اندر بوستانِ تَو مُل اندر مرغزار خوش
کنون در [6] انتظار گل سراید هر شبی بلبل
غزلهای لطیف تر بنغمتهای زار خوش
شود صحرا همه گلشن شود عالم همه روشن [7]
چو بزم مجلس عالی ز باد [8] مشکبار خوش

---

١-لا، ب : یار ٢- لا: زلف (☆) نسخ : د، لا، م، ب ٣ - م ، الا ای دلبر سر کش بیا آمد بهار خوش ٤- د : می چون آتش صافی ٥- ب: لحظه ٦-د:از
٧- ب : شود دلها همه روشن شود صحرا همه گلشن ٨- لا : بوی

## حرف «ف»

### ٧٤

(☆) ای بعمدا گره زده سرزلف — کرده بـر گل نثـار عنبر زلف
توبـهٔ عـالمی شکسته شُدَست — تا تو بر هم شکسته‌ای سرزلف
ماه و خورشید ومشتری داری — زیر زنجیر و دام و چنبر زلف
روز و شب در ربودن دلهـا — چشم مخمورتست رهبر زلف
همـه تـدبیر کشتنم سازد — خال عاشق فریب تـو بر زلف

من ز سودای تو بجـان نَرَهم
تـا بود خال [1] تـو مجاور زلف

☆ ☆ ☆

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب

۱- لا : زلف

# حرف «ل»

## ۷۵

(☆) گیتی بهشت وار شد از روزگارِ گل — در باغ بشکُفید [1] رخ چون نگار گل
شدزاغ چون عطارد در باغ سوخته [2] — تا شد پدید چهرهٔ [3] خورشید وار گل
گل جامه چاک زد چو بشد نرگس از چمن — گویی بشد ز فُرقت نرگس قرارِ گل
ماند بچنگ ساخته اکنون نوای باغ — ماند بعُودِ سوخته اکنون بُخارِ گل [4]
گر خواستار باده بود طبع ما رواست — زیرا که بلبلست کنون خواستارِ گل
وز خانه گر کنیم کناره کنون سزاست — زیرا که جای ما نسزد جز کنار گل [5]
در بوستان کنیم بدیدار دوستان — تنها فدای باده و جانها [6] نثار گل

اکنون که روزگار جوانی بکام ماست
نتوان گذاشت جز بطرب روزگار گل

## ۷۶

(☆☆) دست صبا گشاد ز چهره نقاب گل — چشم هوا درید بگریه [7] حجاب گل

---

(☆) نسخ: د، لا، م، ب    ۱- م: بشکفیده    ۲- لا: شدراغ چون‌عطارد و در باغ ساخته؛ م، ب:... ساخته    ۳- لا: چشمه    ٤- این بیت در «د» نیست؛ ب: بهار گل    ٥- «م» ازدو بیت اخیر یك بیت ساخته است؛ در «ب» این بیت نیامده است    ٦- م، لا، ب: دلها    (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر    ۷- م: زچهره

بالاله رفت گل بعتاب[۱] اندرون و گشت[۲] — در جان لاله سوخته خون از عتاب گل
باشد کنون بتو به شکستنِ شتابِ خلق — باشد کنون بجامه دریدن شتاب گل
شد سرفگنده نرگس مشکین زرنج[۳] آنك — سوی چمن رسید بعزلش[۴] خطاب گل
چون آب جوی تیره شد آن به که[۵] ما کنون — بر کف نهیم بادهٔ روشن چو آب گل
گویی که نوبهار بنزدیك عندلیب — آورد پیك‌وار بمژده کتاب گل

واکنون چنار دست بعمدا دراز کرد
تا از زبان او بنویسد جواب گل

## ۷۷

(☆) ای وصل تو راحت و شفای دل — وی هجر تو آفت[۶] و بلای دل
تو مردم دیده‌ای مرو از چشم[۷] — وز پای نشین دمی برای دل[۸]
خاك سر کوی تست جای من — بند سرزلف تست جای دل
از دست شدم ز پا[۹] بیفتادم — تا دست غمت گرفت پای دل
هر چند همی کشم بروز وشب — رنج وغم و محنت و عنای دل
دلرا نکنم ببد مکافاتی — عشق[۱۰] تو بکرد خودسزای دل
آزار همه جهان طلب کردم — در عشق[۱۱] تو از پی رضای دل

---

۱- م : برقاب ۲- در هرپنج نسخه ، گفت ۳- لا : شرم ۴- بر : بعزمش ۵- بر : تا (☆) نسخ : د ، لا، ب ۶- د : آتش ۷- دراصل : نظر ۸- این بیت در «د ، ب» نیست ۹- لا ، ب : پای ۱۰- ب : پیش ۱۱- ب : پیش

تا عشق تو گشت آشنای دل بیگانه شدند دوستان من

زآن خدمت تو کنم که روز و شب
جز مدحت[1] شاه نیست رای دل[2]

☆ ☆ ☆

۱- د : محنت ۲- سه بیت اخیر در «لا» نیست

## حرف «م»

### ۷۸

(☆) ماجز بت قلّاش بصحبت نگزینیم — جز در صف او باش بعشرت [۱] ننشینیم
آنرا که چو جان پاك نباشد نپسندیم — وآنرا که چوتن خاك نباشد نگزینیم
از راه مقالات [۲] و مقامات نَفوریم — با اهل خرافات و خرابات [۳] قرینیم
می‌راحت‌روحست‌وصبوح اصل‌فتوحست — گه بندهٔ آنیم و گهی بستهٔ [۴] اینیم
وز بهر مراد دل یك ساعتهٔ دوست — بگذاشته دنییّ [۵] و کم انگاشته دینیم
در صحبت او پاك تر از آب سماییم — در طاعت او رام‌تر از خاك زمینیم

بی صحبت او دولت جمشید نخواهیم
با صورت او طلعت [۶] خورشید نبینیم

### ۷۹

(☆☆)خیز تایك‌دوقدح باده‌بهم‌نوش کنیم — همه نیك و بد ایّام فراموش کنیم
نه همانا که برین حال که ماییم کنون — سخن هیچ کسی را زجهان گوش کنیم

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج — ۱ - لا : بصحبت — ۲ - م : ملاقات
۳- ج، د، ب : خرابات وخرافات — ٤- بر، لا، م، ب : بندهٔ — ۵- ج، ب، بر : دنیا
٦- بر : قبه — (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب

مردمان گر بنصیحت سوی ما قصد کنند      ما بیك نکته زبان همه خاموش کنیم
ور برین [۱] گونه بمانیم که هستیم امروز      بحقیقت که طرب بیشتر از دوش کنیم
اگر [۲] از پای در آییم ز مستی همگان      هریکی با صنمی دست در آغوش کنیم
گر بتلخی [۳] قدح می بَمَثَل زَهر شود
ما بدیدار خداوندِ جهان نوش کنیم [۴]

## ۸۰

(☆) یارب چه عیش بود که من دوش داشتم      کآفاق راز مشغله [۵] پـر جوش داشتم
تا ماه بر نیامد و پروین فرو نشد [۶]      پروین بدست و مـاه در آغوش داشتم
دل آسمانِ مـاهِ قـدح گیر ساختم      جان بوستان سرو قبا پوش داشتم [۷]
هرچند کو باوّل شب مست گشته بود      من بر نشاط او همـه شب هوش داشتم
هر گز کسی نداشت چنان خلوتی که من [۸]      با آن نگار زهره بنا گوش داشتم
هرچند خرّمست همه ساله طبع من [۹]
طبع مدیح شاه جهـان دوش داشتم

## ۸۱

(☆☆) من دوش ملك و دولت جمشید داشتم      گفتی [۱۰] که ناز و نعمت جاوید داشتم

---

۱- م : بدین      ۲- ب : و گر      ۳- م، ب : ز تلخی      ۴- این بیت در «د» نیست
(☆) نسخ : د، لا، م، ب      ۵- م، لا، ب : مشعله      ۶- م : فرو نرفت ؛ ب : نهان نشد      ۷- این بیت در «لا، ب» نیست      ۸- ب : ما      ۹- ب : ما
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج      ۱۰- لا : گویی

طبع من از نشاط چو ناهید بود از آنك / رامشگری لطیف چو ناهید داشتم
پیشم ستاده بود پری زاده‌یی [1] بپای / گویی بدست خاتم جمشید داشتم
درمجلس از پیاله وساقی وشمع ومی [2] / پروین وماه وزهره وخورشید داشتم
نومید شد حسود [3] چو من یافتم ظفر / بر هر مراد کز فلك امید داشتم

## ٨٢

(☆) صنما تا بزیم عاشق دیدار توَم / بتن وجان و دل ودیده خریدار توَم
تو مه و سال کمر بسته بآزار منی / من شب وروز جگرخستهٔ آزار توَم
گرچه از جور تو سیر [4] آمده‌ام، تا بزیم / بکشم جور تو زیرا که گرفتارم توَم
زآن نگردی تو همی ساخته بامن که ترا / آگهی نیست که من سوختهٔ زار توَم
گرچه آرایش خوبان جهانی بجمال / بسر تو که من آرایش بازار توَم
نه عجب گر بچشم [5] تلخی گفتار ترا / زآنکه من شیفتهٔ خوبی دیدار توَم
گر چه عشاق دل آسوده ز گفتار منند / من همه ساله دل آزردهٔ [6] گفتار توَم

## ٨٣

(☆☆) یکچند بدل عاشق دیدار تو بودم / وز مهر تو پیوسته خریدار تو بودم

---

۱- پریچهره‌یی ۲- م، ج : جام‌می ۳- ج : چسود (☆) نسخ : د، لا، م، ب ٤- م : کرد آن جور تو نیز ٥- م : بکشم ٦- د : آزرده ز (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج

امروز سر از صحبت تو باز کشیدم / زیرا که بصحبت نه سزاوار تو بودم
هرچند که بودم ز تو آزرده شب‌وروز / از دوستیت بندهٔ آزار تو بودم
هرچند که بازار توهمواره روا بود / دانی که من آرایش بازار تو بودم [1]
گیرم که نکردم [2] بزبان مهر تو پیدا
آخر نه همه ساله بدل یار تو بودم

## ۸۴

(✡) از عتاب شبانه [3] رنجورم / وز شراب مغانه مخمورم
چون بود حال من [4] بدین دوصفت / گر نباشم بطبع معذورم
بستهٔ [5] عشق [6] و خستهٔ دهرم / با دل تنگ و جان رنجورم
دور از آنست شادی از بَرِ [7] من / کز برِ یار خویشتن دورم
چون شدم سوخته بآتش [8] عشق / نیست درمان جز آب انگورم
بادب در زمانه معروفم / بنسب چون ستاره مشهورم
لیکن این دو مرا ندارد سود [9]
ز آنکِ در دست عشق مقهورم

---

۱ـ ازدو بیت اخیر در نسخهٔ ب یك بیت ساخته شده است:
هرچند که بودم ز تو آزرده شب‌وروز / دانی که من آرایش بازار تو بودم
۲ـ م : هرچند نبودم (✡) نسخ : د، لا، م، بر ۳ـ م : زمانه ۴ـ لا : ما ۵ـ م : فتنه ۶ـ لا : دهر ۷ـ لا : دل ۸ـ م : برآتش
۹ـ بر : دوست

## ۸۵

(☆) هرچند که ازعشق تو بادست بدستم
خوبست [1] مرا باتو بهر [2] گونه که هستم

در عشق تو از راه سلامت برمیدم [3]
وز مهر تو در [4] کوی ملامت بنشستم

کردم حذر از فتنهٔ عشق تو [5] فراوان
با این همه از عشوهٔ عشق تو نرستم

دادم بتو ناکام دل و گر نپذیری [6]
جان پیش تو آرم [7] که جز آن نیست بدستم

در عشق تو خون جگر از دیده گشادم
ز آنگه که دل اندر خم زلفین تو بستم

چون ماهی بر [8] خاک طپانست دل من
تا شیفتهٔ آن سر زلفین چو شستم

در صومعه از جور تو جامه [9] بدریدم
درمیکده از مهر [10] تو توبه بشکستم

از [11] عشق تو آسیمه چو پروانهٔ شمعم
وزمهر تو سرگشته چو دیوانهٔ مستم

## ۸۶

(☆☆) الاای ساقیِ دلبر مدار از می تُهی دستم
که من دلرا دگرباره بدامِ عشق دربستم

مرا فصل بهار نو بروی اورد کارِ نو
دلم بربود یار نَو بشد کار من از دستم

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب    ۱- لا : خوش هست ؛ م : خوشست    ۲- لا : زهر
۳- م : برهیدم    ٤- لا : بر    ٥- لا : عشاق    ٦- ب : به‌پذیری
۷- ب : بازم    ۸- لا، م : در    ۹- د، ب : پرده    ۱۰- م، ب : بهر
۱۱- لا، ب : در    (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب

اگر چه دل بنادانی [1] بدو دادم بآسانی
ندارم زآن پشیمانی که با او مهر پیوستم

چو روی خوب او دیدم زخوبان مهر ببریدم
زجورش پرده بدریدم زعشقش توبه بشکستم

تو باری زین هوس دوری چو من دانم نه رنجوری [2]
بمن ده بادهٔ سوری [3] مگر یك ره کنی مستم

کنون از باده پیمودن نخواهم یکدم آسودن
که نتوان جز چنین بودن درین سودا که من هستم

## ۸۷

(☆) تا کی غم زمانهٔ نامهربان خوریم — آن به که بامداد شراب گران خوریم
در گلستان نهیم بوقت صبوح پای — باده زدست آن صنم دلستان خوریم
[۵۴۰۰] از مهر ارغوان و نشاط سمن شراب — با بوی و گونهٔ سمن و ارغوان خوریم
چون ز آتش هوا بلب آمد روان [4] ما — زیبد که باده برلب آب روان خوریم
ریزیم در قدح بصبوحی نبیذ [5] تلخ — شادیِ روی آن بت [6] شیرین زبان خوریم
از خوردن شراب شود تازه طبع ما
خاصه چو یاد [7] صاحب شاه جهان خوریم

---

۱- م، ب : زنادانی ۲- لا، م : برنجوری ؛ ب : تودایم زین هوس دوری چو من دایم زرنجوری ۳- م : صوری (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۴- م : زبان
۵- م : شراب ۶- م : شه ۷- لا، م، ب : بیاد

## ۸۸

(☆) باز تدبیر[۱] وصال یار[۲] دیگر ساختم / وز نشاط[۳] مهر او کاری[۴] دگر در ساختم
مدتی بگذاشتم بی‌یار و بی‌کار و کنون / یـار دیگر یافتم تـا کار دیگر ساختم
او چراغ نیکوان لشکرست و من کنون / از برای صحبت اوساز[۵] لشکر ساختم
گوش او را از تن زرد و نزار و گوژ خویش[۶] / چون بنزدیك من آمد حلقهٔ زر ساختم[۷]
وز سرشك دیدهٔ گوهر فشان خویشتن / گردن ویرا هزاران عِقد گوهر ساختم
از بلای[۸] عاشقی زین پس نیندیشم دگر / زآن قبل[۹] کاسباب عشق این بار بهتر ساختم
خاصه چون من حرز خویش اندر بلای عشق او / از مدیح شاه شرق و غرب سنجر ساختم

## ۸۹

(☆☆) من تا[۱۰] بزیم جز تو دگر یار نگیرم / وز خلق بجز بـا تو سر و کار نگیرم
ور نیز کنی قصـد بآزارِ دل من / یك ذرّه من از تو بدل آزار نگیرم
هر بار اگر بر[۱۱] تو همی خشم گرفتم / چون خوی تو بشناختم این بار نگیرم
تا روز مرا ناید از اندیشهٔ تو خواب / هر شب که رَهِ خانـهٔ خَمّار نگیرم

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- ب : تا زتدبیر ۲- م : اوست ۳- لا، م، ب : نشاط و ۴- لا : کار ؛ م : کاردیگر ۵- م : کار ۶- لا نزارخویشتن ۷- مصراع اول این بیت از نسخهٔ ب افتاده است ۸- م: برای ۹- لا، د : زین ...؛ ب : زان سبب (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱۰- د: تامن ۱۱- م، د : با

تو یار وفاداری و من تا که توانم  معشوقه بجز یار وفادار نگیرم
بی دولب میگونِ تو آرام نیابم[۱]
تا جامِ می لعل چو گلنار نگیرم

## ۹۰

(٭) خیز تاجامهٔ اندیشه‌و[۲] غم چاك زنیم  خیمهٔ عیش و طرب بر سر افلاك زنیم
سخن اهل نصیحت همه بر باد دهیم  صحبت خلق[۳] زمانه همه بر خاك زنیم
پای در دایرهٔ اهل خرابات نهیم  دست در دامن آن لعبت چالاك زنیم
گاه در میکده باده بطرب نوش کنیم  گاه درمصطبه جامه زهوس چاك زنیم
هر کجا مفلس ناباك[۴] پدیدار شود  چنگ‌درصحبت[۵] آن‌مفلس ناباك[۶] زنیم
در خرابات بشادی بنشینیم همه
بصبوحی رَهِ عشّاقِ طربناك زنیم

## ۹۱

(٭٭)مازسرسودای توبگذاشتیم[۷]  دل ز تو یکبارگی برداشتیم
جامه‌یی از صابری بر دوختیم  رایتی از شاطری بفراشتیم
تو جفا کارآمدی در دوستی  ما وفادارت همی پنداشتیم
چون ندیدیم از توشادی عاقبت  رنج تو بردل[۸] چرا بگماشتیم

---

۱ـ م : نیابد (٭) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۲ـ لا : ز ۳ـ م، لا، ب، اهل ٤ـ لا : مجلس ناپاك ؛ م : مفلس و ناپاك ٥ـ لا : مجلس ؛ ب: دامن ٦ـ ج: بی باك (٭٭) نسخ : د، لا، م، ب ۷ـ م: نگذاشتم ۸ـ د: رنج‌دل برخود

بر امید آنکه زین [1] بهتر شوی        روزگاری در هوس بگذاشتیم
چون نیامد شاخ مهر تو [2] ببار
لاجرم تخم صبوری کاشتیم

## ۹۲

(☆) تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم        اندرصف دل سوختگان نام گرفتیم
بر آتش تیمار تو تا سوخته [3] گشتیم        در کنج خرابات می خام گرفتیم
از مدرسه و صومعه [4] کردیم کناره        در مصطبه ومیکده [5] آرام گرفتیم
خال وِ کلهٔ تو صنما دانه و دامند        ما در طلب دانه رَه [6] دام گرفتیم
یکچند در آسایش وصل تو بهروقت        از بادهٔ آسوده همی جام [7] گرفتیم
امروز چو آن صحبت ما گشت بریده
این [8] نیز هم از محنت ایام گرفتیم

## ۹۳

(☆☆)می بمادهِ که‌می پرستانیم        وز شراب شبانه مستانیم
دوست داریم می پرستان را        دشمن خویشتن پرستانیم
نه گرفتار رنگ و ناموسیم [9]        نه خریدار زَرْق و دستانیم

---

۱- د، ب : آن کزین    ۲- لا ، ما    (☆) نسخ : د، لا، م، ب    ۳- م : ساخته
۴- د ، ازصومعه ومدرسه    ۵- لا : درمیکده ومصطبه    ٦- لا : دانهٔ تو
۷- لا : ازبادهٔ آسودهٔ می‌خام    ۸- لا، ب : آن    (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب،
بر، ج    ۹- لا، م، بر: رنج ... ؛ ب : رنج ناموسیم

در بهار محبّت معشوق با نوای هزار دستانیم
گرچه در دست عشق و پایِ فراق همه بیچارگان و پَستانیم
نگریزیم از آب و آتش از آنك
خاك پایان و باد دستانیم [1]

## ۹٤

(☆) شب دراز چو من بر فلك نظاره کنم ز اشكْ دیده فلك وار پرستاره [2] کنم
نظاره گاه جهانی شوم هر آنگاهی که سر بر آرم و بر آسمان نظاره کنم
گهی چو نرگس از اندُه سر افگنم در پیش گهی چو گل [3] زغم عشق جامه‌پاره کنم
غریب وار نشینم بگوشه‌یی تنها باختیار ز خلق جهان کناره کنم
ز روی زرد ودَمِ سرد و سینهٔ پردرد همه نهان دل خویش آشکاره کنم [4]
چو طاقتم برسد [5] گویم از عنا یارب
چه حیله سازم و با عاشقی چه چاره کنم

## ۹٥

(☆☆) جانا بهیچ بدز تو دل بر نداشتیم زیرا که در جهان چو تو [6] دلبر نداشتیم
وز بعد طاعت ملك العرش روز و شب جز خدمت تو پیشهٔ دیگر نداشتیم [7]

---

۱- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست (☆) نسخ: د، لا، م ۲- م: زاشك دیده فلك‌را پر ازستاره ۳- لا: دل ٤- دو بیت اخیر در «م» بصورت یك بیت‌در آمده‌است ٥- م: نرسد (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب ٦- لا: چتو؛ ب: ز تو ۷- این بیت در «لا، م، ب»: نیست

از پای تا بسر همه بودیم عشق تو [1]    و آنجا که بود پای تو جز[2] سر نداشتیم

ای وای وحسرتا و دریغا که مدّتی    کِشتیم تخم صحبت و بر[3] بر نداشتیم [۵۰۰

گفتی نداشتی تو مرا در هوا وفا [4]    در مارَساد کردهٔ ما گر نداشتیم

تنها نبیند [5] این همه ، آن بود جُرمِ من
کاندر خور جمال تو ما زر نداشتیم

## ۹۶

(☆) عاشق و خوار و غریب و تنگدستم چون کنم
عاجز و[6] سر گشته و مهجور[7] و مستم چون کنم

بودمی در صدر قُرّایان [8] نشسته پیش ازین
آه چون در صفّ قلّاشان نشستم چون کنم

این همه عیبست ، لیکن چون ندانم من همی
چارهٔ آن تا جزین [9] باشم که هستم چون کنم

کاج [10] بودی صحبتم با عاشقان دین پرست
چون حریف عارفان [11] می‌پرستم چون کنم

تا کیم [12] گویی که کار خویش را تدبیر کن
چون بشد تدبیرِ کارِ خود زدستم چون کنم[13]

---

۱- م : همه‌عشق تو بوده‌ایم    ۲- ب ، پای جز    ۳- د : صحبت تو    ۴- د ، م ، گفتی نداشتید مرا درهوا وفا ؛ ب : گفتی نداشتند مرا درهوا وفا    ۵- ب : نداند
(☆) نسخ : د، لا، م، ب    ۶- د : وامق    ۷- ب : مخمور    ۸- ب : صدقرانان    ۹- م : چارهٔ آن جز باین    ۱۰- م : کاش    ۱۱- لا، م، ب : عاشقان    ۱۲- م : تابکی    ۱۳- این بیت در «لا» نیست

چنـد فرمایی مـرا کز میکده پرهیز کن[۱]
چون ز نادانی کنون توبه شکستم چون کنم[۲]

## ۹۷

(☆) نگارا چون خبر داری که من در عشق تو چونم
مکن یکباره مهجورم مشو بیهوده در خونم

تو چون خورشید گردونی بقدر و غدر و من بی تو
بدل تَفته چو خورشیدم[۳] بقد چَفته چو گردونم

از آن چون ماه نَو دارم[۴] تن از عشق تو فرسوده
که عشق تست هر ساعت چو ماه نو بر[۵] افزونم

دهان باز و رخان پر اشك و قد گوژم تو پنداری
که عین و شین و قافم تا بدین سه حرف مقرونم[۶]

بغمخواری چو یعقوبم ببیداری چو ایوّبم
بشیدایی چو داودم بتنهایی چو ذوالنوّنم[۷]

نشستم در یکی گوشه ز یادت ساخته[۸] توشه
بجز دانندهٔ بیچون ندانـد کس که من چونم

مـرا گرچه بود پیشه همیشه تنگدل بودن
نبودستم ز دل تنگی چنان[۹] هرگز که اکنونم

---

۱- ب : کز می برستی توبه کن ۲- «کنم» از آخر بعضی از ابیات نسخهٔ ب افتاده است
(☆) نسخ : د، لا، م، بر ۳- بر: چو خورشیدو ٤- بر: هستم ٥- بر: در
٦- این بیت در «لا، م، بر» نیست ۷- م : ذوالنون ؛ بر: هارونم ۸- د : ساختم؛
م : زباده ساختم ؛ بر: ترا در ساختم ۹- بر: چنین

## ۹۸

(*) تا من رخ زیبای تـرا باز نبینم — بـردل دَرِ شادی نفسی بـاز نبینم
خالی نشود دیدهٔ گریان من از خون — تـا چهرهٔ خندان تـرا باز نبینم
هر گز تو چو من عاشق دلسوز نیابی [1] — من نیز چو تـو دلبر دمساز نبینم
جز [2] چهرهٔ زرد ودَم سرد ودل پردرد — خود را بَرِ خصمان تـو غمّاز نبینم
درعشق تو زین روی همی ای بت مه روی — من رویِ [3] نگـه داشتنِ راز نبینم

بی روی دلفروز تو درمان دل خویش
جز خدمت دستور سرافراز نبینم [4]

## ۹۹

(**) اگر پوشیده یك راهی بکوی تو گذر کردم
و گر دزدیده ناگاهی بروی تو نظر کردم

برین ناکردنی بر [5] من غرامت بیش ازین ناید
که در پیش تو جان ودل همه زیر وزبر کردم

گر از دل گفتمت دلبر [6] ور از جان خواندمت جانان [7]
برغبت دل ترا دادم بحِسبت [8] جان خطر کردم

---

(*) نسخ : د، لا، ب، بر ۱- لا : نبینی ۲- بر: چون ۳- ب : رای ٤- این بیت در نسخهٔ بر نیست (**) نسخ : د، لا ، م ، بر
٥- م : با ٦- لا : گویمت دانی ؛ بر، م : گویمت دلبر ۷- لا، م : خوانمت جانان ؛ بر: خانمت خاقان ۸- بر: بحیلت

بنام عشق ما[۱] باشد بلوح اندر قلم رانده
زحرمت چون قلم پشت همه خدمت[۲] بسر کردم

اگر تقدیر ایزد را حذر کردن بگرداند
من از سودای تو چندان که ممکن بُد[۳] حذر کردم

اگر در صومعه وقتی بقرّایی[۴] مَثَل بودم
کنون در میکده خود را بقلّاشی سمر کردم

گهی در صَفّ[۵] قُرّایان گهی در صدر[٦] قَلّاشان
میان این و آن عمر گرامی را هَدَر کردم

نه گاه[۷] باده نوشیدن ز پیمانت برون رفتم
نه وقت خرقه پوشیدن ز فرمانت[۸] گذر کردم

## ۱۰۰

(☆) ساقیا پر کن قدح تا طبعها خرّم کنیم / وز دو عالم خویشتن را یک زمان بی غم کنیم
از حریفان گر کسی کردست توبه مرحبا / ما[۹] بهر حالی[۱۰] چو وقت توبه آید هم کنیم
تا کی اندر جستن پیشی و بیشی بیهده / در جگر آتش زنیم و دیدگان[۱۱] پر نم کنیم
هیچ رنجی در جهان ما را نیاید[۱۲] پیش پیش / گر ز دل اندیشهٔ بیشی و پیشی[۱۳] کم کنیم

---

۱- م: تو ۲- بر: حرفت ۳- لا، م، بر: که بتوانم ۴- م، بر: بفراشی ۵- بز: صدر ٦- بر: صف ۷- بر: به گاه ۸- د: پیمانت (☆) نسخ: د، لا، م، بر ۹- م: تا ۱۰- بر: جایی ۱۱- م: دیدها ۱۲- م: باما نباید؛ د: ما را نیامد ۱۳- ب: پیشی و بیشی؛ بر: پیشی پیشی

گاه آن آمد که عالم‌را پس پشت افگنیم
تا مگر خودرا نکوروی [1] همه‌عالم کنیم

بر سماع زیر و بم نوشیم یك ساعت [2] شراب
وز وفا با یکد گر [3] صحبت چو زیر و بم کنیم

گر [4] معاذالله بجنبد در دل ما دیو خشم
جام‌را در قهر او همچون نگین جم کنیم [5]

وز وصال و صحبت جانان و دلبر جان و دل
همچو روی و عارض او تازه و خرّم کنیم

گرچه مجروحست روح ماز تیر هجر او [6]
آن جراحت‌را بدست وصل او [7] مرهم کنیم

ورچه محرومیم از و از راه حرمت داشتن
خویشتن‌را در حریم فضل او محرم کنیم [8]

ورزند [9] با ما مساعدوار یك دم در هوا
صدهزاران جان فدای راحت آن دم [10] کنیم

## ۱۰۱

(☆) باز این چه بلا بود که من با تو نشستم
تـا باز دگربـاره بشد کار زدستم

تا باز شکسته سر زلف تو بدیدم [11]
رفتم سوی میخانه و توبه بشکستم

گفتم که دلم رست ز سودای تو یکچند
من نیز بکنجی بفـراغت بنشستم

چون چنگ تو در چنگ تو فریاد کنان شد
فریـاد بر آورد دل من که نرستم

ای خوبتر از ماهی شیم از هوس تو
من زارتر از ماهی درمانده بشستم

مستم مکن امشب بقدحهای دُمادُم
زیرا که من از خُوشی آواز تو مستم

---

۱ـ د، م، ب : تا بدان خودرا مگر روی ۲ـ م : درساعت ۳ـ م : وز وفای یکدگر
٤ـ م : ور ٥ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ٦ـ م : ... تو ؛ ب : زهجر تیراو
۷ـ م : وصل تو ؛ لا : فضل او . ۸ـ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر بصورت بیتی مغشوش درآمده است ۹ـ م : ورزید ۱۰ـ م : یکدم (☆) نسخ : د، م، ب
۱۱ـ م: سرزلفین ... ؛ ب : سرزلفین تودیدم

# حرف «ن»

## ۱۰۲

(☆) صنمابیش ازین بهانه مکن — بی گناهی زمن کرانه مکن
خیز در جـام ریـز می بصبوح — بیش ازین پیش من بهانه مکن
سخن دشمنـان فسانـه [۱] بود — تو همـه تکیه برفسانـه مکن
بر گذر زآن عتـاب پیشینه [۲] — جز حدیث مَیِ مُغـانـه [۳] مکن
ای رخ تو بگونـهٔ گلنار — اشکم از غم چو نار دانه مکن
چون نشاطم بروی تست همه — بامدادان نشاط خـانـه مکن
گر نخواهی کساد مشك همی — هر زمان زلف را بشانه مکن
ورهمی مشك از آن [۴] نثار کنی
جز ببزم شَهِ زمـانـه مکن

## ۱۰۳

(☆☆) تادر کف عشق توز بونست دل من — قصّه نتوان کرد [۵] که چونست دل من
در بـادیـهٔ رنج اسیرست تن من — وز دایـرهٔ صبر برونست دل من [۶]

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- لا : بهانه ۲- د، ب : دوشینه ؛ م : دیرینه
۳- ب: میومغانه ۴- م : مشك را (☆☆)نسخ ، د، لا، م، ب، ج ۵- ب : گفت ۶- این‌دو بیت در نسخهٔ م مغشوش‌است

تا چشم ترا پیشه فسونست همیشه — همواره گرفتار فسونست دل من
هستم زغم عشق[1] همه‌ساله چو هاروت — آویخته در چاه نگونست دل من
هستم زغم عشق تو با محنت ذوالنون — تا بستهٔ آن زلف چونونست دل من[2]
از چشم[3] همی خون دل من نشود کم
گویی که مگر چشمهٔ[4] خونست دل من

## ١٠٤

(☆) خانهٔ طامات عمارت مکن — کعبهٔ آفات زیارت مکن
نامهٔ تلبیس نهفته مخوان — جامهٔ ناموس قصارت مکن
گر ز مقام تو بپرسد کسی — جز بخرابات اشارت مکن
قاعدهٔ کار زمانه بدان — هرچه کنی جز ببصارت مکن
سر بخرابات و خرابی برآر[5] — صومعه را هیچ عمارت مکن[6]
عمر بشادی و سعادت گذار — کار بسستی و حقارت مکن
چون همه سرمایهٔ تو مفلسی است
بر در[7] افلاس تجارت مکن

## ١٠٥

(☆☆) مشک را سایبان[8] ماه مکن — حال دین[9] و دلم تباه مکن

---

١ـ ج: زاندیشه عشق تو　٢ـ این بیت در «لا» نیست　٣ـ لا، م، ج: دیده
٤ـ د: همی　(☆) نسخ: د، لا، م، ب، ج　٥ـ ج، م، ب: در آر　٦ـ این بیت در «لا» نیست　٧ـ د: برره؛ ج: دره　(☆☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج
٨ـ م، ج: سایه بان　٩ـ بر، لا، م، ب، ج: جان و دین

عارض تست چون مه روشن — پردهٔ او شب سیاه مکن
آن رخی را که چون دو هفته مه است — بصفت چون گرفته ماه مکن
ای لب تو بگونهٔ یاقوت — چهرهٔ من برنگ[1] کاه مکن
بر دل من بغمزه[2] تیر مزن — پشت من چون کمان دوتاه مکن[3]
گر بخوبی چو یوسفی دل من — همچو یوسف اسیر چاه مکن
چون من از عشق تو کنم آهی — بسیاست بمن نگاه مکن

آنچه از عشق تست بر دل من
کس نگوید مرا که آه مکن[4]

## ۱۰۶

(☆) ای بت شیرین من یار نو آیین من — در سر کار تو شد جان ودل و دین من
گرچه ترا جور خوست جور[5] تو نزدم نکوست — دردل من مهر تست در سر تو کین من
دلبری است و جفا پیشه و آیین ترا[6] — عاشقی است و وفا سیرت و آیین من
دست فراق تو داد خرمن صبرم[7] بباد — ایزد رحمت کناد بر دل مسکین من
ای بت چالاك من ماه طربناك من — دلبر ناباك[8] من لعبت شیرین من
هجر تو تا آخت تیغ بر دل من ای دریغ — هست چو بارنده میغ چشم جهان بین من

درغم هجرت کنون زین مژهٔ پرزخون
شد چو رخت[9] لاله گون چهرهٔ پرچین[10] من[11]

---

۱ــ م : چو رنگ ۲ــ لا، م : زغمزه ۳ــ دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست
٤ــ دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج ٥ــ م : خوی
٦ــ بر، لا، م، ب : آیین تو ۷ــ ج : عمرم ۸ــ ج : بی باك ۹ــ د، م، ب : لبت ؛ بر: زرخت ۱۰ــ ب : خون ۱۱ــ این بیت در نسخهٔ ج نیست

## ۱۰۷

(☆) شدم عاشق دگرباره چه تدبیر ای مسلمانان
نشاط از من شد آواره چه تدبیر ای مسلمانان

اگر کارم برفت از دست معذورم که درماندم [۱]
بدست یار خون خواره چه تدبیر ای مسلمانان

ز بهر فتنهٔ عالم بعمدا هر سپیده دم
بیاراید دو رخساره چه تدبیر ای مسلمانان [۲]

رخ او همچو گل بر گست و من هر ساعت از عشقش [۳]
چو گل جامه کنم پاره چه تدبیر ای مسلمانان

اگر بر من ببخشایند یارانم سزا [٤] باشد
که گشتم سخت بیچاره چه تدبیر ای مسلمانان

شب و روزم چو جرّاره نهاده دستها برسر
از آن مشکین دو جرّاره چه تدبیر ای مسلمانان

## ۱۰۸

(☆☆) ای جفا کرده بسی با من زیادت زین مکن [۵]
هر زمانی بی سبب اسب جدایی [٦] زین مکن

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م، د، ب : درمانم ۲- این بیت در «لا» نیست
۳- م : ازغیرت ٤- م : روا (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ۵- لا : چونکنم
٦- بر، م : اسب جفارا؛ لا: از من جدایی

گر[1] ندارم بر تو حق چندانك یك ساعت کنی
در هوا داری وفا باری جفا چندین مکن

هرچه خوبان کرده‌اند از بدخویی با عاشقان
در همه عمری تو هردم با من مسکین مکن

با دم سرد و رخ زرد و تن فردم مدار[2]
شادیم رنج و وصالم هجر ومهرم کین مکن[3]

گرچه خرم‌روی وخوشبویی[4] وخندان‌لب‌چو گل[5]
بامن اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن

با دو چشم پرز پروین و تنی چون ماه نَو
قصد جان دوستداران[6] ضیاء الدین مکن

## ١٠٩

(☆) گرچه تو عشّاق را نیکو ندانی داشتن
چون ترا باید مرا زین به توانی داشتن

تو چو گردون‌دون‌پرستی پس نباشد بس عجب
گر تو با آزادگان صحبت ندانی داشتن

هرزمان گویی که گر نازی[7] کنم هستم جوان
هم نشاید تکیه چندین بر جوانی داشتن

---

١- بر : ور ٢- بر، م : مدام ٣- بر : شادی ومهروو صالم هجروقهرو کین مکن ٤- بر: خوش گویی ٥- بر: خندان همچو گل ٦- ب : دوستاران
(☆) نسخ : د، م، ب ٧- م : بازی

گرچه بردارم دل‌ازمهرت خطاباشد ز[۱] من
از چو تو معشوق [۲] چشم مهربانی داشتن

از تو چشم مهربانی داشتن باشد چنان
چون ز گرگ گرسنه چشم شبانی داشتن [۳]

تا کیم بدعهد خوانی چون همی‌دانی که نیست
عادت من سیرت ایّام فانی داشتن [۶۰۰

بعد از آن کاندر سر کار تو کردم هردو کَون
بد بود بر من ببد عهدی گُمانی داشتن

شرط باشد آن کسی را کورود در راه‌عشق
آتش سوزان چو آب زندگانی داشتن

برمن‌ازعشق تو چون‌درراه ناکامیست‌عیش [۴]
بیهُده باشد امید کامرانی داشتن

## ۱۱۰

(☆)ای‌وصل‌توراحت‌وشفای‌دل‌من وی هجر تو آفت و بلای دل من
هرچند همی کشم بروز و شب [۵] رنج وغم و محنت و عنای دل من

---

۱ـ د : که ۲ ـ د : معشوقه ۳ ـ این بیت در«م» نیست ودر «د ، ب» چنین است :

ازتوطبع مهربانی داشتن باشدمحال چون‌ز گرگ گرسنه‌طبع‌شبانی‌داشتن

۴ـ م : پیش ؛ ب : آزمن ازعشق‌توچون راه ناکامیست عیش (☆) این غزل فقط درنسخهٔ «م» ومغلوط وازحیث وزن مغشوش است . ۵ ـ دراصل : هرچند همی کشم بروز و هم شب .

دل را نکنم[۱] ببد مکافاتی عشق[۲] تو بکرد خودسزای دل من
آزرم همه جهان طلب میکردم در پیش تو از پی رضای دل من
بیگانه شدند دوستان با من تا عشق تو گشت آشنای دل من
زان خلقت تو کنم شب وروز(؟)
جز خلعت شاه نیست رای دل‌من

☆☆☆

۱ ـ دراصل : بکنم ۲ ـ در اصل : پیش

## حرف «و»

### ۱۱۱

(☆) ای همه عالم پر از آوازهٔ آواز تو
وی جهان پر داستان دستِ[۱] دستان‌ساز تو

گوش من شد دشمن چشم از پی دیدار تو
چشم من شد حاسد گوش از پی آواز تو[۲]

ای فلک در مالش آزادگان شاگرد[۳] تو
وی جهان در کشتن دلدادگان انباز تو

چون کمانم چفته قد و چون نشانه[۴] سفته دل
از بلای[۵] غمزهٔ آن چشم تیرانداز تو

گرچه از ناز و عتابت کار من آمد بجان
صدهزاران جان فدای آن عتاب و ناز تو

تابش رخسار و بوی زلف و بانگ[۶] زیور ت
هر سه باشند آن شبی کآیی برم، غمّاز تو

تا سه غمّاز[۷] چنین باشند با تو روز و شب
ظن مبر کز دشمنان پوشیده ماند راز تو[۸]

### ۱۱۲

(☆☆) بسیار بی گناه شنیدم عتاب تو
هرگز ز شرم باز ندادم جواب تو

عمرم بشد ز بس که کشیدم جفای تو
صبرم بشد ز بس که شنیدم عتاب تو

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج ۱- د : از دست ۲- این بیت در «ب، بر» نیست ۳- ب : شاد ۴- ب : نشانم ۵- بر : برای ۶- بر: رنگ ۷- م : غمازی ۸- دو بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست (☆☆) نسخ : د ، لا، م، ب

اکنون[1] که دل بمهر تو تسلیم کرده‌ام ‌ ‌ ‌ تا کی بود ببردن جانم شتاب تو
لیکن بکن هر آنچ توانی ز نیك و بد ‌ ‌ ‌ چون نزد من یکیست خطا و صواب تو[2]
در تاب شد روانم و چون حلقه شد تنم ‌ ‌ ‌ ز آن جعد پر ز حلقه و زلف بتاب تو[3]
گشتست چون ستاره ز عشق تو اشك من
تا عاشقم بر آن رخ چون آفتاب تو

## ۱۱۳

(☆) شد روز من سیاه ز[4] زلف سیاه او ‌ ‌ ‌ شد پشت من دو تاه ز جعد دو تاه او[5]
بشکست توبه را بحقیقت هر آنکسی ‌ ‌ ‌ کامروز دید باز شکسته کلاه او[6]
زلفیست تاب داده[7] و خالی[8] سیاه رنگ ‌ ‌ ‌ بر عارض چو زهره و روی چو ماه او
پر فتنه گشت دهر ز زلف بتاب او ‌ ‌ ‌ پر ناله گشت شهر ز خال سیاه او
چون شد اسیر چاه زنخدان او دلم ‌ ‌ ‌ خالش فرو گرفت بصد حیله راه او[9]
تا خال او همیشه رقیب دلم بود
هرگز دلم خلاص نیابد ز چاه او[10]

---

۱ ـ م : اول
۲ـ د : لیکن مکن هر آنچ توانی ز بهر آنك ‌ ‌ ‌ نزدیك من یکیست خطا و ثواب تو
۳ـ ب: زان زلف همچو حلقه و جعد بتاب تو ‌ ‌ ‌ (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ‌ ‌ ‌ ٤ـ ب : چو ‌ ‌ ‌ ۵ـ در نسخهٔ م تا آخر غزل ردیف بجای «او» «تو» هست ‌ ‌ ‌ ٦ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ‌ ‌ ‌ ۷ـ ب : تابدارو ‌ ‌ ‌ ۸ـ ب، ج : خال ‌ ‌ ‌ ۹ـ این بیت در دو نسخهٔ لا، ج نیست ‌ ‌ ‌ ۱۰ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست

## ۱۱۴

(٭) المنة لله که برستم زغم او | برمن بسر آمد همه رنج وستم او
شد بردلم آسان همه‌امروز بیکبار | دادوستم[۱] و نیك‌و بدو بیش و کم‌او
داد ازمی آسوده ازین پس بستانم | زیرا که بر آسود دل من[۲] زغم او
بودم‌من‌ازین‌پیش‌زباد[۳]هوس‌خویش | خرسند ببوسیدن خاك قدم او
گرپای من‌امروز ببوسد بشفاعت | دردست نگیرم سرزلف بخم او

دردوستی آن چه‌برم رنج که باشد
بادشمن من[۴] ساخته همواره دم او

## ۱۱۵

(٭٭) شددل‌من‌شیفته برروی‌تو | کرد مرا تافته چون موی تو[۵]
صحبت خوبان همه بگذاشتم | تا بگذشتم بسر کوی تو[۶]
سوخته دل کرد چو لاله مرا | عشق‌رخ چون گل‌خودروی‌تو[۷]
کردروان‌بررخ من[۸] جوی‌خون | غمزهٔ آن چشم بلا جوی تو[۹]

---

(٭) نسخ، د، لا، م، ب  ۱ـ لا،ب : ستد  ۲ـ ازنسخهٔ د است، باقی‌نسخ: برآسود مرادل  ۳ـ م: یاد  ٤ـ م : او  (٭٭)نسخ : د،لا،م، ب، ج  ۵ـ م: کرد مرا بافته گیسوی تو  ٦ـ لا، ب : تاگذشتم یکدمی بر کوی‌تو ؛ م : تا بگذشتم دمی در کوی تو  ۷ـ م، ب :

سوخته دل کرد چون لاله مرا | عشق‌روی چون گل‌خودروی تو

۸ـ د : بردل من

۹ـ م ، کردازچشمم روانه جوی‌خون | غمزهٔ آن چشم فتنه جوی تو

بندهٔ آن تافته زلف توم فتنهٔ آن بافته گیسوی تو[۱]

درغم آن قامت چون سروتست
قامت من گوژ چو[۲] ابروی تو

## ۱۱۶

(☆) گرهست آفتاب برخ پایمال تو ورعاجزند خلق جهان در[۳] کمال تو
غرّه مشو بخوبی دیدارِ خویشتن از بهر آنكِ تنگ درآمد زوال تو
گرچندهست دیدهٔ من روز و شب کنون در آرزوی آنكِ ببینند جمال تو
روزی چنان شوی[۴] که کنم چشمها فراز گریك شبی بنزد من آید خیال[۵] تو
امروز گرچه نیستی آگه ز حال من هرشب همی چگونه بوم بی‌وصال تو
آگه شوی ز حال من آخر تو آنگهی کز خطّ تو شود همه شوریده حال تو
نازو جدال تو دل من زآن کشد همی[۶] کامروز هست شیفته برخدّ[۷] وخال تو[۸]

فردا چو خدّ و خال تو درزیر خطّ شود
کمتر شود هرآینه ناز و جدال[۹] تو

## ۱۱۷

(☆☆) ای قبلهٔ من درِ سرای تو یك شهر چو من غزل سرای تو

---

۱- م : فتنهٔ آن تافته زلف توام بندهٔ آن بافته گیسوی تو
ب : بندهٔ آن تافته موی توام فتنهٔ آن بافته گیسوی تو
۲- م، ب : چون (☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر. ۳- لا، ب، بر: از ٤-لا: شوم
٥-غیر از نسخهٔ بر: جمال، ٦-ب: همی کشد ۷-ب: خط ۸- این بیت در «لا، بر» نیست ۹- م: جلال؛ بر: دلال (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب

چون بادِ مسیح آبِ دست تو　　چون نارِ خلیل خاك پای تو
جان ودل ودیده دین ودنیا را [۱]　　از دست بداده‌ام برای تو
با این همه آگهم که یك ذرّه　　نشناخته‌ام حَقِ هوای تو
با دولت و عافیت نیامیزد [۲]　　جوینـدهٔ محنت و بلای تو
با شادی و خرّمی نیارامد [۳]　　خو کردهٔ انـدُه و عنـای تو
گفتی که بجـای ما وفا کردی　　آنگه که شدیم آشنـای تو
من بنده چه جایگاه آن دارم　　آخر که وفـا کنم [۴] بجای تو
وین‌مرتبه بس‌مرا که خود دارم　　اندازهٔ جستن رضـای تو [۵]
جز آفت ماه نیست روی تو　　جز خدمت شاه نیست رای تو
از بهر رضای تـو فرستم دل　　هر لحظه پذیـرهٔ جفـای تو
ای رای تو خوب وروی تو خرّم
من گشته بدین دو مبتلای تـو

## ۱۱۸

(☆) ای مسلمانان دلم تا کی کشد بیداد ازو
چند خواهم بود آخر روز وشب ناشاد ازو
آنكِ دادِ او بدادست از طراوت در ازل
بی گمان دانم که نپسندد چنین بیـداد ازو

---

۱ـ د، لا، ب : جان ودل ودیده ودین ودنیا　　۲ـ لا : بنامیزد ؛ ب : بیامیزد
۳ـ م : نیامیزد　　۴ـ لا : که کنم وفا　　۵ـ نه بیت اخیراز نسخهٔ برساقطشده است
(☆) نسخ : لا، م، بر

گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذور دار
بس کسا کاندر بلای عشق زار افتاد ازو

ور برویش توبه بشکستم مرا معذور دار
ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو [۱]

گر قضای آسمانی نیست عشق او چرا
نیستند آزاد و فارغ بنده و آزاد ازو

ای دریغا کز هوس در عشق او دادم بباد
عمرخویش و نیست در دستم کنون جز باد ازو

هر زمان چون چنگ او در چنگ[۲] او مظلوم وار
پیش تخت خسرو عادل کنم فریاد ازو [۳]

☆☆☆

۱- این دو بیت در نسخهٔ لا بیك بیت تبدیل شده است، بنحو ذیل :
گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذوردار          ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو
و در نسخهٔ م بدین صورت در آمده است :
گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذوردار          بس کشا کش کز بلای عشق را افتاد ازو
در نسخهٔ بر نیز ترتیب بر این منوال است . ـ مسلماً ترکیب « معذوردار » در هردو بیت مکرر نبوده و اشتباه نساخ این تکرار را موجب شده است . و جه درست یافته نشد .
۲- م : درچنك او چون چنك          ۳- دو بیت اخیر در نسخهٔ بر نیست

## حرف «ه»

### ۱۱۹

(☆) یارمن آن شمع بتان سپاه ۱ — رفت دگر باره بسوی سباه ۲
شد بسباه ۲ و غم هجران او — بر دلم آورد ز محنت سپاه
رنگرزی گشت ۳ صناعت مرا — در غم آن چهرهٔ تابان چو ماه
گاه کنم جامه ز جورش کبود — گاه کنم نامه ۴ ز یادش ۵ سیاه
ای شده در ۶ هجر تو کارم زدست — وی شده بی روی تو عیشم تباه
بر طمع آنکِ ترا ناگهان — باز رساند ببر من اله ۷
روز و شبم گوش نهاده بدر — سال ومهم چشم گشاده ۸ براه
قانعم اکنون زپس آنکِ بود — با تو بهم صحبت من سال وماه
کز تو سلامی رسدم وقت وقت — وز تو پیامی رسدم گاه گاه
پیشه و کارم ۹ صفت و یاد تست — ای بت جان سوز ومه صبر کاه

گاه کنم وصف تودر صفِّ ۱۰ میر
گاه خورم یادِ تو در بزم ۱۱ شاه

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر — ۱- م : شمع ستان سباه — ۲- ب، بر : سپاه
۳- لا : درنگری کرد ؛ م ؛ رنگرزی برد ؛ بر ؛ کرد — ٤- بر: خامه — ٥- ب : بیادش — ٦- لا: با — ۷- بر، لا،م، ب: چو آه — ۸- غیراز ب : نهاده
۹- م : یادم — ۱۰- م، ب، بر : دروصف — ۱۱- م : دروصف

# ۱۲۰

(☆)چون خروس اندر خروش آمد مرا یك جام ده | هر کرا می داد خواهی در چنین هنگام[1] ده
از غم نابوده هر ساعت دلم را خون مکن | از می آسوده هر لحظت[2] بدستم جام ده
دل چو من پیوسته بر درد و غم[3] معشوق دار | تن چو من همواره در[4] نیك و بد ایّام ده
چرخ بی آرام هر گز کم نخواهد کرد شور[5] | تو دل شوریده[6] را باری بمی آرام ده
هر کجا می خوارهٔ بد نام بینی در جهان | بی تکلّف[7] تن بدان می خوارهٔ بدنام ده
هر کجا معشوقهٔ خود کام یابی در زمان | بی توقف دل بدان معشوقهٔ خود کام ده[8]
ای نهان کرده بزیر تختهٔ زر سیم خام | پختگان دور گردون را شراب خام ده
گر بنُقل آید مرا[9] حاجت چو[10] با تو مَی خورم | از دهان و چشم خویشم پسته و بادام ده
ور ترا باید که شب منسوخ گردد جاودان | روز را از چهرهٔ خود روشنایی وام ده
ور همی خواهی که زهره مطربی را ز آسمان | پیش ما آید بخدمت سوی[11] او پیغام ده

ور همی خواهی که گردد بزم ما دار السلام
دوستگانی را بیاد عمدة الاسلام ده

---

(☆) نسخ : د، لا، م ، ب ، بر ۱- لا : ایام ۲- د : هرساعت ؛ بر، ب: هر لحظه
۳- بر، لا: در دردوغم ؛ ب : بر دردغم ۴- م: بر ٥- بر، گر شود ٦- لا: دلی سوزنده ؛ ب : دل سوزنده ۷- ب، لا، م : تصرف ؛ بر: توقف ۸- لا، د :
هر کجا معشوقه خودرای یابی در جهان (زمان) | بی توقف دل بدان معشوقه پدرام ده
م : هر کجا معشوقه خود کام بینی در جهان ...
ب : هر کجا معشوقهٔ خودرای یابی در جهان | بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
بر: هر کجا می خوارهٔ بد نام بینی در جهان | بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
۹- ب : گر قبول آید مرا ۱۰- لا، م، بر: که ۱۱- بر : نزد

## ۱۲۱

(☆) ای بر[1] رخ توسوسن آزاد شکفته        وی در بـر تو آهن و پولاد نهفته

این درد وغم ومحنت و رنجم بفزوده        وآن جان ودل ودیده ودینم بکشفته[2]

پیراسته زلف توچوزاغیست نگونسار        آراسته روی تو چو باغیست شکفته

شد جسم[3] مرا سُفتن بیجاده صناعت        زآن دو لب چون دانـهٔ بیجادهٔ سفته

گر بینم یکشب بهمـه عمر، که باشم        تا روز ترا تنگ[4] در آغوش گرفته

هرگر نکنم نیز شکایت[5] نـه حکایت
زین دیـدهٔ بیدارو ازین دولت خفته

## ۱۲۲

(☆☆) ای مِهر تو بر سینهٔ من مُهر نهاده        وی رود[6] توازدیدهٔ من رود گشاده

دستان دو دست تـو بعیّوق رسیده        آوازهٔ آواز تـو در شهر فتـاده

بسته کمر بندگیِ مهرِ تو احرار        وز سر کُلهِ خواجگی و کبر[7] نهاده

آنها که درستند بنزد تو شکسته[8]        وآنها که سوارند بپیش[9] تو پیاده

بیننده بشوخیِ و کشی چون تو ندیده        زاینده بخوبیِ وخوشیِ چون تو نزاده [۰

---

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، ج        ۱ـ م: از        ۲ـ م، د، بشکفته؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست        ۳ـ ب: چشم        ۴ـ لا، م: دست؛ ب: مست        ۵ـ ب: زحکایت        (☆☆) نسخ: د، لا، م        ۶ـ لا: روی        ۷ـ م: مهر
۸ـ لا، م: شکستند (یعنی شکسته‌اند). درنسخهٔ د آخر کلمه سیاه است        ۹ـ م: بنزد

ابدال شکسته همه در عهد تو توبه　　زهّاد گرفته همه بر یاد تو باده
مسپَر رَهِ بیداد وزغم کن دلم آزاد
ای داد توایزد زطراوت [1] همه‌داده

## ۱۲۳

(☆) ای جهانی‌از جمال روی تو بفروخته　　وی بلای‌عشق تو برمن‌جهان بفروخته [2]
حسن تو در هر مقامی [3] رایتی افراخته　　عشق تو درهر روانی [4] آتشی افروخته
زلف پرتابت زهردلداده جانی خواسته　　چشم‌پرخوابت زهر آزاده کینی‌توخته [5]
مشتری راروی تو بی‌مشتری بگذاشته　　سامری را غمزهٔ تـو ساحری آموخته
زآن‌رخ‌چون‌ماه‌ودندان‌چوپروین‌هرشبی　　تا بروزم چشم پروین باردر [6] مَه دوخته
گاه‌دردست‌توچون‌چنگم‌بزاری‌ساخته
گاه‌درپیش‌توچون‌شمعم‌بخواری‌سوخته

## ۱۲۴

(☆☆) کاشکی‌دردست‌من‌بودی‌نگارا [7] خواسته
تـا همه در پای تو افشانـدمی نا خواسته

چون همی ناید خیالت بی نثار جان بدست
کی بدست آید وصالت بی نثار خواسته

---

۱- لا : بطراوت　　(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر　　۲- بر : جهانی سوخته
۳- د : جهانی　　۴- ب : مقامی　　۵- بر : دوخته　　۶- بر : بر
(☆☆) نسخ : د، لا، بر،ب　　۷- ب : نگاری

ای ز زلف وقدّ وخدّت خیره وخوار وخجل
مشك نـاب و سرو آزاد و مه نا کاستـه

چون بنفشه گوژ پشتم چون سمن سوراخ دل[۱]
تـا ترا دیـدم بنفشه بر سمن پیراسته

پیش از آن کآراسته روی تو دید این چشم[۲] من
شد بمهر تـو دل من در ازل آراستـه

تو تن آسان درهری بنشسته‌ای وزعشق تو
در خراسان صد هزاران مشغله برخاسته[۳]

☆☆☆

۱- ب : چون بنفشه خواردل
۲- ب : تودیدم چشم
۳- بر : آراسته

# حرف «ی»

## ۱۲۵

(☆) الاای لعبت ساقی زمی پر کن مرا [1] جامی
که پیدا نیست کارم [2] رادرین عالم [3] سرانجامی

کنون چون تو به بشکستم بخلوت باتو بنشستم
زمی باید که بردستم نهی هرساعتی [4] جامی

نباید خورد چندین غم بباید زیستن خرّم
که ازما اندرین عالم نخواهد ماند جز نامی

همی خور بادهٔ صافی زعمر آن به [5] که کم لافی
که هرگز عالم جافی نگیرد باکس آرامی

منه برخطّ گردون سر زعمرِ خویشتن برخور
که عشرت راازین خوشتر نخواهی یافت هنگامی

چرا باشی چو غمناکی [6] مدار از مفلسی باکی
که ناگاهان شوی خاکی ندیده از جهان کامی

---

(☆) نسخ: د، لا، م، بر، ج ۱- م: مراپر کن زمی ۲- بر: حالم ۳- ج: درمتن «عالم» درحاشیه «گیتی» ٤- د: هرلحظه‌یی؛ بر: همی باید که دردستم نهی هرساعتی ٥- لا: زغم باید؛ ج: زغم آن به ٦- بر: زغمناکی

مترس از کار نابوده مخور [۱] تیمار بیهوده
دل از غم دار آسوده بکام دل بـزن گامی
ترادهرست بدخواهی نشسته در کمین گاهی
زغدّاری بهر راهی [۲] بگسترده تـرا دامی

## ۱۲۶

(☆) ای ماه اگردلم زتومهجور نیستی / همواره در فراق تـو رنجور نیستی
ورنیستی همیشه مرا [۳] دوری از برت / پیوستـه شادی از برمن دور نیستی
زاندیشهٔ تو در [٤] سرمن نیستی خمار / گرچشم دلفریب [۵] تو مخمور [٦] نیستی
ملكِ جمالِ رویِ تـرا باشدی زوال [۷] / گر گرد او زغالیـه منشور نیستی
گر خسته نیستی دلم از داغ او مُقیم / یکدم زدن بنزد تـو معذور نیستی
بی تـو دل مرا نفسی نیستی قـرار
گر آفـرینِ صاعـدِ منصور نیستی

## ۱۲۷

(☆☆) شد بازدلم‌شیفتهٔ عشق نگاری / خورشیدرخی‌سروقدی مشك‌عذاری
از طلعت او خرگه ماشد چوبهشتی / وز صورت او خانهٔ ماشد چو بهاری
تا یافته‌یك بوسه زمیگون لب اومن / اندر سرم افگنند زاندیشه خماری

---

۱- بر : مجو　　۲- م : زغداری و گمراهی　　(☆) نسخ : د، لا ، م، ب
۳- ب : مراهمیشه　　٤- لا: بر　　۵- لا : پرخمار　　٦- ب : مهجور
۷- لا : نوال ؛ م ؛ جمال　　(☆☆) نسخ : د، لا، م،ب

در دهر بغمناکی من نیست غریبی / در شهر بچالاکی او نیست نگاری [۱]

از[۲] عشق دگرباره شدم بی‌سروسامان / زیرا که دلم ساخت بنُوّی[۳] سروکاری

زین پس نگزینم جزازو یارد گرزانك[۴]

هرروز چنین دل نتوان داد بیاری

## ۱۲۸

(☆) ای دل سوی عیش و طرب و کام[۵] چه گردی / وی تن سوی رطل و قدح و جام چه گردی

در بادیهٔ عاشقی و مهر چه پویی / در دایرهٔ[۶] خرّمی و کام چه گردی

امروز که[۷] پخته شدی از دور زمانه / چون شیفتگان گردِمی خام چه گردی

چون داد بدست تو فلك نامهٔ پیری / پیوسته چنین درطلب نام چه گردی[۸]

آمد گهِ آرام تو در صومعه اکنون / تو در[۹] صف خوبان دلارام چه گردی

در کوی هوا دام هوانست نهاده

بیهوده[۱۰] به پیرامن آن دام چه گردی

## ۱۲۹

(☆☆) کاشکی باغم عشق تو توان داشتمی / یا[۱۱] ز توراز دل خویش نهان داشتمی

یا[۱۲] بدی ساخته بامن همه ساله دل[۱۳] تو / تا ترا همچو دل و دیده و جان داشتمی

---

۱- م : سواری ۲- م : در ۳- م : دلم داشت براوهم ۴- م : بجز او یار دگرمن (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- لا ، ب : جام ۶- ب : بادیه ۷- ج : چو ۸- این بیت در «ب، لا، م» نیست ۹- لا : اندر ۱۰- ج : پیوسته (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱۱- م، لا : تا ۱۲- لا، د : با ؛ م : تا ۱۳- ب، لا، ج : دم ؛ م : غم

درهوای تو نبودی دل‌من راست چو تیر گر نه[۱] ازعشق‌تو قامت‌چو کمان‌داشتمی
بی‌جمال تو مرا دیده نبودی روشن گر نه بر دیده خیال تو نشان داشتمی
نشدی چشم[۲] تو از حال دلِ من آگاه گر نه‌من خون‌دل‌از دیده‌ز وان‌داشتمی[۳]
دلم از طعنهٔ خصمان تو ایمن بودی[۴]
گرمن از درد فراق تو اَمان داشتمی

## ۱۳۰

(☆) بامن‌صنماچه‌جنگ‌داری همواره دلم چه تنگ داری
من رای همه بصلح دارم توروی چرا بجنگ داری[۵]
بی‌سنگ شدم زعشق تومن زیرا که‌دل[۶] چوسنگ داری
من دیدهٔ ژاله بار دارم تو چهرهٔ لاله رنگ داری
گه‌سوخته‌ام‌چوشمع[۷]خواهی گه ساخته‌ام چوچنگ داری
من جام وفا بدست دارم
تو تیغ[۸] جفا بچنگ داری

## ۱۳۱

(☆☆)غالیه‌با[۹] عاج‌بر آمیختی مورچه از[۱۰] ماه بر انگیختی

---

۱- م، لا، ب : چه ۲- د : خصم ۳- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۴- ج : بودی ایمن (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- م : توتیغ جفا بچنك‌داری
۶- ب : دلی ۷- لا : عود ۸- ب : سنك (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب
۹- م : از ۱۰- لا : با

بر گل سرخ ای صنم دلربای | رغم مـرا مشك سیه ریختی
روز فروزنـده بلای مـرا | با[1] شب تاریك بر آمیختی
اشك ورخ من چو عقیق وزرست | تا شبه از سیم در[2] آویختی [3]
با دل من نرد جفـا باختی | بـر سر من گرد بلابیختی

صبـر من دلشده بگریختست
تـا دل من بردی و بگریختی

## ۱۳۲

(☆)ای کرده دلم سوختهٔ درد جدایی | از محنت تو نیست مرا روی رهایی
معذوری اگر یاد نمی آیدت[4] از من | زیرا که نداری خبر از درد جدایی
در فُرقت تو عمر عزیزم بسر آمد | در آرزوی آنك تو روزی بمن آیی
گر[5] بی تو همی هیچ ندانم که کجاام[6] | ای از بر من دور، ندانم که کجایی
گیرم نشوی ساخته بامن ز تکبّر[7] | تا کی من دلسوخته را رنج نمایی[8]
ایزد چو[9] بدادست ز هر خوبی دادت[10] | نیکو نبود گر تو به بیداد گرایی

بیداد مکن کز تـو پسندیده نباشد
زیرا که تو خدمتگر تـاج الامرایی

---

۱- م: بر ۲ - لا: بر ۳ - م: تاکه شب ازسیم در آویختی
(☆) نسخ: د، لا، م، ب، ج ٤- لا: همی نایدت ؛ م: همی آیدت ۵- ج: من
٦- م: کجایی ۷- م، ب: بتکبر ۸- م: ازرنج بسایی ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۹- ج: که ۱۰- د: چوبدادست زخوبی همه دادت

## ۱۳۳

(٭) صنما انده نا آمده خوردیم بسی — گاه آن شد که بـر آریم بشادی نفسی
مجلس خوب بیارای و می تلخ بیار — تا [۱] زمانی بگذاریم جهـان در هوسی
گر نداریم کف از جام تهی شاید از آنك — ما بر امیـد [۲] چنین روز نشستیم بسی
خوش بود بادهٔ آسوده چشیدن [۳] بصبوح — خاصه آنکس که بود شیفته در کار کسی [۴]
شایـد ارداد ز شادی بستانیم کنون — پیش از آن روز که مارا نبود دسترسی
چون [۵] شناسیم همی قاعدهٔ کار جهـان — بردل خویش چه داریم جهان چون حرسی [۶]

## ۱۳۴

(٭٭) ای ترك برخ شمسهٔ خوبان طرازی — پروردهٔ خَورابی [۷] و آوردهٔ غازی
سروی تو [۸] بقامت چمنت خیمهٔ رومی [۹] — ماهی تو بطلعت فلکت مرکب تـازی
بایستهٔ رزمی که مَهِ تیغ گذاری [۱۰] — شایستهٔ بـزمی که بت رود نوازی
باریك تر از تـار طرازست تن [۱۱] من — تا بر رخ تو عاشقم ای ترك طرازی
چشم توغم من بفزودست زشوخی [۱۲] — زلف تو دل من بربودست [۱۳] ببازی

---

(٭) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱ـ م : که ۲ـ م، ب : بامید ۳ـ م : کشیدن ٤ـ بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست ۵ـ د، م : چو ٦ـ ب: جرسی؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست (٭٭) نسخ : د، لا، م، ب ۷ـ غیراز لا : خوبانی ۸ ـ م : که ۹ـ م، لا : چشمهٔ رومی ۱۰ـ لا : ... تیغ گزاری؛ م : بایستهٔ تیغی که مه رزم گذاری ۱۱ ـ م : دل ۱۲ ـ م، ب : بشوخی
۱۳ـ م : بفزودست

هرشب که نه‌بردیدن روی تو کنم‌روز چون روزقیامت بود آن شب‌بدرازی
گر ناز کنی برمن بیچاره بدان [1] روی معذوری از آن‌روی که تومایهٔ‌نازی [2]
هرروز کنم توبه ز عشقت بحقیقت [3] چون‌روی تو بینم‌شود آن‌توبه مجازی
پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم
چون مدح خداوند بالفـاظ حجازی

## ۱۳۵

(☆) ای‌صورت بهشتی‌وی‌لعبت سپاهی ناهید باقبـابی خورشید بـا کلاهی
پیرایـهٔ جمالی سرمایـهٔ نشاطی آسایش روانـی آرایش [4] سپـاهی
چون چشم‌تست‌بختم پیوسته از نژندی چون‌زلف‌تست‌پشتم‌همواره ازدوتاهی
دروصل‌دلگشایی [5] درهجرجان [6] ربایی [7] در بزم میگساری در رزم صف پناهی
گرسروصدره [8] پوشد توسرو باقبایی ورماه باده نوشد توماه باده خواهی [9]
چون‌سنبلست‌زلفت‌چون‌نرگست‌چشمت درسنبلت درازی در [10] نرگست‌سیاهی
کردست‌جلوه ایزد درصفّ [11] نیکوانت
چون خسرو جهانرا درصدر پادشاهی

---

۱- لا : از آن ؛ م : بر آن ۲- م : محرم رازی ۳- م : هرروز زعشق
توکنم رو بحقیقت (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ٤- م، ب : آرامش
٥- ب : دلربایی ٦- م : دل ۷- ب : جان گذاری ۸- بر : ستر
۹ - از نسخهٔ «بر» است، باقی نسخ: تو بارخی چوماهی ۱۰- بر: بر ۱۱- م: وصف

## ۱۳۶

(☆) ای گشته چو گیسوی تو روزم بسیاهی — وَی مانده چو ابروی تو پشتم بدو تاهی
همواره بجز کینهٔ عشّاق نجویی — پیوسته بجز فتنهٔ آفاق نخواهی
در چاه زنخدان تو ماندست چو یوسف — مسکین دلم ای خوبتر از یوسف چاهی
گر طرفه تری از صنم چین عجبی نیست — چون صنعت آزر نبود صُنع الٰهی
گر صورت روی تو ببیند صنم چین — ناچار دهد زود بحسن تو گواهی
در بزم تو زیرك ترِ خوبانِ سرایی — در رزم تو چابکترِ ترکانِ[1] سپاهی[2]

میدان امیرست چمن وارو تو سروی
ایوان امیرست فلك وارو تو ماهی

## ۱۳۷

(☆☆) گر بر[3] رخ تو لالهٔ سیراب نبودی — در دیدهٔ من لؤلوی خوشاب نبودی
ور روشنی ماه نبودی دو رخت را — رخسار مرا زردی[4] مهتاب نبودی
بی خواب نبودی زهوای تو مرا چشم — گر نرگس مخمور تو پرخواب[5] نبودی
در تاب نبودی زغمان تو دل من[6] — گر سنبل مشکین تو پرتاب نبودی
برروی تورا کم نبدی زلف تو پیوست — گرابروی تو چفته[7] چو محراب نبودی

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر    ۱- م : خوبان    ۲ - بر : خطایی
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر    ۳- ب : آن :    ٤- م : رخسار من ازروی
تو    ۵- م : گر نرگس پرخواب تومخمور ؛ ب : ... پرتاب    ٦- لا : مرادل ؛
بر: زهوای تومرا چشم    ۷- بر، م، ب : خفته

باریك نمودی تنم از عشق تو چون نی[۱] گر در دو لب تو شکر ناب نبودی[۲]
بودی تن من خوار بنزدیك تو هموار[۳] گر چون قلم سیّد کُتّاب[۴] نبودی

## ۱۳۸

(☆) گر هیچ یار من ز من آزرم داردی با من گهِ عتاب زبان نرم داردی
ور داندی که هست حق دوستی بزرگ از دوستان هر آینه آزرم داردی
ور سرد نیستی دل او از هوای من[۵] دایم[۶] بمردمی دل من گرم داردی
ور چون زمانه دشمن احرار نیستی از روی من بگاه جفا شرم داردی
من[۷] زاری و خروش صناعت ندارمی گر او نه[۸] پیشه سر کشی و طَرم[۹] داردی

## ۱۳۹

(☆☆) گر چون دم من باد خزان سرد نگشتی چون چهره من برگ رزان زرد نگشتی
در باغ دل نار نگشتی بدو نیمه گر ز آفت دَی با دل پردرد نگشتی
وز تاختن لشکر سرما بسوی باغ رخسارهٔ آبی همه پر گرد نگشتی

---

۱- م : برمی ۲- این بیت در «لا» نیست ۳- م: رهوار ۴- بر: گر چون قلم صید کباب تو (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۵- م : ورسرد نیستی زهوای وی این دلم ۶- م : دانم ۷- لا : بس ۸- ب : به ۹- شاعر درینجا ‌"طرم را بمعنی «طریم» یعنی خشم آورده است (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب

نرگس نفگندی سرِ اندیشه چو من پیش | گر در چمن از صحبت گل فرد نگشتی
از رفتن گل گر نشدی رنجه چو من ابر | با دیدهٔ گریان و دمِ سرد نگشتی
برشاخ درختان نشدی باد زرافشان [1]
گر همچو کف شاهِ جوانمرد نگشتی

## ۱۴۰

(☆) تا معتکف کوی خرابات نگردی | شایستهٔ ارباب کرامات نگردی
از بند علایق نشود نفس تو آزاد | تا بندهٔ مردان خرابات نگردی
اندازهٔ صحبت نشناسی بحقیقت | تا سغبهٔ اصحاب مقامات [2] نگردی
تا از ره ناموس و تکبّر نشوی دور | مستوجب احسان و مراعات نگردی
هرگز نشوی در صف احرار مقدم | تا محتمل بار محالات [3] نگردی
از رایحهٔ باد صبا بوی نیابی | تا سوختهٔ آتش آفات نگردی
محکم نشود دست تو بر دامن تحقیق
تا کوفتهٔ پای ملامات نگردی [4]

## ۱۴۱

(☆☆) ای دیر بدست آمده بس زود برفتی | آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی | چون دوستی سنگدلان [5] زود برفتی

---

۱- لا: درافشان (☆) نسخ: د، لا، م، ب ۲- لا: کرامات ۳- لا: مقامات
۴- این بیت در «م، لا، ب» نیست (☆☆) نسخ: د، لا، م ۵- م: سخت‌دلان

ز آن[۱] پیش که‌در باغ‌وصال‌تودل‌من[۲] از داغ فراق تو بر آسود، برفتی
ناگشته من از بند تو آزاد، بجستی ناکرده مرا وصل تو خشنود، برفتی
هرروز بیفزود همی لطف تو با من
چون در دل من عشق بیفزود[۳] برفتی

## ۱۴۲

(☆) گر نگارم نه‌ظریف‌و کش‌وچالاکستی کی دلم شیفته و خسته و غمناکستی
ور ببد عهدی منسوب نبودی چون گل دامنم[۴] کی‌چو گل از حسرت‌او چاکستی
عارض روشن او پاکتر از خورشیدست ای دریغا نه[۵] دل او[۶] زجفا پاکستی
چون خرامان بدر خیمهٔ من بر گذرد گویم ای کاج دو بینایی من خاکستی
آمدی جان من از زهر سخنهاش بلب گر نه بوسهٔ لب او پاك چوتریاکستی[۷]
نشدی سوختهٔ آتش هجران دل من گر نه چون آتش افروخته ناباکستی[۸]
ورچه‌شد[۹] سوخته‌هم‌باك نبودی‌ز آنم[۱۰]
گر نه آرام‌گه آن بت چالاکستی[۱۱]

---

۱- م: زین ۲- م، دل‌من‌بود ۳- د، عشق توافزود (☆) نسخ، د، لا، م، ب، بر، ج ۴- ج: دل من ۵- دراصل، که
۶- م، ج: دل‌او گر ۷- لا، د، گر که بوسه‌لب او نه‌چوتریاکستی؛ ب، که‌اگر بوس‌لب او نه‌چوتریاکستی؛ این‌بیت درنسخهٔ ج نیست؛ م، گرچه ... ۸- م،ب: ناپاکستی؛ ج، بی‌باکستی ۹- ج، ورشدی ۱۰- لا، ج، دایم
۱۱- سه‌بیت اخیردرنسخهٔ بر نیست

## ۱۴۳

(☆) نگارینا بدان گرمی که تودر کارمن بودی
چه بد کردم که ببریدی زمن صحبت بدین زودی

چو دانستی که غمنا کم چو گل بادامن چاکم
اسیر چون تو ناباکم [۱] چرا بر من نبخشودی

ایا تخم جفا کِشته بقهر از من جدا گشته
شدم درعشق تو کُشته هنوز ازمن نه‌خشنودی

امید من خطا [۲] کردی مرا برره رها کردی
زغم پشتم دوتا کردی بخون رویم بیالودی

مرا گر چند [۳] بیهوده فراقت کرد فرسوده
دلم زآنست آسوده که از رنجم برآسودی

چو بگزیدم هوای تو نجستم جز رضای تو
بامید وفای تو بکردم هرچه فرمودی

ایا بر گشته ازمهرم از آن چون باغ درمهرم [۴]
که بی آن‌روی چون‌مهرم چوماه نو بفرسودی

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱ــ م : ناپاکم ؛ بر : اسیرچون تویی باکم ۲ــ م، بر : هبا ۳ــ ب : هرچند ٤ــ بر : درباغ چون‌مهرم

## ۱۴۴

(☆) گرچند [1] مرایادنکردی بسلامی ورچند مـرا شاد [2] نکردی [3] بپیامی
چودایره گم بادسرم [4] گر بهمه عمر بیرون نهم از دایرهٔ مهر [5] تو گامی
من بـا تو نکردم بدل ودیده بخیلی با من تو مکن هم بپیامی و سلامی
در عشق توم سوخته ناساخته کاری در هجر توم تافتـه نایافتـه کامی
تا دردلم اندیشهٔ عشق تو مقیمست جز برسر کوی تو مرا نیست مقامی

کردم بضرورت تن آزاده [6] غـلامت
گرچه برِ تو نیست مرا قدرِ غلامی [7]

## ۱۴۵

(☆☆) کاشکی هنگام رفتن باتومن بنشستمی
یا نخستین روز باری [8] با تـو در پیوستمی
کاشکی نگرفتمی هرگز شکسته زلف تو
تـا ز عشقت [9] توبـهٔ دیرینه را نشکستمی
گرچه‌دل‌تنگ‌وغریب ومفلس وسر گشته‌ام
نیستی باکی اگر بـا تو بیکجا هستمی [10]

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : هرچند ۲- ب : یاد ۳- م : یادنیاری ۴- م : مرا ۵- م : نام ۶- ب، بر : آزاد ۷- بیت اخیردر نسخهٔ ج نیست (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۸- م : تابحسن‌روز بازی ۹- ب : بعشقت ۱۰- ب : اگریك‌جای باتوهستمی

هست آگاه و گواه ایزد که گر[1] ممکن شدی
با تو من در گوشه‌یی بی توشه‌یی بنشستمی

موی و رویم نیستی از رنج و غم چون سیم و زر[2]
گر نه در عشقت ز زرّ و سیم خالی دستمی[3]

چون مرا مستی همی آرد که برهاند زغم
کاشکی من روز و شب چون نرگس تو مستمی[4] [۵۸۵۰]

هر زمان بر رخ زدیده خون دل نگشادمی[5]
گر معاذالله دل اندر چون تو یاری بستمی

لیکن ار عشقت چنینم در نیاوردی ز پای
من زدست خویشتن بینی چگونه رستمی

## ۱۴۶

(☆) الا ای عاشق مسکین اگر خواهی که خوش باشی
تبرّا کن ز قُرّایی[6] تولّا کن بقلّاشی

نه بر یک سیرت و حالی ز حیرت ز آن نه‌ای خالی
گهی در صدر ابدالی گهی در صفّ اوباشی

چو شمع ار سر برافرازی بسوزی زود و بگدازی
ور از تارک قدم سازی گرامی چون قلم باشی

---

۱ـ د، م : اگر ۲ـ بر: بیش از رنج و غم سیم و زرست ۳ـ بر: هستمی
۴ـ این بیت در « بر، لا، م، ب» نیست ۵ـ بر: هر زمان ازجوی دیده خون دل بگشادمی
(☆) نسخ : د، لا، م، بر، ج ۶ـ بر: فراشی ؛ م : قرابی

شراب عاشقی نوشی پس آنگاهی همی کوشی
که ازغم زار بخروشی زانده روی بخراشی [۱]

چرا نه با رخ زردی اگر در عاشقی فردی
چرا نه با دم سردی اگر در بی دلی فاشی

چو دل دادی بجانانی که دردت راست درمانی
چه منّت باشد از جانی که تو در پای او پاشی [۲]

چرا گرمرد این راهی همیشه نفس خودخواهی
مگر کت نیست آگاهی که تو نقشی نه نقاشی

## ۱٤۷

(☆) گرمرا آن شمع خوبان یکزمان بنواختی
همچو شمع از آتش حسرت تنم نگداختی

نیستی در چنگ او چون چنگ او نالان دلم [۳]
گرمرا یکره چو چنگ خویشتن بنواختی

چون شناسد اعتقاد من همی در دوستی
واجب آن کردی [٤] که حق صحبتم بشناختی

چون شدم پرداخته از عشق او در هر دو کون [۵]
کاشکی یکدم ز ناجنسان بمن پرداختی

---

۱- این بیت در نسخهٔ ج نیست  ۲- این بیت در نسخهٔ ج نیست  (☆) نسخ: د، لا، م، بر  ۳- م: نالان دلم چون چنگ او  ٤- بر: واجبی کردی
۵- بر: چون شدم از عشق او پرداخته باری کنون

گر چو من بودی تمام اندر طریق عاشقی
دین و دنیـا را برغبت همچو من درباختی

گرز خواری [۱] پیش او سر برزمین ننهادمی
او سر از گردنکشی بر آسمان نفراختی [۲]

بیقرار وخوار کی گشتی [۳] تنم چون خاك و باد
گر زچشم و دل در آب و آتشم نناختی

## ۱۴۸

(☆) ای چهرهٔ زیبای تو مانندهٔ ماهی
روزی زمن [۴] آخر نکنی یاد بماهی

تو شمع سرایی [۵] ومنم سوخته شمعی
تـو ماه سمایی [۶] ومنم کاسته ماهی [۷]

نه گوش مراهست ز گفتار تو بهری
نه چشم مرا هست بدیدار تو راهی

رنجور چراام [۸] زتو نا گفته مُحالی
مهجور چراام [۹] زتو نا کرده گنـاهی

گیرم نخوری [۱۰] بامن غمخواره [۱۱] شرابی
یا [۱۲] خود نکنی در من [۱۳] بیچاره [۱۴] نگاهی

آخر برتو [۱۵] این قدرم قدر نماندست
کز دورسلامی کنیَم [۱۶] گاه بگاهی [۱۷]

آفاق بسوزد ز ثری تـا بثرّیا
گرمن زنم اندر غم هجران تو آهی

---

۱ـ م : خاری ۲ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۳ـ م : بیقرار وخواب گشتی
(☆) نسخ : ب، بر، م، د، لا ۴ـ ب : بمن ۵ـ ب،لا : هرایی ۶ـ د : تمامی ۷ـ این بیت در نسخهٔ بر نیست ۸ـ ب، د : چرایم ۹ـ م، د : چرایم ۱۰ـ د : نخورم ۱۱ـ ب، م : بیچاره ۱۲ـ د : تا
۱۳ـ بر : برمن ۱۴ـ م : غمخواره ۱۵ـ بر : تقریر تو ۱۶ـ بر : کنمت ۱۷ـ م : سلامی کنم و گاه نگاهی

مگذار مرا خوار ومیازار بیکبار
آنرا که ندارد زجهان[1] جز تو پناهی

## ۱۴۹

(☆) تا تو ازغالیه برماه علم ساخته‌ای علم فتنه در آفـاق بـر افراحته‌ای
خال‌مشکین[2] زده‌ای برلب‌شیرین‌صنما باز این حیله ندانم که کرا ساخته‌ای
تازمن دورشدی جان ودل وطبع مرا از نشاط و طرب و عیش بپرداخته‌ای
ازخط مهر تو هر گز ننهم پای برون گرچه از دست مرا خوار بینداخته‌ای
گر نه‌چون شمع دورویی بحقیقت بامن
پس چرا بر سر من تیغ جفا[3] آخته‌ای

## ۱۵۰

(☆☆) بازدادم‌دل بدست‌دلبری‌خونخواره‌یی دلکشی[4] زیبارخی شکرلبی مه‌پاره‌یی
ارغوان رویی‌سمن بویی بنفشه گیسوی[5] مه‌جبینی‌زهره طبعی‌مشتری‌رخساره‌یی
دل ببست‌وجان بخست‌ودین ببرد وتن بکاست[6] ای‌مسلمانان‌مرابا او[7] که‌سازد چاره‌یی[8]
دارد از عنبر کشیده بر قمر زنجیره‌یی دارد از سنبل فکنده برسمن جرّاره‌یی
نیست در عالم زمن غمناك‌تر دلداده‌یی نیست‌در گیتی‌ازو ناباك‌تر[9] خونخواره‌یی

---

۱ـ د : بجهان (☆) نسخ : ب، لا، د ۲ـ ب : شیرین ۳ـ د ، تیغ‌جفا برسرمن (☆☆) نسخ : ب، م، د، ج ۴ـ م : دلبر ۵ـ م، ج : گیسویی
۶ـ م : دل بخست ودین ببرد وجان ببست وتن بکاست ؛ د : دل ببست وتن ببرد وجان بخست وتن بکاست ۷ـ م : وی ۸ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۹ـ م : ناپاکتر

چون برون آید[1] زخانه بارخ[2] آراسته هر کجا گامی نهد آنجا بود نظّاره‌یی
نیست بارنگ‌لب[3] او درجهان بیجاده‌یی
نیست چون[4] نوررخ او برفلك سیاره‌یی

## ۱۵۱

(☆) ای بی‌تورخ من چورخ مهر بزردی وی بی تو دم من چو دم مهر بسردی
از چنگ تومن چارصفت بهره گرفتم نالندگی و بستگی و گوژی و زردی
بادیدهٔ چون نرگس وبالای چوسروی باسینهٔ چون سوسن ورخسار چو وَردی
ازمهر ووفا چیست که من با تو نکردم وزجوروجفا چیست که بامن تو نکردی
یك لحظه بکام من بیچاره نبودی یك باده بیاد من غمخواره[5] نخوردی
فردم مکن ازخود که زتوخوب نباشد
ای آنك ز خوبان زمانه همه فردی

## ۱۵۲

(☆☆) ای‌دل‌مسکین‌مرا برده بشیرین‌سخنی ماه[6] رخ وسروقد ونوش لب‌وسیم تنی
دلبر طاوس پری شاهد شاهین هنری لعبت بلبل طربی کودك طوطی سخنی
تا فگنی درسرمن هرنفسی نَو[7] هوسی سنبل‌مشکین‌تو بهم‌بر گل‌نسرین[8] فگنی
چندبدان زلف بخم‌جعد عزیزان‌شکری چندبدان‌چشم‌دژم‌بدرمطیعان شکنی(؟)

---

۱- م : آمد ۲- د، ج : رخی ۳- م : رخ ٤- م : بی ؛ د، ج: با
(☆) نسخ : ب، م ۵- م : بیچاره (☆☆) نسخ :
ب، م، د ٦- ب : مه ۷- م : تو ۸- م : مشکین ؛ د : رنگین

گرچوسمن وصل‌ترا نیست‌بقا [1] نیست‌عجب از چه‌قبل‌ز آنك‌برخ همچوشکفته‌سمنی
من بنحیفی زغمان چون مه نو برفلکم تو بلطیفی برخان چون گل نودرچمنی
فتنه و آشوب دل و جان مـرا هر نفسی روی‌چومه جلوه کنی زلف‌سیه‌شانه‌زنی
[۵۹۰۰] در همه آفاق چو تو نیست ببی عافیتی وزهمه‌عشّاق چومن‌نیست ببی‌خویشتنی
من که پی‌خویشتنم درخوراحوال توام
تو که پی عافیتی در خور ایـّام منی [2]

☆ ☆ ☆

---

۱ـ د، م: گرچه سخن‌نیست بقاوصل ترا

۲ـ چهار بیت اخیردر نسخهٔ ب نیست

# قطعه‌ها

## و قصیده‌های کوتاه

**IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. ________ Call No. ________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

## ۱

(☆)ای مرکز و[۱] قانون معالی و محاسن — فخرست بتو آل حسین بن علی را

در کین تو آسیب جحیمست عدو را — در مهر تو امید نعیمست ولی را

بادولت و بابخت تو پیوند[۲] وقرانست — اقبال و قبول ابدی و ازلی را

شد رسم تو سرمایه ستوده صفتی[۳] را — شد طبع تو پیرایه گزیده عملی را

تاهست جبل معدن انواع جواهر

جز خدمت تو پیشه نباشد جبلی را

## ۲

(☆☆)ای چراغ تبار خواجه شهاب — صدر احرار و مفخر[۴] نوّاب

پیش ازین داده‌ای مرا بسیار — از می لعل خویش شکّر ناب

قدری یخ مضاف کن با آن[۵]

تا کنم هر دو را بهم جُلّاب

☆☆☆

---

(☆) نسخ : د، بر، لا، م — ۱ـ لا : مرکب — ۲ـ لا : آسیب

۳ـ لا ، بر : زصفی — (☆☆) نسخ : د، بر، م، مل، لا — ٤ـ بر : معجز

۵ـ د : آنك

## ۳

(☆) ای خداوندی که قدرت آسمانی دیگرست
وی هنرمندی که بزمت بوستانی دیگرست [۱]

آفتاب [۲] دیگری تو در کمال مرتبت
حضرت تو از جلالت آسمانی دیگرست

توجهانرا پهلوانی لیکن اندر پیش خویش
بندگان داری که هریك پهلوانی [۳] دیگرست

تا بمردی گشته‌ای چون رستم دستان مَثَل
در جهان از تو بهرجا داستانی دیگرست [۴]

زآن قبل گشتست مهرت اُنس و جان [۵] اِنس و جان [۶]
کز [۷] لطافت ذات تو گویی که جانی دیگرست

بر [۸] فلك در دولت صاحب قران با طالعت [۹]
هرزمانی سعد اکبر را قرانی دیگرست [۱۰]

تا کمال [۱۱] جاه تو دیدست خصمت از حسد
هر مژه برچشم او گویی سنانی دیگرست

---

(☆) نسخ : لا، م، د، بر ۱- قافیهٔ این قصیده در نسخهٔ لا تا بآخر مردّف بیاء وحدت ولی در «م» بدون یاء وحدت است ۲- لا: آفتابی ۳- بر : بندگانی ۴- بر: از بهرجاهت آستانی دیگرست ۵- بر: روح بخش ٦- لا : انس وجان انس جان ؛ د : انس جان انس وجان ؛ م : انس وجان را انس وجان ۷- د : از ۸- بر : در ۹- بر: باطلعت ۱۰- این بیت در «لا» نیست ۱۱- م : کمان

آن مکان جز پایگاه قدر والای تو نیست
گرز گردون برین برتر مکانی دیگرست [1]

باد کانِ خرّمی همواره [2] طبع شاد تو
ز آنكِ بخشش در کف رادِ تو کانی دیگرست

٤

(☆) ایا عزیز ملوك و معین [3] دین آنی
که همّت تو نهاده قدم بر افلاکست
قضا ترا ز سعادت نبشته [4] منشورست
قدر ترا بارادت گرفته فتراکست
توی که بغض وولای [5] تو کفر وایمانست
چنانك خشم ورضای توزهر وتریاکست
مگر حسود تو با لاله نسبتی دارد
که عمر کوته ودل تیره وسلب چاکست
ترا مروّت عام [6] و کفایت خاص [7] است
ترا عقیدت [8] خوب وسریرت پاکست
چودر حمایت این چار خصلت [9] نیکی
ترا ز غایلهٔ دشمنان چرا باکست
ز وحشت تو بر دهم مخالفت کیفر
از آنك وحشت آزادگان خطرناکست

بخاك بر نزنند صحبت کریمان را
هر آنکسی که بداند [10] که عاقبت خاکست [11]

٥

(☆☆) ایا بزرگی کاندر جلالت [12] ورفعت
چورای وهمّت تو آفتاب و کیوان نیست

---

۱- این بیت فقط در «د» است ۲- بر: پیوسته (☆) نسخ: د، ج، لا، م، بر ۳- لا: عزیز؛ بر: نصیر ٤- ج: نوشته ٥- ج، م: هوای ٦- م: خاص ٧- م: عام ٨- د، بر: عقیده ۹- لا، بر: خلعت ۱۰- د: نداند ۱۱- د، بر، م: مرجعش خاکست؛ بر: نداند که صحبتش خاکست (☆☆) نسخ: م، لا، د، بر، ج ۱۲- بر: خلافت

معین دین و عزیز ملوکی و جز تو  سزای این دولقب خواجه در خراسان نیست[۱]
ز خواجگان بکفایت عدیل نیست ترا  بر آن[۲] صفت که ز شاهان عدیل سلطان نیست
توی که در عرب و در عجم چو تو[۳] یك تن  هنرپرست و سخاگستر[۴] و سخندان نیست
زجملهٔ فضلا کیست کو ترا چون من  ثناسرا و دعاگوی و آفرین خوان نیست
همیشه قاعدهٔ جود تست بر[۵] یك حال  اگر چه قاعدهٔ روزگار یکسان نیست[۶]
مسخّر عمل خامهٔ تواند آفاق  اگرچه خامهٔ تو خاتم سلیمان نیست[۷]
باستمالت تو شاه از آن همی کوشد  که استعانت تو جز بفضل یزدان نیست
از آن همی نکند بر تو کید خصمان[۸] کار  که جز خدای تعالی ترا نگهبان نیست
بزرگوارا از آرزوی خدمت تو  چنان شدم که تو گویی تن مرا جان نیست
خدای عزوجل ز اعتقادم آگاهست  که بر دلم اثر غیبت تو آسان نیست
فراق صدر تو دردیست در[۹] دلم کآنرا  بجز لقای[۱۰] کریم تو هیچ درمان نیست
غم مفارقت خدمت تو جز بشراب  گذاردن[۱۱] نتوان و کنون مرا[۱۲] آن نیست
همیشه تاشبه و خاك و سنگ[۱۳] در معنی  چو دُرِّ پاك و زرِ ناب و گوهرِ کان نیست

مباد تا ابدالدّهر عیش آن صافی[۱۴]
که از عقیدت صافی ترا بفرمان نیست

---

۱- این بیت در نسخهٔ ج نیست ؛ بر، سزای دولت و دین خواجه درخراسان نیست ۲- م، د ، بدان ؛ این بیت در نسخهٔ ج نیست ۳- لا ؛ چتو ۴- د ، سخاپرور ۵- دراصل : در ٦- این بیت در نسخهٔ ج نیست ۷- دو بیت اخیر در «م» نیست ؛ بیت اخیر در نسخهٔ ج نیست ۸- م : حاسد ۹- د، بر : بر ۱۰- بر: بقای ۱۱- د، ج : گزاردن ۱۲- ج، بر : مرا کنون ۱۳- بر، سنك و خاك ۱۴- بر: باقی

## ۶

(☆)ای بزرگی که تن خصم و دل دشمن تو … بستهٔ دام غم و خستهٔ تیر حَزَنست
خاك میمون قدمت سرمهٔ چشم قمرست … نعل گلگون فَرَست حلقهٔ گوش پَرَنست[۱]
دشمن از بیم تو خالیست چو مرده ز حواس … پس همه ساله ز جامه تن او در کفنست
چون کمانست میان بسته بامر تو فلك … بنده چون تیر بمدح تو گشاده دهنست
دایم از بهر سر ناصح و حلق عدویت … برفلك ساخته و بافته[۲] تاج و رسنست
ز آن قِبَل تا که بود آلت بزم تو یکی … صورت چشمهٔ خورشید چو زرّین لگنست
دُرّ[۳] ولؤلو و گهر را ز نهیب کف تو … خاك مأوا و صدف معدن و خار اوطنست
دشمنت سال و مه از دهر قرین تعبست … حاسدت روز و شب از دهر رَهین مِحَنست
گاه چون برگ فروریخته از شاخ رزست … گاه چون مرغ در آویخته از بابزنست
ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جَبَل … بهوای تو روان جَبَلی مرتَهَنست
گرچه طبعش ز مدیح تو چو کان گهرست … ورچه لفظش ز ثنای تو چو دُرّ عدنست
بسر تو که ز[۴] مدح تو شناسد قاصر … هرچه در تازی و در پارسی او را سخنست
تا همه فایدهٔ[۵] علم هدی در سُوَرست … تا همهٔ قاعدهٔ شرع نبی در سُنَنست
ذوالمنن دست بزرگیّ تو خالی مکناد[۶] … تا ز انجم بفلك در همه وقت انجمنست[۷]

باد در مجلس تو انجمن از ناموران
کز سخا دست ترا در همه عالم مننست[۸]

---

(☆) نسخه: بن، م، بر — ۱- بر: زمنست — ۲- بن، بر: یافته — ۳- بر: زر
۴- بر: نه — ۵- بن، بر: مایده — ۶- بر: نکناد — ۷- بر: که سخا
دست ترا درهمه عالم رهنست — ۸- بر: تاز انجم بفلك درهمه وقت انجمنست

## ۷

(☆) ای جمال جهان کمال الدین — طبع پاکت سفینهٔ هنرست [۱]
رایت شاه مشرق و مغرب — بمکانت قرینهٔ ظفرست
عزّ احباب و ذُلِّ اعدا را — مهر تو اصل و کینهٔ تو سرست [۲]
پایهٔ تخت و نعل مرکب تو — بر سر شمس و سینهٔ قمرست
دشمن و دوست را حیات و ممات [۳] — بحُسام و بکینهٔ [٤] تو دَرَست
از قدوم مبارك تو هری — بفضیلت مدینهٔ دگرست [٥]
وز مدیح تو خاطر جبلی
روز و شب چون خزینهٔ گهرست

## ۸

(☆☆) این موضع آراسته چون باغ بهارست — وین مسکن پرداخته چون دار قرارست
فرخنده بنایی که گشاده [٦] چو بهشتست — پاکیزه سرایی که شکفته چو بهارست
نی خوبی او را [۷] زَرهِ عقل قیاسست — نی خُوشی [۸] آنرا بگه وصف کنارست
صحن و کَنَف [۹] آن همه پر عزّ [۱۰] و جمالست
سقف و طَرَف آن همه پر نقش [۱۱] و نگارست

---

(☆) نسخ : د، بر، لا، م، بر ۱- م : گهرست ۲- لا : شرست ۳- د: ممات حیوة ٤- بر: ببخشش ٥- دراصل : دیگرست (☆☆) نسخ: لا، م، د، بر ٦- د : که چوفرخنده ۷- د : آنرا ۸- م : خوبی
۹- م : کتف ۱۰- م، د : حسن ۱۱- م، بر: پررنك

## ۹

(☆)ملك را رایت[۱] از كفایت تست — فضل را قیمت از هدایت تست
نیست اندر جهان یك آزاده[۲] — که نه درسایهٔ رعایت[۳] تست
اعتماد خدایگان جهان — در مهمّات بر کفایت تست
ملك سلطان ودین یزدان را — قَدر وقُدرت زرای ورایت تست
همچو لحمیست بروَضَم[۴] مهمل — دولتی کآن نه‌در حمایت[۵] تست
کیمیای معاش آدمیان — مدد جود بی نهایت تست

انتظام مصالح جَبَلی
همه مقصور[۶] بر عنایت تست

## ۱۰

(☆☆) ای ترا دولت مساعد درمسا ودرصباح
وی ترا گردون مسخّر درغُدُوّ[۷] ودر رواح
نیست در گیتی بجز تو دین یزدان را بها
نیست درعالم بجز توملك سلطان را صلاح
گفته‌ام در آفرینِ شاه عادل[۸] خدمتی[۹]
خوب چون درّ یتیم وپاك چون‌ماء[۱۰] قُراح

---

(☆) نسخ : لا، م، د، بر، مل ۱- بر، م : زینت ۲- بر، لا، مل: یکی آزاد
۳- م : حمایت ؛ مل، لا، بر: عنایت ۴- بر: همچو تخمیست بردم ؛ مل: همچوطم براوصنم ۵- م : رعایت ۶- بر: مقصود (☆☆) نسخ : لا، س، م، د، بر
۷- م: غدا ؛ بر: عدا ۸- د: عالم ۹- س، م : مدحتی ۱۰- بر: آب

گر کنی آنرا کنون در مجلس او تربیت
یابم از گیتی مراد و بینم از دولت نجاح [۱]

اقتراح من برآور تا توانی زآنكِ من
جز درین معنی نکردم برتو هرگز اقتراح

## ۱۱

(☆)شاها دلت همیشه زاندیشه[۲] فرد باد — و اندر دل حسود تو همواره درد باد
با دوستان تو فلك اندر وفاق باد — با دشمنان تو اجل اندر نبرد باد
زآسیب نعلِ بارهٔ گردون نهیب[۳] تو — در چشم آفتاب همه ساله گرد باد
تا سرد گردد از دَم باد خزان هوا — دایم دَم مخالفِ جاهِ توسرد باد

پیوسته دشمن تو چو آتش بپیش تو
لرزان و بی‌قرار و خروشان و زرد باد

## ۱۲

(☆☆)بزرگوارا دولت زخاك‌در گهِ‌تو — موافقان ترا آب زندگانی کرد
ترا زفرّ قبول خدایگانِ زمین — خدای قبلهٔ[۴] اقبال آسمانی کرد
تو میزبان جهانی بجود لیکن چرخ — ترا بدولت جاوید میزبانی کرد
اگرچه‌از جهت‌خواست ساختن‌جبلی[۵] — چنانکه از لقب او سزد گرانی کرد

---

۱- این بیت‌در نسخ:س، بر،لا نیست (☆) نسخ : س، م، لا، ب، د، بر ۲- م : اندازه ؛ لا ، بر : اندوه ۳- ب :نبرد (☆☆) نسخ : م ، بر، ب
٤- بر : خدایگانا ؛ ب : خدایگان ۵- م : اگرچه ازجهت‌ساخت خواستن ؛ ب : ازجهت‌ساخت‌خواستن .

توحق[۱] خدمت اورا بواجبی بشناس — که او جهان زمعالیت[۲] پرمعانی کرد
اگر تو تربیت کار او کنی نه[۳] عجب — از آنکِ تربیت فاضلان تودانی کرد[۴]
بروزگار تو اسباب پادشاهی یافت — هر آنکِ بر سر بـام تو پاسبانی کرد
پس از عنایت تو بی نصیب کی ماند — کسی که پیش تو ده سال مدح خوانی کرد[۵]
بر آنکِ مهر تو بگزید مهربانی کن — که روزگار بسی با تو مهربانی کرد
فراغت دل آزادگان غنیمت دان[۶] — کنون که هرچه بخواهی همی توانی کرد[۷]
بکامرانی بنشین که کردگار تـرا[۸]
ز روزگار همه[۹] بهره کامرانی کرد

## ۱۳

(☆) ایاشهی که گهِ خطبه چون عصای کلیم — زفرّ نـام تو منبر در اهتزاز آید
زخسروان جهان هر که بی‌نیاز ترست — بدرگه[۱۰] تو همی از ره[۱۱] نیاز آید
بوقتِ بزم تو خورشید می گسارشود — بگاهِ جشن تو ناهید رود ساز آید
شگفت نیست که از[۱۲] دولت تو هر گنجی — که در نشیب زمینست بر فراز آید
هر آنکِ شمع جمالت[۱۳] نخواهد افروزان — چو شمع ز آتش ادبار در گُداز آید [...]
اگر بعهـد تو بهرام گور را بمثل — ز کردگار[۱۴] بباز آمدن جواز آید

---

۱- م، ب : حقوق ۲- بر : جهان معالیت ۳- بر : چه ۴- م : توانی کرد ۵- بر: پاسبانی کرد ۶- بر، ب : دار ۷- م : توآن توانی کرد ۸- بر : که کردگار تراست ؛ م : که روزگار ترا ۹- م : روزگارترا (☆) نسخ : م، لا، د، بر ۱۰- د : بدولت ۱۱- م: ازسر ؛ ج : ازدر ۱۲- ج : گراز ۱۳- د، بر: جلالت ۱۴- م، د، بر : زذوالجلال

شکار کردن او با شکار کردن تو — بنزد هر که حقیقت[1] بود مجاز آید
اگر تو بازپرانی سوی هوا روزی — که در دل تو هوای شکار باز آید
زفرّ دولت تو نسرطایر از گردون — بپیش باز تو بی شك پذیره[2] باز آید
اگرچه خاطر من بنده را بگاه سخن[3] — هزار نکتهٔ آراسته فراز آید
سخن بخاطر من در گه[4] ستایش تو — همی ز هیبت نامت باهتزاز آید
بخدمت تو چنان باد رغبت گردون
که پیش تخت[5] تو هر لحظه در نماز آید

## ١٤

(☆) تخت تو بر تارك خورشید باد — تاج تو چون خاتم جمشید باد
تا نبود[6] دولت کس جاودان — دولت میمون تو جاوید باد
بزم همایون ترا روز جشن[7] — ساقی ومطرب مه و ناهید باد
تا نبود بید بقیمت چو عود — عود بداندیش تو چون بید باد
تا بسوی کعبه بود روی خلق — حضرت تو کعبهٔ امید باد
حاشیهٔ بخت تو سیّاره‌اند
غاشیهٔ اسب تو خورشید باد

## ١٥

(☆☆) ای قبهٔ ایوان همایون تو خورشید — وی طرف کمرهای غلامان تو ناهید

---

١- م، د، بر: محقق ٢- م: پریده ؛ ج : بدیده ٣- ج : سؤال ٤- ج: بنده‌در ٥- ج : همچو بخت (☆) نسخ : لا، م، د، بر ٦- بر: تا که بود
٧- د : روزوشب (☆☆) نسخ : لا، د، بر

اقبال تو دارد اثر دعوت[۱] عیسی     توقیع تو دارد شرف خاتم جمشید
در کام بداندیش تو چون زهر شود شهد     در باغ نکو خواه تو چون عود شود بید
بنده جبلی را که همی مدح تو گوید     تحسین تو داوست باحسان تو امید
گر دست بتشریف شریفت رسد اورا     از دولت تو پای نهد برسر خورشید

تاهست فلک تند وزمین رام، تو بادی
با نعمت پاینده و با دولت جاوید

## ۱۶

(☆) ای خداوند جهان روزت همه نوروز باد
رایت تو روز وشب چون رای تو پیروز باد
گرچه هرسالی بود یک روز نوروز جهان[۲]
در جهان از دولت تو هرزمان نوروز باد
بخت تو چون مشتری و آسمان و آفتاب
خوب فال و گردن افراز وجهان افروز باد[۳]
دشمنانت را فلک پیوسته بد خواهد همی
دوستانت را ملک[۴] همواره نیک آموز باد[۵]
هر که فرمان تو نتواند همی دیدن روان
بر[۶] دوچشم او مژه چون ناوک دلدوز باد

---

۱ـ لا، بر : دوات     (☆) نسخ : بر، لا، م، د، ج     ۲ـ د : گرچه یک روزی بود هرسال نوروزجهان     ۳ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست     ۴ـ لا، م : فلک
۵ـ این بیت در نسخهٔ ج نیست     ۶ـ م : در

تا بود سوزنده آتش تـا بود سازنده آب
همت ورای تو دولت ساز ودشمن سوز باد [۱]

همچو گل طبع تو خرّم باد و بدخواه تـرا
گر معاذالله بقا باشد چو گل یك روز باد [۲]

## ۱۷

(☆) مجلس تومر کز هرقدر باد — طلعت تو زینت هر صدر بـاد
تا نشود ماهِ سر ماه بـدر — رای تو تابنده‌تر از بدر بـاد
واقعـهٔ دشمن مقهور تـو — صعب تر از واقعـهٔ بدر باد
خصم ترا بـاد مژه چون غدیر — وز فلکش بهره همه [۳] غدر باد
تـا شب و روزست سیاه و سپید
روز توعید وشب تو قدر بـاد [۴]

## ۱۸

(☆☆) ایامکان [۵] لطافت‌ایاجهان خرذ — سمر بخصلت نیك و بری زعادت بذ
دلم چو کاغذ آماجگاه مجروحست — زرنج آنك مرانیست‌یك‌طبق [۶] کاغذ
چودرمدیح توزین‌پس قصیده‌یی گویم
مگر سواد کنم بربیاض دیـدهٔ خوذ

---

۱ــ لا : دشمن‌سوز ودولت ساز باد — ۲ــ م : گر بقاباشد معاذالله چو گل یکروز باد
(☆) نسخ : لا، م، د، بر . — ۳ــ لا، بر : از آن — ۴ــ بر: روز توعیدست وشبت روز باد
(☆☆) نسخ : لا، م، د، بر — ۵ــ بر: نهال — ۶ــ م : ورق

## ۱۹

## مدح رشیدالدین وطواط وجواب قصیدهٔ او

(✩) عالم‌علم رشید الدین در باغ خرد      آن‌درختیست که همواره هنر[1] بار دهد

زینت گوهر آدم بود آنکس کُورا      ملك‌العرش چنـان لفظ گهربار دهد

عاجزست از طُرَف خامهٔ فرخندهٔ او[2]      هرعطایی که همی گنبد دَوّار دهد

قاصرست از تُحَف خاطر رخشندهٔ او[3]      هرضیایی که همی کوکب سیّار دهد[4]

داد تقدیـر ز مقدار فزون اورا قدر      گرچه تقدیر همـه چیز بمقدار دهد

بخت فرخنده بمیراث سزا داد اورا[5]      لاجرم بخت سزا را بسزاوار دهـد

گرچه در گفتن اشعار چنان منفردست      که همه کس ببزرگیِّ وی اقرار دهد

آن تبحّر[6] که‌در انواع علومست اورا      خاطر خویش نزیبد که باشعار دهد

گرچه کس نیست‌ز احرار و سلاطین‌و ملوك      که مرورا نه همی خلعت بسیار دهد

خلعت آنست که او از[7] سخن خویش همی      بملوك و بسلاطین و باحرار دهد[8]

گر[9] کند راوی شعرش بسوی سدره گذر      جبرئیل اورا بی واسطه‌یی باردهد[10]

ای بزرگی که شود[11] عاقلهٔ عقل چوتو      هر کرا ایزد بـاری دل هشیار دهد

بعتاب اندر گفتی که ندادی بـارم      برمن[12] این‌ظنّ بری آخر دل تو بار دهد[13]

---

(✩) نسخ : س، م، د، بر      ۱- د : خرد      ۲- م : تو      ۳- م : تو

۴- دو بیت اخیر در نسخهٔ د بصورت یك بیت در آمده است      ۵- بر : بدوداد بمیراث

ایزد ؛ د : بمیراث بمن داد اورا      ۶- بر : تحیر      ۷- از نسخهٔ د است .

باقی نسخ: اورا      ۸- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست      ۹- غیراز نسخهٔ د : تا      ۱۰- این بیت

در «م، بر» نیست      ۱۱- م:دهد      ۱۲- مل، س، بر: بمن      ۱۳- بر: نه‌ترا باردهد

تا همی دولت بیدار ز خلقان[1] کس را — که بود در خور آن[2] ایزد جبّار دهد
سال و مه ایزد جبّار ز تو راضی باد
تا شب و روز ترا دولت بیدار دهد

## ۲۰

[۶۰۵۰] (☆) پیوسته این سرای مدار فتوح باد — همواره این وثاق مکان صبوح[3] باد
اطرافش از نکویی و اکنافش از خوشی — چون خوی و خلق[4] صدر اجل بوالفتوح باد
در چشم نامداری و در جسم مهتری — از سیرت و کفایت[5] او نور و روح[6] باد
از عمر نوح باد زیادت بقای او
خصمش ز دیده غرقهٔ[7] طوفان نوح باد

## ۲۱

(☆☆) قرص خورشید طبل باز تو باد — جرم ناهید طرف[8] ساز تو باد
فلك المستقیم همواره — خاضع رای سرفراز تو باد
دیدهٔ دشمن تو پیوسته — هدف تیر جان گداز تو باد
تا نباشد چو باز نسر[9] بقدر
نسر طایر شکار باز تو باد

---

۱- د : خلق آن کس را ۲- م : این (☆) نسخ : لا، م، د، بر ۳- د : فتوح ۴- م، د : خلق و خلق ۵- م : سیرت کفایت ۶- م : نور روح
۷- لا : غرقه چو طوفان (☆☆) نسخ : بر، لا، م ۸- بر : چنگ
۹- م، د : چو نسر باز؛ بر: ... پشه بقدر

## ۲۲

(☆) ای امین‌الملوك بخت [۱] ترا — بر نهـاده فلك بتـارك بـاد
تا نباشد چو روز[۲] شب[۳] بصفت — روز خصم تو‌چون شب شك باد
دل بد خواه تو چو پرویزن — بسنان قضـا مشبّك بـاد
برتن و دیـده دشمنان تـرا — رگ چوتیغ ومژه چوناوك باد
جاودان همچنین که هست ترا — دوست‌بسیار ودشمن اندك باد [٤]
خلعت نـو که داد سلطانت — بر تو چون رای تو مبارك بـاد

مجلس تو که مرکز ظفرست
قبـلهٔ مردمان زیرك بـاد [٥]

## ۲۳

(☆☆) ای‌عزیزالملوك خاطرمن — گاه مدح تو بـا خطر گردد
فصحا را زبان شود همه خشك — چون سر خامهٔ تـو تر گردد
سخن تست چـون دم عیسی — که از آن مرده جانور گردد
گر بقدرست شعر من چو شبه — ازقبول تو چون دُرَر گردد
که ز تأثیر چشمهٔ خورشید — سنگ خارا [٦] بکوه زر گردد
ورچه آبست قطرهٔ باران — چون بدریـا رسد گهر گردد

---

(☆) نسخ : د، ج، بر، مل ۱- بر : تخت ۲- ج : بروز ۳- همهٔ نسخ : چوروزوشب ٤- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ٥- این بیت در «ج، بر» نیست
(☆☆) نسخ : د، بر، مل، لا ٦- بر : خاره

گرچه تقصیر من بسی[۱] هرروز در حقوق تـو بیشتر گردد
پیش تیر عتاب تـو ارجو[۲] که مرا عفو تـو سپر گردد
تـا همی بـر سپهر هر سر ماه ماه بـا[۳] هیـأت دگر گردد
باد قدرت چنانك بخت تـرا ماه نو بر میـان کمر گردد[۴]
تو چو گل تازه باش تـا خصمت
چون بنفشه فگنده سر گردد

## ۲٤

(☆) گر اززمانه شکایت کنم روا باشد ور از ستاره تظلّم کنم سزا بـاشد
از آن‌قبل که مسیرومدار[۵] این‌دومقیم طلایـهٔ غم و پیرایـهٔ بـلا باشد
ولیکن[۶] این‌دوچه‌دانند کردن‌از بدو نیك[۷] چو کارها همـه در قبضهٔ قضا باشد
هر آن‌بلا[۸] که‌خدای‌جهان کند تقدیر در آن صبور نبودن زما خطا[۹] باشد
زقدرت ملك‌العرش یك[۱۰] نشان‌اینست
که کارها بخـلاف مراد ما باشد

## ۲۵

(☆☆) بینی آن‌صورت‌سپید وسیاه[۱۱] که‌زعقلست‌وصف آن مرموز[۱۲]

---

۱- د: همی ۲- بر: دارم‌چشم ۳- لا: بر ٤- این بیت در نسخهٔ لا، مل نیست
(☆) نسخ: د، لا، م، بر ٥- د، م: مداروممسیر ٦- بر: ولیك ۷- د: ازپی آنك؛ م: کرداز بدو نیك ۸- لا: قضا ۹- د: خطازما ۱۰- کلمهٔ «یك» در«لا» نیست (☆☆) نسخ: بر، ج، م، لا،د ۱۱- لا، بر: سیاه وسپید
۱۲- بر: برموز؛ د: مفروز

صفت روز و شب درو ز آنست — که چو گردون بهیأت آمد کوز
کوز همچون عجوز و نتواند — بی عصا ایستاد[۱] همچو عجوز
زوست حال[۲] مسافران نیکو — چون[۳] خدنگ از پر و کمان از توز
دافع نم بود بگاه شتا — مانع تف بود بوقت تموز
گر فرستد بمن اثیرالدین — آنچه گفتم صفات آن برموز[۴]

جز بمرسوم درد سر ندهم
نایبش[۵] را باختیار هنوز

## ۲۶

(☆) جبلی آتش هوس[۶] مفروز — بی سلاح از زمانه کینه متوز
دامن از نفع و ضرّ او در کش — دیده از خیر و شرّ او بر دوز
گاه با دور او چو عود بساز — گاه درجور او چو عود بسوز[۷]
مکن[۸] اسرار خویش با هر کس — آشکارا چو خاك[۹] در نوروز[۱۰]
نیست بی‌غم درین زمانه نشاط[۱۱] — نیست بی‌شب درین جهان یك روز[۱۲]

صبر کن تا رساندت بمراد
بخت بیدار و دولت پیروز[۱۳]

---

۱- غیر از «د»: ایستاده ۲- لا، بر: جان ۳- لا : چو ٤- ج ، د ، مرموز؛ م : مفروز ٥- بر: خادمش (☆) نسخ : م، س، لا، ج، د، بر ٦- لا، بر، هوا ۷- س ، لا ، بر : این بیت را ندارند ۸- م ، مگو ۹- لا ، بر : باد ۱۰- لا : نیروز ۱۱- بر: زمان یکتن ۱۲- م، لا : بخت بیدار ودولت پیروز ۱۳- نسخهٔ لا این بیت را ندارد

## ۲۷

(☆) بادت[1] ملکافرّخ وفرخنده وپیروز فتح نه[2] و تشریف شه و مقدم نوروز
امروز ترا این سه[3] سعادت بهم آمد از گنبد پیروزه و از دولت پیروز
شاها چو کنون شد بمراد تو زمانه از بخت سرافراز وزاقبال رخ افروز
گه کار موافق بکف راد[4] همی ساز گه جان مخالف بدل شاد همی سوز
بر کن بسیاست ز بدن جان بداندیش گم کن بشجاعت ز جهان نام بدآموز
گه سینهٔ این را بسم باره همی کوب گه دیدهٔ آنرا بسر نیزه همی دوز

در بزمگه از حوروشان باده همی‌خواه
در رزمگه از بدکنشان کینه همی توز [۶۱۰۰]

## ۲۸

(☆☆) ای بدانش بی نهایت وی ببخشش بی قیاس
ای بزرگ بردبار و ای کریم[5] حق شناس

گر خیال شیر شادروان تو بیند بخواب
شیر بر گردون فسرده زَهره گردد ازهراس[6]

صد هزاران شاعر و مدّاح باید[7] پیش تو
ازعجم چون‌رودکی وازعرب چون‌بوفراس[8]

---

(☆) نسخ : لا، م، د ۱- د: بادا ۲- لا، د ؛ تو ۳- لا: دو ٤- د ، بگه‌داد (☆☆) نسخ : لا، م، ب، د، بر ۵- م: وی کریم بردباروای بزرگ ؛ د ، بر : بردبار وی . . . ؛ بر ؛ ٦- م ، د ، شیر نر گردد فسرده زهرهٔ او از هراس
۷- م، ب، د : زیبد ۸- د : بونواس

تـو بمدّاحی مرا ز آزادگی [1] بگزیده‌ای
ورنه استحقـاق آنم نیست از روی قیـاس

چون [2] دلم را کرده‌ای فارغ بحسن اصطناع
از شراب واز[3] طعام و از[3] ستور واز[3] لبـاس

زیبد از تو گر مرا سازی سرایی در هری [4]
تا شوم دایم من از انعام تو همچون خُناس [5]

تـا نباشد گل بنرمی و بخوبی [6] همچو خار
تـا نباشد همچو دیبـای گرانمایـه پلاس

بـاد رسمت جامهٔ اسلام وملت را طراز
بـاد رایت خانهٔ اقبـال و دولت را اساس

## ۲۹

(☆) ای دردل ملوك وسلاطین چو نام خویش — وی روزگار داده بدستت زمام خویش
گسترده‌ای بمشرق ومغرب در از کرم — همچون شعاع چشمهٔ خورشید نام خویش
هستی مجـاور فلك و بوستان و کوه — ازرای پاك وخلق خوش وحلم را م[7] خویش
بـرآسمان زکبر کند فخر هر زمین — کانرا دهد کُمیت تو تشریف گام خویش[8]
آزاده سیرتی و بانعـام کرده‌ای — آزادگان روی زمین را غلام خویش

---

١ـ م، بر: ازرودکی
٢ـ د : خون
٣ـ د، بر: وز
٤ـ غیراز د : هرات
٥ـ ب، د، م : حساس
٦ـ م، ب : بخوبی‌وبنرمی
(☆) نسخ : لا، م، د، بر
٧ـ غیراز د : رای
٨ـ این‌دو بیت در « بر، لا» نیست

گویدهمیشه‌مدح توچون‌حمدذوالجلال پیوسته هر فریشته‌یی در مقام خویش
تـا کام عاشقان نبود جز وصال دوست
دایم همی گذار [1] جهانرا بکام خویش

## ۳۰

(☆) ای‌ضیاءدین ومجد ملك [2] ومختار ملوك
ای قدر [3] کرده بخدمت [4] دست پیشت [5] زیر کش
هشت چیز نادره داری که از آثـار آن [6]
زخم تـو بر کعبتین دولتست امروز شَش
اصل پاك ونام نیك و طبع‌راد وقول راست
خط نغزولفظ عذب‌وروی‌خوب‌وخوی‌خوش
هشت صنعت [7] کن‌چودادایزدتراابن‌هشت‌چیز
تـا نهد بر خطّ مهرت سر سپهر کینه کش
سرفراز ورخ فروز وبزم ساز وخصم سوز
نام‌جوی و کامران وبدره‌بخش وباده چش [8]
تـا شود از باد آبان [9] باغ پردینار [10] زرد
تا شود از ابر نیسان راغ پردیبای وَش [11]

---

۱ــ د : گدار (☆) نسخ : لا، م، د، بر، ج ۲ــ ج : ضیاءالدین ومجد الملك ۳ــ د، م، بر ، فلك ۴ــ ج : حکومت ۵ــ بر : ببیشش
۶ــ م : که تأثیر آن ۷ــ لا،خصلت ۸ــ م ، کش ۹ــ ج : مامان
۱۰ــ لا ، بر: دیبای ۱۱ــ م : دیبای رش ؛ لا ، بر : دیبای خوش

بخت برنای تو باد از خرّمی ناهید وصف
رای والای تو باد از روشنی خورشید وش

چارچیزت یك‌زمان [۱] خالی مباد از چار چیز
تا نباشد از بخارا کرخ وز[۲] بغداد کش

گوشت از الحان چنگ و بزمت از ساقی شنگ[۳]
صدرت از اعیان دهر و قصرت از خوبان کش

## ۳۱

(☆) ای دل آزادگان از دولت تو پر نشاط
وی کشیده بر بساط آسمان جاهت بساط

از وجود تو هری خوبست چون دارالسّلام
بر حسود تو جهان تنگست چون سَمّ‌الخیاط

التماسی کردم از تو بر نیاوردی مرا
اندر آن وقتی که بود از باده طبعت پر[۴] نشاط

آمد این نادر ز تو خاصه چو دانستی که من
خود درین معنی نکردم با تو هرگز انبساط

وین عتاب از بهر آن کردم که تا به زین کنی[۵]
در مراعات حقوق دوستاران احتیاط [۶]

کهتران را کرد نتوان جز با کرام اصطناع
دوستانرا کرد نتوان جز با نعام ارتباط [۷]

از[۸] صراط مهر[۹] تو با این همه گر بگذرم
مگذراد[۱۰] اندر قیامت پایم آسان از[۱۱] صراط

تا سوی مغرب کشد هر شب علامت آفتاب
باد پیش تو کشیده لشکر دولت سماط [۱۲]

---

۱ـ ج: یك نفس ۲ـ ج، بر: واز ۳ـ لا، بر: بزمت از الوان چین؛ م: بزمت از الوان خوب؛ ج: الوان خیر (☆) نسخ: لا، م، د، بر ٤ـ بر: طبعت را ٥ـ م: زین به کنی ٦ـ از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا، بر یك بیت ساخته شده است. درهر چهار نسخه: در مراعات و حقوق دوستان را احتیاط ۷ـ بر: از بساط ۸ـ د: بر ۹ـ بر: قهر ۱۰ـ م: مگذرد ۱۱ـ د: بر ۱۲ـ بر: بساط

## ٣٢

(☆) ای هوا خواه تو قضا وقدر — وی[1] ثنا گوی توشریف ووضیع
دین یزدان چوتو[2] نیافت رئیس — ملک سلطان چوتو[2] ندید بدیع
ملك را رای تست حبل متین — خلق را جاه تست حصن[3] منیع
باز چون خواجه خلعتم فرمود — بتقاضا ندادمت تصدیع[4]
ای چو فصل[5] ربیع خلق تو خوش — وی[6] بهمّت فزون زفضل[7] ربیع
تا مرا[8] سعی تو ذخیره بود — چو[9] برات مرا کند توقیع
من بنزدیك او درین معنی — محترم تر ندارم از تو شفیع
تا ملك را بود مزاج لطیف — تا فلك را بود محلّ رفیع

ملکت باد روز و شب داعی
فلکت باد سال وماه مطیع

## ٣٣

(☆☆) آسمان بودروزوشب غمناك — از[10] مسیر کمیت تو حاشاك
ز[11] حسدلاجرم چوفرصت یافت — کرد ویرا نهفته اندر خاك

---

(☆) نسخ : لا، م، د، ج، بر    ١- م، د، بر : ای    ٢- لا : چتو
٣- بر: حسن    ٤- ازمصراع اول‌دو بیت اخیرومصراع دوم‌بیت‌دوم بیت‌ذیل در«م» ساخته شده :    ملك را رای تست حبل‌متین    بتقاضا ندادمت تصدیع؛
بیت‌اخیردر نسخهٔ ج نیست    ٥- لا: فضل    ٦- م : ای    ٧- م : فصل
٨- م : نام‌اصلی‌تو ؛ تاترا سعی‌تو    ٩- م : چون    (☆☆) نسخ : س، لا، م،د، بر
١٠- لا، بر: چون    ١١- د، بر: از

زآنكِ او با تو سر كشی كردی / بخلایق نمود ایزد پاك
كه هر آنكو مطیع تو نبود / كنم اورا برین[1] مثال هلاك
تند و بی‌باك[2] بود[3]، كشتندش / چرخِ تند و زمانهٔ بی‌باك[4]
گر نباشد بهیمه‌یی نشود[5] / ز آن دل دوستان تو غمناك
تا كه روح الامین بجای بود / اهرمن باد[6] در نشیب[7] مغاك
تا بود در زمین مقام سمك / تا بود بر سما قرار سماك[8]

حضرتت باد كعبهٔ احرار
خدمتت باد پیشهٔ افلاك [۶۱۵۰]

## ۳۴

(☆) ای‌دوستی‌ومدحت تومذهب وراهم / وی كهتری‌وخدمت[9] توحرمت‌وجاهم[10]
از عمر بجز خدمت تو نیست مرادم / وز دهر بجز حضرت تو نیست پناهم
هرچند گنه كارم[11] نزد تو زتقصیر / از فضل تو زیبد كه نهی عذر گناهم
ازبس كه توفرمودی‌درحق من اكرام / تا[12] جاه تو از خاك رسانید بماهم[13]

نی‌هست[14] بیانم كه‌بدان‌شكرتو گویم
نی‌هست[14] توانم كه‌بدان‌عذرتو خواهم

---

۱- م: بدین ۲- لا، م: ناپاك؛ د، بر: ناباك ۳- لا، بر: بودو ۴- لا، م: ناپاك؛ د: ناباك؛ بر: چرخ نبود زمانهٔ ناپاك ۵- بر: گر نباشد همی‌بشود
۶- بر: تاكه ۷- لا: نشیب‌و ۸- این بیت فقط از نسخهٔ م است
(☆) نسخ: د، لا، بر ۹- لا: مدحت ۱۰- بر: حرف‌ووفاهم ۱۱- بر، لا: گنه‌دارم ۱۲- بر: با ۱۳- بر: بسارند مجاهم ۱۴- بر: اینست

## ۳۵

(✡) خوبترزین[1] سرای در عالم — کس نپرداخت از بنی آدم
چشم گردد زحسن آن[2] روشن — طبع گردد ز نقش آن[2] خُـرّم
دیده فردوس جاودانه عیان — هر کسی کاندر آن نهاد قدم[3]
پر صنایع چو آسمان بلند — پـر بدایع چو بوستـان ارم
مطلع اختران شده چو فلك — مجمع زایران شده چو حرم
صورَتی بر مثال آن نقّاش — نتوانـد نگاشتن بقـلـم
در زمانـه بنیکویست مثَل[4] — چون ستاره بروشنیست علم
تا بود خاك و باد و آتش و آب — بادَ رَنگ و شتاب و با تف و نم

صاحب این بنـا همـه ساله
بـاد در حفظ ایـزد عالم[5]

## ۳۶

(✡✡) ایافزوده بها از تو نام‌هم‌نامت[6] — توی که کرد قبول تو حلقه‌در گوشم
مدام مایـدهٔ بِرّ تُست در پیشم — مقیم غاشیهٔ مهـر تست بـر دوشم
اساس‌مدحت توروز وشب‌همی‌سازم — لباس خدمت توسال ومه همی پوشم

---

(✡) نسخ : د، س، م، مل ۱- مل : اینچنین‌خوش ۲- م : او ۳- این بیت‌در نسخهٔ بر نیست ٤- س، مل : بنیکویی مثلست ٥- دو بیت اخیر در لا، م مغشوش است ودر نسخهٔ بر نیزاز مصراع دوم بیت‌اول و مصراع‌اول بیت‌دوم یك‌بیت ساخته شده‌است (✡✡) نسخ : لا، م، بر، مل، د ٦- مل، م : دین‌هم‌نامت

زخاك پای توهرذرّه‌یی که[۱] آن کمتر — بصد طویلهٔ دُرّ یتیم نفروشم
همی بیاد تو نوشم شراب دوشینه — اگرچه بردل تو همچو غم فراموشم
ولیکن از کرمت مانده‌ام خجل[۲] که چرا — همی بیاد تو من جزشرابِ نَونُوشم[۳]
همیشه تا که زبان آلت سخن باشد
زبان زشکر[۴] توهر گزمباد خاموشم[۵]

## ۳۷

(☆) ایا صدری که درمدح توهردم — هزاران نکتهٔ منظوم رانم[۶]
بشرق[۷] وغرب ممدوحی چوتو[۸] نیست — بمدّاحیت من موسوم ازآنم[۹]
سزد، گر خسروان خوانند مدحم — چو من مدح چوتو[۸] مخدوم خوانم
اگرچه من تقاضا بر بزرگان[۱۰] — همیشه پیشهٔ مذموم دانم
چوخاموشی کنم زین بیش ترسم
که از تشریف تو محروم مانم

## ۳۸

(☆☆) نازش و نالش است پیشهٔ من — آلت این و آن همی سازم
گه ز جور زمان همی نالم — گه بفخر زمان همی نازم[۱۱]

---

۱ـ د : کز　۲ـ لا : عجب　۳ـ باشد؛ م ، شراب تو نوشم؛ لا،مل،د: ننیوشم
۴ـ م : زبان‌شکر　۵ـ مل، م : خواموشم　(☆) نسخ : لا، د، ج، م　۶ـ لا : دانم　۷ـ ج : زشرق　۸ـ لا: چتو　۹ـ ج : موسوم‌زانم
۱۰ـ م، ج، د : تقاضای بزرگان　(☆☆) نسخ : لا، د، م، بر　۱۱ـ د : زمانه می‌نازم

خواجه‌یی کز نشاط صحبت او  فرق بر آسمان همی یازم
در هوا و وفا و اخلاصش  دین و دنیا و جان همی بازم [1]
تا مرا عقل پیراوست مشیر [2]
اسب بخت جوان همی تازم

## ۳۹

(☆) خدایگانا گفتم ترا مدیح بسی  که تا بفرّ تو از مدحِ دیگران برهم
چو در ثنای تو گفتم قصید های چو دُرّ [3]  چرا بچشم [4] تو من خوارتر ز خاك رهم
اگر چو شعر من آرد کسی دگر [5] یك بیت
یقین بدانك من اورا صلت چنین [6] ندهم

## ٤٠

(☆☆) ای خسروی که دولت اگر خانه بی‌شود  جز رای فرّخ تو نباشد اساس آن
نفسی که خدمت تو بود کار او مقیم  هرگز ز کار باز نماند حواس آن
یك ذرّه گر ز خشم تو بر [7] بیشه اوفتد  گردد فسرده زهرهٔ شیر از هراس آن
چندان بمن رسید مبرّت ز تو که کس [8]  جز آفریدگار نداند قیاس آن
گرچند [9] شکر آن نتوانم [10] همی گزارد [11]  دارم [12] همی چنانك توانم سپاس آن

---

۱- بیت اخیر در نسخهٔ لا نیست  ۲- بر : پیروست مسیر  (☆) نسخ ، لا، د، ج، م  ۳- م : چوزرّ  ٤- د، لا : پیش  ٥- د : کسی مرا ؛ ج، م : مرا کسی  ٦- م : چنان‌صلة ؛ ج : چنین‌صلت  (☆☆) نسخ : لا، ج، د، م، مل  ۷- لا : در  ۸- ج، م : من  ۹- د : هرچند  ۱۰- مل، لا : نتواند  ۱۱- لا، م : گذارد  ۱۲- د : دانم

گرداری از شراب مسلم مرا کنون باشم بجان‌ودیده ودل حق‌شناس آن [۱]

ور بایدت که می خورم اندرمیان سوگ

آنگه‌خورم که بر کشی‌ازمن‌لباس آن

## ٤١

(☆) ایا نامداری که باصولت تُو نـدارد زمانـه گهِ خشم نیرو

نباشد برادی چو طبع [۲] تو دریا نباشد بپاکی چو لفظ [۳] تولؤلُو

چو نزدم فرستاده بودی‌ترنجی [٤] که از بوی آن شد تنعّم مرا خو

چوخُلق‌تومشکین‌چولفظ [٥] توزیبا چوروی‌توخرّم‌چورای [٦] تونیکو

چرا تحفه کردی مرا بار دیگر

ترنجی مصحّف که‌تابفگنی [۷] زو ؟

## ٤٢

(☆☆) ای یافته زرای تودولت جمال نو هرروز ذوالجـلال دهادت جلال نو [۸]

خوش‌زی که‌دادخواهدهرلحظه بعدازین [۹] دست زمانـه خصم ترا گوشمـال نو

ای صـاحبی که گیرد هرروز بامداد از طلعت تو چشمهٔ خورشید فـال نو

هر ساعتی بر اوج فلك مشتری کند بـا طالع خجستهٔ تـو اتّصـال نو

---

۱ـ این بیت‌در نسخهٔ م نیست (☆) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل ۲ـ م : دست

۳ـ م ؛ طبع ٤ـ مل : برنجی ٥ـ مل ، د : خلق ٦ـ مل : چو رای‌توخرم چوروی ۷ـ بر : که‌مر بفگنی (☆☆) نسخ : لا، س، م، د

۸ـ بر : دهاداد حال‌نو ۹ـ بر: ...هرلحظهٔ بغدر

پاینده باد بر تو چو نام تو مهتری
فرخنده باد بر تو چو بخت[1] تو سال نو[2]

## ۴۳

(☆) ای واسطهٔ عقد مروّت کرم تو — وی عاقلهٔ اهل کفایت قلم تو
چون نام تو کردست پر آذر دل احرار[3] — آوازه و اندازهٔ[4] فضل و کرم تو
باشند ز جودت[5] همه ساله بشکایت — چون دشمن و بدخواه[6] تو زرّ و درم تو
چون کعبه شرف یافت هری بر همه دنیا[7] — از فرّ قدوم تو و فخر قدم[8] تو
تا خدمت مخلوق بود اصل ندامت
بادند بزرگان زمانه خدم تو

## ۴۴

(☆☆) ای جهان سخرهٔ ارادت تو — آسمان بندهٔ سیادت[9] تو
گرچه مدّاح مخلصت جَبَلی — کرد[10] تقصیر در عیادت تو
شکر و منّت[11] خدای را که شنید — خبر صحّت و سعادت تو
تا فلك را بود مدار مباد
عادت او بجز عبادت تو

---

۱ـ م: چو خورشید ۲ـ این قصیده در نسخهٔ بر ردیف «تو» دارد
(☆) نسخ: لا، م، د، بر ۳ـ بر: اثردردل احرار ۴ـ م: آوازه اندازه؛
د: آوازه زاندازهٔ ۵ـ لا: بجودت ۶ـ م: دشمن بدخواه ۷ـ لا، م:
ازهمه دنیا؛ بر: برهمه گیتی ۸ـ بر: کرم (☆☆) نسخ: س، م، د، بر،
مل، ج ۹ـ م: افادت ۱۰ـ بر: کرده ۱۱ـ ج: شکرمنت

## ٤٥

(☆) ایا کرده نثار از گنج اقبال سعادت گنبد پیروزه بر[1] تو
چو دیدار تو بر[2] احرار عالم
مبارک باد ماه روزه بر تو

## ٤٦

(☆☆) ایا پیش تخت تو بخت ایستاده زمانه ز اقبال داد تو داده[3]
میان بر[4] هوای تو احرار بسته زبان در ثنای تو شاهان گشاده
بحکم تو افلاک دوران سپرده بامر تو ایّام گردن نهاده[5]
قرین تو هرگز زمانه ندیده نظیر تو هرگز ز مادر نزاده
ز عدل تو پیوسته اندر بیابان بود شیر نر مونس گور ماده
الا تا مدر نیست چون زرّ پخته الا تا حجر نیست چون سیم ساده
مبادا تهی گوشت ازلحن مطرب
مبادا جدا دستت از جام باده

## ٤٧

(☆☆☆) ایا سپهر ز اقبال داد تو داده زمانه جز بمراد تو گام ننهاده

---

(☆) نسخ : لا ، د ، ج ، م ، مل ۱- مل : از ۲- لا : چو بر دیدار تو
(☆☆) نسخ : م، لا، د، بر ۳- بر: اقبال تودادداده ٤- م، لا، بر : در
۵- این بیت در «د» نیست (☆☆☆) نسخ : م، د

هر آنچ بایداز اسباب دولت وحرمت — خدای عزّوجلّ در ازل بتو داده
ترا لقب فلك الدین و بر فلك خورشید — زبان بمدحت مدّاح وار بگشاده
تو آن کسی که باوج فلك رسیدستند[1] — زفرّ دولت تو صد هزار افتاده[2]
ایا بلند محلّی که چون گهر گردد — اگر بچشم رضا بنگری ببیجاده
درین سرای همی کن بفرّخی عشرت — درین وثاق[3] همی خور بخرّمی باده
مبند خاطر در[4] بندگان بی‌معنی — که بنده‌اند ترا صد هزار آزاده
همیشه تا که باجماع خاصه وعامه — چوشیر نرنکند جنگ روبه‌ماده
چنانك هست مرادتو روزگار گذار
که روزگار ترا بنده‌ییست[5] آماده

## ۴۸

(☆) سرایی دولت آنرا آستانه — بنایی نزهت آنرا آسمانه
چوچرخ و کعبه‌وخلد و بهارش[6] — رواق و ساحت و ایوان و خانه
تصاویر ملیحش بی نهایت — تماثیل بدیعش بی کرانه
زفخر و مرتبت زیبد که باشد — سپهرش کاخ و مهرش آستانه
بر ایوانش، مه وسال[7] از بلندی — نهاده نسر طایر آشیانه[8]
خجسته چون پی فخر خراسان — گشاده چون دل صدر یگانه

---

۱- م : کشیدستند ۲- م : آزاده ۳- م : وفاق ۴- م : بر ۵- د: بنده‌ایست (☆) نسخ : س، م، لا، د، بر، مل ۶- بر: چوچرخ کلبه‌وخلدبهارست
۷- م : همه‌سال ۸- این بیت در «د» نیست

اثیر دینِ یـزدانِ جهـاندار [١] امین ملكِ سلطانِ زمانـه [٢]
محلّش [٣] چرخ دولت را ستاره ضمیرش عِقد [٤] حکمت را میانه
ثریـا گشته در بزمش پیالـه عطارد گفته در مدحش [٥] ترانه
بکامش باد گیتی تـا قیامت
غلامش باد گردون جاودانه

## ٤٩

(☆) شعرت ای‌طالعی رسید بمن در هری ز آن فتـاد [٦] آوازه
خط و معنی و لفظ و نظم تـرا بلطـافت ندیـدم انـدازه
شدبدان‌چشم [٧] وجان‌وطبع ودلم
روشن و شاد و خرم و تازه

## ٥٠

(☆☆) اشعارصابر بن سماعیل ملك را چون چرخ پرستارهٔ زاهر کند همی
هست اوپیمبرشعرا وز بنان [٨] خویش هردم هزار معجزه ظاهر کند همی
طبعش بگاه نظم چومانی بگاه نقش فعل بدیع و صنعت باهر کند همی

---

١- بر: جهانبان ٢- لا : اثیرالدین یزدان جهاندار ...
م : اثیر الدین که یزدان جهان‌دار امین الملك سلطان زمانـه
س : اثیر دین یزدان را جهاندار امین ملك سلطان را زمانه
٣- م : یمینش ٤- م : عقل ٥- لا : بزمش (☆) نسخ : لا، د، بر، مل، م ٦- بر، مل : فتاده ٧- بر: شعر ؛ مل، م : جسم (☆☆) نسخ : لا، د، م ٨- م : بیان

تلقینش [۱] هر کرا زخلایق بلیدتر [۲] — نظام فحل و کاتب ماهر کند همی
ای آنك مرعیوب جهان راخصال تو — چون‌عنصرشریف‌تو [۳] طاهر کند همی [۴]
کین تو آنچ دست نبی کرد با قمر — با جان دشمنان مجاهر کند همی
آفاق [۵] را چنانك طبایع جبال را — طبع تو پر فنون جواهر کند همی
ایّام چون‌بنفشه و نرگس عدوت‌را
با پشت کوز ودیدهٔ ساهر کندهمی

## ٥١

[٦٢٥٠] (✩)ای‌بزرگی که سابق‌الخیری — وی کریمی که صادق الوعدی
ببراعت چو عمرو بن عاصی — بشجاعت چو عمرو بن معدی
با نکوخواه راد چون ابری — با بداندیش تند چون رعدی
زند نیجی [٦] و کاغذست مرا — هر دو نیکو کحالکم بعدی
لیکن آنرا دو آفتست که نیست
نامشان بوسحاقی و سعدی

## ٥٢

(✩✩) ایا ذات شریفت کان اقبال — ایا طبع لطیفت گنج رادی
کنم تا زنده‌ام آزادی تو
گر آزادم کنی از رنج شادی

---

۱- د: تلقینت ۲- بر: تلقینش‌ازخلایق گیتی‌بلندتر ۳-د: شریفت ٤- این بیت درنسخهٔ لا نیست ٥- لا: آفات (✩) نسخ: لا، د، م، بر ٦- بر: رندینجی؛ م، د،لا: رندینحی (✩✩) نسخ: لا، د

## ۵۳

(☆) ای شده رایت تو آیت پیروزی — وی شده صورت تو سورت بهروزی
خدمت و طاعت تو هست خلایق را — مایهٔ دولت و پیرایهٔ[۱] پیروزی
کار ناصح بکف راد همی سازی — جانِ دشمن بدل شاد همی سوزی
گر ترا باید[۲] وقتی که کمان گیری — اخترانرا همه برروی فلك دوزی
از ثری تا ثریا همه خون گردد — چون ز بدخواهان[۳] درمعر که کین توزی[۴]
حاتم و رستم اگر زنده شوندا کنون — بخشش و کوشش درهردو تن[۵] آموزی
آنچه چیزست ز مردی و جوانمردی — کآفریننده نکردست ترا[۶] روزی

باد طبع تو همیشه ز طرب تازه
تا شود تازه جهان از نمِ[۷] نوروزی

## ۵۴

(☆☆) بفرّخی و بسرسبزی و بپیروزی — نشست بار خدای جهان بنوروزی
جمالِ دین محمّد محمّدِ یحیی — که هست مایهٔ اقبال واصل بهروزی
ایا مبارك شاهی که بر علامت تو — خدای عزّوجل وقف کرد پیروزی[۸]
گهی که بزم کنی کار دوستان سازی — گهی که رزم کنی جان دشمنان سوزی

---

(☆) نسخ: لا، م، د، بر   ۱- م: سرمایه   ۲- بر: آید   ۳- بر: بیدخواهان   ۴- این بیت در «لا» نیست   ۵- لا، بر: درهردو تو   ۶- لا، د، بر: ترا آن   ۷- بر: نسیم   (☆☆) نسخ: لا، س، م، د، بر، مل
۸- این بیت در نسخهٔ بر نیست

همیشه برتو از آنست مهر سلطان را | که از مخالف او سال و ماه کین توزی
گهِ جلال[1] چو جمشید[2] گردن افرازی
گهِ جمال[3] چو خورشید عالم افروزی

## ۵۵

(☆) تبارك الله ازین صفهٔ سلیمانی | که کس نکرد چنان[4] در همه مسلمانی
ز خرّمیست چو دارالسّلام بی‌همتا | ز فرّخیست چو بیت الحرام بی‌ثانی
قمر بداغ کلف گشت مبتلا از بس[5] | که پیش آن[6] بزمین برنهاد پیشانی
زیادتست ز ذات العماد در معنی | از آن قبل که نخواهد شدن چنان[7] فانی
شگفت نیست اگر هست[8] نادره کآید[9] | بنا هر آینه در خورد همّت بانی
همیشه باد نشسته درین[10] همایون قصر | بشاد کامی و سرسبزی و تن آسانی
امیر مخلص دین نصر حاتمی[11] کو هست[12]
بدانچ[13] دارد از اسباب حرمت ارزانی

## ۵۶

(☆☆) این فرخجسته بقعت[14] و آراسته سرای | باغیست دلفروز[15] و بهشتیست جانفزای

---

۱- بر: گه از جلال ۲- م: خورشید ۳- لا: کمال؛ بر: گه از کمال
(☆) نسخ: د، لا، م، س، بر، مل ۴- م: جهان ۵- بر: پس ازاین
۶- لا، بر: او ۷- مل: چنو ۸- س: گروهست؛ مل: که گرهست
۹- بر: کآمد ۱۰- بر: دران ۱۱- لا: خاتمی ۱۲- مل: کوراست
۱۳- بر: بلاغ (☆☆) نسخ: د، لا، م، س ۱۴- د، م: بقعه؛ بر: این بقعهٔ خجسته و
۱۵- دلفریب

از خرمی چو طبع حریفان هم نفس ۔۔۔ وز نیکوی چو روی ظریفان دلربای
چون خضر زندگانی جاوید[1] یافت آنك[2] ۔۔۔ در صحن او نهاد زبهر نظاره پای
هستند متفق همه عالم که هیچکس ۔۔۔ زین گونه جایگاه ندیدست هیچ جای
چون روی و رای[3] صاحب کافیست دلفروز ۔۔۔ چون خَلق و خُلق مجلس عالیست دلگشای
مودودِ احمد آنكِ چنو[4] نیست در جهان ۔۔۔ میر بزرگ نعمت[5] وصدر بلند[6] رای
همواره باد خاضع فرمان[7] او فلك
پیوسته باد حافظ اقبال او خدای

## ٥٧

(☆) تا حشر نیارند چو مختص[8] جلالی[9] ۔۔۔ گردون بمعانی و زمانه بمعالی
میری که چو دستش نبود ابر بهاری ۔۔۔ حُرّی که چو طبعش[10] نبود باد شمالی
شد سوخته از هیبت او جان معادی[11] ۔۔۔ شد ساخته از همت او کار موالی
ای بارخدایی که گه رزم و گه بزم[12] ۔۔۔ چون آتش سوزنده و چون آب زلالی
گر گردم[13] از سعی همایون تو حاصل ۔۔۔ تشریف که فرمود مرا مجلس عالی
هرگز نشود تا بزیم طبع وروانم[14] ۔۔۔ از مدحت تو فارغ واز شکر[15] تو خالی
تا نیست ثری گاه تعالی چو ثریّا
بادا ز تو خشنود خدای متعالی

---

۱ـ س : بسیار ۔۔۔ ۲ـ مل : بسیار یافت زانك ۔۔۔ ۳ـ د، مل: چون رای وروی
٤ـ س، مل: چو او؛ بر: چو تو ۔۔۔ ٥ـ م : همت ۔۔۔ ٦ـ لا، بر: بزرگ ۔۔۔ ٧ـ م : ایوان
(☆) نسخ : د، لا، س، م، بر، مل ۔۔۔ ٨ـ م: بیارید چو مختص ؛ بر: چو تو محض ۔۔۔ ٩ـ م، بر: حلالی
١٠ـ لا: دستش ۔۔۔ ١١ـ س، مل: اعادی ۔۔۔ ١٢ـ س، م : گه بزم و گه رزم
١٣ـ بر: کرده‌ام ۔۔۔ ١٤ـ بر: طبع روان ۔۔۔ ١٥ـ بر: مدح

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ____________ Call No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

# تسمیطها

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.________ Call No.________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

(☆) ایا ساقی‌المدام مرا باده ده مدام [۱] سمن بوی [۲] لاله فام که تامن درین مقام
ز نم‌یك نفس بکام که کس‌را[۳] زخاص‌وعام درین منزل ای غلام امید قرار نیست

شرف بخشم ازوصال برون آرم ازخیال که ازهجرت احتمال برون‌شد زاعتدال
چه‌نازی بزلف‌وخال برون کن‌زسر خیال که سرمایهٔ جمال چو گل پایدار نیست

الا ای نگار یار مرا منتظر مدار که مُردَم درانتظار می‌لاله گون بیار
که از غصّهٔ خمار برفتم بتّا زکار که‌دردورروز گار به‌از باده‌یار نیست[٤]

چوخواهی همی نشست توباعاشقان‌مست زمین‌وار باش‌پست مکن‌خلق‌راشکست
زدنیای دون‌پرست بیك‌ره بشوی دست بخاصه هر[٥] آنچه‌هست دروپایدار نیست

شراب مغانه نوش سماع حزین نیوش بقّرای[٦]دین فروش‌چو[۷]غمران[۸]مدار گوش
خطای کسی که هوش ندارد‌همی بپوش[۹] در آزار آن[۱۰] مکوش[۱۱]که‌اوهوشیار نیست

---

(☆) نسخ : لا، بر، د، بن، م، ج ۱- لا، بر، بن، ب : تمام ۲- بر، م : بوی‌و
۳- د، م : کسی‌را ؛ ب : گیتی‌را ٤- دو بند اخیردر نسخهٔ د، بر، م، بن، ب نیست
٥- بن : در ٦- م : بفرمان ۷- بر : چه ۸- ب :حاسد؛ باقی‌نسخ:عمران
۹- لا : نیوش ۱۰- م، ب : او ۱۱- بر : بکوش

طرب کن ز حد فزون[۱] قدم نه ز خود برون — مسلّم بزی کنون ز بند چرا و چون
مکن دل ز آز[۲] خون کزین چرخ نیلگون — کسی را ز خُرّو[۳] دون بجان زینهار نیست

مکن از گذشته یاد همی خور بطبع[۴] شاد — می ارغوان نژاد[۵] شبانگاه و بامداد
ستان از زمانه داد که چندین[۶] زمان[۷] بداد — چو تو و چو من بباد که آنرا شمار نیست

بشادی همی گذار شب و روز روزگار — همی کش کریم‌وار ز آزاد و بنده بار
از ایّام زینهار بنیکی طمع مدار — بمی[۸] غم همی گسار گرت غمگسار نیست[۹]

## ۲

(☆) المستغاث ای ساربان چون کار من آمد بجان
تعجیل کم کن یك زمان کز رفتن آن دلستان
نور دل و شمع روان ماه کش و سرو روان

از من جدا شد ناگهان بر من جهان شد چون جرس

ای چون فلك بامن بکین بی مهر و شرم و رحم[۱۰] و دین[۱۱]
آزار من کرده گزین آخر مکن بامن[۱۲] چنین

---

۱- ب : برون ۲- د، م، ب : مکن دل از آن چو ؛ بر: دل مکن پر از ۳- بر: خرد ؛ بن: خز ۴- بر: زطبع ۵- ب، د، م : نهاد ۶- لا: چندان ۷- بر، م، بن : چندان زمانه ؛ ب : بستان از زمانه داد شبانگاه و داد چو تو وچو من یاد .... بعدازاین بیت باقی تسمیط از نسخهٔ ب افتاده است ۸- بر: همی ۹- این بند درنسخهٔ بر مغشوش است (☆) نسخ : لا، م، د، بن، ب، ج ۱۰- بن، م، ب: رحم وشرم ۱۱- لا، م، بن، ب : کین ۱۲- بن : بامن مکن آخر

حالم بعشق اندر ببین تا مرترا گردد یقین
کاندرهمه‌روی‌زمین‌غمگین‌ترازمن‌نیست کس

آرام جان من مبر عیشم مکن زیر و زبر
در زاری کارم نگر چون داری ازحالم[۱] خبر
رحمی‌بکن ز آن[۲] پیشتر کآید جهان برمن‌بسر
بگذار تا در رهگذر اورا[۳] ببینم[٤] یك نفس

دارم زهجر آن صنم چون چشم او بختی دُژَم
چون چنگ او پشتی بخم‌اندوه بیش آرام کم
دل پرتف ورخ پرزنم پالوده صبر افزوده غم
دردست این چندین ستم یارب مرا فریاد رس

چون‌بست‌محمل‌برهَیون‌وزشهرشدناگه‌برون[٥]
من‌پیش‌اوازحدفزون خونابه‌راندم ازجفون[٦]
گفتم که‌آن‌دلبر کنون‌چون‌بسته‌بیندره‌زخون
ترسیش آید در درون باشد که گردد[۷] بازپس

تا ز آن نگار بی وفا گشتم بناکامی جدا
گشتند جان[۸] و دل مرا این خستهٔ تیر قضا
آن بستهٔ دام بلا، مانده اسیر و مبتلا
گه با رخ زرد از عنا[۹] گه با دَم سرد ازهوس

---

۱- م : جانم ۲- لا : زین ۳- د : وی‌را ٤- م ، بوینم
٥- ب : وزشهر ناگه شدبرون ٦- م : عیون ؛ ب : جنون ۷- ب : آید
۸- بن : حال ۹- ب : هوا

هست از غم آن ماه من معشوقهٔ دلخواه من
شوریده سال و ماه من بر مه رسیده آه من [1]
پر خون رُخِ چون کاه من شیدا دل گمراه من [2]
وز دیده مأوا گاه من مانندهٔ رود ارس

## ۳

### مدح صفی الدین حسن

(☆) یاصاحبی ایش‌الخبر [3] ز آن‌سرو قدّ سیم‌بر
کزعشق او گشتم سمر تشنه‌لب وخسته جگر
بر کنده‌جان افگنده سر با کام خشك وچشم‌تر
کرده زغم زیر وزبر دنیا و دین و جان و تن

آمد بچشمم‌هر نفس عالم زعشقش‌چون قفس [4]
بی او مرا فریادرس شبها خیال اوست بس
تاچندباشم چون‌جرس بی‌اوخروشان ازهوس
هر گزمباد احوال کس‌درعشق‌چون‌احوال‌من

تامن برومفتون شدم آگه نه‌ای تا چون شدم
بادیدهٔ پرخون شدم با قامتی چون نون شدم [5]

---

۱- م: بررخ زخون‌چون کاه من
۲- م، ب: برمه رسیده آه من
(☆) نسخ: لا، مل، م، بر، بن، س، ب، ج
۳- بر: این‌الحذر؛ مل: این‌الخبر
۴- س، لا، م، مل: جرس
۵- لا، بن، بر: سرگشته چون‌مجنون‌شدم

بامحنت ذوالنون‌شدم وزدست خودبیرون‌شدم
سر گشته‌چون‌مجنون‌شدم[1] گرد جهان بی‌خویشتن

دارم‌ز بس نیرنگ‌او[2] دل‌چون‌دهان تنگ‌او[2]
آه‌ازدل‌چون‌سنگ‌او[2] وز نازوخشم[3]وجنگ‌او[2]
تا کی‌چوزیر[4]چنگ‌او[2] زاری کنم‌درچنگ‌او[2]
وزعارض گلرنگ‌او[2] چون گل دریده پیرهن

ای کاش[5] بودی آگهی اورا ز احوال رهی
کز صبردارم دل تهی درعشق اواز گمرهی[6]
وزغم بامید بهی رخ کرده همرنگ[7] بهی
فریاد از آن سروسهی بیداد از آن ماه ختن

دروصل‌وهجرش‌عیش‌وغم درجان‌وچشمم[8]تفّ‌ونم
درلعل‌وجزعش‌نوش‌وسم‌درروی‌وپشتم‌چین‌وخم
هرگز ندیدی درعجم نه‌نیز خواهی دید هم[9]
چون او بچالاکی صنم چون من بغمناکی شمن

---

۱- لا، بن، بر : باقامت چون نون شدم بامحنت ذوالنون شدم وزدست خود بیرون شدم
۲- بر : تو ۳- س، مل : خشم‌وناز ۴- بن، بر : ززیر ٥- بن: کاج ٦- س : وزعشق اودر گمرهی ۷- بر : رخ کرده‌ام رنگ ۸- لا : جسمم ۹- م، س، مل : نه‌دید خواهی نیزهم

بی یاد او دم نشمرم جز راه مهرش نسپرم
بی او بمه در ننگرم تا عاشق آن دلبرم
از بس که رنج وغم خورم چاکست جامه در برم

خاکست دایم برسرم پیش صفی‌الدین حسن

آن مهتر عالی محل رایش چوشمس اندرحمل
درحلم[1] احنف را[2] مَثَل درجود حاتم را بَدَل
در مهر او پیدا امل در کین او پنهان اجل

گردون زجاهش[3] مبتذل دریا زجودش ممتحن

خورشیدرایِ[4] آبرِیَدخوانده ملوکش[5] معتمد
احسان او افزون زعَدّ اقبال او بیرون زحَدّ
خلقش مکارم را مدد طبعش فضایل[6] را رصد

بحراز نوالش با[7] حسد چرخ از جلالش[8] با[9] حزن

والانژاد ازدوطرف صافی بدل کافی بکف[10]
تاج گهر فخر سلف لفظش[11] گهر طبعش صدف
گنج سخا کان لطف عین کرم اصل شرف

رایش معالی را کنف ذاتش معانی[12] را وطن

---

۱- س، مل : علم ۲- بر، بن : چون آصف ؛ لا، س : چون احنف ؛ مل: آصف را
۳- بر لا : بجاهش ٤- مل ، بر : رای و ٥- لا ، بر، بن : بزرگش
٦- بر : مفاضل ۷- بر : در ۸- لا : جزع از نوالش ۹- لا، بر : در
۱۰- بر: صافی دل و کافی تلف ۱۱- بن، بر، مل، س: لطفش ۱۲- لا: رایش
معانی را کنف ذاتش معالی

بارای چون حبل‌المتین باوهم‌چون علم‌الیقین
با خلق همچون یاسمین با لفظ چون دُرّ ثمین
صدری که کرداورا گزین آن[١] میرمیران قطب‌دین

از[٢] جمع احرار زمین وز کُلِّ اعیان زمن

ازرای‌دانش پرورش وزطبع رامش گسترش
فرزانگان فرمانبرش آزادگان خدمتگرش
گردون بطاعت‌چاکرش گیتی برغبت کهترش

دایم بخدمت بردرش پیر وجوان ومرد وزن

چون‌فرش نزهت [٣] گستردتاجان بشادی پرورد
بربام او گر بگذرد زهره زچرخ وبنگرد
درمجلسی کومی‌خوردخون‌درر گ[٤] او بفسرد

بس کز[٥] حسدغیرت برد بررودسازوچنگ‌زن

ای‌خلق‌مدحت خوان‌تو شاکرهمه زاحسان‌تو
ایام در فرمان تو اجرام در پیمان تو
شاید فلك ایوان تو باید قمر دربان تو

از[٦] دست‌زر[٧] افشان‌تو چون قطره‌یی بحرعدن

---

١- س : از ٢- بر : در ٣- س، مل : بزمت ٤- مل، س، م ؛
دل ؛ لا : تن ٥- س، م : کش ٦- بر : در ٧- مل، بر: در

خورشید نسل آدمی امید خلق عالمی
مختارشاه اعظمی درسعی ودولت [1] چون جمی
وزجام کرده خانمی موسی کف وعیسی دمی
[۳۵۰] بدرزمان‌صدرزمی دین‌را از آفت [2] چون‌مجن

کردست سیم‌وزر نهان ازدست [3] جودت آسمان
در کام کوه و ناف کان بندد برغبت برمیان
دولت کمرهمچون کمان دایم بخدمت پیش آن
کودرمدیحت‌یك‌زمان‌چون‌تیر بگشاید [4] دهن

تاج سران کشوری صدر مهان [5] لشکری
دُرج کرم را گوهری [6] برج همم را اختری
چرخ سخا را مشتری اهل سخن را مشتری
وقفست بر تو مهتری از کردگار ذوالمنن [7]

ای‌داده تشریف وعطابی [8] خدمت ومدحت‌مرا
از تو همین [9] باشد سزا تا در جهان یابم بقا
در حق تو گویم دعا در صدر تو خوانم ثنا
در مهر توجویم وفا در مدح تورانم [10] سخن

---

۱- بن، لا، م، بر : سعی‌دولت ۲- م : دین‌راپناهی ۳- م، مل، س : ازبهر
۴- بر : بگشاده ۵- م ، بر: جهان ۶- م : جوهری ۷- بعدازین بیت
در دونسخهٔ س ، مل نیست ۸ - بر : از ؛ بن : در ۹- بر : همی
۱۰- لا، بن، بر : خوانم

تــا خاك را باشد سكون زیر سپهر آبگون
اقبال بــادت رهنمون قدر تو هرساعت فزون
جاه توزاندازه برون‌تخت حسودت سرنگون
با اونحوست هم قرون [1] باتو سعادت هم قرن

## ٤

### مدح یمین‌الدولة امین‌الملة حسام‌الدین علاء‌الملك ابوالمظفر امیراسمعیل گیلكی

(☆) ابر نوروزی علم بر گوشهٔ افلاك‌زد    وز خروش فاخته گل‌جامه بر تن چاك‌زد
آب‌خورده نسترن‌در [2] چشم‌نرگس‌خاك‌زد    لاله خیمه بر [3] جوار نرگس چالاك زد
وزغم عشق وی [4] آتش در [5] دل‌غمناك زد
زین‌قبل [6] شددل‌سیاه انگشت‌وار اندر برش

گر ضبا در [7] آستین یاسمین عنبر نهاد    ابرهم در بادبان [8] ارغوان [9] گوهر نهاد
دُر [10] دهان‌لاله‌ژاله‌چون‌هوا [11] بی‌مر نهاد    نرگس‌لاغر ززر بر كف یكی‌ساغر نهاد
زاغ‌چون [12] داغ‌جدایی بردل عبهر نهاد
با [13] بنفشه‌درسجود آمد [14] بپیش‌افسرش [15]

---

١ــ لا، م: هم فزون    (☆) نسخ: لا، مل، بر، س، ب، بن،م    ٢ــ لا: بر
٣ــ س، ب، م، مل: در    ٤ــ مل، س: وزغم‌اولاله؛ بر: درغم‌عشق‌تو    ٥ــ بن: بر
٦ــ بر، زین‌سبب دل‌شدسیاه    ٧ــ لا، بن: صبارا؛ بر: صبابر    ٨ــ مل: باردان
٩ــ بن: باغبان    ١٠ــ بن: وز    ١١ــ م: گوهر    ١٢ــ بر: هم
١٣ــ م، س، مل: تا    ١٤ــ س: آید    ١٥ــ مل، س: عبهرش؛ بر بن: عنبرش

فاخته با رودهای ساخته بر[1] شاخ شد کام لاله همچو آتش خانهٔ طبّاخ شد
از نهیب دی سمن چون در چمن[2] گستاخ[3] شد تن ضعیف و عمر کوتاه و جگر سوراخ شد
از عماری گل چو بیرون آمد و در کاخ[4] شد
کرد بستان بر سبیل هدیه دامن پرزرش

هر شبی بلبل ز هجر[5] یار بر جوشد همی ز آرزوی روی گل تا روز بخروشد همی
وز خروشیدن جهان بر خلق بفروشد همی صوت او را نرگس مخمور بنیوشد همی
بر سماع آن بجام[6] لاله می نوشد همی
زین[7] سبب همواره[8] از مستی گران باشد سرش

لاله دارد وصف زاغ ارچه[9] بصورت دون است ز آنکِ او را ظاهر و باطن چو پرّ و خون[10] اوست
هست گلبن چو ثریا بوستان گردون است مستی بلبل ز دیدار رخ میگون[11] اوست
راست پنداری چنار از عاشقی مفتون اوست
دستها یازیده تا گیرد باغوش اندرش

بر نوای عندلیب از پرده بیرون جَست گُل وز طرب بی صبر شد چون عاشق سرمست گل
رَغْمِ نرگس را بعشرت در[12] چمن بنشست گل صدهزاران توبهٔ دیرینه را بشکست گل
آمد از مرجان نهاده ساغری بر دست گل
وز سرشک خویش کرده ابر پر می[13] ساغرش

---

۱- بر : در ۲- لا، بن: سمن ۳- م، ب : نساخ ؛ مل،س : برشاخ ٤- لا، بن، بر: برشاخ ٥- بن : جور ٦- م، بر: زجام ۷- مل، س : ز آن ۸-لا، بر، بن: پیوسته ۹- ب : لاله دارد صورت زاغ ار ۱۰- لا، ب : چه پر خون بر: چودل پرخون ؛ مل، س: ظاهر و باطن همه پرخون ۱۱- لا، بر: گلگون ؛ م : میمون ۱۲- لا:بر ۱۳- مل،س : وز سرشک خویشتن کرده پر از می

گاه آن آمد که زاهد قصد قلّاشی کند — با عروسان بهاری باد[1] جمّاشی کند
بر چمن گل را بدیده ابر فراشی کند — آسمان بر حلهٔ[2] پیروزه[3] دُرپاشی کند
بوستان بر حقهٔ بیجاده نقّاشی کند
فاخته گردد مُذَکِّر سرو[4] گردد منبرش

تاچراغ لاله در[5] اطراف باغ آمد پدید — دودهایی[6] کز فروغ آن چراغ آمد پدید
بر گلوی قمری ورخسار زاغ آمد پدید — گر نه سودای گل اورا دردماغ آمد پدید
ازچه بر روی ودل او خون وداغ آمد پدید
وزچه معنی جامها شد پاره برتن یکسرش

هر کرا در[7] سرز رنج عاشقی سودا بود — یا نشان مفلسی[8] برحال او پیدا بود
یا ز بیداد زمانه طبع او شیدا بود — یانشسته سال ومه در[9] گوشه یی تنها بود
یا چومن مشتاق وصل دلبر زیبا بود
باده خوردن روزوشب باشد کنون[10] اندرخورش

گردل من بستهٔ[11] آن لعل[12] شیرین نیستی — ازرخ چون ماه او اشکم چو[13] پروین نیستی
ور[14] وفاداری مرا درعشق آیین نیستی — از جفای او دلم پیوسته غمگین نیستی

---

١- س، مل : باز ٢- م : حلقه ٣- م : فیروزه ؛ لا : پیروز ؛ بر، پوشیده
٤- م : ابر ٥- بر، بن، م : بر ٦- لا، س، ب، مل: روزهایی ؛ بر، بن: روزهاشد
٧- لا، بن : بر ٨- م : عاشقی ٩- بن ؛ بر ١٠- م : اکنون بود
١١- بر : تشنهٔ ١٢- م : ترك ١٣- مل ، س : ز ١٤- مل ، م ،
ب، بر، بن : در

بر من انـدر عشق او[۱] بیداد چندین نیستی
گرسه بوسه یابمی[۲] ز آن دولب[۳] چون[٤] شکّرش

از رخ او خیمهٔ من آسمانی[٥] دیگرست    وزقداو خرگهِ[٦] من بوستانی[۷] دیگرست
او بهنگام جفا کردن[۸] جهانی[۹] دیگرست    زین[۱۰] قبل هردم زدن بامن بسانی[۱۱] دیگرست
بر رخش هر ساعت از خوبی نشانی[۱۲] دیگرست
هر زمان بر عاشقان زین هست[۱۳] نازی[۱٤] دیگرش

گشت[۱٥] زلف مشک سای شب نمای آن[۱٦] صنم    شیفته نادیده هجر و[۱۷] تافته ناخورده غم
گاه پروین را کمند و گاه نسرین راعلم    سر بریده تن شکسته روی تیره قد[۱۸] بخم
بـر گل سوری زده از عنبر سارا رقـم
هست گویی نسبت از بدخواه شاه صفـدرش

آن یمین دولت ودولت فزوده زوجمال    و آن امین ملت وملت گرفته[۱۹] زو کمال
آسمان و آفتاب آمد بتأیید و جلال[۲۰]    آسمانی[۲۱] بی نهایت و آفتابی[۲۲] بی زوال
آن خداوندی[۲۳] عدو بندی که باشد ماه وسال
بخت مولاوجهان مأمور ودولت[۲٤] چاکرش

---

۱- م : برمن ازعشق رخش    ۲- مل : بینمی    ۳- م : دولت    ٤- بر : ز آن لعل همچون    ٥- مل، م : آسمان    ٦- مل، س : حجره    ۷- مل، م: بوستان    ۸- لا : جفا کاری    ۹- مل، م : جهان    ۱۰- بر : ز آن    ۱۱- مل، س : فغان ؛ م : بسان    ۱۲- م، مل : نشان    ۱۳- لا، م، ب، بن، بر : زمینست    ۱٤- مل، م : ناز    ۱٥- بر : گشته    ۱٦- م: زلف شب نمای مشکسای این ؛ مل : مشك سای مه نمای آن    ۱۷- مل : شیفته ومست و شکسته ؛ س : شیفته ومست هجرو    ۱۸- م : تن    ۱۹- س : گزیده    ۲۰- بر: جمال    ۲۱- مل، م : آسمان    ۲۲- مل، م : آفتاب    ۲۳- بن: خداوندو ؛ بر: خداوند    ۲٤- مل، س : دنیا

شدحسام دین‌وازوی دین‌یزدان نام‌یافت　　شدعلای‌ملك‌وازوی‌ملك‌سلطان کام‌یافت
هر کسی کاندر پناه جاه[1] او آرام یافت　　دولت جمشیدديد[2] وحشمت[3] بهرام‌یافت
مشتری از روزگار او سعادت وام یافت
[٦٤٠٠] از برای آن همی خوانند سعد اکبرش

بوالمظفر کآفرین اوظفررا مایه گشت　　مکرمت‌طفلیست کآنراهمت‌اودایه گشت
رای اوراآسمان‌اندرازل همسایه گشت　　زآن‌مؤثّرفعل‌وصافی‌جرم[4]وعالی‌پایه گشت
تا لوای او عروس ملك را پیرایه[5] گشت
توتیای چشم دولت شد غبار[6] لشکرش

میر اسمعیل خورشید تبار گیلکی　　خسروی کوراست‌حزم[7]ثابت[8]وعزم[9]زکی
مایه و پیرایهٔ فرزانگی و زیرکی　　هست بر درگاه او دولت همیشه متکی
در فصاحت وائلی و در سماحت[10] برمکی
گربدندی[11] زنده گشتندی غلام و چاکرش

دهرلاف ازفرّ آن‌شاه فریدون وش‌زند　　بخت او بر کعبتین کامکاری شَش زند
درمیان‌معرکه چون‌بانگ‌برابرش‌زند　　حملهٔ او در[12] دل سیارگان آتش زند
گر بلارك بر سر گردون گردنکش زند
ارغوان سیما شود رخسار چون نیلوفرش

ناوك ویرا[13] همه ساله هدف باشد قمر　　زآن‌همیشه بارخانی پر[14]کلف‌باشدقمر

---

١ــ بن : امن　　٢ــ س، مل : دین　　٣ــ س : حسبت　　٤ــ م : حزم
٥ــ بن : همسایه　　٦ــ لا : سپاه　　٧ــ بن : جزم ؛ بر: عزم　　٨ــ مل: ثبت ؛ س : مثبت　　٩ــ بر: حزم　　١٠ــ بر: سخاوت　　١١ــ ب، لا: بدیدی　　١٢ــ لا : بر　　١٣ــ مل، س : اورا　　١٤ــ ب : چون

روز و شب ز آن از تغیّر پر[1] اسف باشد قمر تا ببزمش گاه جام و گاه دف باشد قمر
خواست تا فرمان ده[2] اهل شرف باشد قمر
ز آن بلون کلک او باشد نهاد و[3] گوهرش

روز کین پنهان کند از بیم آن شاه دلیر مهره در دنبال مار و زهره در چنگال شیر
از عطا دادن نگردد طبع او یك لحظه[4] سیر وز سخا چیزی نیاید[5] بر کفش جز خامه[6] دیر
آورد سیار گان را در صف هیجا بزیر[7]
از سپهر آبگون پیکان آتش پیکرش

کلك و تیغ او مکان و مرکز[8] امید و بیم این چو برهان مسیح و آن چو ثعبان کلیم
زخم این ریزد مدام و نوك[9] آن بیزد مقیم لعل بر صحرای نیل و مشك بر میدان سیم
زین مخالف در عذاب و ز آن موافق در نعیم
گشته چرخ از لطف این و عنف[10] آن فرمان برش

قامت از خمیدگی چو گان اثر دارد فلك برسر از اکلیل تاج پر گهر دارد فلك
برمیان همواره از جوزا کمر دارد فلك ازمهٔ نو گرد گردن طوق زر دارد فلك
در بر[11] از خورشید تابنده سپر دارد فلك
پیش تخت و مو کب و ایوان و صدر و محضرش[12]

چون نماند[13] سر کشانرا در مصاف از کینه صبر در قفس باشد ز قهر و در حرس باشد ز جبر[14]
برهوا پرّنده باز و در[15] زمین غرّنده ببر تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر

---

۱- مل : در نفیرودر ۲- بر : تابنده بر ۳- لا : نهاده ۴- س، مل: یکذره ۵- مل، س، بر : نماند ۶- م : جام ۷- مل، س : نظیر
۸- مل، س : حیات و مرگ را ۹- لا: زخم ۱۰- ب : عفو ۱۱- م : برسر
۱۲- م، لا، بن، بر، س : خنجرش ؛ در نسخهٔ ب این مصراع چنین است : هر کجا باشد دعای نوح باشد همبرش ۱۳- مل، س، م، بن، ب : نماید ۱۴- بر: زجر ۱۵- ب: بر

بگسلد [۱] بال عقاب و بشکند ناب [۲] هزبر
بر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش [۳]

ای ردای [٤] مدح تو پیوسته بر دوش ملك [٥] وی ندای فتح تو همواره در [٦] گوش فلك
عزّ تو نا مستعار و جاه تو نا مشترك نفس تو خالی ز عیب و رای تو صافی ز شک
تیر تو گویی زمین [۷] را دوخت بر پشت سمك
ز آن [۸] قبل [۹] قدرت ندارد بر تحرّك جوهرش [۱۰]

چون کشف در سنگ خارا شد [۱۱] پلنگ از تیغ تو چون صدف در قعر دریا شد [۱۱] نهنگ از تیغ تو
اختران را نیست بر گردون درنگ از تیغ تو چون شود پرّان [۱۲] صواعق روز جنگ از تیغ تو
چرخ پیروزه شود [۱۳] بیجاده رنگ از تیغ تو
وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش [۱٤]

ای شده بار تبت [۱٥] سبع الشداد از تو طبس یافته آرایش ذات العماد از تو طبس
چون مدینه فخر دارد بر بلاد از تو طبس گشت در گیتی چو در دیده سواد از تو طبس
هست با بیت الحرام اندر عداد از تو طبس
ز آن قِبَل [۱٦] کردند قبله خسروان کشورش [۱۷]

گر چه بود از جور گردون طبع مداحت [۱۸] نژند در ثنای تو بحیلت نظم کرد این بیت چند

---

۱ـ م، بر : بشکند ۲ـ مل، س، بر : تاب ؛ بن : باب ۳ـ ب : پیش تخت
وموکب وایوان وصد روخنجرش ٤ـ مل، س : لوای ٥ـ لا : فلك
٦ـ لا : بر ۷ـ بر: سما ۸ـ مل، س : زین ۹ـ م : جهة ۱۰ـ ب:
بر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش ۱۱ـ بر : صد ۱۲ـ بر : ریزان
۱۳ـ لا: شده ۱٤ـ ب : ز آن قبل قدرت ندارد بر تحرك جوهرش ۱٥ـ ب: زینت
۱٦ـ مل ، ب : سبب ۱۷ـ ب : وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش ۱۸ـ ب :
بدخواهت

گر ترا این تُحفهٔ منظوم او آید[1] پسند نال[2] او گردد چو سرو[3] و زهر او گردد چو قند
خدمتی سازد بدیع و مدحتی گوید بلند
هر زمان در شکر تو طبع معانی پرورش[4]

او ز شاهان جز بمدح تو زبان نشکافتست کز همه عالم بامیدت فراغت یافتست
گرچه سوی خدمت درگاه تو نشتافتست[5] آفتاب فرّ تو بر فکرت او تافتست
وز صنایع در سخن چندان بدایع بافتست[6]
کآب مدّاحان برفت از خاطر چون آذرش[7]

گر همه ترکیب چون لاله دهانم باشدی ور چو برگ بید جمله تن زبانم باشدی
ور مفاصل سر بسر چون نی بنانم باشدی ور مداد از بحرهای بی کرانم باشدی
ور صحیفه از فضای آسمانم باشدی
ور قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش[8]

خویشتن را در ثنای[9] تو مقصّر دانمی ورچه در وصف هنرهای[10] تو دُر افشانمی
در بیان محمد تهای تو عاجز مانمی وز مدیح تو نوشتن شمه‌یی نتوانمی
ور همه عمر از فصول[11] آفرینت خوانمی
یک ورق نتوانمی خواند از هزاران دفترش[12]

---

۱- م، س، مل : گردد ۲- س، ب : نام؛ م: خال ۳- لا : زهر
٤- ب : ز آن قبل کردند قبله خسروان کشورش ٥- س، مل : بشتافته است
٦- درهمهٔ نسخ : یافتست ۷- مل: وز نظم همچون گوهرش؛ ب : هر زمان در شکر
توطبع معانی پرورش ۸- ب : کآب مداحان برفت ازخاطر چون آذرش ۹- لا:
مدیح ۱۰- بر : ثناهای ۱۱- م : از فضول و؛ بن : از فضولی؛ بر:
ازفضول ۱۲- ب: ورقلمها باشدی دردستم ازهفت اخترش؛ بر: یک ورق نتوانمی
ازصدهزاران دفترش

ای شه عادل بقای عمر تو جاوید باد　　خنجر تو ملك را ۱ چون خاتم جمشید باد
مجلس تو آسمان و مطربت ناهید باد　　ساغر ۲ تو مشتری وساقیت ۳ خورشید باد
سایهٔ درگاه تو سرمایهٔ امید باد
وآنك خدمتكار تو ۴ باشد فلك خدمتگرش ۵

تا زخاك آید درنگ وتاز باد آید شتاب　　تا بود در آب ۶ صفوت تا بود در نار تاب
بادخصمت را كباب و تیره و خشك و خراب　　دل ز نار و سر ز خاك و لب ز باد ۷ وچشم از آب [٦٤٥٠]
وآنك در عالم نخواهد این دعا را مستجاب
هر كجا باشد دعای نوح بادا همبرش ۸

## ٥

(☆) شد چو بهشت برین روی زمین از بهار　　دست صبا جلوه كرد روی گل كامكار
ابر كند هر زمان اشك زدیده نثار　　تا دهن گل شود پر گهر شاهوار
كرد ز سبزه خضاب كرد ز لاله نگار
باغ بزنگار چهر كوه بشنگرف تن

چون ز ریاحین بباغ باد نماید طُرَف　　ابر كشد بر هوا از سپه زنگ صف
باد بهاری كند با گل سوری لطف　　نالهٔ مرغان رسد بر فلك از هر طرف
ژاله شود چون گهر لاله شود چون صدف
باغ شود چون صنم باده شود چون شمن ۹

---

۱- س، مل : خنجر ملك ترا　　۲- م : ساقی　　۳- لا : ساغرت　　٤- لا : او
٥- ب : یك ورق نتوانمی خواند از هزاران اخترش　　٦- بن : نار　　۷- مل، س، بن، ب : دل ز نار ولب زباد و سرزخاك　　۸- ب : وآنكه خدمتكار تو باشد فلك خدمتگرش　　(☆) این مسمط ناتمام تنها در نسخهٔ «م» است ودر سایر نسخ دیده نشد
۹- دراصل : سمن

زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد	گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد	نوبت گلشن رسید رونق کاشانه شد
گر زغم هجر یار فاخته دیوانه شد
گل زچه بر تن همی پاره کند پیرهن

فاخته گویی بکشت زاغ سیه را بباغ	زآنکه همه باغ شد پراثر خون زاغ
بر دل لاله نهاد گل زغم عشق داغ	گاه سماع و می است گاه نشاط و فراغ
شد چو فروزان سهیل گشت چو رخشان چراغ
گونهٔ مل در قدح چهرهٔ گل در چمن

گل چو نمود از نقاب رخ چو عروسان بناز	کرد چنار از طمع دست بعمدا دراز
تا ببر خویشتن آورد اورا فراز	چون اثر او بدید بلبل نَغمت نواز[1]
طاقت[2] غیرت نداشت جست زره احتراز
وز بر گل با خروش رفت بسوی دمن

صنعت ابر بهار ریختن گوهرست	پیشهٔ باد صبا بیختن عنبرست
هست چمن بزمگاه فاخته خنیاگرست	قطرهٔ باران می است چهرهٔ گل ساغرست
دل شدگان را کنون خوردن می درخورست
خاصه کسی را که او شیفته باشد چو من

ای همه ساله دلت بستهٔ خوبانِ کَش	گه ز نشاط بهار طبع تو گشتست خُوَش
روی ز خانه بتاب رخت سوی باغ کش	جز گل حمری مبوی جز مل سوری مکش
گه قدح می ستان ز آن صنم[3] حوروش
گه غزل تر شنو ز آن پسر چنگ زن

---

۱- دراصل : نعمت فراز	۲- دراصل : طاعت	۳- دراصل : پسر

خوش‌بوداز بامدادخوردن‌می‌بی‌درنگ     ما همه برخاسته [1] جام گرفته بچنگ

کرده بلورین‌قدح پرمی‌یاقوت رنگ     خورده‌دمادم بطبع‌بادهٔ‌روشن‌چورنگ

هوش‌یکی‌سوی‌جام گوش‌یکی‌سوی‌چنگ

قصهٔ ما مزدمان گفته بهر انجمن

هر که گزیند چوما صحبت آزادگان     جایگه او بود در صف دلدادگان

در ره ما بسپرد بر تن افتادگان(؟)     با همه عالم بود ساخته چون سادگان

قبله کند روز وشب روی پریزادگان

داغ ملامت نهد بر جگر خویشتن

✡ ✡ ✡

---

۱ـ دراصل : برخواسته

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

# ترانه‌ها

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.________ Call No.________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

۱

(☆) چون بود دماغ پرزهستی مارا
وز بـادهٔ کبر بود مستی مـا را

عشق تو در آورد بپستی ما را
تـا برهانـد زخود پرستی ما را[1]

۲

در کوی تو پیوسته طوافیست مرا
با خصم تو همواره مصافیست مرا

بازیدن عشق تـو گزافیست مرا
کز صحبت تو بدست لافیست مرا

۳

اکنون که ز تو جدایی افتـاد مرا
و اندوه فـراق مالشی داد مـرا

بی چشم و زنخدان ولب تو نرسد
جز نرگس وسیب و نار فریـاد مرا

٤

آنگه که تهـی نبود پیرایـهٔ ما
از خـاك دریغت آمدی سایـهٔ ما

امروز که نیست نزد تو پایـهٔ ما
آگه شده‌ای مگر ز سرمایهٔ ما ؟

۵

در منزل صبر توشه‌یی[2] نیست مرا
وزخرمن وصل خوشه‌یی[3] نیست‌مرا

گربگریـزم ز صحبت نـاجنسان
کمتر جایی ز گوشه‌یی نیست مرا؟

---

(☆) ترانهایی که‌اینجاچاپ شده ازنسخ ذیل فراهم آمده است : لا، مل، م، بر، د، ب، بن. ازین‌نسخ وجه مرجع انتخاب شده و اختلاف نسخه‌ها را اگر بسیار صریح ودرهمان حال صحیح‌بوده درذیل صحایف نموده‌ام

۱- لا : برهاند زخویشتن پرستی مارا

۲- لا : گوشه‌یی

۳- لا : توشه‌یی

٦

روزی که بدست بر نهم جام شراب وزغایت خرّمی شوم مست وخراب
صد معجزه پیدا کنم اندر هر باب زین‌طبع چو آتش‌وسخنهای چو آب

٧

تا کرد دلم بسوی مهر تو شتاب تا دیدهٔ من دید خیال تو بخواب[1]
از آرزوی تو ای بلب شکّر ناب آن معدن آتشست و این منبع آب

٨

از رنج تنم چو نیمهٔ دینارست وز درد دلم چو نقطهٔ پرگارست
این خستهٔ تیر چرخ بدکردارست و آن بستهٔ بند عشق ناهموارست

٩

ای آنكِ ترا همیشه قلّاشی خوست قُرّایی ما در ره عشقت نه نکوست
اکنون که خرابات همی‌دارد دوست قُرّایی ما فدای قلّاشی اوست

١٠

چون روی تو نقش هیچ نقّاشی نیست چون‌چشم تو گاه‌غمزه جمّاشی نیست
بر آینهٔ جمال تو تاشی نیست وندر همه عالم چو تو قلّاشی نیست

١١

نقاش رختز طعنها آسودست کوصنعت‌خویش آنچه‌توان بنمودست
[٦٥٠٠] سر تا پایت چنانكِ باید بودست گویی که کسی بآرزو فرمودست

---

١- لا : تادیدهٔ من‌جمال تودید بخواب

۱۲

هرشب که تو در کنار مایی روزست
و آن روز که باتومیرود نوروزست
• • • • فـردا منشین [۱]
دریاب که حاصل حیات امروزست[۱]

۱۳

ای آنكِ ترا عارض خورشید وشست
زلف تـو طلایـهٔ سپاه حبشست
عیش من[۲] وروز گار من با تو مقیم
چون‌روی‌تو خرّم وچوخوی‌توخوشست

۱٤

گویند هوای فصل آذار خوشست
بوی گل‌و بانگ‌مرغ گلزار خوشست
ابریشم زیر و نالـهٔ زار خوشست
ای بی‌خبران این‌همه بایار خوشست

۱٥

جمع فضلا را چوتو مخدومی نیست
وزعدل تو در زمانه مظلومی نیست
جز مادح مخلص و نـدیم خاصت
درعالم ازاحسان [۳] تومحرومی‌نیست

۱٦

ای آنكِ نظیر نیست در ایّـامت
دلهـای عزیزان همـه صید دامت
آواز خوش‌دلکش خوب انجامت [٤]
شد همچو دعـای پسر هم نامت

۱۷

آن‌ماه کزوست چشم‌من‌باخون‌جفت
صد راه بتیر غم دلـم افزون سفت

---

۱- این ترانه از نسخهٔ «بن» و بهمین هیأتست که نقل شده    ۲ - لا : عشق تو
۳ - د : انعام    ٤- د : عشق انجامت

با این همه بایدم همی اکنون گفت — کی رفت و کی آمد و چه خورد و چون خفت

۱۸

هرعهد که با من آن بت دلبر بست — همچون سر زلف خویش آنرا بشکست
جانی دارم کنون و آنرا پیوست — در جستن او نهاده‌ام بر کف دست

۱۹

آن بت که جفا جوی تر از گردونست — از رفتن او دیدهٔ من پر خونست
ترسانم ازو ز آنک[1] چو دنیا دونست — تا با که و در چه و کجا و چونست

۲۰

آن دل که همه غمش نصیب افتادست — در دام لطافت حبیب افتادست
این قصّهٔ من سخت عجیب افتادست — دردم ز عنایت طبیب افتادست

۲۱

دیدار تو از می طرب انگیزترست — طبع تو ز آتش بجفا تیز ترست
چشم تو ز روزگار خونریز ترست — خال تو ز شعر من دلاویز ترست

۲۲

دیدار تو راحت دل مفلس ماست — رخساره و چشم تو گل و نرگس ماست
گرچند جمال تو نه درمجلس ماست — آخر نه خیال روی تو مونس ماست؟

۲۳

نرگس ز چمن بار رحیل اندر بست — وز رفتن او پشت بنفشه بشکست

---

۱ـ د: پرسانم ازو گرچه

شد باغ چو بزم مردم باده پرست | باران می و لاله ساغر و بلبل مست

٢٤

ناجنسانرا ز وصلت آزادیهاست | بر من چو زمانه از تو بیدادیهاست
در سینهٔ من آتش تیمار مزن | کین سینهٔ من خزینهٔ شادیهاست

٢٥

برهان محبّت نفس سرد منست | عنوان نیاز چهرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست | درمان دل سوختگان درد منست

٢٦

از چرخ نصیب من گزند افتادست | در گردن دانشم کمند افتادست
بخت من از آن چنین[1] نژند افتادست | کین پایهٔ همّتم بلند افتادست

٢٧

گر رزم کنی چو تو عدو بندی نیست | ور بزم کنی چو تو خردمندی نیست
از خُلق ترا بخَلق مانندی نیست | برروی زمین چو تو خداوندی نیست

٢٨

آنی که ترا همه صفات احسانست | با عفو تو طاعت و گنه یکسانست
ز آن کرده گناهی که دلم ترسانست | گر عفو کنی بنزد[2] تو آسانست

٢٩

ای درغم خود گرفته صدرا همدست | پس کرده بپای جور ناگاهم پست

---

١- د : از آن سبب ٢- لا : بدست

چون کرد شراب‌هجرت‌ای‌ماهم‌پست	جان در طلب تو برمیان خواهم بست

## ٣٠

دیـدار گشـادهٔ سپیدت پیوست	چون زلف سیاه تو همی دلها بست
آخر نفس دلشده‌یی از تو نجست	کآنراچودل من وچو پشتم نشکست[1]

## ٣١

خوی‌تو نکوهیده وروی تو نکوست	تو دنیایی وین صفت عادت اوست[2]
زآن‌چون‌دنیاترا ببدعهدی‌خوست[3]	ناچار تـرا داشت همی باید دُوست[4]

## ٣٢

از بس که دلم بر آن صنم رشك برد	وز بس که غمش خُون دل‌من بخورد
دیـده نگشایم چو بمن بر گذرد	از غیرت آنك دیده در وی نگرد

## ٣٣

گر چند همی نیابم از وصل تو داد	جان و دل و دیده را توانم بتو داد
لیکن نتوانـم ای بت حور نـژاد	اندر دل تو دوستی و مهر نهـاد

---

١-لا : آخر نفسی دلشده‌یی‌از تو بخست	باآنکه چودوزلف تو پشتم نشکست
مصراع‌اول‌در نسخهٔ«د»هم‌مانند‌نسخهٔ «لا» است‌لیکن‌هم‌وجه‌متن‌وهم‌حاشیه‌قانع کننده نیست
٢- لا:چون‌دنیات‌این‌دوصفت‌عادت‌خوست	٣- د : زآن چون‌دنیا کرت چه بدعهدی خوست
٤- در نسخهٔ بن یك‌قطعهٔ دو بیتی (نه‌رباعی) هست که‌اینجا من باب رعایت‌امانت چاپ می کنیم لیکن گویا از ناسخ باشد زیرا در آخر نسخه آمده است . آن دو بیت اینست :
بیادگار نوشتم خطی که ایامی	بدین وسیله دبیران کنند از من یاد
هرآنکه‌من نام‌ازره نیکویی ببرد (کذا)	همیشه در دو جهان نام او بنیکی باد

٣٤

نی با تو بخلوت نفسی یارم زد — نی بی تو دم عشق کسی یارم زد
نی نیز زدست جور خصمان تودست — در دامن فریاد رسی یارم زد

٣٥

گر بلبل را محبّت آموخته‌اند — پس‌چون که دوچشم باز بردوخته‌اند
ور برسر نرگس آتش افروخته‌اند — بیهوده دل لاله چرا سوخته‌اند

٣٦

آنرا که بلای عشق در کار کشد — بر کس ننهد بار اگر بار کشد
درعشق کم ازدرخت گل نتوان بود — سالی بامید گل همی خار کشد

٣٧

آنرا که بلای عشق در کار کشد — خندان نبود گر ستم یار کشد
مرد آن باشد کز همه کس بار کشد — گل گرچه عزیزست همی خار کشد

٣٨

[1] یار آن باشد که انده یار کشد — بر کس ننهد بار اگر بار کشد [2]
درعشق کم از درخت گل نتوان بود — سالی بامید گل همی خار کشد [3]

٣٩

تا قصهٔ من بعاشقی فاش بود — بر آینهٔ صلاح من تاش بود

---

۱ـ این‌ترانه از نسخهٔ «د» است وچنانکه‌دیده میشودصورت تغییریافته‌یی ازترانهٔ شمارهٔ٣٦ است ٢ـ مل : بر کس ننهد اگرچه بسیار کشد ٣ـبین‌این ترانه و ترانهٔ (٣٦) تنها در مصراع اول اختلافست

آنکس که اسیر یار قلّاش بود
ناچار چو من در صف اوباش بود

٤٠

زآن بی تو ببوستان همی باشم شاد
زآن باد همی داردم از رنج آزاد
کز خرّمی و خوشیست ای حور نژاد
چون روی تو بوستان و چون بوی تو باد

٤١

آن بت که مرا خون دل از دیده براند
نازك تن او بمحنتِ گر درماند
گویی که فلك ستاره در ماه نشاند
یا ابر بهار ژاله بر لاله فشاند

٤٢

ای مذهب تو دیانت و راه تو داد
بدبخت ترین خلق بدخواهِ تو باد
اَرجُو که شوم زجود وزجاه تو شاد
کاقبال مرا نشان بدر دار تو داد

٤٣

سودای تو چون حرارت من بفزود
دور از تو مرا طبیب تسکین فرمود
و آنگه باشارتم لب تو بنمود
یعنی که ترا نار و شکر دارد سود

٤٤

گرعشق تو چون آتش سوزان گردد
آب چشمم برو چو طوفان گردد
با دیو اگر خصم تو همسان گردد
مِهر دل من مُهر سلیمان گردد

٤٥

تا بر سر من خاك بلا بیخته شد
با جان پر آتشم غم آمیخته شد
تا باد جفای تو برانگیخته شد
در کوی تو آب روی من ریخته شد

٤٦

عشق تو مرا ای همه خوبی و خرد
یکباره ز دست خود پرستی بستد
هرچند که عشقت آتشی در من زد
آخر نه مرا فراغتی داد ز خُود

٤٧

بس دیده کز آتش دلم پر نم شد
بس جان که ز بار سینه‌ام پر غم شد
بس سور که در شهر هری ماتم شد
تا یك گهر از عقد جمالت کم شد

٤٨

تا پیشهٔ تو ترانه سازی باشد
ساز همه مطربان مجازی باشد
تا عادت تو چنگ نوازی باشد
پیش تو سماع زهره بازی باشد

٤٩

آنکس که اسیر تنگدستی باشد
میلش همه سوی می پرستی باشد
گر باده خورد ازو نه گَستی باشد
کآسایش مفلسان ز مستی باشد

٥٠

امروز چوشعرهر که درخط کوشد
حرفی زخطت به‌صد غزل نفروشد
پوشید خط خوب تو عیب سخنت
همچون‌خط خوبان که زنخ راپوشد

٥١

آن‌غم که بمن‌ز آن‌بت محبوب‌رسید
هر گز نه همانا که به ایوب رسید
نزد من از آن نامهٔ بس خوب رسید
چون جامهٔ یوسف که بیعقوب رسید

## ٥٢

اقبال تو زهر همه را شهد کند | با دولت تو جهان همی عهد کند
گردون بمقالات[1] همی جهد کند | از قبهٔ خورشید همی مهد کند

## ٥٣

حاشا که دلم کم تو گیرد هرگز | یا مهر دگر کسی[2] پذیرد هرگز
تا ظن نبری ای بدو لب آب حیوة | کین آتش عشق تو بمیرد هرگز

## ٥٤

جز اسب جفای من نتازی هرگز | جز نرد خلاف من نبازی هرگز
تو سغبهٔ مردمان دونی چو فلك | با مردم آزاده نسازی هرگز

## ٥٥

عاقل شده‌ایم و در فریبیم هنوز | با دوست نشسته ناشکیبیم هنوز
از چرخ گذشته در نشیبیم هنوز | ایمن شده‌ایم و در نهیبیم هنوز

## ٥٦

بر یاد تو می همی ستاند هرکس | بر شعر تو جان همی فشاند هرکس
گرچه‌سخن ازفضل تو راند هرکس | قدر سخنان تو نداند هرکس

## ٥٧

خط تو که خوانند خط ریحانش | سنبل نکشد سر از خط فرمانش
گر دررخ تو کج نگرد صورت‌چین | نقاش بانگشت کشد چشمانش

---

۱- نسخه‌بر : مفاخرت ؛ ب : مفارقت

۲- لا : یا داغ کسی دگر

۵۸

هر گه که ز تو باز کشم این دل ریش — گیرم بَدَل دگر بَر غمِ دلِ خویش
آنگه بَدَل ترا چو بنشانم پیش — سودای تو در دماغ من گردد بیش

۵۹

ای خواسته هجر تو ز من کینهٔ خویش — دوری مگزین ز یار دیرینهٔ خویش
برسینهٔ صد هزار کس حمل آید — گر من نفسی بر آرم از سینهٔ خویش

۶۰

ز آن نرگس پرخمارت ای دلبرِ کَش — ز آن برگِ گل طرب فزایِ دلکش
مانند گل و نرگسم ای لعبت خوش — سر در برو جامه چاك و دل پر آتش

۶۱

چون آب و چو آتشی لطیف و سرکش — باخصمان تیز و باهواخواهان خوش
ز آنی گهِ مِهر و کینه ای دلبرِ کش — سازنده و سوزنده چو آب و آتش

۶۲

ای سوخته چون شمع دل چاکَر خویش — افروخته چون شمع دل دلبر خویش
چون شمع گَرَم شبی نشانی بر خویش[1] — چون شمع نهم پیش تو جان بر سر خویش

۶۳

آن بت که غلامند بتان ختنش — گر کم شنود همی سخن ز وشمنش[2]
معذور بود ز آنکِ ز تنگی دهنش — دشوار همی توان شنیدن سخنش

---

۱- لا : در پیش — ۲- لا : مرد وزنش

## ٦٤

بارای تو نقطه‌ییست گردون بسیط
با جود تو قطره‌ییست دریای محیط
در خدمت تو گر زمن آمد تفریط
زنهـار مدار گوش سوی تخلیط

## ٦٥

چون لاله از آنك داشت از عشق فراغ
بر سوخته زاغ عیب کرد اندر باغ
عشق آمد و آورد زهر نوعی داغ
تا باطن لاله کرد چون ظاهر زاغ

## ٦٦

در وصل تو یکچند بپیراهن گل
خوردیم شرابی چو رخ روشن گل
اکنون که شدی زدستم ای خرمن گل
در فُرقت تـو دست من و دامن گل

## ٦٧

ای دیده چهار گوهر از زخم تو بیم
شمشیر تو کوه قاف را کرده دونیم
تا رایت تو بپنج دِه[1] گشت مقیم
شد تربت آن سجده گه هفت اقلیم

## ٦٨

گر چنـد ز تو بعشق کمتر نایم
عشق تـو کم آورد مرا گر نایم
بـا تو پس ازین جز بلطف در نایم
چون بـا دل خویشتن همی بر نایم

## ٦٩

گه حلقهٔ فرمان تـو در گوش کشم
گه غاشیهٔ عشق تو بر دوش کشم
خشنود شوم ز روزگار جـافی
گر باز شبی تـرا در آغوش کشم

---

۱-درنسخهٔ بر: به پنج وده

٧٠

من بی تو ز ناله زار تا کی باشم — با غم همه ساله یار تا کی باشم
با دیدهٔ ژاله بار تا کی باشم — دل سوخته لاله وار تا کی باشم

٧١

من شکّر خصمان ترا زهر کنم — در عشق تو خودرا سمر دهر کنم
خصمان ترا من از تو بی بهر کنم — یا جان بدهم یا همه را قهر کنم

٧٢

گه‌حسرت روز گار فرسوده خوریم — گه انده کارهای نابوده خوریم
تا کی ز زمانه رنج بیهوده خوریم — آن به که زمانی می آسوده خوریم

٧٣

من تن ببلای عاشقی در دادم — من دل بغنای مفلسی بنهادم
آخر ملك العرش رسد فریادم — وز محنت این هر دو کند آزادم

٧٤

از حسن تو در خانه بهاری دارم — وز روی تو در دیده نگاری دارم
با تو بنشاط روز گاری دارم — شکرایزد را که چون تو یاری دارم

٧٥

چون طبع تو از نشاط گردد خرّم — صد مرده بدَم زنده کنی در یك دم
زآواز تو زودا که شود در عالم — آوازهٔ پروردهٔ هم نام تو کم

## ٧٦

پشت از غم تو چو چنبر دف دارم    وز لشکر رنج پیش دل صف دارم
جانی که ز هجران تو بر تَف دارم    انـدر طلبت نهـاده بر کف دارم

## ٧٧

در میکدها ساختـه مجلس ماییم    قلّاشان را همیشه مونس مـاییم
از عشق سرافگنده چونرگس‌ماییم    سر دفتر عاشقـان مفـلس مـاییم

## ٧٨

گَه‌صحبت آنروی‌چو کوکب‌خواهم    گَه وصلت آن‌موی چوعقرب‌خواهم
هرساعت از ایـزد بدعا شب خواهم    ازبس که خیال آن شکر لب خواهم

## ٧٩

در دیـده ز دیدار تو باغی دارم    وز دیـدن دیگران فـراغی دارم
در جان ز جفـای تو چراغی دارم    بـر دل زغمت چو لاله داغی دارم

## ٨٠

دست از همه خلق در تو ناباك زدیم    وزعشق تو پیرهن چو گل‌چاك‌زدیم
آتش ز هوس در دل غمناك زدیم    آوازه و نام خویش برخاك زدیم

## ٨١

هرغم که ززلف پرشکنج تو کشم    انـدر طلب روی چو گنج تو کشم
گویند مرا که رنج او چنـد کشی    من‌خود کیم ای‌صنم که‌رنج تو کشم

۸۲

این رنگ نگر که ما بر آمیخته‌ایم  وین شور نگر که ما بر انگیخته‌ایم
از مدرسه و صومعه بگریخته‌ایم  در میکده و مصطبه آویخته‌ایم [1]

۸۳

بیهوده ز خصم تو تحمّل چه کنم  بر وعدهٔ وصل تو توکّل چه کنم
در کوی تو من ناله چو بلبل چه کنم  با پشتهٔ خار دستهٔ [2] گل چه کنم [3]

۸۴

ز آن رخ بوداع بررخت بنهادم  تا روز فراق تو نیارد یادم
دردیست درین دل من از فُرقت تو  با درد بنا کام تن اندر دادم

۸۵

از صحبت خلق دیده بر دوخته‌ام  وز لاله طریق صحبت آموخته‌ام
عیبم مکن ار بظاهر افروخته‌ام  درباطن من نگر که چون سوخته‌ام

۸۶

من‌دل‌بتوز آن سان که تودادی ندهم  بخلی که لبت کرد برادی ندهم
هرچند که روز وشب زتو رنجورم  رنج تو بصد هزار شادی ندهم

۸۷

در کوی تو گُم کردهٔ سر رشته منم  رخساره بخون دیده آغشته منم

---

۱ـ درهمه نسخ: آمیخته ایم و بگریخته ایم آمده
این ترانه در نسخهٔ د متفاوتست
۲ـ د : عتقه
۳ـ جای مصراعهای

گرچه سرِ عاشقانِ سر گشته منم — اندر ره عشق کمترین کشته منم

۸۸

از عشق تو در سر هوسی داشته‌ام — با تو همه ساله نفسی داشته‌ام
دردا که ترا وفا بسی داشته‌ام — پنداشته بودم که کسی داشته‌ام

۸۹

ای برهمه شرق وغرب داده فرمان — فرمان تو تا جهان بود باد روان
کس جز تو نداردای خداوند جهان — جدّ و پدر و عمّ و برادر سلطان

۹۰

بنگر بامیر الامرا قطب الدّین — تا ابر بهار بینی و شیر عَرین
چون‌مهر گَهِ‌مهروچو کیوان گَهِ کین — در بزم چنان باشد و در رزم چنین

۹۱

ای کوی‌تو گشته ازجهان مسکن‌من — چون گل شده‌چاك ازغم‌تودامن من
گشتند برغم دل وجان وتن من — از دوستی تو عالمی دشمن من

۹۲

در عاشقی[۱] ای شمسهٔ خوبان زمین — هستیم من و بلبل بیچاره قرین
او درقفصی[۲]زهجر گل‌مانده حزین — من در هوسی زدرد دل گشته چنین

۹۳

آنم که همی کنند یادم شاهان — من در کنجی نشسته چون گمراهان

---

۱- لا : درعشق تو ۲ـ املای‌دیگر «قفس» است

با این همه بررغم دل بد خواهان
روزی بمـراد دل رسم ناگاهان

۹۴

چون خامه منم عشق ترا بسته میان
راز تو چو نامه کرده در دل پنهان
تو باز بصحبت من ای جانِ جهان [1]
چون نامه دورویی‌وچوخامه‌دوزبان

۹۵

ای رُسته نهـال عشقت از بیشهٔ من
در نفع خلایقی تـو هـم پیشهٔ من
کآرایش دیدها ز رخسارهٔ تست
و آسایش سینها ز اندیشهٔ من [2]

۹۶

یك جام می وفا نخوردی با من
آن چیست که ازجفا نکردی بامن
چون چرخ همیشه در نبردی با من
مانند زمانه حال گـردی با من

۹۷

گه شمع صلاح بر فروزم بی تو
گه خرمن عافیت بسوزم بی تو
ای‌عارض‌تو‌چون گل‌وروی‌تو‌چوماه
چون گل بخزان و مه بروزم بی تو

۹۸

زین شعر بلند و ادب تازهٔ تو [3]
بفزوده خدای قدر و اندازهٔ تو
از مال زیادتی گرت دست تهیست
آخر نه جهان پرست زآوازهٔ تو

---

۱ـ د: شاه جهان

۲ـد : کآرایش‌دیدهاست‌رخسارهٔ‌تو
و آسایش سینهاست اندیشهٔ من

۳ـبر: زین قدر بلند ودولت تازه تو

۹۹

از جود تو ای مال ده ِ فضل پژوه / گرز َر و گهرشوند عاصی ّ و ستوه
آرند مرین دو را برغم و انده / پیشت صدف و کَشَف زدریا وز کوه

۱۰۰

دیدار ترا چو دید گردون ای ماه / تابنده[1] تر از ستاره و مه صد راه
برموجب فعل خویش بی هیچ گناه / بشکست بدین ستیزه آنرا ناگاه

۱۰۱

ای حسن بدیدار تو منسوب شده / وی نادره تر زروح ِ مقلوب شده
ای خوی توهمچوروی تو خوب‌شده / وی یوسف صد هزار یعقوب شده

۱۰۲

آنکت بیند بدیدهٔ بد خواهی / وآنکس که بد تو گوید از بدراهی
زودا که شود ز فَرّ ِ شاهنشاهی / بی‌چشم‌وزبان‌چو کژدم وچون‌ماهی

۱۰۳

یکچند ُبدم زوصل آن شهر آرای / خندان لب و آسوده دل‌وروشن‌رای
امروز مرا آن صنم روح افزای / از دست بیفگند و در آورد از پای

۱۰۴

گر میل تو سوی بی وفایی َنبُدی / با دشمن مات آشنایی َنبُدی
ور عادت ما وفا نمایی َنبُدی / بودی که زمن ترا[2] جدایی َنبُدی

---

۱- د : رخشنده ۲- د : ترازمن

۱۰۵

شب زلف وستاره عارض ومه رویی  لاله رخ و سرو قامت و گل بویی
نسرین برو سیمین تن ومشکین مویی  نوشین‌لب وشیرین‌سخن‌وخوشخویی

۱۰٦

صد راه مرا سجود پیش آوردی  تا از ره دینم سوی کیش آوردی
آخر چو دلم در کف خویش آوردی  بامن چو فلك ستیزه پیش آوردی

۱۰۷

جز صحبت تو گر هوسی داشتمی  در کار تو فریاد رسی داشتمی
گر بی تو سرِ هیچ کسی داشتمی  جز محنت تو همنفسی داشتمی

۱۰۸

زآن روی چو ماه طُرفهٔ بغدادی  زآن چشم سیاه مایهٔ بیدادی
مانند گل ای وصل تو اصل شادی  خوش بوی وشکفته‌روی و اندك‌زادی

۱۰۹

هرچند که هستی ای نگار دلجوی  چون‌لاله‌همه‌رنگ‌وچوسوسن‌همه‌بوی
نیکو نبود که باشی ای سلسله موی  چون‌سوسن‌ده‌زبان‌وچون‌لاله‌دوروی

۱۱۰

گر شب نه‌چو گیسوی‌سیاهت بودی  ورمه نه چو ابروی دو تاهت بودی
بس‌غم که درین‌دل‌من ای‌ماه امشب  بی‌زلف‌ورخ چون شب‌وماهت‌بودی

۱۱۱

همواره مرا زعشق گمره داری  دستم زوصال خویش کوته داری

گر چند تو دوستان زمن مه داری    نـاید بترت اگر مـرا به داری

۱۱۲

ای چرخ چرا حقیر داری چو منی    بیهوده چرا بغم سپاری چو منی
دانی نبود سزای خواری چو منی    زیرا که بصد قران نیاری چومنی

۱۱۳

دی یاد تو گر نه عیشم افزون کردی    بـا درد فراق تو دلم چون کردی
گر باده نه حال‌من‌دگر گون کردی    نادیدن تو جان مرا خون کردی

۱۱۴

سروی بودی کنون خلالی شده ای    بدری بودی کنون هلالی شده ای
بودی‌چوالف کنون چودالی‌شده ای    وزداشتن روزه بحالی (؟) شده‌ای

۱۱۵

من بی تو زناله زار باشم تا کی    با غـم همـه ساله یار باشم تا کی
بـا دیدهٔ ژالـه بـار باشم تا کی    دل سوخته لاله وار باشم تـا کی

۱۱۶

ای پیش تو لعبتان چینی حبشی    کس‌چون تو صنو بر نخرامد بکشی
گرروی بگردانی و گر سر بکشی    ما باتوخوشیم اگر تو با ما نه خوشی

۱۱۷

بی قامت آن لاله رخ سوسن بوی    ازجای‌رود چوآب سرواز لب جوی
۶۷۱۳ پیش رخ تـو ز سیلی بـاد صبا    گل هم بطپانچه سرخ میداردروی

پایان

# فوائد لغوی

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ Call No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

# مفردات و ترکیبات دیوان عبدالواسع

**آبگون**: آبی ، آب رنگ ، برنگ آب ، آب مانند ، کنایه از آسمان نیزهست

**آزادی**: امتنان ، شکر گزاری ، شکر

**آسیمه**: آشفته، دیوانه، شیفته، مضطرب ، خیره ، سرگشته

**آشنا**: شنا ، شناه ...[1]

**آوریدن**: آوردن ، بمعنی حمله کردن و جنگ آوردن نیز هست

**آهرمن**: اهریمن

**آهخته**: کشیده ،آخته

**آهیختن**: آختن ، کشیدن ، بر کشیدن ، برآوردن و بر کشیدن تیغ و نظایر آن ...

**اَبدال**: جمع بِدل، بدیل، بَدَل، مردم شریف و پاك و کریم و آزاده و متدین . در اصطلاح عارفان اولیاءالله را گویند

**اتصال**: دراصطلاح منجمان نظر کردن کواکب بایکدیگر باعتبار مفاصله بروج ودرجات

**اَجَم**: بیشه ، نیستان ، نیزار ( در فارسی ) در عربی: بیشه‌ها ، نیزارها ،جمع اَجَمَه

**اجیج**: برافروختن ، برافروختگی،التهاب

**احتباس**: حبس کردن ، بند کردن ، باز داشتن ، سد کردن . احتباس مواجب بازداشتن آنست

**احتراق**: دراصطلاح منجمان مقارنهٔ شمس بایکی ازخمسهٔ متحیره (زحل،مشتری، مریخ ، زهره ، عطارد) است

**اخضر**: دریای اخضر که یکی از شعب اقیانوس هنداست ومجازاً آب ،آسمان .

**اَدراج**: جمع دُرج : صندوقچه ، طبلهٔ جواهر . و جمع دَرَج بمعنی راه و نیز بمعنی داخل چیزی است . در بیت صفحهٔ ۳۳ شاعر آنرا بمعنی بارو پشته بکار برده است

**اَدکن**: دودگون، خاکستری، خاك رنگ ، مایل بسیاهی ، رنگی که بسیاهی زند.

**اذفر**: خوشبو،تیزبو، پربو ، شدیدالرائحه

**اِراحة**: راحت‌رسانیدن ؛ راحت گردانیدن

**ارتیاح**: شادی، شادمانی، رغبت کردن...

**اِرقال**: بتندی رفتن ، پیمودن بیابان ، طولانی شدن

**اَریج**: بوی خوش دادن ، بوی خوش

**ازاحت**: دور گردانیدن

**از بُنِ دندان**: باکمال میل

**از کار رفتن**: از پای درآمدن

---

۱ــ هر گاه دنبال معانی لغتی سه نقطه گذارده شود علامت آنست که‌لغت را معانی دیگرنیز هست که از ذکر آنها صرف‌نظر شد .

**استقامت کار** : بآیین بودن و بسامان بود کار
**استکانت** : فروتنی کردن ، خواری
**اِضافت** : نسبت دادن کسی یا چیزی بکسی و چیز دیگر ، خمانیدن و میل دادن کسی بچیزی و بطرفی
**اِکام** : ج اَکَمَةْ بمعنی پشتهٔ بلند ، جای بسیار بلند
**اِکلیل** : منزلیست از منازل قمر و آن‌چهار ستاره است
**اِلامَ** : تا چه (بمعنی‌تا کی و تا کجا نیز بکار می‌رود )
**امواه** : آبها ، جمع ماء
**انتما** : انتساب
**اندازه** : محل و مرتبه
**اَنقاس** : جمع نِقس بمعنی مرکب ومداد و سیاهی دوات
**انین** : ناله
**اُهْبَة** : سازوبرگ
**اَهوال** : ج هَول : بیم ، ترس .
**ایش** : اَیّ شیءٍ
**بابزن** : سیخ کباب .
**بادافراه** : عقوبت ، پاداش ، پاداشن
**باد بدست داشتن** : تهی دست و مفلس بودن ، بدبخت و بی‌طالع بودن .
**باد دست** : تهی‌دست‌مبذّر،مسرف،هرزه‌خرج
**باد مسیح** : نفس مسیحایی
**بازداشتن**: مقیّد کردن
**بازیدن** : باختن، ورزیدن ؛ عشق بازیدن: عشق باختن و عشق ورزیدن
**باشگونه** : واژگونه ، باژگونه
**باشنده** : باشیده ، مقیم

**باغ خلیل** : مراد آتش است که بر خلیل بوستان شد
**بالاگرفتن** : شعله‌ور شدن
**باهِر** : آشکار ، هویدا
**بایسته** : لازم، ضرور
**بتاب** : تابیده ، تافته ، تابدار
**بُختی** : شتر قوی پشم‌دار دو کوهانه
**بخم** : خمیده
**بَدروزی** : تیره روزی ، بدبختی ، (مقابل به روزی)
**بد عهد** : سست عهد
**بِرّ** : نیکویی و احسان
**برآهیختن** : بر کشیدن ، سَلّ ، برآوردن تیغ از نیام .
**بَرخ** : بهره ، حصه، نصیب ، پاره
**بَر رَغم** : علی‌رغم
**بر َغم** : علی‌رغم
**برغم مرا** : علی‌رغم من
**برگ** : توشه ، زاد
**برگُستوان** : پوششی که در روز جنگ بر اسب می پوشاندند و یا جنگجو می‌پوشد
**بُرنا (بُرناه)** : جوان بالغ‌ورسیده ،نوچه. ضبط این لغت بفتح اول صحیح نیست و ریشهٔ این‌لغت دراوستایی و پهلوی بضم اولست
**بر نَسَقْ** : بر صفت ، همانند ، مشابه
**بَروَر** : برومند ، بارآور
**بُرینِش** : انقطاع ، بریدن
**بَزان** : وزان ، وزنده ، جهنده

**بَسّ** : خردشدن، ریزریزشدن (بُسَّتِ الجبال) و بمعنی راندن وطرد کردن وپراگندن نیز آمده است

**بطانهٔ اسرار** : رازدار ، رازپوش

**بَغیض** : کینه توز ، کینه وَر ، دشمن

**بقم** : چوبی سرخ رنگ که دررنگرزی برای سرخ کردن پارچه بکار میرفت .

**بَلارَك** : شمشیر وپولاد جوهر دار

**بَلبَله** : کوزهٔلوله دار ، صدا وآوازصراحی

**بُنجِشك** : ضبط دیگری از گنجشک

**بَوار** : هلاکت

**بُور** : اسب سرخ رنگ ، کُمیت

**بهرام** : مریخ

**بهروزی** : سعادت ، نیکبختی

**بِهی** : سلامت ، صحت ، درستی

**بَهیم** : سیاه و تاریک

**بی‌خویشتن** : بیخود ، ازخود رفته ومتحیر

**بیر** (بِئر) : چاه

**بِئس‌المهاد** : (مِهاد جمع مهد بمعنی فرش، بساط ، بستر) بدترین فرش‌هاو بسترها. در این دیوان مراد زمینهٔ بداعمال است که برای خود در روزقیامت فراهم کنند، خاتمت وعاقبت بددر روز شمار

**بیدادکَش** : مظلوم ، ستمکش ، آنکه تحمل بیداد و ظلم کند

**بی‌سنگ**: بی‌مرتبه بی‌مقدار،سبک، بی‌وقار، بی‌اعتبار .

**بیشی‌جستن** : فزونی طلبیدن

**پاداَش** : بادافراه ، عقوبت ، جزاومکافات

**پایمرد** : شفیع ، مدد کار

**پرداختن** ( از کسی یاازچیزی بکسی یا بچیزی) : بدان‌توجه کردن، بدان‌مشغول شدن

**پرداخته** : مزین

**پروریدن** : پروردن (پرورید ، پرورد)

**پرویزن** : غربال تنگ چشم که بدان‌آرد و هرچیز نرم ساییده را بیزند ، الک، موبیز

**پوشنگ** : نام‌قریه‌یی‌میان قندهاروملتان.

**پیغمبرچاهی** : مراد یوسف است و این تعبیررابصورت یوسف چاهی هم‌آورده است

**تاش** : کلف و لکه که بر روی کسی یا بر روی آینه افتد ، یار و شریک و انباز ...

**تَثَنّی** : دوتا شدن ، خم شدن ، خرامیدن

**تخلیط** :آمیختن، درآمیختن،فساد انگیختن؛ و در فارسی بمعنی باشتباه افگندن استعمال شده است

**تربیت** : نیکوداشتن، بنظام‌و بصلاح آوردن، پروردن

**ترَحّل** : سوارگشتن بر ستور ، کوچ کردن

**تسفّل** : فرودشدن، پست گردیدن ، برنشیب وبجای پست آمدن

**تسنیم** : در نزد مسلمانان آبی در بهشت که بالای غرفه‌ها روانست

**تسهّل** : آسان و نرم شدن

**تشریف** : خلعت

**تطهیر** : در صحایف ۲۸۷ و ۲۸۸ این‌دیوان بمعنی ختنه کردن آمده است

**تعال :** بیا
**تکحّل :** سرمه کشیدن
**تکلیف :** امری فوق‌الطاقه را بر کسی تحمیل کردن و او را بر آن کار داشتن
**تَمَحُّل :** مکر کردن ، فریفتن ، نیرنگ زدن
**تن آسان :** آسوده‌و بمعنی کسلان نیزهست
**تنزیل :** قرآن مجید ...
**تنقّل :** جابجا شدن ، بسیار نقل و تحویل گردیدن
**تَنویش :** نوید دادن
**تِنّین :** اژدها
**توآم :** ج توأم
**توزی :** پارچهٔ کتانی
**تُوَلک :** نام قلعه‌یی در غور . رجوع شود به صحایف ۱۳۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳
**تهانی :** بیکدیگر تهنیت گفتن ، مبارکباد گفتن
**تهویل :** ترسانیدن
**تیر :** بهر ، نصیب ، حصه قسمت . . .
**تیغ گذار :** تیغ زن
**ثبیر** (کوه ... ) **:** نام چند کوه نزدیک مکه رجوع شود به صفحهٔ ۳۲۱
**جام آملی :** نوعی جام (ساغر) منسوب به آمل . این آمل غیر از آمل طبرستان و شهری بود بر ساحل غربی جیحون که مقابل آن در آنسوی جیحون شهر فربر قرار داشت . فاصلهٔ این شهر از جیحون یک میل وسر راه مرو و بخارا واقع بود . در حملهٔ تاتار آمل یکباره از میان رفت و دیگر آباد نشد .
**جباه :** ج جبهه بمعنی پیشانی
**جَدوی :** بخشش ، عطیه
**جَذل :** نشاط و شادمانی
**جرّاره :** استعاره برای زلف ، و جراره نوعی کژدم بزرگ زرد رنگ کشنده است
**جُرَب :** درّاج
**جَرغ :** چرغ ، چرخ ، باز
**جُره باز :** باز سپید نر
**جُفون :** جمع جَفن بمعنی پلک چشم
**جلاگشتن :** ترک مأوی گفتن ، جلای وطن کردن
**جلوه کردن :** جلوه دادن (صفحه ۵۷۶)
**جلی :** آشکار ، درخشان
**جمّاش :** شوخ ، فریبنده ، مست ، عربده‌جو ، آرایش کننده ، زن باره
**جَنا :** جناغ ، طاق پیش زین
**جناب :** درگاه و آستانه
**جناح :** گناه
**جَوب :** درنوردیدن ، طی کردن
**جَهار** (جَهر) **:** آشکارا
**جیف :** جمع جیفه یعنی مردار بویناك
**چالَندَر :** نام ولایتی در هند
**چاوش :** جارچی ، پیک ، پیشرو کاروان ، سرهنگی که پیشاپیش رجال بزرگ میرفت ، مردی که پیشاپیش زائران میرود و باواز بلند مردم را بهمراهی آنان برای زیارت تشویق می کند

**چرغ** : باز ، چرخ، جرغ
**چفته** : خمیده
**چك** : برات ، وظیفه ، مواجب ، منشور
**چندن** : صندل
**چوب کلیم** : مراد عصای موسی است که گویند بمعجز موسی اژدها میشد
**چهار ارکان** : مراد ارکان چهارگانه یعنی آب، آتش، هوا ، خاك است؛ چهارحد جهان ، نوعی خیمه.
**چهار طبع** : طبایع یا امزجهٔ اربعه یعنی تری وخشکی و گرمی وسردی
**چهارگوهر** : چهار عنصر ، چهار ارکان
**چیپال**: عنوان پادشاه لاهور
**حاشیه** : اهل و کسان و اطرافیان و مصاحبان و یاران کسی
**حباله** : دام ، بند
**حبك** : ناکس و فرومایه ، پست .
**حث** : برانگیختن
**حدثان** : سختیها و بلاهای زمانه. حدثان بمعنی حدوث است.
**حدیث کردن** : سخن گفتن
**حر** : آزاد (مقابل بنده)
**حربا** : نوعی سوسمارست که آنرا بوقلمون و آفتاب پرست نیز گویند که باگردش آفتاب میچرخدو باحرارت آن رنگ برنگ میشود
**حرس** : زندان
**حرون** : سرکش ، توسن
**حساب** : مخفف حساب یعنی شمارگران
**حسبت** : برای کسب ثواب آخرت و اجر گرفتن از حق تعالی کاری کردن
**حسیر** : حسرت زده
**حشی** : اعضای داخلی بدن
**حضرت** : پیشگاه ، پایتخت
**حمام** : کبوتر ، فاخته
**حمی** : علفزاری که حکام برای چارپایان خود از غیر منع کنند، قرق . مجازاً بمعنی جای امن آرام که میعادگاه دوستان باشد .
**حنان** : بخشایش، مهربانی، روزی، برکت رقت قلب.
**حنین** : آرزومندی ، شوق ، ناله ، شدت گریه ، نشاط و طرب
**حوراء** : مؤنث اَحْوَر یعنی زن سیاه چشم سپید اندام
**حیازت** : جمع کردن، گردآوردن ، بدست آوردن
**خاك پای** : آنکه خاك پای باشد، خاکسار
**خاویه** : خالی ، تهی
**خدمت** : شعر مدح ، مدیحه ( رجوع شود به صفحات ۴۱ ، ۱۳۴ ، ۲۴۵ ، ۲۸۹ ، ۳۸۰ وجز آنها)
**خرچنگ** : سرطان و برج سرطان
**خزانی** : گنجوری
**خصر** : کمر ، میان کمر
**خسك** : خارهای سه گوشهٔ آهنین که سر راه دشمن میافگندند
**خطل** : سخن بسیار سست وتباه ، سستی و سبکی، شتابکاری
**خفت** : سبکی

**خلاصه** : برگزیده، منتخب ، گزیدهٔ هرچیز، نقاوه ، بی آمیغ ، خالص ، لُبّ
**خَلقان** : جمع خلق،مخلوق ، آدمیان
**خُماهن** : مهرهٔ سیاه مایل بسرخی ، سنگی سخت و تیره رنگ مایل بسرخی که دو نوع است نروماده ، نرآنرا چون باآب بسایند مانند شنگرف سرخ است و مادهٔ آن مانند زرنیخ زردشود.
**خوانسلّار** : خوانسالار
**خُوَرنق** : عمارتی که گویند نعمان بن منذر برای بهرام گوردر بابل ساخته بودمشتمل بردو قصر یکی خورنگاه برای صرف طعام و دیگری سدیر ( = سه دیر) که سه گنبد تودرتو و محل عبادت بهرام بود .
**خوشهٔ سپهر** : خوشهٔ چرخ ، سنبله که نام ششمین برج فلکی است
**خَوَل** : بندگان و کنیزان
**خَیال** : پندار ، صورتی که در خواب دیده شود ، آنچه درآینه دیده شود ، آنچه در حال توهم وتخیّل بنظر آید.
**خیره کُش** : ظالم خونریز
**دارالسلام** : بغداد ، دمشق ، بهشت.
**دارالنعیم** : بهشت
**داعیه** : سبب ، انگیزنده
**دالّت** : جرأت ، حقّ
**دُجی** : تاریکی ، ظلمت ، تیرگی
**دُجیّ و دُجیّه و دَجیّه** : تاریک ، تیره ، مظلم
**دَر** : درّهٔ کوه ، شعب
**دُرّاج** : مرغی خانگی مانند تذرو، جرّب،
**دَرَخش** : برق که از ابرجهد ، روشنی ، لمعان ، لمعه
**درست گشتن** : محقق گردیدن
**دَرق** : دَرقه ، سپر
**درقه** : درق ، سپر
**دستان ساز** : آهنگ ساز ، نغمه پرداز ، آهنگ نواز،نوازنده ؛ وبمعنی حیله گر نیز هست
**دِلال ، دَلال** : نازوغمزه ، اشاره بچشم وابرو ، عشوه
**دندان زن** : گزنده
**دوّاره** : گردنده
**دوتاه** : خمیده
**دوده** : نژاد ، تخمه
**دوستگانی** : پیالهٔ پر ازشراب که کسی در نوبت خود از روی محبت بدیگری دهد ، جامی که بیاد دوست نوشند ، ساغری که بشادی یاران آشامند، مینای شراب ، ظرف شراب ، پیاله ، ساغر ، جام
**دَیّان** : بسیار چیره ، قهّار و غالب که از صفات باری‌تعالی است
**دیدار** : چهره ، روی ، منظر
**ذات‌البروج** : آسمان
**ذات‌الحُبُک** : حُبُک: ج حَبیکه و حِباک بمعنی راهها که در ریگزار یا میان ستارگان باشد؛ السماء ذات‌الحبک یعنی آسمان دارای راههای نیکوست (درین دیوان ذات‌الحبک بمعنی مجازی آسمان بکار رفته است)

**ذات‌العماد** : صفت اِرم است که آنرا برخی دمشق و برخی اسکندریه و بعضی موضعی درفارس دانسته‌اند.
**ذُباله** : فتیلهٔ چراغ ، پلیتهٔ چراغ
**ذُخر** : ذخیره ، اندوخته
**ذَکاء** : تیزی خاطر ، ذکاوت
**ذُکاء** : آفتاب ، خورشید
**ذَکی** : فروزنده (برق ذکی)
**ذُلّ** : خواری ، رام‌شدگی ، نرمی
**ذوایب** : گیسوان، جمع ذؤابه بمعنی گیسو و پیشانی و رستنگاه موی در پیشانی
**راجز** : اُرجوزه‌خوان (اُرجوزه : شعری که از بحر رجز باشد ، خودستایی)
**راح** : شراب ، می
**راه** : طریقت ، مذهب ، رسم ،قاعده ؛ بار ، دفعه ، کرّت
**رایق** : شگفت انگیز ، خوبروی ، خالص ، بی‌آمیغ
**رُبی** : پشته‌ها ،جمع ربوة (مثلث الفاء) بمعنی پشته و تپه .
**رجم** : سنگریزه و آنچه پرتاب کنند ؛ سنگسار کردن، راندن ؛ لعنت‌ودشنام. ج . رُجوم
**رَحب** : جمع رحبة یعنی گشادگی‌جای‌وساحت آن
**رسیدن** : تمام شدن ، بسر رسیدن بپایان‌ـ آمدن
**رَسیل** : مسابقه‌دهنده (رسیلُ‌الرجل: الذی یوافقه فی نضال وغیره)
**رُضاب** : آب دهان ، کفک شهد ، شهد نیک
**رفتهٔ ازلی** : تقدیر الهی
**رقاب** : ج. رَقَبه بمعنی گردن و پس گردن.
**رقیب** : نگاهبان ، چشم دارنده ، امین مقامران
**رُمح خطّی ، خطّی** : منسوب به « خَطّ » نام موضعی در «یَمامة»
**رَنگ** : نخچیر ، بز کوهی،شترقوی که از برای نتاج نگاه‌دارند
**رنگین عصیر** : مراد شراب سرخ است
**رُوا** : منظر ، چهره ،روی ، سیما ،زیبایی دیدار و خوشی منظر
**رَوا** : رایج ، رواج ، روان ، شایسته
**رَواح** : شبانگاه یا از وقت زوال شب تا شب. مقابل غُدُوّ
**رَوم** : طلب کردن، خواستن، اراده کردن
**رُوهینا** : رُوهِنا ، رُوهین ، روهن، پولاد و آهن جوهردار هندی ، شمشیر و هر چیزی که از پولاد کنند ، جوهرشمشیر
**روی** : راه ، وجه
**رُویَن** : رُوناس
**رِهان** : جمع رَهن ؛ شرط بندی در اسب دوانی.
**زاهر** : تابان، درخشان، روشن، نورانی، هویدا
**زَر** : بستن تُکمه
**زَریر** : گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند .
**زَفیر** : بلاوسختی ، محنت‌ورنج
**زَلل** : لغزش ، گناه ، نقصان ، کمی
**زنجیره** : هرچیزی که بزنجیر ماند، حاشیه، گرداگرد و کنارهٔ تصویر و هرچیزی

**زَنْدَنیجی** (زندنجی) : منسوب به زَنْدَنه بخارا. معمولا برای تعیین نوعی پارچه‌و جامه بکار میرود که درزندنهٔ بخارا می بافتند . **زندنیجی بواسحاقی**: نوعی خاص از پارچه و جامهٔ زندینجی بود

**زِنده** : بزرگ ، کلان ، عظیم ، مهیب و ترسناك. ژنده (درزنده‌پیل‌و ژنده‌پیل) . معانی دیگر آنرادرلغت‌نامها بیابید

**زُوش** : خشمگین ، تندخوی ، ترشروی ، نیرومند ، زورمند

**ساج** : درختی بزرگ که در هند بعمل آید، چادر سبز یا سیاه که بر سر اندازند ، تابهٔ نان پزی آهنین

**ساخته** : پرداخته ، سازش یافته ( ساخته شدن : سازش کردن ) ، سازکرده (ساختن وبرساختن : ساز کردن . کوك کردن آلت موسیقی ) ، درست شده ،مرتب شده

**ساده** : بزرگان (عربی)

**سامی** : بلند ، عالی ، بلند مرتبه

**سایس** : فرمانروا ، حاکم ، کارگزار

**سبع‌الشداد** : مرادهفت فلک است

**سبع‌الطباق** : مرادهفت فلک است

**سَبْی** : اسیر کردن

**سپهراثیر** : چرخ اثیر. و اثیر نام کرهٔ آتش و کرهٔ شمس نیز هست

**سِتان** : برپشت خفته ، بی‌صبر و بی‌طاقت ، ضعیف و ناتوان

**ستانه** : آستانه ، کفش کن ، پای ماچان

**ستوه** : ستُه ، ستُهیده، بستوه آمده ،مانده، بتنگ آمده

**سِجّیل** : معرّب سنگِ گل فارسی و بمعنی آن .

**سجین** : نام وادیی در دوزخ ، ونام سنگی که‌درطبقهٔ هفتم‌زمین‌تصورمی کردند ، موضعی که درآن کتاب کفار گرد آمده باشد ، سخت .

**سِخاب** : گردن‌بند سادهٔ بی‌جواهر. رشته‌یی که‌مهره‌بر آن کنندو بر گردن کودکان افگنند وسَخاب بفتح اول بمعنی مرد غوغا گر و بانگ‌زن آمده است.

**سُدّه** : کرِ خانه ، درگاه ، ساحت خانه ، سایبان

**سدیر** (= سه‌دیر): نام‌بنائی ازعمارت‌خورنق که گویند نعمان بن منذر برای بهرام گورساخته‌بود

**سِرار** : ج سِرّه ؛ آخرین شب ماه‌و بمعنی شکنهای کف دست و پیشانی نیز آمده است .

**سَرَف** : فزونی کردن در خرج ، تبذیر و اسراف .

**سُرُو سُرُوی** : شاخ

**سُرُو زدن** : شاخ زدن

**سرو کاشمر** : سروی کهنسال که در کاشمر واقع در ناحیه تُرشیز خراسان رُسته بود وبروایت‌ایرانیان‌قدیم‌آنرازردشت بدست خود کاشته بود وتازمان‌متوکل خلیفهٔ عباسی برپای‌بود وبحکم جابرانهٔ اوقطع‌شد .

**سَریرَت** : باطن ، راز .
**سعدالسعود** : مشتری که سعدا کبرست
**سُغبه** : فریفته
**سَفَط** : سبد ، تَبَنگو ، تَپَنگو
**سَقَم** : بیماری .
**سَقیم** : بیمار ، ناقص ، علیل
**سَکینت** : آرامش ، آهستگی ، طمأنیه ، وقار
**سُلاله** : خلاصه‌و بر گزیدهٔ هر چیزی، منتخب ، نسل
**سِلیل** : مُمال سِلال ازسل؛ یعنی بر کشیدن تیغ . در متن صفحه ۲۰ سَلیل چاپ شده و صحیح آن سِلیل است
**سَماح و سِماح** : جوانمردی ، سماحت
**سِماك** : سماکین ، سماکان نام دو ستاره در پای اسد که یکی را سِماك اَعزل و دیگر را سِماك رامح گویند
**سَنا** : روشنی
**سُنبیدن** : سفتن ، سوراخ کردن
**سَندَروس** : زرنیخ سرخ ، رنگ سرخ ، سندر
**سنگ** : مقدار ، وزن
**سنگ ِ اصم** : سنگ‌سخت
**سنگین مکان** : قبر ، گور
**سِوار** : دست آورنجن : دست اورنجن ، دست برنجن، دست‌یاره ، دستبند،دستینه
**سُؤال** : سائلان
**سُؤدَد** : مهتری ، سروری، بزرگی ، مجد
**سَورت** : شدت و سختی ، تیزی و تندی ، خشم

**سورةالاخلاص** : سورهٔ قل هوالله احد.
**شادُروان** : پرده ، چادر ، سراپرده ، پردهٔ بزرگ ، فرش منقش
**شاعی** : شیعی
**شَخ** : زمین سخت و ناهموار و درشت خصوصاً در دامن کوه یا در سر کوه
**شدن** : رفتن ، نابود شدن ، سپری شدن
**شِراك** : دوال ، بند ، تسمه.
**شُرَف** : جمع شُرفه بمعنی کنگرهٔ قلعه‌و بام و دیوار.
**شش زدن** : شش آوردن در بازی نرد . شش‌انداز بمعنی کسی که نرد بازی کند
**شَطَط** : ستم ، زیادت ، دوری از حق .
**شِعری** : نام دو ستاره یکی شعری العبور (شعرای‌یمانی) ودیگری شعری‌الغُمیصا (اُخت سهیل)
**شَعیر** : جو
**شِفاه** : لبها جمع شَفَه
**شَکَردن** : شکار کردن ، گرفتن و شکستن حیوان درنده صید را
**شکنج** : مار سُرخ(مارشکنج) وشکنج بمعنی چین‌و شکن وتاب نیز هست.
**شَمّ** : بوییدن ؛ مُشک‌شَم:مشکبو، مشکین، خوشبو
**شَمال** : طرف چپ مقابل یمین
**شَمام** : نام کوهی در عربستان
**شمس‌الضحی** : آفتاب نیمروز
**شَمسه** : آفتاب، تصویر زیبا ، نقش‌و نگار، بت ، صنم.

**شَمَن** : بت پرست
**شَنگ** : جمیل ، زیبا ، شاهد شوخ و ظریف
**شهام** : غول بیابانی
**شیرسال و ماه** : شیر گردون ، اسد
**شیر فلك** : اسد
**شیم** : نوعی ماهی است که آن را ماهی‌سیم نیز گویند
**صاحب فیل** : مراد ابرهه است
**صاحب قران** : قِران یعنی اجتماع دو یا چند ستاره در یکی از بروج و صاحب قران شخصی که هنگام انعقاد نطفهٔ‌وی قران عظیمی در سیارات واقع‌شده باشد
**صَبْوة، صُبْوه صُبُوْ** : میل کردن ، مشتاق شدن
**صخره** : در صفحهٔ ۴۳۰ مراد حجر اسود است
**صَدا** : انعکاس صوت ، پژواک ، آواز و صوت.
**صَدیٰ** : عطش‌شدید ، مرگ‌و نیستی.
**صرامت** : دلیری ، مردانگی ، جرأت ، شجاعت
**صعوه** : گنجشک ، بنجشک
**صفا** : نام کوهیست در مکه
**صفوت** : پاکیزگی ، روشنایی
**صلصال** : گِل بریگ آمیخته ، گلی که‌هنوز از آن سفال نساخته باشند
**صَلَف** : لاف زدن ، خودستایی کردن
**صلیب** : نشان ، کوه خُرد ، رایت ، سخت‌و محکم و استوار ، خاج
**صنیعت** : کار ، عمل نو ، نیکویی

**صورت** : شکل ، اندازه ، تصویر ، نمایش و صورت روی (ص ۵۸۷) بمعنی شکل و منظر چهره است
**صَهیل** : شیهه ، بانگ اسب
**ضَبّ** : سوسمار
**ضَباب** : بخار ، نژم، مِه
**ضَخْم‌هیکَل** : تناور ، بسیار برومند ، تنومند
**ضِراب** : مضاربه ، نبرد کردن با یکدیگر ، یکدیگر را بشمشیر زدن ، انبازی کردن دو کس درمال وتن ، تجارت کردن از مال غیر.
**ضَرَب** : شهد سپید
**ضَمین** : ضامن ، پذرفتار
**طامات** : اقوال پراگنده ، سخن بی بنیاد ، هذیان
**طایع** : مطیع، فرمانبردار
**طَراز** : شهری در ترکستان که مردمش بنیکو رویی مثل بودند
**طَرَف ، طَرْف** : کنار ، ناحیه،جانب
**طُرَف** : ج طُرفه یعنی ارمغان، هرچیزتازه‌و بدیع و شگفت‌آور
**طرم** : به‌معنی طریم یعنی خشم (صفحهٔ ۵۸۸)
**طَرّی** : تروتازه
**طَریر** : تیز . تیغ وسنان طریر یعنی برنده و تیز .طریر بمعنی نیکوروی نیزهست
**طِعان** : یکدیگر را با نیزه زدن.
**طُغرُل** : باز
**طلق** ( مثلث‌الفاء ) - و **طِلق** : گشاده ؛ طلق الجبین : گشاده رو ، خندان

**طَلَل** : اثر سرای و جای خراب شده

**طَلی** : مالیده ، ساییده . درعربی بمعنی مالیدن، ساییدن ، بستن

**طَمْع** : طَمَع ، آز ، کام، رغبت، حرص

**طویله** : رشته ، رسنی که پای ستوران را بدان بندند و در علفزارشان رها کنند. از معنی اخیر در فارسی لغت طویله بمعنی اصطبل و پایگاه ستوران بوجود آمده است .

**طَیف** : وسوسه ، خیال، خیال در خواب ، خشم ، جنون

**عاطر** : خوشبو

**عاقلة** پیشوا ، مربّی

**عَتید** : حاضر آماده ، مهیا

**عُدَد** : جمع عُدَّت بمعنی سازو برگ، استعداد و آمادگی

**عُروَةالوُثقی**: عُروه یعنی دسته و محل گرفتن کوزه و هرچیز ، دستگیره ؛ عُروة الوثقی عقد محکم و استوار

**عَریق** : ریشه‌دار ، پاك نژاد ؛ پاك گوهر

**عَرین** : بیشه

**عَطَب** : هلاکت ، خشم

**عَقَبه** : پشته و بلندی ، کُتَل ، جمع آن عِقاب و عَقَبات است

**عَکّه** : لکه‌یی که بر تن شتر مادهٔ باردار پدید آید مانند کلف در زنان باردار، و بمعنی ریگ‌تودهٔ گرم از تابش آفتاب و خیک روغن و تیزی و سختی گرما نیز هست...

**عِلّیین**: غرفه‌ها، آسمان‌مکوکب، رفیع‌وعالی

**عَوان** : فرومایه ، رباینده،

**عَویل** : فریاد ، شیون ، ضجّه

**عین‌الکمال** : چشم زخم .

**غاب** : بیشه ، جنگل ، نیستان

**غُدُو** : جمع غَدوَة یعنی پگاه ، صبح زود، شبگیر .مابین دمیدن فجر و طلوع آفتاب.

**غَرام** : شیفتگی، عشق و رزیدن

**غَزالهٔ‌گردون** : مراد خورشید ست

**غَزیر** : فراوان ؛ بحر غزیر: دریای پرآب

**غِسلین**: بعقیدهٔ پیشینان آنچه از پوست و گوشت دوزخیان روان گردد . نام درختی در دوزخ.

**غَمر** : (غِمر ، غُمر ) مردناآزموده ، خام ، بی‌تجربه ، گول

**فالِق** : شکافنده. فالق‌الاصباح مجازاً بمعنی خالق

**فایِت** : هرچه ازوقت‌فوت‌شده باشد، درگذشته، از دست شده ، گریخته

**فِدیَت** : مالی که اسیری را بدان بخرند و رها کنند ، صدقه.

**فراخته** : افراخته

**فَرقَد** : ستاره‌یی نزدیک قطب که بدان راه شناسند

**فروختن** : برافروختن

**فروخته** : افروخته ، برافروخته ، تابدار

**فَلات** : دشت بی‌آب و گیاه، بیابان بی‌آب، صحرای وسیع و فراخ

**فَنَک** : راسو، دَله که پوستش قیمتی‌است ، سگ آبی ، سنجاب

**فَوْح** : دمیدن بوی خوش
**فَیافی** : ج فَیْفا و فَیْفأ بمعنی بیابان فراخ بی آب
**قاب** : غلاف و نیام ، استخوان آرنج و شتالنگ ، پاشنه ، میان قبضه و گوشهٔ کمان
**قار** : قیر و هرچیز بسیار سیاه
**قُباب** : جمع قُبّه
**قبا کردن** : چاك زدن(ص٤٧٨)
**قُبْله** : بوسه
**قبول** : توجه والتفات(ص٦٠١)
**قُرّا** : جمع قاری (خوانندهٔ قرآن) مجازاً بمعنی زاهد و پارسا و عابدنماست.
**قِراب** : نیام ، غلاف
**قَراح** : آب صاف پاکیزهٔ بی آمیغ ، آب شیرین
**قِران** : با هم آمدن دو یا چند ستاره‌سیار در یک برج
**قران سَعدین** : مقارنهٔ دو ستارهٔ سعد مانند مشتری و زهره‌در یک برج
**قُرّایی** : زاهدی و پشمینه پوشی
**قَریر** : روشن
**قَزّ** : معرّب کَژ که نوعی ابریشم است
**قَصارت** : رختشویی ، گازری
**قَصَب** : نی ، نیزار ، پارچهٔ کتانی
**قَضیّات** : جمع قَضیّت بمعنی فرمان ، حکم، امر الهی ، قضایا جمع مشهور آنست
**قِطار** : ج قطره
**قَطیعت**: جدایی ، بریدگی ، دور شدگی

**قَعر** : خرد و دانش
**قِفار** : جمع قَفر یعنی بیابان بی آب و گیاه، زمین خالی
**قَلّاش** : بی‌نام و ننگ ، بی چیز ، مفلس ، حیله باز ، فریبنده ، مکار ،میخواره ، خراباتی.
**قَمیص** : پیراهن، پیراهنی که از پنبه باشد.
**قَوّال** : آوازخوان،مطرب،مطربی که باساز اشعار عاشقانه را در مجالس بازگوید.
**قهوه** : شراب ، نوشیدنی، شیرصاف بی آمیغ
**کاج** : کاش
**کاغذ آماجگاه** : کاغذی که در تعلیم تیراندازی برای نشانه گیری بکار میرفت .
**کاغذ سعدی**: نوعی از کاغذ بود
**کالَنجَر** : قلعه‌یی در هندوستان
**کِتابه** : کتیبه ، آنچه بر گرد عمارت یا علم و بر الواح و جز آنها نویسند
**کَحیل** : سُرمه کشیده ، سُرمه گون
**کَر (کام و کَر)**: مراد ، مقصودوخواهش، خوشی ، خوشحالی ، اقبال
**کَرّ** : تکرار، بازگشتن و بازگردیدن ، حمله کردن . . .
**کَرخ** : نام محله‌یی دربغداد که اصلاً دهی از دورهٔ ساسانیان بود و نام چند موضع دیگر در بین النهرین
**کَرگ** : کرگدن
**کَرّوبیان** : فرشتگان مقرّب ؛ کرّوبی و کرّوبین بمعنی مهتر فرشتگان نیز هست

**کَش** : نام ناحیه‌یی در ماوراء النهر

**کُشفتن و کَشفتن:** آشفتن، شکافتن، گشودن پراگنده کردن ، پریشیدن ، پراشیدن

**کُشفته و کَشفته** : پریشان ، پریشیده ، پراگنده ، پراشیده ، آشفته ، پژمرده ، افسرده ، برباد رفته

**کَعبتین** : دو طاس نرد

**کَفتن** : شکافتن ، ترکیدن ، دریده شدن ، دریدن

**کَفه** : خوشهٔ گندم و جو که در وقت خرمن کوفتن کوفته نشده باشد و پس از پاك کردن خرمن آنرا دوباره بکوبند. دف و دایره

**کفیده** : ترکیده ، شکافته، دریده

**کُلاله** : موی پیچیده و مجعد، زلف آویزان بر پیشانی ، کاکُل

**کَلَف** : لکه ، خال ، پیه .

**کُلَف** : جمع کُلفت بمعنی رنج و محنت

**کِله** : مخفف کِلّه ،سقف‌خانه ، پرده‌یی که چون خانه بدوزند و عروس را در آن آرایش کنند ، سایبان

**کَلیل** : کُند .

**کم‌انگاشتن** : کم چیزی گرفتن ،آنرا ناچیز و بی‌ارج شمردن

**کمندش** : ۹۸ ، ۳۰۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ ، محلیست در غور .

**کُمیت** : اسب سرخ رنگ ، اسب نیک سرخ یال‌ودم‌سیاه

**کَنَف** : کرانه ، ناحیه، جانب ، سایه ،ظل

**کوچ** : رحلت ، ارتحال، انتقال، جلای‌وطن (ص۳۰۳)

**کُوَر** : ج کوره بمعنی شهرستان و ناحیه

**کوز** : گوژ

**کَیف:** نام محلی است ، رجوع شود بتعلیقات ص ۷۱٤

**گذاردن** : بسر بردن، تزجیه، عبور کردن، طی کردن،عبوردادن‌و گذراندن، گذاره کردن

**گذاره کردن** : عبور کردن ، عبوردادن ، گذراندن

**گردانیدن** : منصرف کردن ، برگرداندن

**گرُفتن** : گرِفتن؛ ونیزرجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران ، دکترصفا ، ج ۱ چاپسوم ،ص٤٣٤

**گل کامکار** : نوعی گل سرخ ، منسوب به کامکار جدّ احمد بن سهل سرخسی . رجوع شود به حماسه سرایی درایران، دکتر صفا ، چاپ دوم ص ۸۰

**گَندَنا** : تره ، کُراث

**لامُحاله** : ناچار ، ناگزیر

**لُباب** : خلاصه ، خالص و برگزیده ازهر چیز ، لُبّ .

**لَبث** : درنگ کردن

**لَحم بر وَضَم** : کلحمٍ علی وَضَم: مرادچیز آماده‌وحاضرست. وَضَم: تختهٔ پیش‌خان قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و برای فروش آماده سازند

**لَوح** : درخشیدن ؛ ظاهرشدن ، بر آمدن و طلوع.

**مآب** : بازگشت ، رجوع ، محل بازگشت
**مالش** : تعریک ، گوشمال
**مأمن موسی** : مراد رود نیل است که موسی را در طفلی در آن افگندند
**مُبارات** : برابری کردن ، نبرد کردن
**مُبتدا** : هرچیز که بدان ابتدا کنند ، هر چیز آغاز شده ، عمل و کار بی‌مقدمه و بی‌سابقه
**مَبَرّت** : احسان ، عمل نیک
**مُتکا** : محل اتکاء
**مِجَن** : سپر
**مجهول** : گمنام ، ناشناخته ، ناشناس ، نکره وغیر معروف
**مُحال** : سخن بی‌سروبن ، ناملایم ، دشوار ناباب ، نابایسته ، غیرممکن
**مُحَبّ** : محبوب ، دوست داشته شده
**مُحتمل** : برگردن گیرنده ، بردارندهٔ بار ، تحمل کننده ، صابر ، شکیبا
**مِحجَن** : چوگان ، عصا ، چوبی که سر آن خمیده و کج باشد.
**مَحَل** : مقام و مرتبه ، پایه ، پایگاه ، توقیر ، احترام.
**مُحَیّی ومُحیّا** : روی ، رخساره
**مُخَیّم** : خیمه گاه
**مُدام** : شراب ، پیوسته
**مُدْبِر** : بدبخت
**مُدغَم** : پوشیده شده ، ادغام کرده شده
**مَدیٰ** : پایان و غایت و انتهای هرچیز
**مَرّ** : گذشتن ، رفتن ، شمردن
**مَرج** : چمن ، زمین گیاه‌ناك ، چراگاه
**مرفوع المحل** : بلند مرتبه
**مَرقَب** : جای دیده‌بان ، دیدگاه ، محل مراقبت
**مرکب جم** : مراد دیو است که گویند جم تخت خود را بر دوش آن می‌نهاد
**مُرُود** : سرکشی ، تجاوز ازحد " امثال خود
**مَرید** : : سرکش ، گردنکش ، خودسر ، متمرد ، نافرمان
**مِزْهَر** : آلت موسیقی ، ساز
**مُستجیر** : پناهنده ، نیازمند پناه وزنهار ، دادخواه
**مُستَحَلّ** : حلال پنداشته شده ، مشروع
**مُستطَیر** : پرّان
**مستغاث** : آنکه ازو یاری جویند. المستغاث کلمه‌یی است که هنگام استغاثه و استمداد بکار رود.
**مُستَکین** : فروتن ، کمینه ، رام ، خوار
**مُسلَّم** : رها ، آزاد ، معاف ، رها شده از تکالیف
**مَشغَله** : غوغا و شور وفریاد ، هنگامه
**مُصاب** : مصیبت زده ، دل‌شکسته ، غمناك ، آزرده
**مِصطَبه** : دکان مانندی که برآن نشینند. سکّوی مرتفعی که گرداگرد اتاق وتالار و یا هر محوطهٔ دیگر ترتیب می‌دادند و بر آن می‌نشستند علی الخصوص در خراباتها و بهمین جهت مصطبه نشین بمعنی خراباتی و اهل میکده و مجازاً

خانقاهی و سالک و صوفی بکار رفته است.

**مَصیر** : بازگشت ، جای بازگشت

**مَضا و مُضُو**: گذشتن ، رفتن، درگذشتن، منقطع شدن ، امضاء کردن وجایزدانستن

**مَضبوط** : مرتب، آراسته، ترتیب یافته، رام شده ، محفوظ و استوار ، پایدار ، نگاهداشته شده ، گرفته شده،ضبط شده و متصرف شده.

**مَضْجَع** : خوابگاه، جایِ برپهلوخفتن ،قبر، گور

**مُضیء** : روشن، تابان ، درخشان ، روشنی دهنده

**مَطار** : پریدن و محل پریدن . مُطار : چست و چالاك، پرانیده شده ، شکافته و شکفته

**مِطرد** : نیزهٔ خرد

**مَطیر** : باران رسیده.ـ مُطیر: بارنده وقطرهٔ باران

**مُعْلَم** : هرچیز ممتاز و شناخته شده ازنشان و علامت مخصوص

**مُعیل** : دستگیر و یاوری دهنده و تعهد کننده

**مَغبوط** : محسود ، مورد غبطه و حسد و رشک ، خوشبخت

**مُفلِق** : بشگفت آورنده ، شاعر مفلق شاعر زبان‌آور فصیح که سخنانش موجب شگفتی و حیرتست

**مُقاسات** : رنج بردن

**مقالات** : گفتارها و بحثها ، مطالبی که اهل اعتقادات در اثبات عقیدهٔ خود طرح کنند.

**مِقرَعه** : تازیانه ، کوبه ، شلاق.

**مُقَل** : جمع مُقله بمعنی کرهٔ چشم که‌سپیدی وسیاهی‌درآن قراردارد.سیاهی‌وسپیدی چشم ، حَدَقه.

**مقیل** :هرجا که‌درآن‌آسایش کنند،خوابگاه، گور ، قبر

**مُقیم** : مُدام (صفحهٔ ۵۸) ، باشنده ، ساکن

**مَلاذ** : ملجأ، پناهگاه، پناه‌دهنده، دستگیر، فریادرس

**مُلَقّا** : افگنده ، انداخته ، بنشانه زده‌شده

**مُلکت** : پادشاهی

**مَلیّ** : پُر ، توانگر ، مالدار نیکو معامله

**مُمتَثَل** : مورد اطاعت و امتثال.ـ مُمتَثِل : فرمانبردار ، مطیع

**مُمَسَّک** : سیاه رنگ ، جامهٔ با مُشک رنگ کرده ، بمشک آمیخته

**مُمَهَّد** : گسترانیده ، گسترده ، آماده ، کار هموار و نیکو ، عذر قبول‌شده

**مَنّ** : منت نهادن، جوانمردی کردن، نعمت دادن

**مَن** : ترانگبین ، چیزی که بر درخت بلوط و نظایرآن‌منعقد شود . شیرخشت ، صمغ

**منال** : مال، دولت ، ثروت محصول‌ملک و باغ و مزرعه و جزآن

**مَنایح** : ،جمع مَنیحه : بمعنی عطا و دهش.

**منّت** : بخشش ، احسان ، نیکویی

**مِنحت** : عطا و بخشش.
**مُنج** : زنبور ، زنبورعسل
**مُنَعَّش** : پیراهن درپی‌زده
**مَنی** : نام بازاری درمکه که درآن حاجیان قربانی کنند.
**مُنی** : ج مُنیة بمعنی خواهش و آرزو
**مُنیف** : بلند ، برآمده ، افراخته
**مُنیل** : دهنده ، جواد ، بخشنده ازمصدر اِناله یعنی دادن، بخشیدن، عطا دادن .
**مؤتَمن** : مود اعتماد ، آنکه او را به امینی برگزیده باشند
**مؤتَنِف** : آغاز کننده ، آنکه کاری را از سر گیرد. پیش‌آینده ، نزدیک شونده، آینده
**مَوقِف** : محل ایستادن، جای درنگ کردن، عرفات که حاجیان درآن‌شب باش کنند واز بامداد تا نیمروز بایستند .
**مُهرجَم** : = نگین سلیمان
**مه‌روزه** : ماه رمضان ، ماه‌صیام
**مُهَوَّس** : هوسناك ، دیوانه ، مجنون
**مَهیل** : ترسناك ، سهمگین
**مَهین** : خوار ، سست ، اندك
**مُهین** : خوار کننده ، حقیر و ذلیل کننده
**میِ‌خام** : مقابل می پخته .- بُختَج یعنی شرابی که ثلثان نشده باشد
**ناب** : چار دندان پیشین سبع و بهایم ، دندان نیش ، دندان نیشتر .- خالص و بی آمیغ

**ناباك** : بی باك ، دلیر ، متهور
**ناچَخ** : پیکان دو شاخه ، نیزهٔ کوچک ، تبرزین
**ناکام**: خلاف‌میل، خلاف‌آرزو، ناخواست، ناخواسته ، ناراضی و ناخشنود ، بی کام و آنکه بکام دل نرسیده باشد،
**نال** : نیشکر ،نی، نیِ‌زرد باریک میان‌تهی ، تارهای نازك میان نی‌وقلم .
**ناموس** : پاکدامنی، عفت، قانون ،قانونِ الهی ، حیا وشرمساری ، ننگ ونام.
**نَبَهره**: ناسره ، قلب ، نارایج ، فرومایه و پست
**نُتَف** : جمع نُتفَه بمعنی برگزیده ، منتخب، برچیده ، برچین کرده
**نَثرَة** : نام دو ستاره نزدیک بیکدیگر از منازل‌قمر که‌دربینی برج اسد واقع‌شده.
**نَثیر** : پراگنده
**نَجاح** : رستگاری، پیروزی، روایی‌حاجت
**نَذیر** : ترساننده ، موجب‌ترس‌وبیم
**نَزاهت**: نزهت ، پاکیزگی
**نسرطایر** : نَسر نام دوستاره است بصورت کرگس که‌یکی‌بال‌گشوده است(طایر) ودیگری نشسته وبال جمع کرده(واقع)
**نَسرَین** : نسر طایر وواقع ، دو شاهین
**نَشپیل و نِشپیل** : شست، دام ، قلاب‌ماهی گیری ، و هر قلابی که بدان چیزی آویزند یا میوه از درخت چینند و در

مازندران آنرا «دزدك» گویند.

**نِصال** : جمع نَصل بمعنی پیکان تیر و نیزه

**نَضیر** : تازه، آبدار ، جمیل ، و نیززروسیم را گویند

**نَظّاره** : تماشاگر، قومی که بچیزی و کسی بنگرند

**نَظیم** : مروارید برشته در کشیده ، منظم شده ، مجلسی که نیک آراسته باشند

**نِعال** : جمع نَعل بمعنی پای افزار ، قطعهٔ آهن که بر سُم ستور و برپاشنهٔ کفش زنند ، پی که در گوشهٔ کمان بندند

**نَعام ، نَعامة** : شترمرغ

**نُعامی** [۱] : باد جنوب و یا باد مابین جنوب و صبا

**نَفاذ** : نفوذ و تأثیر. نفاذ امر،جریان حکم و فرمان.

**نَفَر** : گروهِ مردم ، مردم ، فردفرد از هر گروه

**نَفر** : رمنده ، گریزنده ، گریزان

**نِقْدَه** : زیرهٔ رومی ، کَراویا

**نَقمت** : عذاب ، عقوبت ، آزار ، کینه ، خستگی ، درشتی

**نَقیر** : ناوهٔ پشت هستهٔ خرما ، چاهک خرد در زمین.- و نیز بمعنی قلیل و ناچیز و فقیر و تنگدست میآید.

**نِکایت** : آزار ، اذیّت ، جراحت

**نَکَبات** : جمع نَکبت بمعنی رنج وسختی و مصیبت.

**نَوال** : بخشش ، دهش ، عطا ، بهره

**نُوَب**: جمع نَوبه یعنی مصیبت، کاردشوار و...

**نَوُج** : وزنده

**نوزاد** : نام دهی درخراسان (صفحه٤٤٨)

**نَوشاد** : نام شهری حُسن خیز که خوبان را بدان نسبت کنند

**نِه** : نام محل وقلعه یی درغور،ص ١٨٥،٦١٨

**نُه‌چرخ** : نه‌سپهر، نه فلک ، نه شهر بالا ، نه صحیفهٔ گردون ، نه‌طارم ، نه کاخ ، نه آسمان

**نه‌فلك** : نه‌چرخ

**نَهمت** : غایت همت ، حاجت و نیاز

**نیزهٔ‌خطی** : نیزهٔ راست ، و رجوع شود به خطّی

**واسطهٔ عِقد**: واسطةالعقد،بزرگترین گوهر دستبند وگلوبند ، برگزیده و منتخب ازهرچیزوازهرقوم وازامثال آنها

**واقیه ، واقی** : نگاهبان ، نگاه‌دارنده

**وام‌حاله** : وام غیر مؤجَّل

**وَجَل** : ترس ، بیم

**وحشت** : خشم‌وغضب

**وحشت کردن** : تنهایی گزیدن یا خشم گرفتن ص ٣٣

**وَحَل** : لَجن ، گل‌تُنُک

**ورساد** : نام‌شهری در غور

**وَساطة** : میانجی ، پایمرد ، شفیع

**وَسن** : خواب ومقدّمهٔ آن

**وَشَل** : ترس ، بیم ، هیبت ، و بمعنی آب و اشک اندك و بسیار نیز هست

**وَشم** : خال کوبی کردن، ملکوك کردن، برگ برآوردن‌شاخ، تغییر رنگ دادن پوست وموی

**وَضم** : تختهٔ پیشخان قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و بنهند

**وَغا** : کارزار ، جنگ.

**وَفد** : برسولی نزد امیر و مهتری رفتن ، وافد وگروه وافدین.

**وَقعَت** : آسیب و صدمه ، کارزار

**وُقود** : افروختن آتش.ـ هیزم وفروزینهٔ آتش ، پود ، پدپود ، پده

**وَلی** : دوست ، صدیق ، یاری‌دهنده ،یاور

**وَهّاج** : روشن ، درخشنده

**هات** : بیاور

**هاله** : خرمن ماه ، دایرهٔ گرد ماه

**هاویه** : دوزخ ، جهنم

**هَزاهِز** : لرزه ورعشه‌یی که از ترس پدید آید . فتنه‌یی که‌همهٔ مردم در آن بجنبش آیند

**هزینه** : خرج (صفحهٔ ۲۹٤)

**هفت‌اختر** : هفت فلک ، هفت سیاره

**هفت سیاره** : هفت اختر

**هَلك** : هلاك کردن ، میرانیدن ، نیست گردانیدن

**هم‌قَرَن** : قرین ، هم نشان

**هَمگین** : همگی(درپهلوی‌همو ِ گن) (صفحهٔ ۳۹۰)

**همنشان** : دارای همان نشان و علامت و اثر که‌دیگری‌دارد، نظیر عدیل،شبیه، قرین ، هم‌قَرَن

**هم‌نفَر** : همراه ، آنکه بادیگری عدیل و قرین باشد (ص۷۰)

**هَنا** : گوارایی ،گوارابودن

**هواجستن** : هواداری کردن

**هَوان** : هَون ، خواری ، مشقت

**هوش** : روح ، روان ، جان (ص٥٤١)

**هین** : نرم‌وآسان وسبک

**هَیون** : شترجمّازه ، شتر کلان ، هرجانور کلان، اسب

**یاره** : دست‌بند،دست‌آورنجن ، دست‌برنجن

**یازان** : میل کننده ، اراده کننده ، قصد کننده،توجه کننده بطرف‌چیزی‌وکسی

**یازش** : میل ، توجه ، قصد واراده (صفحهٔ ۳۹۱)

**یَحموم** : سیاه ، دود ، دُخان،نام مرغی، نام چند اسب ،کوه سیاه

**یَسیر** : اندك ، آسان

**یَشك**: دندان‌بزرگ‌پیشین‌جانور سبع ، نیشتر

**یکتاه** : یکتا

**یَمّ** : بحر ، دریا

**یَمین** : دست‌راست، بخشش

**یوم‌التَناد**: روزقیامت.ـ تَناد: پراگندگی ، تفرّق ، تنافُر ، رمیدگی از یکدیگر.

**یوم دین (یوم‌الدین)** : یوم الحشر ، یوم القیامه ، روز رستاخیز

**یوم قَمطریر** : روز سخت ، روزشمار

**یَوم‌النزّال** : روزجنگ. ـ نَزال: فرود آمدن برای جنگیدن باکسی، جنگ تن‌بتن .

# فهرستها

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.______ Call No.______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

# فهرست نام کسان و خاندانها که درمتن دیوان آمده است



---

۱ ــ درین فهرست بعضی اسمها که محقق را کمتر بکار می آید مانند «دعد» و«رباب» و«قارون» وفاروق (لقب عمر) وعتیق (نعت ابوبکر) ونظایر اینها وارد نشده است ؛ و همچنین تنها بنامهایی که در متن دیوان ( جلد اول ودوم ) آمده اکتفا شده و اسامی تعلیقات کتاب (که بسیار است ) درین فهرست مذکور نیفتاده است .

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ____________

Acc. No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

# فهرست اشعار

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.__________ Call No.__________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

# ۱ـ قصائد

## حرف «ر»

## حرف «ف»



## حرف «ك»

## حرف «و»

| شمارهٔ قصیده | مطلع | صفحه |
|---|---|---|

## حرف «ه»



## حرف «ی»

# ۵- غزلها

## حرف «الف»



## حرف «ب»

## حرف «ر»



## حرف «س»

## حرف «ش»



## حرف «ف»



## حرف «ل»



## حرف «م»

## حرف «ن»

## حرف «و»



## حرف «ه»



## حرف «ی»

# ۶- قطعه‌ها و قصیده‌های کوتاه

## ۷- تسمیطها



## ۸- ترانه‌ها

## امیر کبیر منتشر کرده است:

**حماسه‌سرایی در ایران**
دکتر ذبیح‌الله صفا

**حماسه‌سرایی در ایران** تحقیقی است بنیادی در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها به‌لهجات اوستایی، پهلوی، دری و بنیاد داستانهای ملی، تاریخی و دینی.
مؤلف در این کتاب بر آن سر است که به‌ریشهٔ راستین حماسه‌های پر بار ملتی دست یابد، که از زمانهای کهن با حماسه‌های دلیرانه و پر شکوه و بازگویی این حماسه‌ها، الفتی دیرینه داشته و همیشه برای قد برافراشتن در مقابل بیدادها راهی می‌جسته است حماسه‌آفرین و یاد این حماسه‌ها راگرامی می‌داشته — همچنانکه تاریخ پر نشیب و فرازش را.
**حماسه‌سرایی در ایران**، به‌چگونگی تکوین و تدوین روایات ملی — که در شکل با شکوهتر باعث بوجود آمدن آثاری چون شاهنامهٔ فردوسی شده‌اند — و حتی دامنهٔ ریشه‌یابی علل خلق این حماسه‌ها در زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.

**مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر**

بقلم دکتر ذبیح الله صفا

اوراق معدود این کتاب بخشی‌از تاریخ ادبیات ایرانست، حاوی بحث مختصر و کلی درتحول نظم و نثر از آغاز ادبیات فارسی تادورهٔ معاصر.

این کتاب را مؤلف در پاییز سال ۱۳۳۱ بتقاضای هیأت علمی دانشکدهٔ افسری که خواهان تاریخ مختصری ازتحول زبان و نظم و نثر فارسی در دورهٔ اسلامی بود، فراهم آورد و مقصود از تنظیم آن این بود که دانشجویان از سیر نظم و نثر فارسی باختصار و بی آنکه وارد مباحث مفصل ودقیق شوند، اطلاعی حاصل کنند و ازگذشتهٔ ادبی میهن خود دورنمایی در نظر مجسم سازند. از این رو بارعایت کمال اختصار نگارش یافته و در آن به‌ذکر اشارات موجز قناعت شده است. و سبک‌هایی که در هرعصر و زمان در شعر و نثر وجود داشته باختصار مورد بحث قرارگرفته‌است.

در نگاشتن این اوراق حتی‌المقدور از ورود در مباحث دقیق خودداری شده تا مبتدیان را بکار آید وگرنه تحقیق دقیق در موضوعی که انتخاب شده است مستلزم تسوید اوراق کثیر و صرف همتی وافر است که استاد ذبیح الله صفا دراثر مشهورش «تاریخ ادبیات‌درایران» بخوبی از عهدهٔ آن برآمده‌است.

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No 313628
Dated 24-8-95

**خلاصه تاریخ ادبیات در ایران «جلد اول»**
بقلم دکتر ذبیح‌الله صفا

جلد اول **خلاصه تاریخ ادبیات در ایران** تلخیصی است از مجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد صفا که رویهم اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را از آغاز عهد اسلامی تا اوائل قرن هفتم هجری بنحو دقیق و مو شکافانه‌یی بررسی کرده است. اگر چه پیش از استاد صفا و همزمان با او محققان دیگری هم اعم از ایرانی یا خارجی به‌تدوین تاریخ ادبیات پرداختند، مانند ادوارد براون، هرمان‌اته، یان‌ریپکا، دکتر شفق و غیره اما انصاف باید داد که کار آنان ضمن اینکه مفید و ارزشمند است مشمول و باریک اندیشی تاریخ ادبیات دکتر صفا را ندارد.
اکنون که شمار واحدهای دانشگاهی افزونی و حجم درسی آنها کاستی یافته است تلخیص این کتاب بنا بر تقاضاهای مکرر استادان و دانشجویانی صورت گرفته که از خواندن یک دوره «تاریخ ادبیات در ایران» به‌سبب زیادی مطلب و حجم کتاب شکایت داشتند و غالباً به‌تهیه و خواندن جزوه‌های پلی کپی شدهٔ ناقص اکتفا می کردند. گذشته ازین چون صورت اصلی کتاب برای آندسته از محققان تهیه شده است که بخواهند در رشته زبان و ادبیات فارسی تخصص حاصل کنند، این تلخیص می‌تواند پاسخگوی نیاز همهٔ کسانی باشد که بدون‌داشتن تخصص بخواهند از میراث فرهنگی ایران‌زمین آگاهی یابند جلد دوم این تلخیص که امید است هرچه زودتر چاپ و منتشر شود خلاصه‌یی از ده بخش اول و دوم جلد سوم و جلد چهارم خواهد بود که به‌شیوهٔ مجلد اول اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را تا قرن دهم هجری مطالعه می‌گیرد.

**اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید**

تألیف محمدبن منوربن ابی‌سعید ابی‌طاهربن ابی‌سعید میهنی

اسرارالتوحید از مهم‌ترین کتابهای ادبی فارسی است اهمیت کتاب به‌لحاظ روانی و شیوایی کلام آن است اگر که به‌یاد آوریم از زمانی نوشته شده (قرن ششم) که نثر فارسی دوران تصنع و تکلیف خودرا آغاز می‌کرد. کتاب در باره ابوسعید ابی‌الخیر که یکی از سرشناس‌ترین عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری است نوشته شده و دارای سه باب است.

فهرست سالانهٔ انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.
علاقه‌مندان می‌توانند به‌آدرس «تهران ـ خیابان سعدی شمالی ـ بن‌بست فرهاد ـ شمارهٔ ۲۳۵ ـ دایرهٔ روابط عمومی مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند تا فهرست سالانه را ـ به‌رایگان ـ برای آنان بفرستیم.

## منتشر شده است

**دیوان وحشی بافقی**

بکوشش حسین نخعی

**دیوان فروغی بسطامی**

بکوشش حسین نخعی

**[illegible] سروش اصفهانی**

[illegible] دکتر محمد جعفر محجوب

**[illegible] ناصرخسرو**

[illegible] سید نصر اله تقوی

[illegible] مهدی سهیلی

**دیوان اوحدی مراغه‌ای**

به کوشش سعید نفیسی

**دیوان حکیم سوزنی سمرقندی**

به‌تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی

**شاهنامه فردوسی**

با مقدمهٔ بایسنقری

**شاهنامه فردوسی**

باتصحیح ومقابله ومقدمه‌دکترمحمدجعفر

محجوب

**کلیات دیوان شمس‌تبریزی**

همراه با: سیری در دیوان شمس از علی‌دشتی

وشرح‌حال‌مولوی‌ازبدیع‌الزمان‌فروزانفر

**مثنوی معنوی**

به‌سعی‌واهتمام و تصحیح رینولد الین نیکلسون

**دیوان نظیری نیشابوری**

به‌تصحیح مظاهر مصفا

**دیوان حافظ**

به‌تصحیح محمدرضاجلالی نائینی

نذیراحمد

میراث فرهنگ ایران

۹